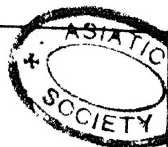


Cal. Coll. 32
(P)



32
Cal. c

واجب العرض مؤلف



در هیچ چیز از هیچ داند و نیند یال میزنش اجنبی بهو پال بعرض صد آرایان مغل جوهر شناسی و قدر دانسته
چنین پیرایان گلشن سخنوری و نکته رانی میرساند که نسخه بهارستان دانهائی اعنی کلیات اوستاد
ولوی امام بخش صهبائی که بعیت این وثیقه عجب پسندی ارسال مجالس عالی ست گلهائی متین
از متقدمین و متاخرین را جامع آمده هم شکر یزی کاکل اندازیدیل از چمن زلف سطورش
مالیه سادو هم حکمت فروشی بهارستان وضع ظهوری از گلدسته از بار الفاظش مشام آراش مرغ
نصایین انوری از روشنی بیانش تابان و حشمت الفاظ عاقانی از تجمل سخنش نمایان و در نغمه سران
علاست عبارت و نکات معانی بلبل شیر از بهشتانش میخواند و در وقت آفرینی مضامین شوکت الفاظ
از اردستان شروان به صغیرش میداند بطالع این نامه خرد و پروری مبتدیان را از زیر چاکت بر سینه مرغ
نخستین و به تماشای این بوستان سخنوری منتقدیان را از گلگشت خیابان رنگ گلستان
نزد نخستین همانا شاد رعنائی این کتاب را بر لود قبول آرستن و بهیمه شهرت میر استن روح مصنف
به برادران مسرت و طبع مؤلف را با انواع عواطف نواختن ست جامع اوراق را تمنائی غیر از نیست
که ارباب دانش و بینش سوادین بیاض را بسان مردک و سودا در دیده دل جاودهند و بهیم
بناصیه امتیازش را نور و ضیاء بخشند و گرد آور این اجزا را آرزوی جز این نه که امر و در سوا
الی شاهوار را چون قراضه زر و سیم در قلعه خود رواج دهند و در مدارس و مکاتب مملکت
به سبک تدریس در کشند تا باین بهار که و لفظ و معانی تاریکین طراز گلی گلشن امکان یا چنین قبول
و بهار افروز و این مسکیده به سبک تدریس بهائی تاد و بر ما غم و ما نشه بخش معالی دعاغان خرد اندوز با فقط

صفحه	نام کتاب	مضمون
۶	ریزه جواهر	نظم و نشر نهایت پاکیزه عبارت نگین بطر نسبه منظر منظوم در معراج سراج الدین
۱۱	فرهنگ ریزه جواهر	یعنی حوشی ریزه جواهر که درین حل لغات و شرح مطالب معانی اصطلاحات
۵۲	بیاض شوق پیام	نثرهای متفرق و دیباچها و خواتیم شروع و رسائل و تقاریر نظم و نثر و مکتوبات و زقعات که هر یک در حسن و خوبی عبارت نظیر خود ندارد
۲۲۰	رساله نحو فارسی	مسائل نحویه زبان فارسی و قواعد ترکیب عبارات آن که فارسی خوانان نهایت
۲۳۴	دیوان صهبائی	غزلها و قصائد و ابیات افرو و رباعیات و مخمس که هر یک قابل دیدن شعر است
۲۹۹	کافی در علم قوافی	کتابی بهترازین در کشف حقیقت علم قوافی و شرح حروف و حرکات و الحوز القاب و اوصاف و عیوب بیان از آدم تا ایندم دیده و شنیده نشد
۳۹۴	وافی شرح کافیه	شرح مختصر متن متین نکات دقیقه و رموز غریبه علم قوافی است
۳۹۱	گنجینه رموز	در حل و قافیات اعمال معاد و شرح بیان حقائق آن کتابیست عجیب و غریب در آن از یک بیت سه صد و شصت اسامی مختلفه مستخرج می شود
۵۲۴	جواهر منظوم	مجموعه رباعیات معاست که از هر یک رباعی نامی از نو و دونه نام باری تعالی بر می آید
۵۵۴	قطعه معانی	که در آن باجرای اعمال معانی از علم و علی و علی از اسم الله مستخرج شود
۵۶۱	مخزن الاسرار	در طریق استخراج اسامی شرعی و بیست که در آن از یک شعر که یکی بحر و یکی سفت هم جدا با عنایت و علم معارفی آنکه از قوت استعداده خدا و مصنف و توبیحه بخیر و کمال است
۶۱۵	رساله نادره	در تعلیم اعمال معانی انواع اصطلاحات این فن است که درین ترکیب طبع ملاک و کمال است
۶۳۰	نتایج الافکار	حل باعیا و مشکله و شرح اشعار معلقه است که لطیف و آسان و لطیف است
		اصطلاحات نادره زبان فارسی مع حل معانی و امثال آن از
		ترتیب حروف الفبائی است
		است که سراج الدین علیخان از نو در رساله اتفاق الحق بر علی

کتابخانه سراج الدین

مَشَاءُ اللَّهِ كَذَوْنَهُ بِاللَّهِ

بیموثر و افزای باده کشان مصطفیٰ سخن پیرانی بدگلده سستی قزای جبهه نشان نموده مکته سرتانی



بیتام محمد از این جهان محمدروش خان تربیت یافتند برادر محمد مصطفیٰ خان همالند حریف ارحمه و ارحم

مَطْعَمُ الْإِسْلَامِ فِي تَرْغِيبِ الْإِسْلَامِ وَتَرْهِيْبِ الْكُفْرِ وَالشُّرْكَ

ما شاء الله لا قوة الا بالله

میرزا قزوینی باده کشان مصطفیٰ بن میرزا محمد علی قزوینی قزوینی حیدر نشان حکماء کهنه سرانی



بسم الله الرحمن الرحیم

مطبع ۱۲۹۵ قمری
در تهران کانیو محله مطبوعه



شیرازه بندی آوراق منشور صحیفه غای سخن بجز ناطمی ست که خورشید جهان افروز را بجا
 نشانم ماه عالم آرای ابدالع کوئین از مطلع نور بار دو مصراع کن فیکون درخشانند
 و نظم و نسق اقطاع مسدس جهان و تالیف اضداد رباعی آتش جهان العقول عشره
 مفوض گردانید گو اکب منشور بر فروغ باری مهر انتظارش دلپایست روشن و عناصر
 منظوم بروشن کاری نیز افتاد روشن بمانی ست بین دیده ثوابت از معاینه نور و نور
 بحیرت و او چشم سبزه بملاحظه فروغ همسختش محو نماند شرف نوری از انشای تجلی
 آفرینش است و شعری شعری از دیوان روشن نشو و بینش او علم او شال
 قدرش کامل هستی او از نیستی مبر و بلندیش از پستی معرا کر و بیان میگسار پیما نهیم
 و تیشش ملائک سرشار بهجت تبسج و تیلیش طومار ازل ابد و رفته از نور
 مکنون اوست تو هر دو مصراع کوئین شعری از دیوان ایجاد رنگین و نظم
 که هر چه هست بما جمله آفریده او سست

وگر بجا ریت چند کار خود گیریم

نمود این زمان به تخریبان بریده است

جَلَّ جَلَّالَهُ وَتَعَمَّنُوْا لَهُ وَنَشَأَ ابْنُ مَرْيَمَ كَلَامَ نَبِيٍّ فَطَمَحَ الْعَرَبِيَّةَ كَمَا نَطَقَ حَالِي بِأَيْطَافِ عَن
 الْمَوْحِي إِنَّهُ هُوَ الْأَوْحَى يُوحِي كُنَايَةَ الرِّكَاالِ بِلَاغَتِ أَوْسْتِ وَفَهْمِ عَالِي دَنِي قَدَلِي
 فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ ذَا فِي إِشَارَتِ بَغْرُودِيْنَ بِأَيِّهِ الْيَوَانِ كِرَامَتِ أَوْ دِيَا جَهْ اَنَشَايِ
 نَشَأَتَيْنِ بِخَاتَمَةِ كِتَابِ سَالَتِ الْفَطْلِيْنَ مَطْلَعِ دِيَوَانِ اِبْجَادِ كُونِ وَكَانِ بِمُقَطَّعِ قَصِيدَةِ
 اِبْدَاعِ دَوْرِ زَمَانِ خَلَاصَهُ نَكَارِيْنَ نَامَتِهِ هَسْتِ وَبُلُوْدِ مَنْتَجَبِ مَجْمُوعَةِ شُكُفَتِهِ وَجُوْهِ صِلَى الطَّلَبِ
 وَآلِهِ وَسَلَّمِ اَمَّا بَعْدُ بِزَيْمِ بَرِيْزِ وَالا فُطْرَتَانِ مَخْفِيْ مَبَاوِدِ كَهْمِيْنَ زَاوَاكُنِ هَوَشِ وَمَبِيْرُ فَرْزَنْدَانِ
 خَرُوْدِ بَعْنِي لَّآلِيْ اَبْدَانِ نَتَايَجِ فِكْرِ عَالِي دَسْتِ گَا مَانِ رَاگَرَانِ اَرْزَشِيْ دَاوَدِ اَنْدَكِهِ هَرْ قَطْعَةٍ جَوَاهِرِ
 اَكْرِغْنِيْ هَرْ وَبَرْزِيْ سَبْعَانَةٍ بِشَدِّ جَوَاهِرِ بَانِ بَا زَا سَخْنَدَانِيْ مَنَاسِبِ حَاشَنِيْ پَنَارَنْدِ وَوَلُوْ لُوِيْ
 اَبْدَانِ شَرِّ اَكْرِغَلِ سَجَرِ وَكَانِ بِيْشِ اَبْجَمِيْرِ فَيَا نِ چَارِ سَوِيْ مَعَالِيْ تَجْوِيْزِ بِيَا شِسْ سَهْرُ فَرْوِيَا
 جِهْ تَجْرِجِ اَنْ اَوَّلِ قَلْبَتِ مَخْرَنْ اَسْمَاءِ اَلْوَحْيِ ثَانِيَا زَبَانِ سَتِ كَلِيْدِ مَحَاسِنِ تَامِنَتَانِيْ اَنْفَرَضِ مَحْنِ
 فَيَضِيْ هَسْتِ اَزْ مَبْدِيْ فَيَا ضِ مَبِيْشْتَانِ اَوْ نَوْرِيْ هَسْتِ اَزْ مَطْلَعِ النُّوَارِ اَبْدَانِ اَبْدَانِ اَبْدَانِ اَبْدَانِ
 كُوْهِ هَرْ بَارُوْرِيْجَتِ خَامَةِ بِلَاغَتِ اَسْطَا بِدِيْشِكَا رَفْرَا زِيْنَ هَوَشِ مَخْتَلِجِ وَتَرْجَمَانِ دَلْشَايِ اَزْ اَلْوَحْيِ
 مَنَصُّوْبِ چَمِيْنَ اِسْطَا بِسَخْنِ بِيْرَانِيْ بِبَلَنْدِيْ بَخْشِ اَنْدَا زَرْسَايِ بِمَقْتَنِ بِنْدِ جَمْلَةٍ مَعْنِيْ اَشْنَانِيْ
 مَوْلَانَا اِمَامِ مَجْمُوعِشِ مَخْلُصِ اَلْبَحْثِ اَلْبَهَائِيْ سَقَاةِ اَلْمَدْرِجِ بِحَقِّ اَلْعَقْرَانِ اَوْ تَوَا هِ اَعْلَى غُفِّ اَلْاَحْمَانِ
 مَجْمُوعَةِ نَظْمِ وَفَرْشِ نَهْرِ هَسْتِ كُوْدِ سَتِ كِهْ بِاصْرِهِ اَلْبَعْدِ سِيْرِ خِيَا بَانِ بَهَارِ سَامَانِشِ بِرَجْمِ رَجْمِ خِيَا بَانِ
 دِيْگَرِ نَظَرِ اَنْدَا خُشْنِ مَرْزِهْ دَرْ شَمِ تَرْبِيْشِ كَسْتَنْ بِسَاسِعَةِ اَلْبَسِ اِسْتِغْنَاءِ اَنْدَا خُشْنِ اَلْمَحَالِشِ

بر نجات خوش اید ایان دیگر گوش نهادن تهست شناسائی صغیر بل و نهاله نراغ بر فوج بدست سوز عجب
 ابرجی هست چون ابر نیسان گوهر بار و بیاض بنین السطورش صمغی است چون صبح عید مطلع انوار
 نغزش تا یفاط حروف قدره از صفه روزگار شسته و نظمش از طلوع آفتاب معانی صحت عقد
 ثریا از نظر مردم نهفته بوستانی که گنجینی خیابان بهارش سرمایه دکان عبارت آریان گنبد
 خیال باشد انشای بلاغت انتساب است و گلستانی که چه چیده ناول هزار دستاش نغمه ساز
 سخن سربازان شیرین مقال باشد دیوان بی نظیر و لا جواب و دل از دست دادگان سودا
 عبارت را چشم بر سیم بهار افکاش کشادن از سیر هزار گلزار ارم فارغ نشستن است
 و باز سر نشناختگان ظلمات سوا و مضمون را لب سیرابی معاش ترک کردن از دست پذیری
 آب حیات دست شستن قند آهواز از شیرینی بیانش سرمایه علاوت برده و وجود
 گفتار شکر بارش تلخی غیرت بشیر از سپرده جهانی از رشحات سحاب فیضش یاد دیا بجا
 هنرمند و هو عالمی از نغمه فشانای تخیل کمالش بستان بستان میوه فضائل خورده فارسی زبان
 اگر بر ارض جهان است رضوانش گفتن بجاست و دانش و خرد اگر گوهر خشان است عماش
 خواندن سراماتی کاران انشا و ادب با مقابله گرمی بازار نقش و نگار شستن بخود است
 و بهر امانت صناعت شعری را بمواجه الوان بدانش نگشت روی خامه شکسته حقیقت که گاه
 ناهنجار همچو گنج شایگان را از شدت بخل زیر رخاک نهفته و افسوس که زمانه غداران و ده
 جهانیان را از فرط بخرشیم با بخارهای الم سفته اگر چه نتایج طبع و دیاموج و در ششها خورید
 و یگانه آفاق باشد جابجا دست بنویض

باقی بود لیکن بیات مجموعی و صورت یکجائی جلوه نمی نمود و درین ایام فرخنده فرجام که سال کبیر اردو
و دصد و نو و سیم هجرت محمدان ز ولیده بیان از کوی علم و هنر آگاه و در وادی دانایی
نادان را و خاکسار ذره مثال و دین بیال میزند شتی اجنبی بهوپال قوم کابینه مانده نشین
و بی خلاء منشی هر دیال سنگه حرم که گچیدین برستان افادت و جرعه کش باو استقامت
حضرت صهبائی منقورست بودید شوقی روی شغف باطنی دانش و مانع بی جو و خرد پروران
انصاف و غیره بطریق فواید و طبع و جوهر اند فرزند نچه از نظم و شران انشوار از کتابخانه اندیشه علمی و مدینه و کوه
محمد حسین صاحب تخلص ناظم عدالت اندور و کرمی منشی و هر هم نراین صاحب تخلص منشی سید سید
و شفیق و اجی لاله بلدیوسنگه صاحب نامی که علم و فضل از ذات قدسی صفات شان سرایای سست
و نظم و شعر از رتبه بخشی امتیاز شان پایه اعتبار بهم رسانیدم بشیر از همه جمعیت التیام و بزرگو
ترتیب و نظام داده کلیات صهبائی موسوم گردانیدم و بعد از آن صاحب تخلص سید الکمل
جناب نواب الاجاه امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان صاحب بهادر
امیر کبیر یاست بهوپال دامه السید باختمیه و الاقبال افضل لوزعی عالم المعنی قاصع بنیان ظلم و جور
مولوی محمد حسین صاحب تخلص ناظم عدالت اندور و بقالب طبع آورده بخش نخستین که بخش
دو و جانب نشترهای فصاحت و بلاغت و ترجمان است و بهره دانی که غیرت سلک گوهر و نظم
اکمشان است قصائد و غزلهای مستان امید از شائقین سخنور و فاضلین خرد پرور است
که چون بملاحظه محاسن سخن و فضائل کلام دست عالی حق مصنف گردون مقام بر دارند
بجمله و ترتیب نظام این نویسنده میزایم بصله شریفی آورده و چو بیست و نهمی باو سپا و بیاد آفرینان بخواه

[illegible]

ریزہ جواہر مع فہرنگ لطیف نثر لطیفی

بسم الله الرحمن الرحيم

این لآلی منشور + بر بزمه جواهر مشهور + سرمایه روش نهستی
دستگاه صهبائی فضول + وسیله آبروست رافع
حجاب خمبول + بل رژه آورد الفاظی ست تا منتظران
زراویه شوق بر تلف نقب انقاس مست جبرسم
نمایند + و بر تو مخفیست تا شبگیر ز دگان شود
عبارت از تار یک مجلس بد در نیایند

<p>بیای خامه فکر کن ساز ورق را آنچنان زد مهر و حقیقت مژ از جلوه یوسف تقاضی</p>	<p>طیلاً آستین صفحہ پروا که شد پشت و خورش شکست بخیل شود آئینه یوسف نما</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------

شیرازی
میرزا محمد علی
میرزا حسن
میرزا حسین
میرزا محمد
میرزا علی
میرزا حسن
میرزا حسین
میرزا محمد
میرزا علی

چه یوسف وحدت فکر رخ دوست
 خداوند القایت می پرستم
 خروشم از نگاه التفات است
 دل من بعل آهنگ شوق است
 اگر صد جلوه دامن گیر دل است
 که اندر خلوت آئینه خانه
 دلم را جلوه نیرنگه یار
 ز زاهد تعب و دیر از برهن
 نگه در دیده عاشق نشسته است
 جو روی مهر را نتوان عیان دید
 گر ابروی دل ارایان نیکوست
 بداما هر چه هست از غمزه اوست
 پی تعبیر دل عشق از نه خیزد
 گهی از مصحف روی نگوئی
 گهی تشکین جوش ششهای خون

که خواب بخودی آئینه اوست
 بده جام می وحدت بدستم
 جفونم ذات و سستیها صفاست
 فغان ناله ست جام ذوق است
 بهر یک بایدم دل اودن از دست
 بود یک اصل صد صورت بهانه
 بهر دم میکند جائی گرفتار
 مرا عالم سجد گاه زمین
 زمین تا آسمان برق تجلی است
 به بین در ذره کزوی میتوان دید
 حضور سجده گاه قبله اوست
 سبب از غیر دانستن نیکوست
 بهارش در چه رنگ جلوه یزد
 کند دیوگان را در سن بوی
 علاج از چوب گل ساز و جنون را

۴۰
 سبب از غیر دانستن نیکوست
 بهارش در چه رنگ جلوه یزد
 کند دیوگان را در سن بوی
 علاج از چوب گل ساز و جنون را
 بهر دم میکند جائی گرفتار
 مرا عالم سجد گاه زمین
 زمین تا آسمان برق تجلی است
 به بین در ذره کزوی میتوان دید
 حضور سجده گاه قبله اوست
 سبب از غیر دانستن نیکوست
 بهارش در چه رنگ جلوه یزد
 کند دیوگان را در سن بوی
 علاج از چوب گل ساز و جنون را

اگر خاک ابرویم داد بر باد
 اگر چه زخم دوری بی الم نیست
 سرشک نشان چشم از جوشش دل
 من و دل گرم ساعدش زمانه
 کیم من تاز سیر ذات گویم
 قدم گرجای دیگر در تنگ پوست
 رفیقش هر طرف جوش بهاست
 نگاهی خواست شد کثرت پدید
 نگاه جلوه مست عاشقانش
 کرا خوانم ز شور ناله خویش
 از آن دل کش ز در غش گل بیت
 بین لا اخصی و بر چهره خوش کن
 اگر فطرت ز نخلت پاک دارد
 اگر بپای برده بر فم اسرار
 بشوقش باز دل مضطرب گویم

پرستش آبرو و دیگر مرداد
ولی مشکل که تابید بنمیت
شفق پیرانی خونهای بسمل
سرمی و خاک کوی آن یگانہ
صفت سرمایہ ام کنش حج جویم
سرم و اماندہ سنگ اوست
چون از داغ عشقش لاله کار بست
نقاب اراست شد مدت نمودا
بخود باله که گیرد در میانش
جمالش جلوہ کرد اندر دلش
شکست یک موجہ باد بہارست
سمند شوخی اندیشہ پی کن
طر از عجب ہم ادراک دارد
مزن این فتمہ را مضرب تار
تنہا پیشہ ام دیگر چه گویم

[illegible]

به بهار آرای حقیقه طراز لطفش جلوه رنگی از شفق سرایگی الهه بالید که خوشنماشی
نغمه نیکما خیمال از خلوت اندیشه سر بر کرده انداز خجالت ست و کیفیت بونی
از بلورین ساغر یاسمن سر کشید که رنگ افروز می بهار خلق در محفل تعجب
قبول از خود رفته شکوه نگاه غفلت دل غ فروشته و لهامی شب نده داران
بتایید به توتش و شمع حیره راه را در آینه خفته فراموش مجبور دارد و و چاک آبی سینه
ناله گدازان از بر دشت شریف و گریه ایان حمر از حجب گریه شب بنم بر می آرد

نکاح و التفات یار دار و دین و نعم
بره افکار و نعم از جنبه خالی نیست می دانم

شگفتنهای گل چشمیم تا شهاب از نیخواب
که عجز قیس از لیلی حسد از نیخواب

خانه هرگاه بر سر حد ایستد شود و جلوه احمد غمان گسل عرصه نقوش میگذرانند
دلیل اتحاد زیاده تر از این بکدام وضع در از پرده برآرد و تصور هرگاه بشما
نوارق چپ که از میان بیرون رفتن احمد می بسجود بگانه مطلق می رانند
امتناع توهم دولی بیش ازین بجه صورت نقاب دارد

تفاوت حمدانعت از چنراوست
چواحمد از احد فرقی نبودش
درو داز مابود از حق پیاش

انا حمید دلیل اتحاد است
کنم که سجدہ کہ گویم درودش
زمانہ سلیم و از ابن زسلاش

دفتر نشریات
 وزارت ایران
 وین
 خنجر
 ۹
 کبود
 جلد
 ۱۲
 ۱۴

آنموش نقش قدم چو لاگاه جرات نارسایش و پرده چشم حجاب چهره
کشای نگاه تیغ فرسایش نارسائی را از نسبت سعی کبابش بر دو چرخ
تقدیر ناز و جادوی زایه بلوی طبع فخره اشنگر انجانی را به زبان دراز کشی خستش
خاک سر کوچه ناکامی و وضع لایه درخته اش بر صدف و بیامی و ادب بی سر انجامی پاشی آبله
وارش از بشته کاسه ها خار صحرای حرم و دست طغش را بر چاک گریبان صبح بزم چنگ نشسته
چون نقایط بلبلان که کوفت جادو فغشش تا نهانخانه عالم غیب سسته سلوک با ایندیشه فغشش
سوسن طعن کند بیانی او بر زبان و شسته و با ایندیشه غفلت و زینش نرگس چنگش بصری را
در دل شکنی او گذاشته کند فغشش نگاه چراغ سحری را سرتو پادشاه نشسته اش از چنگ تالوان
ناگه تر جانی نگاه تماشاخانه امتیاز و ناتوانی پر و از نهوای عجز و نسیاز خندنگان را
از کعبین گاه ضمیمه در سینه آسمان رخساره گری می و تیغ ناله را از نیام و دلش اثر
فلک می و در و نامر اودے را اثر خفا و این آزادی را ناتوان غبار

منه کانی براه
کرامت ان سگ
دو شاخ چو قوس
بنده نو کند
بوقم بر دل ان گم
چو صد و شصت
حاجت سپید
روین و نوروز
آواز باد شهیار
میافرخ مون

<p> غبارِ دامنِ کثرت و جودش بر رویِ خجالتِ بی طاقی رنگ تماشا پیشِ ہنگامہ راز غبارِ نارسائی را ہوائے </p>	<p> خمارِ نرستے نمودش برایِ شیشہ ناموخی و سنگ بہ بزمِ بخودنی ہنگامہ بردار ہوایِ نالوائی را فضا لے </p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

و مراد از آن نفوذ است
و مراد از آن نفوذ است
و مراد از آن نفوذ است

عجز را در اختراع ناله قدرت دیگر است رنگ استعدا و از هزاره تازی ریختند بجز را با بوی پیرهن تلافی کرده اند جلوه ی باله بجز چاشم آئینه است فرصت عمر شتر شکر کان کشون بیش نیست آتش می دوزیر پاداریم هر جامیر ویم گنجبار دامن که بخت جولا نگاهد است رفعیای آنکه چون فن از محبت میرود	جبری عشقم طر اختیار ما پیرس دشت صد گرد بادیم از غبار ما پیرس محبوبانیهای شوقیم اضطرار ما پیرس کامیابیهای چشم انتظار ما پیرس ماعدوم سیریه ایتم از روزگار ما پیرس خانه بردوش جنونیم از دیار ما پیرس کشکش با بگلزار خاک مزار ما پیرس گوید از صبا کی الفت شعرا ما پیرس
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

در این شعر
جبری عشقم
طریقت
معدوم
سیریه
جنونیم
کشکش
گوید

بهو س رنگینه های معنی در خاطر هجوم می آورد سعی کابل کوشش خیال
سیر گلستان خوش کرده ایم و حسرت آبرو بی الفاظ و ردل
تماشا دار و اندیشه فتح الباب نیسان در خاطر آورده ایم میگویم
شهر بار باریهای ناله عشق خرمن نگاه برسم می زند صاعقه نام
می گذاریم و می خوانیم رنگ پریده عشاق در نظر ما کار میکنند
آفتاب بجلوه می آید بهر بار آن شک را بریزش سحاب
خیال بسته ایم و از قطرات عرق بر سر جلوه شب نم نشسته

کلیات حسابی
در حساب مقدماتی که در حساب مقدماتی است
در حساب مقدماتی که در حساب مقدماتی است
در حساب مقدماتی که در حساب مقدماتی است

<p>در آن دیار که ممنون سنگ تفرقه ییم ظهور غل نازده بهار دل بست</p>	<p>دل شکسته صد شیشه اعتبارند است سیر گشتن این لاله یک بهارند است</p>
------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------

[illegible]

از شش ماهه تا یک سالگی
از یک سالگی تا دو سالگی
از دو سالگی تا سه سالگی
از سه سالگی تا چهار سالگی
از چهار سالگی تا پنج سالگی
از پنج سالگی تا شش سالگی
از شش سالگی تا هفت سالگی
از هفت سالگی تا هشت سالگی
از هشت سالگی تا نه سالگی
از نه سالگی تا ده سالگی

کلیات مصوبہ فی

[illegible]

صبر و خاشاک هم گل میکند صد نعمت از بسبیل
سپار و نعمت ستانه اگر ره کوشش

بهمانان که خواهد رخبت نگار بینوای را
برزدی میفروشد از بدن زهر دیربای را

و قتی نخواهد بود که صریحاً در کسوت شمع تخم زوزانی رخ نتواند نمود که روانی را در رنگ
عبارت نیز زو تا نفس سپینه بر خور و جنبه موزون ناله بدلیل زبان است و تا سخن
رنگ اعتبار بر زو نگین صریح ندر بیان لفظ نغمه ساز این بیان تو لکینه شنای گردون
بارگابی است که نام شکفتش تا یک گز و نفس در کسوت قصیده ساز سخن را با نغمه میل کوکباید
و حرف دولتش تا زبان آید یعنی را ناز از رخ نشید عبارت را با ناله قمری یک رنگ همراهید

بیاساقتی آن مے کہ از بوسے او
 بمن ده که بابا ده خو کرده ام
 بدان آب و گلشن وی یار
 شبتانم از شعله آن چهره رخ
 دیرین بزم خالی بود جای مے
 بدان آتشم فارغ از بیم تن
 مگر از طرب بر کشم حرف چمن

پردر مرغ روح از بدن سوخته او
 یخنراده در عس زنا خورده ام
 بخند دگل و شکفته لاله زار
 نهد بر دل باغ فردوس داغ
 آبکش پنبه اگر گوش مینای مے
 و لعل رشک باغ بر آب تم
 ز لب دیر میخ شیشه ارجمن

نظمینی بهارستان شناسوا دستور را جلوہ طاووس میدہد

[illegible]

<p>بنو و ندیش شتی از آستان قضا حاجب خاص ایوان او نبیش کند زهره سنگ آب صفا گشته پرداز آئینه اش فزون تر از و جباه را پایگاه حیا سطری از لوح پینایش که پائین صد پایه است ملک بود گویا ابروش ماه عید نشیند بر حلقه جو شمش بروی ظفر یک بیک و اشود که بار بار بر نیسان گذشت که اینست خندان ز جودان غمین و زان گریه و ناله بر بان بخش ندیدست از دل رولب سوال</p>	<p>اگر زین فزون تر بزی آستان قدر حافظ من در دیوان او بر دقش از جان اندیشه تاب شده مهر سایه مینه اش از و قدر کج کرده طرف کلاه سخا ریزه نخوان منامش چنان آستان بگذرند از فلک بعالم و به عیش مارا کلید چو خیز و خجرا از سیم تو شمش از ان چشم هر حلقه میناشود گفت جود او تا گم را برگشت از و تابه نیسان تفاوت یهین ازین لطف ظلمت بر جان نخل ز بس متصل بار دابر نوال تواضع را بنامادش چون صبح و دریا هم آغوشی و بزرگی را با سرش چون</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

مجلس
 مایه
 ایوان
 روم
 دربان
 آینه
 فزون
 جباه
 پایگاه
 حیا
 سطر
 لوح
 پینایش
 ملک
 عید
 شمش
 اشود
 نیسان
 گذشت
 غمین
 بخش
 سوال
 ۱۱۲۰

رفعت آسمان گرم جوئی فیض طبعش چون بزش در حساب و صفاد ضمیرش
 چون پر تو در آفتاب آوازه قصار اباست ایت امرش اندیشه پابر تر زین قفا و ن اندازد
 قدر را در مقابله خیمش سر رشته حساب از دست داد و رفعت از سر بلندش
 با فلک و شش و فروغ از ضمیرش با آفتاب هم غوش میبابت را از پشیمانی
 جلالت جرات شیر افکنی و سیاست را از دست یاری قهرش اقدام در گردن زنی
 حیا در پشیمانی چون صفا در آئینه و موت در دلش چون می در آینه و دیار از گرش
 گوهر در نجینه و حدن را از جو دشمن در جزینه آری زرش نی فاصله اش معج
 در پاوست در از کرده در فرا هم آوردن گوهر ناصبورست و از انعام متوانش محیط
 فراخ و امن تنگی حوصله از وجوب صبح از خورشید آتش در دل افزوده غیر غیر الوار
 و فینه اش و شام از شفق خون در چکر انداخته رشک از دار بهای سینه اسگر نجینه
 گل با شگفتی خاطرش حکم خوار از زبل و گلش با رنگینی طبعش افشرد تر از بزم نعل
 ظفر با و از نوک سعادت کوکبش و سینه نعل پیشتر و اندازد استقبال و
 نصرت بتوجه ریات شرف آیتش میبایست کشیده تحائف اقبال مجلات نجلی گل را
 در مصحف خساره شایان مفصل تفسیر نموده و بهمهات موزونی سرور در مصحف
 قاهره نهاده و مصرع تقریر فرموده وقت فکرش دریافته که کوری چشم گزینان

فردوس
پروین
سحاب
بنفشه
غالب
عشق و محبت
استیلا
وینچستر
خضر
بدرنگ
ایوان
پیمان
اندر
وشال
منج و جانی
کرم
مجلس
تشریف
دولون
نوروز

کلمات صعبانی
که در این کتاب
است و در لغت
نستعلیق
و در لغت
فهرست
و در لغت
فهرست
و در لغت
فهرست

بر خود می جنباند خدنگش آنسوی فلک گذران تر از تیر آه و کنگش بر آسمان چیا
از تیر نگاه بلندی تر بش قشعنا جلالی رفعت مدارش سلیم بام کمال فلک را
از تیر بخشش معراج بلند پاکی و محیط را از دستگاه جودش اعتبار گران مایگی
وصف عفو بخشش که طوبی و سخن بر بلندیش حرف سدره المنتهی از رفعت سدا
بارگاهش فرق کمترین چاکر فلک است و از بلندی پایه آستانش پای دلی خادم عشق
بصلاهی غیب نوازیش معنیهای نادار بل سخن برود و جاده نفس بیتاب از آوازه
تعمیم سخایش مضامین بیگانه شعر او گامزینهای شارع قلم بر باضطراب توانایی را
از نسبت سترچیش برود نام شیر و در هم کشیدن و خجستگی را از انستایش

در تصویب این بر خود چیدن

شمنشاهی که از بس از جندی	گذار و پای بر فرق بلند
فلک جاهی که از والائی و در	نگاه و رانده بر پیشانی بدر
کافیه می که از وی دوش شایه	طرازش خسته از ظل آتیه
نهیشت گزند بر سنگ خاره	گرش در جنبش ای چون شراره
شیر را قهر او که بر سر و زرد	چو کاغذ سنگ خار را بسوزد
چو شیر نصیت غش فتنه از هوش	گریز او در ده در سوراخ خیر گوش

در تصویب این بر خود چیدن

نور محمد بن عبد اللہ

قدش از روضه دولت نهالی
زرفش خنده بر رنگینه گل
قلم از شاخ گرس می رباید

[illegible]

کیا ہے عجب

[illegible][illegible][illegible]

[illegible]

چو سرتان بزعمیش پیوند
زند امر و زاران می ساغر چند

از جلال کار می غلغلش تنه اش در باغ فلک از نهم گاه صد طوطی تبارش جاوید ناله اش

اول معرفت

شونجه جلوه های پری از خلوت حدیث شده اش نو ده و نقاب تجلی طور از سینه اش
سنگ کشود مقام بی مع الله به نفس سپهر تمام کاشش سر و شش سخن آفرینش
وقت سرگوش تقوّل جلالش در حرّم سر آفرینش صدای شه جهر بل تشویش تو هم
غیر غیر و شد و در در سگاه رازش عبارت کوئی در میان معنی یکتائی نمی کوشد
تنگی کوچه اسرار بر شوخی جولان فکرش فیض او بهر ای نهانخانه راز بر تحقیق خیالش
کشاد نامه نگاه تالنگر قصر بهر یکی بلند و در رشته نفس در گردن صید عرفان کند حقائق را
از جلال تان دیار عدم در بارگاه خیالش حلیه استیلا پذیر استن و معارف راز
عصره جولانگاه قدس روحیت سراسر دش فرصت نفس آفرین صافی سببش
حقیف آئینه و سبب کشاد و مژگان شانه زلف عرفان حسن بهار از نقاب زار کش
ظاهر و جلوه سلو راز پرده بهر عبارتش بان ضمیرش چون آئینه مصحح خورشید نشان

و چهره اش چون ماه چهارده دلیل کمال

برش راز دل عالم هوید است
ز دلها نادش صبحاوه پید است

میدرستی و قیادت

مجلس شورای ملی

کتابخانه

[illegible]

داش اکش نفس معنی کند است
 کشته بر توره از دل شعله طور
 بطور معرفت ز زره نوشتن
 بچشم صبح او باشد بسبکیر
 هم از رنگ صفایک جلوه انگشت
 از ان ساغر کز خود گشته محمود
 ز وحدت دید در کثرت چنان بنگ
 نیاز عشق اورا نازد بسر
 من تو بس که بیک رنگ است سازت
 نگاه آشنایش از هر انداز

انا لیسے ز ہر محل بلندست
 رگب ہر سنگ دار خون منضو
 صد آوازی ز خود دار و گذشتن
 بہمان آتش ہر سنگ کعبہ دہر
 زیر کنگی و فارنگ و دشمنیت
 فرستد دوش گمانیہا بمنضو
 کہ دیدی لغتہ در ساز صد آہنگ
 ز شوخی ہر دم از رنگی زندہ
 بگویدی تو در گوشش نوازت
 شناسد شوخی پیرایہ ناز

دوم اتباع شریعت

بما ظ استعاره و می خوبان احداثش و تقبیل مصحف در کاوه و خیال
نسبت دوشیزگی چشم بر روی خورشید نکشادنش مختار از بیم تعذیرش
کل قوه ترک رعنائی مجبور و از اندیشه تمهیدش دختر زور پاکدامنی خند
زنده ^{بیت کل} به آهش بن ده را لرزه معوج بر اندام و بصلای دست او امرش

در معانی و در
جمله کلمات و در
مقامات و در
کلمات و در

کلیات صحبہ

سید الشهدا
عبدالله بن عباس
علیه السلام

[illegible]

بآن لذت ز طاعت می برد نام
که گوی سببش نجات و کام
ز بس از نقد طاعت طرف تربیت
پنجتهای خلیش می رسد دست

سوم مخمور

وقت فکرش از پوست سخن مخفی و ناکشیده که لذت ادایش بان قلم را در بر
بر تب اندر داند و رسائی اندیشه اش از دشت معنی باوجی ندیده که لیکن در خیال
خود را این سوی ادنی پایه اش تواند رساند ز بان فصاحت بیانش از فقرت
اعداد حرف نرنده اندیشه اشتقاقش تهمت تنافرنه بند و قلم بلاغت فرشت
شکوه خصم از گره خاطر باز کند تا تو به عقید پستی پایه اعتبارش بنسب آشنایان
با عانت انقاش در اظهار معنی کینانی به صقیو بیگانگان باند و معنیش در قبول خط
ناگزیر از تحکیم عبارت گینش در انقاس چون رگ بر موج خیر چون صد بهار و از ان
معنی روشنش نقطه سودا مانده و خوشید مظهر خطوط هر ارا و انوار است بهامت نقاش
از توضیح بیانش مصرع و مجملات حقائق از تفصیل زبانش مشرح در دیده باز
بینش لطافت معنی محسوس تر از اخبار ارقام و در نظیر خورده و انیش تو نیم
مشخص تر از پیکر اجسام ز بان خامه اش گوهر بریندوسیمه نامه اش جواهر خیز
در کثرت و در وضاعتش از کی حوصله الفاظ جاده بین السطور فرو دو کاغذی چنان

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳

و باز حمام فو اهل معیش از رنگی عصه کاغذ شاهره قلم حمل توقیف اضطراری نال قلش
رکب گل صبر خامه اش ناله ایل از نقطه خال ابر و در یافته که صفه رودی بدان غیر از کجین سطر
اتحالی ندارد و از جسدش شناخته که بیاض گردن چرخان خرمین مصرع پیچیده بی اثر

چون فکر از بهر معنی کرده مثل
همان نقطه است خال از لفظ آذر^{۱۵}
کدام را خنده و از اگر بهر کیست
کشد در صورت خود رنگ معنی
عبارت را از دلو نونهد
بر نیز جنبش ابروی اسواج
که به خط ساد و نبود صفیرو
زند بپیر و ن چوئے از آبگینه
بجای خط زرافشانندینامه
رگ ابرست گوئے خامه او
چو ماه نون سایه ابر و نون
ز شمشیرش نظم رنگین سرکاید

[illegible]

کتابخانه

[illegible]

چهارم عیش و عشرت

[illegible]

و صداهو ادا رمی نفسِ مطربان در سیر مقامات بهر و آرزو رباب از رنگینی نغمه کی
 گل و گوی نی از جوشش زمره نقایر لیل را کج می بیغام و دواعی هوشش و با کف قتل
 صلاهی حریفان می نوشش بهر سحر درین بزم غرور توبه زاپهره از رنگ نجات
 بر افروخته و جرات سیه ستی درین محفل خست کلفت را از گرمی نشاط در آتش
 سوخته زمره را از پهلوی لب جان بخشش مطربان بر دم عیسی ناز و جلوه
 از بالائی قامت و لیران بر شعله شجر طوز زبان و راز

<p>می گل رنگ در چشم مکیان بخل شیشه می شمع افروز بستان تاد هار لعل و کام نگاه باده خواران بهوشناک حریفان رازی خواب بهار است نگه در چشم می خواران مخمور ز رنگ نعمها و نقش موزون چو شد طبع میستان طرب خیز بر گنج شبنم بادا و دادند</p>	<p>گلوی غمزه را از سره مشو بان چو آتش آب او زخت خرد سوز نشسته دخت رز و درخت جام ز جوشش نشسته می شد رگ ناک چو سبیل از رود آب نغمه جارت چو ابریشم زنده صد نغمه سوز شد ابریشم چو موج باده گلگون شده تاز لعل ساقی نغمه انگیز که روز غم بهر برباد دادند</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

ز رنگِ نغمه دار در پرده گوش	بها گش جنت در آغوش
حریفان را درین بر مطب خیز	گلوتادول بزنگ شیشه لبریز
بجمنار می نشاند گر با هوا یار	چس را بر بهار آرد مطب بار
چو روز از روشنی شبست جاؤ	نباشد بر قومی کم ز خورشید
گرفته هر کس از خوبان ساده	بهایی خونِ عنم از رنگ باده

پنجم سخاوت

در طوفان محیط عطایش دامن آرزو از موج گوهر گرداب و از طغیان بل سخیایش
 وسعت چاه حرص تنگی ظرف جناب در نیسان گهر ریزی کف جوادش را اشارت
 اساک صند در انگشت و در بهارستان ز بخشش شکوفه دستش را محض نخل
 درشت گرمی آفتاب همت بخاری از محیط کفش بر انگشت ابر نیسان بر آوردند
 و جولان حوصله جو دوش گردان نهاد نخل بر آورد کانش لقب کرد جناب محیط
 عطایش گوهر و غبار عرصه خایشش رود آهن هوس بر سر پای احسانش تنگ
 و کیسه حرص از ذخائر انفاش گران سنگ در دو عطاایش شسته طلال
 کوتاه تر از عمر و عده کرمان و در عهد سخایش فضایی عرصه آرزو تنگ از حوصله
 بیسمان نیست کثرت عطایش تنگ بر روی کان شکست احتمال افزونی باشد

در دل افگند خیال پیشی دستگاهش عنان همت گهر پاشید گنجش
 رنگ تضعیف برات ریخت بهیبت افراط جو دش کان برخشان را خون
 برنگی بی طلب ریزد نوازش
 بلب حرف تمثا نار سیده
 بی ساز غنا از سنیض مماش
 هنوز افسون نخواهد انگیزش از
 سوال از سینه تالاب نه برده
 عثمان ناکسته جوشش آرزو را
 نمی سازد بزرگ شده می شاد
 ز بحر دست جو دش موج گوهر
 قضا را طبع در هر جا لیم است
 نسیم از نقش باغچه ز در حرف

رنگ تضعیف برات ریخت بهیبت افراط جو دش کان برخشان را خون
 در دل افگند خیال پیشی دستگاهش عنان همت گهر پاشید گنجش

که نخلت می بر در حص از سواش هوس برگنج قارون وار سیده و دزدین گیاره ز بر گاش که شد محبوب ز در حبله راز که در دامن هوس گوهر مژه که ز سر کرده راه جستورا که نذر انتظار و عده اش باد کشاد آغوشش خود بر سائل ز بز رخشی گفت جو دش که بهیبت ز را زشت آتش بر کفچه صرف	برنگی بی طلب ریزد نوازش بلب حرف تمثا نار سیده بی ساز غنا از سنیض مماش هنوز افسون نخواهد انگیزش از سوال از سینه تالاب نه برده عثمان ناکسته جوشش آرزو را نمی سازد بزرگ شده می شاد ز بحر دست جو دش موج گوهر قضا را طبع در هر جا لیم است نسیم از نقش باغچه ز در حرف
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

ششم شجاعت

جزات را از طبع شیرینکایت خیمت مکان در حوصله اش آه جستن توانائی را
 از سر چهره بر شکوهنگی جاد و نظیر دستش بغیر غن شستن در وصف مهابت

در دل افگند خیال پیشی دستگاهش عنان همت گهر پاشید گنجش
 رنگ تضعیف برات ریخت بهیبت افراط جو دش کان برخشان را خون
 برنگی بی طلب ریزد نوازش
 بلب حرف تمثا نار سیده
 بی ساز غنا از سنیض مماش
 هنوز افسون نخواهد انگیزش از
 سوال از سینه تالاب نه برده
 عثمان ناکسته جوشش آرزو را
 نمی سازد بزرگ شده می شاد
 ز بحر دست جو دش موج گوهر
 قضا را طبع در هر جا لیم است
 نسیم از نقش باغچه ز در حرف
 که نخلت می بر در حص از سواش
 هوس برگنج قارون وار سیده
 و دزدین گیاره ز بر گاش
 که شد محبوب ز در حبله راز
 که در دامن هوس گوهر مژه
 که ز سر کرده راه جستورا
 که نذر انتظار و عده اش باد
 کشاد آغوشش خود بر سائل ز
 بز رخشی گفت جو دش که بهیبت
 ز را زشت آتش بر کفچه صرف

[illegible]

با استقبال گرد عصه رزم
 چو دوش عصه جولان کند خوش
 شود گرد باد جولانش بسک بنجر
 بر دجان پیش از ان پیش بغارت
 خدکش آنچنان رفت آنسو سنگ
 بخوان جسم خصم از روی رفت
 برای وصلت خصم شمر پیش
 تجا دشمن گردوش باشد از سم
 چو دستان پیش ازین سیمج بردش
 نسا زد و اخدنگ او نشانه

کند رنگ عدویش از صبا غم
 نه طبع ز مهر بر انگیزد آتش
 چو خس سوز دزدگر می شعلتیز
 که دلبر سر دزد را بر و اشارت
 که از دل غمزه کند شته بدان رنگ
 مزار و غیر تیغش عدل قسمت
 بود مشتاق تر از مرگ تیرش
 نشانش میدهد در خلوت و هم
 بزرگ شهر از رحمت سپردش
 و گردبال عتقش آسپدانه

ہفتہ عدالت

تیغ شجاعتش ستم را سرنه بر دنا حرف ستم نقش قوغ تواند بست و فروغ
 ضمیرش ظلمت را از یخ نمکد تا گرد ظلم هر چه زه ظهور نتواند شست در دود را نقش
 پنجده شیر همان مصروف طمانجه بر روی خویش کشیدن و در عهد انصافش ندان
 اگرک آنچنان سرگرم انگشت تاسف خاسیدن بشاست بیدادی جهانها ز چشم
 خوبان را دست مرگان بر پشت چنین جزا انتقام و زدی و لماهند و زلفت شاهان
 از کله منار نگون سر آیدیم سیاستش ناز و لبران بر تلافی بیدار گذشته مسیحی کباب
 و جهان بخشی کشتگان مجبور دارد و از اندیشه انتقامش تغافل مجبور بیدار
 تطاول نمی رشته نگاه را در رفوکاری و لهامی مجروح میگمار در تیرم انصافش
 با جازات اصلاح خط خوبان نخواست تا نقش حق از باطل امتیاز نگردد و طر نقوش
 بدستوری جلوه نمیکوان روان داشت تا صورت نیک از بد فرقه نه پذیرد
 از اصلاح طبائع پاس که بوتر را جز شایین لائق نه بیند و از نیکی امر چه احتیاط
 همه را غیر از اگرک نه گزینند در بید انصافش بیاید و این بس ننگ و بد عیش
 متاع نوشیدن کم ننگ است جوش جز در کرم ظلم در از ننگ معدود پاکت بدین جز فرق ستم نمکد

شدش دستور صد کلمه عادل	زدی و ان عدالت منور و باطل
نایب ز بهر	زد عدلش خود کف طشتی بر از زر

۱۲۰۰
 ۱۲۰۱
 ۱۲۰۲
 ۱۲۰۳
 ۱۲۰۴
 ۱۲۰۵
 ۱۲۰۶
 ۱۲۰۷
 ۱۲۰۸
 ۱۲۰۹
 ۱۲۱۰
 ۱۲۱۱
 ۱۲۱۲
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۹
 ۱۲۲۰
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۹
 ۱۲۳۰
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰

چون کودک دامن سوار از خوشن بزد بر خوان مردگانیش افریاب چون دیده
 ماه داران از خوردن زخم سیه آسمان از ایوانش دانی نخستین و محور از آتش
 چوبه فروخته دین تسیم از حکایت غلغله آتش گنگ بر ناصیه گل آورده و صبا از نقل
 انصافش غنچه را از پاسبانی زربلی نیاز کرده شیر از پنجه در تیره طرح خلوت انداختن
 تا خواب راحت بره را گوشت عافیت آماده باشد و گرگ از پهلوی در غم بستر نرم
 ساختن تا غنم را در غلطیدن خار صحرای پشته نخران شد قوت نامیه بی همراهی
 محاسبانش در تربیت نباتات دست نتواند برد تا نقد شمار کمتر از فصل سابق
 ذخیره سازد ویر تو خورشید بی مشورت عالمانش در آرایش نهال جوان تواند کرد
 تا بقصود رنگ گل را از چشم عنادل نیندازد و سیم از ملاحظه احتیاطش در افشای راه
 گل بر خاک شسته و باد از اندیشه محافظتش در بردن اوراق درختان هم پدید
 شکسته چشم زگر در انتظار غبار آرایشش از زبان سوسن از تحریک ثنائیش گویا
 در آد بکده حضورش نفس از سینه راه لب ندیده و در سیاه سنگا قش
 نگاه از هر مکان بیرون ندیده و در دار الشفای عنایتش جنون بلبلان اچاره
 از چوب گل و در بهارستان رافتش لب خشک تازه تر از شاخ سنبل
 ... است دوست آه جو رنگ نموند دوستی گرگ نبرد و در دهان

که در آن زمان که
 تو بر آن دانه می کنی
 به قدر لب و لعل می کنی
 از صفت مردان می کنی
 دانی بی آید و در آن
 بهر دانه و در آن
 دامن کودک
 که دایره می کنی
 لایق می دانی و در آن
 از دانه و در آن
 که در دانه و در آن
 اول و آخر و در آن
 چوب و در آن
 درختان و در آن
 آستان و در آن
 بعل و در آن

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

چاره بدست می آید و نه ضعف طاقت کاغذ را از سحر کلماتی انعام خط فرصت سر می کشاید و تا غایت
 شوق در نفس من فریادی سرور و بویهای این صحر است و فکر و هم سیر گریبان بال کشاید
 عظمه این تنها آمانه نارسائی سعی شوق را از دایره هیچ و تاب اضطرابی جزات سر بیرون
 کشیدن و نه سحر و نغمه های طاقت فکر را از این جاده پر شیب بارای من منحل برین
 قلم را ناله صریح آهنگ نظم می ست و ناله را سلسله سطور بر خود چیدن تا لای

سعی کمال خوشم از بس مشق حیرانی کند	بال من در دیده تصویر مرغانی کند
چشم قربانی زمین سر مشق حیرت میبرد	سطر زلف از حال من ادم پریشانی کند
سازگار پر تو بخشم خشم خود آمد که خود	در نظر ستوری در پرده عیبانی کند
طالع خواب از دو عالم دیده بر خود می کشد	انچه هر کس ریزد از خود او نگهبانی کند
علم اگر صد نسخه فرهنگ دارد و بغض	جمل هم در عالم خود مشق نادانی کند

اگر از فرقتش دم زند بای رسائی اندیشه از آسمان می لغزد و اگر از شجاعتش نفوس بدست
 جزات قلم از غره شیر می لرزد و از مهابت شیریش در چشم بستن شونجی صد غزال
 از پرده ریبید نهایی معنی جلوه می آید و از صولت پلنگ افکنیش وحشت هزار آهو
 از پهلوی مضامین نقاب می کشاید و صف جشمتش اندیشه را بهزار دود و رباش ادب
 پابوس میگرداند و مع شگفتش فکر را با دود و به جلال از سحره قرب و دورتری راند

لایحه
 سرور و بویهای این صحر است
 فکر و هم سیر گریبان بال کشاید
 عظمه این تنها آمانه نارسائی
 سعی شوق را از دایره هیچ و تاب
 اضطرابی جزات سر بیرون کشیدن
 و نه سحر و نغمه های طاقت فکر
 را از این جاده پر شیب بارای من
 منحل برین قلم را ناله صریح
 آهنگ نظم می ست و ناله را
 سلسله سطور بر خود چیدن تا لای

فکرم تیش بخمال آرد تیغ بر فرق می بیند و رقم تا از قمرش اندیشد بر فرشیاه می نشیند

بر صلاهی جمع نتوان رفت در را و فنا	خار این دوی چو شمع از پاتی تا سر میرود
عشق را تا زخم که دارد جلوه اش تیغ نهان	پادین ره همچو نقش پای کمتر میرود

آرسی عنان گسسته که جذبه بی صدفه دو بهای غیر ازین چه خواهد بود و چون جولانی نقاشا
 بی سرو پای پیش ازین چه نقاب تواند کشود که ز او نشین خجالت ناکسی او در قرب سر افرو
 جلال انگیز منای بار بایشست بی خاک نشین غبار نایاقولی را بر سر حضرت کبریا بی اختیار
 احرام تر در دو توان بست سر زشمن ترانی تنبیه رتبه شناسیها مخاطب است نه تعذیر
 ارتفاع نقایب لاینگون الامن اذن ایماهی پاسداریها سر رشته است نه باین تحصیل جواب
 حجاب از رنگی حوصله خویش آب چشم میگردانند و مصیبت بیسیر میگیمای دریا نقش پا
 از نارسایی خود خاک بر سر می افشانند در ماتم کم و معیتهای صحرا هیاهات هیاهات
 حصول لذت دور باش اختیار می اندیشه نارساست و قبول خواری دور گردی نتیجه
 هرزه دو بهادو گرنه که او بار حضرت قهرمانی از چه راه است و بی سرباه و تقریب جنو سلطانی
 کدام دستگاه بی توشه را از سده بارگاه جلال بر عقبه دیوان او را سر براید نشیند بی غبار
 را از مغلل قبال بکنار سفره انعام باید و دید اینک صلاهی فوطر اخلاش جنایت است
 اوست که کلاه و کمر و واگردن است و اذن عموم اشفاقش از کجاست حت طراز

لعل در دیده
 نشسته غبار
 حال شنید زود
 پدید آمدن نقش
 منتهای قهر
 سبب از قهر و زور
 از پیش جوار
 شستن کمر
 عجب در دایم
 بجز نانی خجسته
 صحنه فزون نام
 در کمال فقر و نیاز
 در مقام سلطنت
 نظیر سحر و جادو
 در خفا و کرم
 در آینه کرمی

نی بند و جرات فکر و باده بیایی ملاح شتابی صفت نارسائی را در حق ساعی نمی پذیرد
 تر و دافعا نگر خیر خیال باقیهای کارگاه دعاست قاضی جابت رانار و بود و صدای آئین
 میسر به هیچ و تاب سر رشته فکر در بهارستان تقدس گلدسته شاری میامی سازد
 جلوه تماشا می قبول در نظر تانیا زین باقیهای پروانه در حضور شیخ منظونی پروا گاهی
 و باغچه نایک بابل در گوش گل مقبل تغافل و سنگ عجز انی گویان تجلی گاه شود
 حسرت طریقه یاس انی بسا و ترانه نیکین بلان گشتن حضور غایب آهنگی دائره مقبولی مینا

طهرانی
 و میرزا
 تالینک
 حالت زانها
 و جونا

تاز بوی پیرهن آید علاج انتظار	تاز دست عشق افروز چاک و لمان حسن
گرد و پیش سر به چشم نظم و ذراک عشق	منزل او جلوه گاه و شایه کنعان حسن

تمهید خاتمه سخن شایه بی دست گامیها افکار است و تو طویه عذر
 بی گاهای عینه نارسایهای انظار عنان گسسته جوانان تقا
 به نسیب عجز تقریر در ضبط خود داریهای پرواز و جئون
 جولانی قاضیهای فکر نارسائی قدرت تحریر از حبش قیوم
 خلوتی می طاز و اما منصوبی وضع لاف نقش عجز البغات
 مستقام نشسته معنی می آراید موسر گرانی خوانین

را در کسوت سرشاریهامی باوۀ ناز و امی منساید

اشکات گویا و دیده ماسعدن ما	مژه برهم زدن الماس تراشیدن
نیست قانع دل بر حوصله بر عتیق	یارب افرون تر ازین شعله زندگن ما
مژه بر بستن از افلاک برد بالا تر	خار و رسته عیسی شکست سوزن ما

سیر گریبان از گلگشت چمن ارغوانی سیر نمی سازد تا شوخی جولان اندیشه سیر حیران
نقش قلم تواند وز دید و مژگان بر بزم زدن از تفرج بهارستان مضامین در
نمی اندازد تا عنان توسن خیال آزان واوی باز توان گردانید آموزد عثمان
گسستگهای جرات فکر بشمار که صید معانی خورند دست و جولاگر بیاسسته مائل
بقمره و حشیان مضامین بسائی کند از دراز دستیهامی اندیشه ام نامه قدس
ریزه بصلا گرسنه چشیهامی هوس میاندازد و از تطاول فکرم گنجینه خجسته
در پام و مساعی آرزو بر نمی آرد صبر خامه ام گلبانگ عند لب پاره ریه از صور قیامت
ساخته و شکفتی بیانم خنده گل را خون در دل انداخته سر و آه بیست از رشک صحیح
کلامم از دل فرمان کمرشیده و گل انشی هست در غیرت نظم از سیه بلیلان بلند
گر دیده جیهات نفیص نگاه بر ترضیع این همه اوقات اشک ترجم نیت و غور ز نال
ازین همزه دو بهار گرد گفت بر انگشت که این ملاذ و بیتا از شعله افروزه تار گیهام

کلیات شهابی
در این کتاب
و شعرات
یک از دست
آوردن و آن
که در وادای
دو کلمات
کلیات از کلمه
بر مانده طالع ۱۲

محیط همدوش می ایستد آتشی را رنگ آتشکده ریختن گرمی شعله همت مست می
عنان موج کی سختن جوش محیط قدرت ریش سر از زمین بر نیاورده در گل کردن
هزار رنگ شکوفه عرق شبنم از چهره بهاری افشاند و شراری از پهلوی سنگ
ناجسته با اشتعال هزار طوفان آتش همگامه گلزار خلیل سمر دیگر داند نقش قدم
پیشتر از سعی پا در منزل تواند رسید و اگر ضعیفی پیش از شهسوار جلوه تواند برید

در این شعر
محیط همدوش
عنان موج
هزار رنگ
ناجسته
پیشتر از
شاهسوار
جلوه تواند
برید

تا توان اشکم ولیکن جوش طوفان نیز نم	نار سا آهملی شور قیامت ناز من
تا بخود جنم قدم آنسوی دوران نیز نم	چون ثمره بندم آتشکده لیکن چنگاه
دست را در دامن خورشید خشان نیز نم	دره ارم پیر زمین گیر است از شوق
می شینم بر فلک تافال دامن نیز نم	تا توان گردم در م طاف جیش و
این زمان از جوش او چشمک بجان نیز نم	قطره آفریده یگفتم دل خون بسته
راه بر تاریکی زلف بریشان نیز نم	دوغ دل در دوفروغی کش اگر بندم و
خو ز جامم سر کشد گرد شبنم نیز نم	کل ز داغم بگفد که سوزش در ره کان

باری اگر این آتش گلزار خلیل نشکند گفتمی کم تواند بود داعیان تنی و رحمت گریه
شعور داغ بر دل نسوزد و اگر این شعله از تجلی نشان ندید چراغی خودخواه بود و اگر در
ظلمت شب دیده بر لاک ندوزد هر قدر رشته نظر انفات از گمانی اگر ارام بسته

نیا لایم تسلیم را با سیاه	ز نیم راه نفس خواهی نخواه
عنان گیرم ازین ره بازگروم	جنون جولان ست شوق ره دورم
زمینا افسرے نہ برسمین	بیاساقی بیا اسے دلبرمین
ز صہبایا مہب دم نام مخمور	دلہ راست بودن بہ نہ مستور

طالع سر و من
سنا کا شیل
نوشہ صفت
ہاکن و صفت
طریقہ بہت
یافتہ بہ کہ
بقیہ و شوق
بستان شاد

خاتمہ منت حق جل و علا را کہ سطر ی چند در حل لغت و محاورہ ریتہ جواہر
از خامہ خام رقم صہبایا تم سب و برآمد بہ چند شتاب و گی سہی تیز جلو و در راہ
فکر کہ ایستاد اما انعام منعام فضل در بہ مقام کہ کیت قلم گام زد و آغوش نقش قدم
را معدن زر و کان گوہر نام نہاد و بالینکہ و رخسار کدہ بید ماغی صانع کی طاق
اجازت نمیداد کہ نفی در و سر و دیگر در خود افزودہ ساغے
از بادہ تحقیق زند اما سر جوشن نان بزم انصاف
یافتہ باشند کہ درین حکمہ
ہم خالی از کیفیہ
نمودہ

ہر ریشہ خبر ز برگ سازی دارد	ہر زخمہ صد پردہ رازی دارد
-----------------------------	---------------------------

بیاض شوق پیام

بسم الله الرحمن الرحيم

رنگت نامی این اوراق حیرت سرانجام چهره نانی زینت ترتیب بیاض شوق پیام سواد آریا
 اوراق از سنبل سانی این حجر خط بر می آرد نیکو حسی صفاست تماشا است و حیرت تشانی صفا
 این آینه بوضع خطوط جوهر در بطن داری پدلی سر از تحریر چهره کشاست حاصل گفتگو نقش پروازینهای
 خیال برنگ آینه نری سیاه گلی چند پروانه هست که بعضی از آن غار طرغی خاص اقم برود و دارد
 و بعضی بوضع دیگر از جیب کور بر می آرد و اینجا حاصل غم و تال بجز زبان جوهر نگاه چه خواهد بود
 و تیر صورت اوقات غیر از نامه بیاسا چه خواهد نمود و شهر می اعتباری عاقبت حروف این غم
 میگوید و حیرت وضع این تماشا در نظر شناسی نگاه می آید و است و حیرت حاصل خطوط و لای
 تسوت ندرای پوشان حیرت فروشی مطالعین سواد از خیال آغوش فرکان چهارست
 و در آخر حروف بوضع بالیدگی ناخن حسرت ناقولی و در کافه میخاشد و بیان دارد و در هر خط
 از آن الفاظ کرده نفسهای سوخته می تراشد و شوق زبان قلم خیزد و سانی بیان است وضع شود

بیاش مخدرت نامه یا بهای زبان کاش و غای بابو سان در حضرت اجابت از شکوئیک
بار بهانتا دل و عرض را رایان در پیشگاه قبول غیر از تمکین شکر گزار بهمانه سگالد

تعریف روضه منوره حضرت جلال تمهائیسری

بیای خامه خود را ترصد کن که گیدی شود این روضه کن و خجالت میفرایم بهر
فتان خاک را این روضه بحر فتن بود و سکانی که فلک اهلوی آتاش بنمود و بالیدن
سرمایه استعداد بزرگی فراهم آوردن است و خورشید را بجاروب شعل خاک پیچید
رفتن اسباب شنیدنی میگردان سجده که بر خاک آتاش گرد میکند بیست فرق هزار خورشید
در غلج وجهه که بساط سجودش می آید آفتابی است شنب طوف ساز سیاه بختیهای ازل صورت
دیوار مالش از بل لطافت در هجوم انوار چون آئینه پیش آفتاب معدوم و شونجی جلوه خورشید
از خجالت سایه قبش چون ببری در شیشه موهوم آتجا مشعلهای نور زبان این ترافی در
سوزنشن بیا کیهای جرات را نمی تمساعاض نمی پسند و چو بکافای تابناک با استفاده نور
تجلیش جز بر بی صد فیکهای جلوه خورشیدی خند در جاک آتاش ملاک صداع تجیل بوی
ساق عرش نمی آزار و تو تماشای هیات گنبدش عجز به قدری فلک بر سر اندیشه
سرمز رنگی نمی آرد و بلند می اوج غمت ننگ بر زمین افتاد و در مایش پسند بر حیل کاری
مشعب چرخ بساط مهره گردگان کو اکب حمید مروه با و سبحان بخشی محبه خاکش زنده
و آزار دهنده کوه ایند بقیض کشاده روی و زش بنده را آتش را نسبت از نشی لطاف کعبه
ساز و خاکشیش از خیال کنگره عرش بعد افعال سبز خاک فشان

رحمت تعزیر میسر سازد هجوم انوار آتی بر تو افتاب از قریب درخش بر جنت مقبری که از این است
 صدمه جلالت لاکت بر سبزه عیار پیرون در می غلط اندر سنگ قاب نمی کرده انبساط زیارت
 این آستان بنشین نگاه راه تو چشم کل گنبد می فریاد و تسلسل انوار زمین تا آسمان پیوسته این مکان
 بشا بهت ارتفاع کلس می زید باز دحام و عابای حاجت طلبان اجابت بمنای آستان
 بنفس سر از جای بری آمد و هجوم حسرت زائران پیش هوای صحره زره اخلاش بر بیدارد
 هوای هم پروازی مرغان باش حراج سعادت اندیشی کهوتران حرث و بلند پایگی بحلال شود
 در میان هم کلمه ای سجد آستانش خجلت و سنگ که نمونید مرقد مبارک آستین بد آبی است
 منظر انواع قدرت آثاری و لوح طلسمی گنبد کنشای حاجات بر آری حبابی ست از دریای
 تجلی بر خاسته و قیامت بطور انقضای انوار پیراسته فروغ بارقه انوار گواهد است بر فلک
 این روح مجسمه نشین آبرنجلی لیل است بر آفتابی این خاک محترم اگر تجلی مهر خاکنش نه شود به طور
 شرف نسبت تو تباری چه راست و اگر نظر بر تحصیل دلغی سجود شمن و خسته چه روی فوق شود
 خطای اینجاسی جوشش انوار و بالابردن خاک کوشیده است و اندیشه زیارت
 بهانه جوی اضطارش مرقد نامیده چینه آسمان از دانه داران سجده این آستان مست فوق

خورشید از تسلیم گذاران این خاک نور افشان		
نشانی که ز سجده دارد و روش	و لیست با عازم و کوش	کل سنگان کعبه الاهی است
همه حرف این کعبه بر حق است	زیگی که هست از صفای مهرند	شده سفت و دیوارش آینه بند
شماره کزین سنگ گرد و عیان	مهر و ناله حق کشاید زبان	بجی گلزین سنگش آید بدست

برو بجای از طاعتش بهت	صفایه از بس در بخاکار	فروری یکی شمع کرد و هزار
صفدار از بس این خجل چون	ستان بزه سنگ کوهر فروش	نفس گس در بخاکشاید نقاب
بود گرم انداز تیر شهاب	نباتی که دوست در رنگش	بگوشش کرد و پیر وانه جمع
تواند از حرف این خاک بس	دماندن صبحی از بهر نفس	بود خاک اینجا ز بس نور پاش
بزرگ گیه نخل ایمن تراش	گراعی کند چشم بروی سیاه	کند دیده فانوس شمع نگاه
نباشد چرا مظهر فیض خاک	که ارد میان خود آن جسم پاک	نماند که آن فیض گردون گرای
چسان کرده باشند وین خاک	که گرفتند سایه اش بر غبار	بمعراج خود دارد از پرتخ عار
بی خاکسالیست نگ قبول	که الفقه فخر نیست قول سول	لایک از تعظیم درگاه او
سرخود نهادند در راه او	چو ذرات خدا مظهر هر کمال	چو اسم مبارک سهراب چال
بنوعیه این نام اگر دم زند	بدست عطار و قلم بشکند	نفس گس و صفش بر آرد خوش
زبان تا بدمی نگردد و نموش	همان به که عرض نماند کنم	از آن در دل رحمتش جا کنم
بیای که جنبش ز لبهای تو	بود منوچه بحر اعطای تو	بیای که ابرویت از بس شرف
کلید در رزق عالم کجست	بیای که شد ناله زار ما	بگوشت میا نخی اظهار ما
نگاهی که از لذت التفات	دیده مرده را ذوق آب حیات	بحق میمان در گانه خویش
مرا نیز خوان بهر برده خویش	که چون من بر آن آستان ایست	ز تو بر مراد میبارسم

کاین قدر از خنده اش دل باجنون و بخت

سنبلی زر لعلی که می آرد پیام جذبه شوق	کاین چنین خوش جنون زنجیر پاکبسیوست
تا چه میگوید بگوش شوق موج جویبار	گریه طوفانی ز جیب چشمم ترا بگنجینه است
بیقرار تا چه خون دل بگوش آلوده بود	کاین همه از پرده چشمش من بگنجینه است
خون طغیان میکند یارب درون آبله	هر سه رخسار بیابان خنجر آینه بگنجینه است

گل فشانی بهارستان خیل عطر داغ نغمه است و سوزش خار خار آینه خراش مان تفکر که
جنون انگیزی آمد آیه بهار بوی چه پیراهن در بغل دارد و شوق افزائی طاییت نسیم از دست
بوسه که ام لب پیغام میکند آرد ایجا صا آخنده گل آواز دوستی است بوقس سوز بیای نمود
جنون صلازدن تو تیزی نوک خار شوقی نشتری در بغل در مضطرب سازگ هر آبله
خوناب و طبع سلسله موج نسیم چون گرانی زنجیر خواب فروشنده بی نگاه است و گوهر نای قطره
شبندم در حکم کاوی طاق شوق صدرینزه الماس همراه درازی زلف سنبلی زیر شوق
کنند آینه آینه نارسا طرح سیاه بهار بیهان کرده غبار انگیزی شوق بی پروا آینه انگشتها
غنچه زگر در نظر بازی جنون تازان جبهه شوق چشمان و جلوه صباحت برگ نسیم
در گریبان چاکل هوای بخودی محرک باز زنجیران عطش من عنائی قامت سوز سگ
مصرعای ناله گلگونی رنگ لاله خونی جگرهای پر کاله پر کاله تیغ خونی سینه چمن برگ
خواب چشم تماشا در دست دارد و سلسله پیچ و تاب بنفشه آوازی استغفار و شان نگاه آینه آید

ناله هر سو که دانی عنان گسسته میزند	نمایانم چه خیمه غبار جیب و ده دارد
طاسم اعتبار هر حسن آباد و خیمه است	هر یک نهایی رنگ اینجبار با جلوه دارد

غباری خیزد و با بوی گل رنگ طرب ریزد	نقش بر هر شد و آمد شما جز بسوه دارد
رنگ گل خار و بونا رنگ برگ سبز و تابش بنم	نظر بر هر چه دوری اعتبار جلوه دارد
نظر تا کی ترا شد که گل که غنچه از رنگ	نخیر چشم باز است انتظار جلوه دارد

حیرت پیمانی نگاه تماشا باین نشه چاره خار تا ملال مهم است و خوانه خار وقت اندر شبین
 رنگ در گل کردن بهار حقیقت تنم که بهانه جوئی غلیان شوق و در هر حالت و تعلق ضلالت
 نیکند از دو جبهه کاری جستجوی محبت بهیچ وقت دست از ایجا و تکلیف بر نیسازد و بوی بهر آن
 بصدا مضطربان جاده شوق وصال میخواند و گوشت چشم آه و بهزار بیابانی بطواف محل ایستاده
 یعنی در عالم اضطراب هر چه آینه روی مطلوب بر آید اگر همه فحشه حیرت است مفت گاه تا شست
 و در محفل طاقی آنچه ساغایه مقصود بپاید چند خیمه از حسرت باشد غنیمت شوق بیایه کافیا
 که کشد به خار و امانت در روشت گریبان به آیین افسون چه سپهر سے محبت کار ندارد
 حیرت کاری موقع بهار در رنگ آمیزی کیفیتها جز آن تماشا را چه نگاه دیر و تصویر نگردد اندو
 جلوه انگیزی صفای این آئینه در محبت غلبات نجر از چه روبرو قرغان را در آن خوش
 بی اختیار بی جوهر نرساند که جوشن طاقتهای طبیعت اگر رنگ است جز بگلگون و
 شوق بر نخورد و اگر پوست دست جز بگلگون و داغ ذوق بی برده هر قدر ازین موقع رنگ
 آمیزی کیفیت در بغل دارد که حسرت آلودگی آرزوهای موس محتاج همان نشه خار گن
 تواند بود و هر ورق ازین مجموعه نقش معنی برمی آرد که بی اختیار بی آغوش نگاه جز
 در اندیشه حظه جلوه اش نمیتواند آسود از نظر آن کیفیت جز ذات حسن بر نی آید و از تما

این نقش غیر از همین اسم هر چه میکشاید که سر خوشی محل خیالش برستی هزار نشه تواند چربید
 و نگینی از رنگ تصورش تفوقی بر نیزگی هزار گلشن بهار تواند دید چون بهوش آلودگی
 میلان طبائع مکین گیر اندیشه تحریکی است صفای پروازی جلوه آن بهار درین آینه کش
 جلاحتمای دل است شبنمی برق همان کیفیت باین آب بخمر فروش سینه بهر صفت کاک
 فروغ توضیح باین رنگ از آئینه تفصیل است و نقصان مراتب جمال باین وضع پرده کش
 چهره نکیل که تر و خشک این چنین آئینه لطف و غضب ناز و ترجم باید پیچیدگی ریشه
 نهال انداز خیمه گیتی چین ابرو باید دید تازگی برگ گل از نرم قطرات شبنم بطاوت روی عرق
 کرده و لعل بیان ماناست توکل کردن طرز شگفتی بوضع جنبش لب چهره کشا حلیه نون کلاه
 از تکلیف یاد و فکر کان ناچار است و تیزی و دشمنش در شکستن آبله دل بی اختیار راحت فرو
 ملائمت نسیم در تحریک بهار رنگ پیخودی آماده چرب نرمی لطف سخنج تری قطر باشی بنم
 در عرض جوهر لطافت حیاتی کیفیت عرق گل کردن سر رشته نارهای منبلی افسانه کمال
 دوده فروشی ریحان آبدار سر بایه سیاه قلمی خط غار دیده نرگس آئینه کم گاهی محبوبان تغافل
 گوش برگ سترن چهره کشای تجلی صبح بنا گوش قیامت خیزی خرام سر و کرشمه اندر
 جلوه رعنا قمان لعلی برگ لاله سخن ساز سرخی لعل با قوت لبان سبز و انجی بسر سبز
 حرف زیبائی خط لب خاسته و تابداری بنفشه چون مرغوله کاکل حلقه دام نظر بهیر است
 آیین دست هر چه در نظر ما گل کرده است شما و نگاه حسرت نگاه است و آیین عالم آنچه
 آید و می ست نگه گیر تا نشانایان حیرت دست نگاه

<p>غرض اینهاست از اینک محبت شمع ناله در بار دل اینجا محبت گزیده در هر جا انجید پدیشان از چه میگردد و پند زینسان اثر تاسک پدید است شکست شیشه از سنگ نماند محبت گشت و در گل فنا که اثر ناله رویانید از سنگ کند تا کوک تا ناله چنگ که اشکست محال و گل شمع لب پدید از زمی در دل سنگ که آتش سوزد و بر و اندر است همین یک محبت جلوه گر شد که نظاره ببل نیست کرد</p>	<p>مشو غافل از نیک محبت ز شوخیهای برق تیغ آواز نفس منی چرا با ناله باید چو در این گمان آب گل خوش بهر جا بگری این یک پدید است محبت تا بسویش اندر محمل ز گل آتش شد و در بیل فنا فروغ برق رفی هست دریا نفس شیشه دل میزد که در این نشسته او را گلشن که نگاشته است چون یک بری شیشه آتش بسنگ که شاق را بهر آن پوده دزد به این سخن خفته مانع عشق است</p>	<p>نباشد جز تمییدن حاصل اینجا دل اینجا قصه بسمل میکند ساز محبت گزیده میگردان اثر گل بشوید و در گل ز خون دل خوش محبت رنگ تاثیر از نریزد نفس گزیده موئی چینی دل بجوش آید و در خوشی این یک که در چشم حجاب چیست این آب که آتش نجات در جان دل شمع که بوی خوش گل است شکستن که برق جلوه های شمع افروخت محبت جلوه دارد و بر سنگ بعالم که محبت گل نیست کرد شهر نقاشی نیز یک عشق است</p>
<p>غرض اینهاست از اینک محبت</p>	<p>نقضا میزند از شمعیت بال</p>	
<p>چون که در اینک محبت</p>	<p>نقضا میزند از شمعیت بال</p>	<p>چون که در اینک محبت</p>

از در و محبت برب آوردن است و از آواز سر زاله بیتابی عشق در بخت بر آوردن

دل خوش که حسرت ناز که کردید	گر کس خیال چه فسون را که کردید	دانا که در عیبی مریم همه با دوست
دل نده نام که با عجز که کردید	دل جفا نماند ز خوبی که کردید	چیت همه چشم است نظر باز که کردید
هر کوه و در جنبه عمارت که کردید	دل صید سکار افکنی باز که کردید	امروز چه صید باز که کوه عشاق
نگین خنید که خون ناز که کردید	خاک و ماسه کشید و شاه روز	ای با صبا جلوه گاه ناز که کردید
شده روز نام چه یازدهم که کردید	محور و شمس و مریخ و زهره که کردید	بسیار بجای آفت زده ماند
فاش نه نقاد با و صبار را که کردید	یار با امید که چندین و بقفا شد	صحبگاه گشته با و از که کردید

تماشادارد اندازی که جولان سخن دارد	نه یک آینه می که در حش ننگ چو دارد
نباشی نیک کیفیت تاثیر ایجادش	سخن بگفت ای که می که ننگ آتش دارد
همه ز قاف تا قافست صورت تاثیرش	و تو بایستون خامه را که کوی دارد
ز فیض نکستی و مریز نبوی گشتش	نه عطش عطسه گندم اعترافش دارد
خراب بطن معنی که است زیاده از سنی	گیربان سیر کش خلوتی در انجمن دارد
نفاق به نیکو اینجای عرض ننگ بیت	غور سعی میفش اسواوش ممتحن دارد
ز خون این حسن بالشتاد به صهیبت	سخن این سخن از با قبولی مرتضی دارد

جگه فروشها کند رات خیال لعل تازی برق جولان دارد که فی صفا پر داری مرآت تجریدها گشا
وضع شوقش صورت آینه موهومی است و گلدسته بند بهار نگینی معانی غنچه های وضع

تا ملی میخواند که بی سر رشته ضبط اوقات ساز جمعیتش شکوه نوا می نامد محرومی قاصد مهران
 محفل امکان از دو بانش رحمت تر و دفرانخی دست گاه گریبان سیر می رانگنی بد به خود بخیزد
 و مرغ نشینان پس نوی عجز از پافرو گو گیمای همی تامل به پوری طریق خیال برایی راهمه تر
 از جاده او با مغمیده جوشن ده امتیاز بی سورت نشسته دماغ سوزی از اثر پرداران موج
 سراسر است و مستانت وضع نمکین زمین گیر بهای عطفت دهن از افسرده طبعان نتایج
 انقلاب اینجا معنی از یاس آهنگان مانده حرام است تا بعد سماعه ندکی با خود بر آید شود
 بی طاقش صدره صوری بر افیل می فروشد و فقط از سکنه فروشان حیرت بی امتیاز است تا سلسله انقلاط
 حضورش گردد و سیاهی جاننده نامش در عوض اثر نامی میگوید شد شوخی نفس سوزیها خط از سر در
 اگر خنجرها را و آهی است از سینه کاغذ بهرون جسته و پادروهن کشیده ها تحمل نقطه از تری بخال است
 گریه است نشسته سعی جولان خط بسته از بیم لغد بهما جل گیر بهیمن چشم عمی باشد مضنون و در سایه تاریکی
 عدم گریمت با تقریبان هر که نسبت حضورش کند و از ترس اول غفلت اگر جمله وضع خجالت در شغل
 گریبان سیر مضروف از معنی را آنسوی تجمل همه باید کشیده تا تحریک از طرف این خیابان نمیدود

تا بهما رسان معنی رنگ گل سامان دهد	بیش شوق از جگر چندین ورق آورده ماند
حرف مکتوب را جگر بار طوبت کار نیست	از چین فحش چندین عرق گل کرده ماند
لفظ بابا معنی مایه نیش از سر نه نیست	نغمه مستور پانمان درون پرده ماند
ای بسا که زلفی نگاهیهای چشم غنایب	صد گل نشکفته در چلوگی بزم پرده ماند
نه نیست	معنی بیگانه با بیگانه گنگه خورده ماند

از اینجاست که بلند صدایهای زمزمه عبارت از خارج آهنگان پرده حسن
قبول است و جلوه گرهای شایسته یعنی از خاک بیزان سر کوچه پیران وصول اگر حرفی با سید
حسن قبولان برده آنچه اظهار بر میدارد و سامعه کوبی عالم و شست جز گرانیهای کوشش توقع با
نمی آرد و خاصه از بی اعتنائیهای ارباب دول که پرده غفلت و پوشش دشمن سواد و بیگانه
آن تنگ چشمان است و نویل برنامی پرده کشای وضع بیرونی آن زود خشان تشغولی ملا
انقد از عالم ذوق شرافت دور انداخته که تقریب مذکره علم خیال سماعی نیز نمی آید از قاطع
نجلتها حصو و چهل نمیدان گردید و غلغله بحث بنزیه از گوش تغافل شان بنمی آرد و با غریب
توان رسید اینجا دارالامنی بقصونی آید غیر از حصار خاموشی و عافیت خانه و نمی نشاید
بجز آسایش کم چوشتی نفسها با اثر رنگ میجویند زنده را آینه بر نیاری لبها سنگ در لعل منور شود
هرگز شیشه در دست بر نداری نقش چند نسیم بها باشد جز غنچگی گلهای چرخ لپه
دار و لب اگر چه برگ گل تواند بود و گمانی خطش غیر از نوک خار چه بر می آرد و شمر مری با گی
این بجا صلحان کاسهای دوان را بچشم حباب بگیرد و اندوخت خشت مغزی این بجا صلحان
طراوت معانی را میبویست سر سام میرساند تا رنگی الفاظ از نافه روانه اشان نفی است بهر
شان تو نکست معانی از شعله تند خوئی شان و دوست لیکن بدین معین جالت کید شان
صورت الف اگر چه استقامت از دما از نار وائی مژگانه است در دیده اصحاب
و مشکل با اگر چه اقتادگی و انما از بی بصیرتی نقش قدیمی است با مال حباب و اثره جیم از کج
بینیهای این بی گمان مرکز نقطه از دست داو و محفل ناب و الویت و کواع دال از

بی اندامهای این بی هایتان هر گونی خجسته های ماصواب کاری چشم را اگر از گریه مضطرب
 و موج درآید میباید و فرق داد اگر از سرنگونی زمین درآید میباید دست تطاول و زنگاری و زنگ
 زانگ و ده که از نقطه قطره خون بچکاند و قطعی اندازد زمانه حار آنقدر که سر نه نشاند که شکمش بچو
 خالی نماند طاق و رتبه دیده وری از الف تیر چشم خورده و یا از افتادن ناف پیوسته
 تن بجا که سپرده کشش کاف آنقدر بفرستی تبدیل نیافته که سرکش کوه درستی تله خاک
 بشمار نیاید و چیدگی طره لام آنهمه پیچ و تاب نیفتاده که سینه چاک شانه مرگان بشکست
 چشمتش نفرساید و تن میزاد مریگ و ابروی نون اشاسی میجوید چپه سین از دایره درگیر
 و یدن تو دیده عین سفید شده و تیر وادین فاجندان پیشانی خود در سجده عجز فرسوده که سیاه
 داغ نقطه اش بهج مریسم سفید تواند گردید و ناخن چشم صا و آنقدر بالیده که سیاهی مردکش از
 نحو تامل نتوان دید قاف از بار اندوه سراسیمه بنیادش در تکیه کوبی اساسی است و اگر
 بدندان بر مخور و بر فرق خودش میکشد و زویش اگر دندان بر جگر نمی افشرد و هر بناخنش میخراشد
 و اگر می اشتغال ملاعب نقطه تا خیال طشت بیضه شعبان باعث انوار غفلت گرامی
 و در محفل خورده گیری نقطه تا چون کثرت خال متمم عیب افزائی حرف خاتمی و کارگردش
 روزگار زنده که وقت نگاه انصافش نتیجه دست و این انقلاب نماید و حرف ذال در دلتی
 بسنه نه که حسرت نشین است و بیرون متعاده نگرداند نقطه کلی در چشم صا و انداخته که بیاض و
 سودای از فروغ بصر ندارد و خالی بچهره ظاهر ساخته که طرح سودا گل باختنه قمار ابرویش
 به زرش که میخواند و اگر چشمش بگریزد و دست بطاوت یعنی اثرش نیست

<p>حرف اگر خون شود آرایشی از رنگش نیست چیدست آن شیشه که جز به پهلوی خود سنگش نیست اوست خفا و دیدن سبب ننگش نیست</p>	<p>صفت دیگر که معنی رنگین زنجب خود بخود می شکند قدر زهر در عالم معنی از غفلت اصحاب چه نقصان دارد</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------

فی الحقیقه کشیده تنگه و جمل آن قدر بالائی ندارد که ناله فریادی به تنگ گوش محافظش جز آن سزا
تواند اندیشه و چه فروری غور و زانو چندان سرایه شگفته ولی حاصل نکرده که خون تابه نوشی جدید
ظهورت را با رنگینی بهای معنی ناز فضولیش نمی باید کشید و درین روزگار جمعی که نیاز حضور معنی را
قبله حصول کمال است نه جز تاب عرق افعال نم وضوئی حاصل نکرده اند و طایفه که پرستی
مناک جمل و آزاره تا قوس کثافت بلند میسازند نقد بلند پاکلی آبر و جز در دهن کفران شمرده اند از طایفه
این بی آبرویان اگر حرف گوئی بدتم تیغ بر خوری و اگر لفظ نویسی بلخ و قف تن پیری سر و آلود
جوی ایشان آب خورده است موزونی در عالم تهمت نیز رنگ نرینداشته است و شمشاد اگر از
زمین ایشان سر برآورده صنوبر زلف بتان از شانه اش غیل زگره بر نه داشته تصحیحی که بر روی
ایشان خند نقشش جز رنگ آینه دل نفروش و شامی که بر روز ایشان پیوند و تیغ خوشبید
قیامت هم در قطع سر رشته طلکش نکوشد اما حاصل درین جزو زمان کامل باشد بهر چه بالا رفته باشد
که کوتاهی سقف بهمنان صحت نداده است تا بجلوه انگیزی مدارج بهر توان بر فراست او بر روی
آبروی اصحاب علم چه پرده کشاید که فشار تنگی و لهبا چندان اجازت نفرموده که در یک گوشه
بسایه و سخت مشرب توان آرد است ز تنهایا بچهرستان محافل جبین مجروش خاک بی آبروی
بر سر تهمت نهانی بود و تربیت ملایم غفلت کوش تا از پیوده سران عالم پیغمبری بشی

<p>رواج چهل لبس و مزاج خلق جا دارد سنگ و کرباب طبع خود و سران چهل نگ دارد معانی از بهشت خود چرا آواره شان کرد سطوح گریز از آسین نقش از رنگ است ورق را آشنای نقطه و خط گشتن آنها صعوبت دو پایش از خلوتخانه معنی است بصیرت پنبه در گوش است و رنه امتیاز است زبیر معانی خوبی سعی هوس باشد نگاه بر زه نازیه است و قف نقش ایجا قلم ناز بهت آبا و معایک نگه و بدست سواد خویش روشن کن خط گردونی خواه حضور رنگ معنی دیگر است و حسن خط دیگر نگاه بر زه نازان زان نباشد آشنایان اگر معنی نگین بل خون گشت صهیانی</p>	<p>بچشم غفلت شان گردن از تو تیا دارد که لفظ از معنی رنگین بپای خود خا دارد تجاسسین بر من جستن از آن خلوت سر دارد ورق یکسری بجا طرح نقش بویا دارد که نقطه عقده بود آسین خط رشته را دارد و گرنه آرزوی قرب شانان هر گدا دارد معانی در صیر میر استم آواز پا دارد هوامی خانه دل رنگ طرح کرنا دارد حضور بی نیازیهایی معنی کبریا دارد رود و چین پیش از خط زود بر قفا دارد کزین خاکستر آتشگاه معنی کیمیا دارد مژده اکن سخن نیرنگ صد سپید دارد که معنی شاهد قدس است و رنگ صد جا دارد میارش بر بان کاظم آرا آن چندین بلاد دارد</p>
و بیاض شواق	
<p>عشق آتش ز آب دیده سو اگر نیست شبه خورشید در چشمش که نیست</p>	<p>دل باغ آمه بار ایجا تماشا کرد نیست جلو بگوشت یک آینه پیدا کرد نیست</p>

فیه صیقل است و شسته اند و بر پیشانی اسباب الم حشوت نساخته که چاره گیر است که چون بر آید از پیشانی
 زنجیری جز سرشته زلف و کامل تواند پسندید و گرمی خنک و سوا جوئی خوشتر از آنست که معالجه نبرد محبت برآ
 اگر جانفش شتری بر شوقی نوک ترگان تواند گزید درین وقت در کشیدن معالجه اضطرار اگر آبی سفیدی و در آید
 این بیاض است و در شش و سوراخ و الفاظ گرم طبعیان ابلج و در چاره داغ الم کرد و آبی است و شش خط و این
 صفحات است بدین طریقت و راحت فروش طبع حشوت است و از جباری باین جمله ازادی طبع الالبالی را با سلسله
 بیج و تاب حرف کشیده است و بدین سید پاد و هوای شوق بی پروا را از بنجیر عطف است و این اثر حیدرین
 مایه الفاظ را در کارهای شش و زخم گمان کار است و در این جزو را در دلبازی جلوه اشیاء است که در جرات الم
 کیفیت مضایق بنظرال سیر صحرای من کشیده که نقیض است از حشوت و اگر در باین خندید و رنگینی معنی
 بتاشا چمنستان در که و این سیر هم از بان طعنه صبر باز توان کرد و بیاض معنی شش آئینه را در عالم تحریر از خود
 که بیج گاه باحوال صورت نشان شش توان برد و بیج سلسله سطوح است و این منسل است که بیج و تاب هم از شش
 که گاه گاهی بر خیزد و نشان شش است شوق بخود ذوق بطالع الالبالی راق سواد حیرتی روشن نمیکند که گاه
 خاطر را در روشن گری آید نه دل چون خاکستر صیقل از خود نمی توان بد و بیج و شش در سنگاه در تاشا
 این الفاظ محوی بهم نرسد که تا نگاه را نا ابد در پرده نه نقطه چون ملک است نباید در ده

فغان از پرده نه نقطه میباید شنید اینجا	سبب زین تاشوق آوار گیرد و مضرا بی
فسون حشوت از بنجیر حشوت خط کشید اینجا	رسید نهامی دل عمری نیامد آرامش
اگر فرصت وقت در صدد و اما دست چشم تاشا را آبی و توان زد و اگر رشته بنفش سبزی دارد و در ده	
و درین جبهه تر کنده هم می باید نهاد و آید باینده که آید رنگ گلهامی این چنین تازگی بهار است	

چه رنگینی در بغل دارد و صفا بر داری صفحۀ این آئینه نقش چه جلوه می نگارد و نگاه کن چنانکه گویی
خیالی از آب رنگ چمنستان این نترسند غافل نخواهد بود و که بر تو بود قلمو بیگانه گشت
چه قدر پیکر الفاظ را جلوه باطل و من خشنید است و تازگی الفاظش چه رنگ باشد حروف را
در کتب و سطور بیرون کشیده جلوه تا به سبک برقی تجلی را بوضع شوخی مضامینش پیخوری بپای
نگاه و تماشا باید دید و مگاہی تا در انداز رنگینی الفاظش بشکفتگیهای گلزار خلیل سبزه بایر کشیده
ذوق دهن کشیده در رنگی به عشق گشته پربهانه طلب به خنجرکی وضع نامل آخر الامر بهاری از
خود بر تراشید و گداز سعی فکر عاقبت آبی بر روی پیخوری باشد یعنی سر کشیدن نمل تاریخ
ریشه داری از زمین اندیشه گل کرد و برگینی عبارت و بیاجه بیاض اشواق خامه عند لیب نوها
از شکفته قید خاموشی بر آورده فکر کردیم تا نامل ما چه رنگ است و در و درون گل ما چه آخر الامر
خاسته و جوش به از لب آمد بر و در پرده گوش به و گویی در آل بند و شست به ناله کردیم و نفس
جربست به اغرض عشق نیز نشیکه و نیز از حبیب بقدر تاشه و عشق گل نیز انداز رنگی به گل خار تیره از

و بیاجه نسوخته محلاء الحق بجواب بر سهاله احقاق الحق کبر رفع اعتراف

سراج الدین علی خان آرزو و بر اشعار شیخ علی حنین نوشته

هر چه از زبان قلم بر می آید انفعال ناشایسته گیدایش بر کرد صفحۀ سیرای یک قطره عرق
میگردد و اینچه از حبیب عبارت سر بر نیز در حسرت تا بولیهایش در اتم آبر و سیه جامه الفا
می پوشاند و معنیها از صحبت قلم محو سیه کاری و عبارتها از شامت در آدم دست فرسود

غزواوری نه معنی از اشعار خامه سپیدایه فضل نازیدن و نه عبارت را بصورت ناملم از
 شکوه سر نوشت آرمیدن ایچانیز گه های جهان خیال سرخ و زرد گردیدن نجات پروریهما
 تصویر نارسائی است و وقت آفرینی وضع نامل اندیشه سرگونیه های نجات غفلت آشنائی
 معذوری عالم نارسائی افشنگیه های شکوچی بی پروایی را بی اختیار بتانت وضع تکمین می شود
 و مجوری جهان عاجز نالی در فریادی سر و پائی ناچار بهمت فروشی صدای صریر سیکو شد
 سیاه قلمی صفحه این اوراق آنقدر طوفان عرق سرداده که بهر تا صفرحات سیلاب سیاحتی
 بر بنای صفاکاری جوهر نگاه و دیده و اندیشه زبونیه های جزات تحریر این به شکوچه افشنگ
 افتاده که سر پای نالی قلم انفی است بر زمین صفحه کشیده عدد ناکسی باری با عانت گوشه گیری
 از شکوچه نجات اظهار بر آرد و لحاظ شکسته بانی مگر بقفس آرائی زمین گیری زحمت اندیشه پر واز
 بردارد و هر جمله طول کلام ناله پروریه های دلغ این الم است و حاصل عبارت آرائیهما
 نوحه زحمت های این مائمه که اعزه را با بهر گیتی بهار تمینه خار خار تصویری دهن نمیکند ارد که مگر این
 مخمور نکره اختیار یعنی چه میبای برک ساز که عمر نیست در عشرت نکره امید قبول از الفت پرستان
 غبار بیرون درست و دوزیران کده دلغ حرمان از بساط آرایان ناله بی اثر از باد و خست
 تحقیق مانعی رسانیده که بی پروگیه های کیفیت اسرار ازل از پیمان طبعش چرا نیست برخاک
 و از صفاغ نسخه روز سواد بی برگرفته که شفت غم غمض تقدیر از آئینه خاطرش نشانی است جلوه
 بی تقابلی گنخته و حال آنکه بی پایانیه های محیط بی سر راگی بهر ارمج عرق علم طوفان می افروز
 و ظلمت اندوه دیه های شبستان ناکسی بعد دلغ الم چه و افرو شکوچه های شمع میطر ارد

چهره افروزی شایسته و تزیینات جزو بی نقاب است و رنگینی بهار تو وضع بی اختیار چمن بهار است
وضع بهجایی پوشیده مباد که کلام خمر نظام صاحب و تکلیف شیخ محمد علی خزین که رنگینی بهار است
خون صد گلستان برگردون گرد و میوه شرم صفای خاطرش روی بهار آینه در زنگار نهفته چمن
افکارش و برگردون نفس سوز بهای غزالان معانی اسرار نای حلال لوریز و عالم گیر دلیلم بهار است
در تیر غنای مضامین گرم اندازیل من زید خوشی قدیست بهر نفس ابر الفاظ میبای
جمیدن و فروغ مضامینش خورشیدی هر دم از طلوع عبارات ناگزیر در خشدین پاکبانی است
بر سیم آلودگیهای بساط صبح چشمتان تریبای دهن و پر تو خورشید ضمیرش بر شنی خطوط
شمع تهمت فروغش سیاهی دو گلخن رنگینی عبارتش بهاری گل کرده که در حسرت آباد
تا شای خطوطش رنگ یا قوت را در آتش نیاپزشست و شکستگهای پاکبانی الفاظش آب بعض
نیارده که در پهلوش گوهر تهمت عرق خود شایسته

صدف روی صبح فیض دریا	نخا جلوه گاهش است پاک	بهار وضع شونجی رنگش
گل دستار معنی لفظ بکرش	از ان بقطره کز پیشانیست	گلستان جلوه شدیم گفت
از ان دم گزیند و یکدم خبردار	که از دامن آینه بردار	ز فیض آن بهار طبع رنگین
ورق خواهد شدن دامان گلچین	اگر خط کلامش را کن پاس	رنگ گل می نماید نار اناس
و بهر با کلامش سازگار است	تنور چرخش طوفان ناست	بود و روان او چون دفر گل
سلسله مشقی آهنگ بلبل	برای روی گل آن جانگیر	نخالت آبشار سرخی رنگ
زلفش و معنی شکار	زبان خامه شاخ نخل است	ز شرفش کاندز و دار دالم راه

همه حرف گوئی گل کند آه	همه حرف آتش دل میزدن جوش	بود هر نقطه اش فک در آتش
نفس حرف او صد ناله دارد	نمود شعله جو آله دارد	صفا از طلعتش تا میزد جوش
نفس فیض سحر دارد در آتش	طلعت بسکله حرف دارد	ورق چون دانه عرض موج دارد

جوش طلعتش عرق دمی نفیرن او ایستاده خفته کرد آن کلمه نظری نیست که این آبروی برستی بنا
تکلیفشان نهند و آینه صفایش چشمی برنگ فروشیهای زشت مثالان بر کوچ
چو صلی ترو که شرم جزایت اظهار نقابی بر چهره خود نمائی شان نبند و خصوص
مهر که باز عرصة لان عثمان گسسته نفس عزیزهای گراف قنوت زده امتیاز باطل و حق
صاحب نسخه احقاق الحق که دوات الفاظش زبانی است و را ندازد زشتش مرا ندود و اثر
حرفش زبانی است با دای و شناسمشان بر یک کلمه نبی انصافهای دراز نفسیش هنوز
از هر لفظ صدای صریحیت نظم آهنگش تطاول بی اعتدالیهایش تا حال سینه بر فطه از
خطا مالال خدنگ آرزو و آنچه راست محوبی اختیار است و خواهشها از شجاعت گرم
پیغام کناری که هرگاه سحر ترو در عزم لانی و هنر میتواند زود را اندیشه جو لاگیری چرا دود
نی باید تاخت و چون عیارگیری ز قلب مکن است در کوره امتحان چرا خود را مامور گردیش
نیاید ساخت چون بهانه جوئی اعراض در هجوم مغد و ریها سه از هیچ جابرنی آرد و جزایت
تشریفها در گرانباری مجبوری فرق از زانوی تسلیم بنیدار و بی اختیار ناله نارسا از
جیب صریح قلم بر می آرد و آه عجز نوا در لباس خط جبهه بخاک مغد و بی میگذارد و صد
قدریان عالم انصاف صدای صریح ناله عجز و تقداری تصور نمایند و درست نشینان

بزم امتیاز از شکستگی وضع خط اندر نفس سوزیها خیال فرمایند یا رب امید یوسان از دیروزه
فیض فعل محروم نماند و دعای خاکساران غیر از طوبی و شرف و اجابت نخواهد به حیرت گریزی
آئینه احوال دارد چه در آئینه یعنی صورت تمثال دارد چه عتقاسه فکر نیستی رسیدنی در نزد
حضور بی نیازیهایی زیر پال دارد چه در تازگی بهارستان این تحقیق جز آبیاری نبال
حق پروری نمی توان یافت موسومی اعلا و الحق بخیزد از پرده شهرت و اشکافت
هرگاه در محفل تماشای وضع این خطوط جلوه نامر بوطیه با نخلت انظار فروشد تکلیف تو به
ساعه اغماض توان پیمود و بهانه تخیل دو در پنجه مژگان در عطف عنان نگاه باید کشود

بسکه فوق عرض شونجی جلوه شانیست بکوب	نقش از رنگی خیمه خیمه این اوراق ماند
نقشه عرض سخنها داشت رنگ اعتبار	شیشه ناموس و نفع خامشی بر طاق ماند
گر بزم سوز و گرد حلقه تا تم رسید	ناله ماهم رنگی بیخود و مشتاق ماند
حیف آن معنی که نخلت بر در اغماض رفت	وای بر حرفی که در دهن شکوه اخلاق ماند
هر چه در فم خلایق رنگ گل کردن شد	جمله گرد و اسیر انظار با اخلاق ماند

تقریظ مذکره گلشن بیجا تصنیف اب مصطفی خان بزرگوار

چشم بین با بایان چنین بیچیت به فکر رنگین خون به حسرت گمیدانت به رفته ام از
خود رنگ بوی گل در نو بهار به برگ من جاوه راه فنا فحشیت به ساده لوحی شوی
چون آئینه رنگ جذبه به داشت آغوش وصل بجا بخت و بدست به چهره بانیهای گیتی
خدا در آینه بزار گلشن بساط گلشن و شیهه چیده است تو صفا کار بهای هر روز تو

تاثرگان باز کردن صد آئینه حیرت بصیقل کشیده چراغ افروزی پر دوازنگ در تار یک زار گر پیا
 از راهبری شبستان معانی چاره ندارد و دماغ سوزی آشگاه فکر خیال بختها وقت مضین را
 از دیگر اندیشه خام برمی آرد و سحر باست زنده دیده در صحرای وحشی نژاد ان معانی بر جاده اندیشه
 در واکرده است و در تله تنگنای گریبان در جولا نگاه انکار بر راه خوابیده چشم بسته بر آورده
 نفس چون تار سحر با صد گره نقد معانی نذریب و زبان ست و نگاه چون رشته وارید بنز لک
 خیال بدیده چشم چیران سعی اندیشه ام از بسکه بود گرم غمان، گرمه سینه مورست فضا سینه
 همه افشان غباری که ز شبنم دارد و گل ز جویان غبار رده مامید اندیشه هیما ت هیما ت شبنم
 بی بصیرت های غفلت عنان صبا را از جاده عجز نارسائی باز گردانید و گرنه حلقه دیدش
 از دست فرسائی خیالات ناتوانی پیش از اندیشه ترکان نقد امتیازی در دامن تخیل نمی اندازد
 و جرات افکاش از حیرت فروشیهای تصور نارسائی چون نگاه آئینه غور تامل جز بجزیره
 تجوید توهم نمی نوازد و رنگ رویش در پر دواز بعرق ریزی افعال ناکسی هو را اطلاق محله
 نه نواخته که صفحہ گلزار احتیاج زرافشانی نمون مدبهب بهار تواند کرد و بی نیازی دیده
 حیرت گنجینه اش آنمه در ایشان نقد تحیر نه داخته که بستگی چشم غنچه را در ضرورت کشا و ترکان
 محتاج گلاب فتاینمای شبنم با شمرده از خود رویم تاقی راست میکنیم چون گردمانه
 برق ز عزم درنگ ما و دیگر ز رویای عصیان ما پرس و گردست ششانه دانه دامن نگاه
 بی تکلف سر با پیش مثالی است آئینه حضور بخودی پرداخته و نیالی ست از پرده مرآت حیرت
 بیرون مانده عضو عضو از موه نقاش بویا میای تن بخانه زنجیر سیردن و بند نه از

و چو تباری طرب آلود پادرد و این نار سائی نشودن شور و شکر شک پر و روه فغان نیم شمع بنفشه و دودنم
 سر از جیب دیده جوشن بارش هر ویش چشم تری ست طوفان جوشن خط اشک جلگه گون بخشنه بن
 انگار آتش است خاکستر غبار ناکسی انگشتن گوهر آبر ویش قطره آب نجالتی از جیب کیفی اعتبار حکیده
 و عرق سعی چالش اشک نامتی بر چهره نرد و منی و قار و دیده سملته بن امزش دل تماشائی و شکسته
 سپردن و کتیرن کارش یک صحراناله قیامت اثر پیش بردن و دو آتش مینای عروج کردون
 نمندی و خدنگ ناله اش مرهون رسایهای مایع بنی آینه زبان قال ادب بدان گام
 بارای بر خو جنبیدن تا بحر یک جزات دالی خارج قانون ادب پرده کشاید و نگوش فملم از عالم
 قیل و مقال بهر و شنیدن تا بفسون غربت نوالی از مقام شغنی بزاج طبیعت موافق آید اگر قیمه
 بر درایم جاده تا آغوش غول همین یک گام پیش ندارد و اگر جمله پابز زمین گذاریم پستان گام
 سر از جیب همین یک جزات سر بر می آرد و گر گل شویم نگر جبین خودیم چه و شنیم اشک پیشین
 خودیم چه مانند سوسن ست سربازی وضع ما چه باده زبان مؤلف نادانی خودیم چه صدر در قف
 سینه و تسلیم پرده دار چه حیران در و مندی و در بانی خودیم چه چاره گریهای در دبی استعدا
 امر و موقوفه عجز نایهای زبان خالکیت که انگب سر بر شش پرده این مجموعه بنام خود
 کون و دودی بر لجه زیر و بی کوک دارد و ساز زبانش در محفل این تذکره غیر از نعمه سز نش سبحان
 برنی آرد و منی بوسیده توطن سینه اش از نرد و راه غیب شه و دوارسته و مضامین بدریغ آستان
 زبانش می بر روی گریبان بسته آری اینها بنجر محبت سر خچر مسند آری محفل قدرت آشنائی
 بانی اثر بخش سخنها می و مضمون له نواز صریر خامه شوق مرهون

سهره سبای ویده دوا و عبارات و طراز گوشه ابروی ندات قبح خیر بحر معانی آفرینی گهر سیر سحاب
 و فائق گزینی وقت پسند مضامین نهفته نکتہ خال در بابان گنج کاو معنی پوشیده بیت ابروی
 خوش اویان گنگوی نگاه آهوش بان از وقت طبع موشگافش همان بردوشنگه بارم آهوسه گرم
 وشت آشنائی ست تا طور سکنه نامور ویش آنسوی جذب شوقش نه پر دوده شارات ابروی
 خوبان از بار یک بینی نگاه تالش همچنان در گوشه ابرو آماده غلت پیرائی تا دفرج سقیم و نضاع
 آن پر دوده ناموس اعتبارش ندر در آسمان جامه جاد و نگارش و بان دوا و حروف را از نغمه کین
 دارد و قدرت طرازی قلم صنعت پر دازش زبان مدت الفاظ را بر احسن بلاغت بیگمرد
 و پیش ناگزیرهای کلامش آب بر روی گوهر غنیمت از سر نگویند های شرم بی صفائی گل کرده
 با طوفان شکر نیکو سبک سنجش رنگ برگ گمان نیست از افشردگی با وضع نجات مرده عوq مدایع معنی خیر
 طبع بلندش و تشنه قبح مضامین عامی عبارات پسندش از رعیت گزینی طبعش یا قویم گنجوا
 از جوهر آریان از رشک صفای طینتش گوهر اشکبار تر از دیده غم آشنایان و تشکینه های حیرت عبارت از
 اگر گمانور سانه چینی گل نداشتش او در رعیت بر تنگیهای معشرین برق را در بونه افعال گرداخته

از رنگ آمیزی طرح معانی	کند طرازی از رنگ مانع	نزدک خانه طبعش گنجینه
سحاب خامه فکرش گهریز	ز طبعش بسکه نخلت سیر گل	نماید از عرق یک ساغر مل
ز جوهر کار سه کلکش بخیر	معانی بی حروف آید بهر	نماید در قش در صفحه رو
بیان معنی از هر بیت ابرو	بلندی سایه طبع رسایش	برسانی دست پرور وادایش
بر دوا برو اگر فیض کمالش	بر آرد بر دور هر مدهالش	اشارت دیده بر ابروش ووزد

که بر می شمع تعلیمش فروزد + و در نمش بجا آنگاه افکار + بروی نقطه سو بوم همراه
 شهسوار عرصه خوش عنان تازی سرازیر دقین + عواصم محیطه نشین گوهر تاملای عین
 قیمت شناس پیش به با جواهر اسرار غیب نشان یاب فیروزه گنجینهای نهان خانه حبیب رنگ افروز
 چهره معنیهای سیراب چشم آب و نظاره گوهرهای شاداب گذار طبع حیا + پروانه آئینه صفا
 خیال پرده قدرت آناری ابلع برالع سخن مبتذل آئینه صورت نمای تمثال حنی روشن بجز کبرش
 حریف باده خونها به آشامی بزم کمال و لکشا نغمه ساز بلند آهنگی محفل دولت و اقبال خوشیگر
 مسیر عروج دولت مداری بهمان تسخیر والا باگی مارج گردون اقتداری تکمین زرب و سادۀ
 آهنگ تفاخو فلک آستان نواب مصطفی خان بهادر است که خاک عقبه گردون رتبه اش
 صندل صدای نخوت فروشی دماغ گردن بلند آن + و گردو آنگاه سمنش غنیر لباس خفا
 نخوت پند آن نقالی الله مجوده که بصفای آئینه صفحات جوهر سوادش بنیت کشایش اطلاق
 بادیده دو چارست + و از شوخی جبهه گیسوهای نکات الفاظ و حرفش بی سعی و اشتد تقوی
 منظر افروز دیده انتظار سودا را محصول شهرت پیل گیاره فلرز زبانی ست صدقه شکر
 مصنفش زرب بیان + و میر تقی را تحصیل آوازه انعامی لوح مرقد جلده کتابی تصنیفات
 سپاس آرائی نگارنده این نسخه نصاحت تبیان اگر روان گذشتگان در دست تداد
 انقود امتیاز محتاج امانت گردیده از مقتضیات عالم سبب است که جلوه اثری را
 زین ناچار است + و خود نمائی حسن آن بیکر تمثال همین آئینه
 بی حجت آب گریه ممکن نیست تارگریان را صوفی گردانی بخواهد

و بنیض دیده تر و دست آستین پرده از روی خیال محلی کنشاید سعی تزد و بای گریبان سیر بگاہ
 در دست گاہ تنوع حالات بر فہم غماض این سر پر پیچہ معنیما و البصل شرح آرسیدہ است و ہمتا
 سے تال تا د فکر وصول سر منزل این تحقیق افتد جاودا در زیر قدم خوابیدہ سر شستہ اوضاع
 خلایق دست فرسودہ و هجوم جنون اطوار بیای این ہوس است و گل اوقات این سر و ہوا
 نگینی در بار اثر پروریہای ہمین و سترس آورہ صورت زبان صہبائی و سنگاہ در عرض
 تماشاگری پذیرد این صفحات سر بر می آرد و نقش بندی حسن قبول غیر از کازمانہ انصاف
 پروریہائی آراید و گردش پیاپی گاہ جز محیط دست گاہی عالم موت نمی سپارد و تخیل
 در سایہ این کلاما صرف و تمنا باید ساختن و مردکی در سر گرمی تماشای این جاری توان کرد
 اصل سر گرمی نظارہ شوق صدر رنگ محویت لگاہ تماشا میخورد تا در یاد بند کہ عاشق لب
 حضورش بکدام وضع تمہید ادب جو شیدہ است و دواثر جو شیمای سعی ہوس یک طوفان
 نقش تلامذہ عرق می نگار و تا واضح گردد کہ محیط تعارف آن مغل بہر جز کہ کم کیفیت شود
 طوفان جو شہ محیط الطاف آسیب لطمہ موج تعارف سینا و کہ تکلف فی حساب ہمتا ہر گاہ
 بفرج حوصلہ در یاد دست گاہان بر میخورد و خشک ناغی اندیشہ سائل طبعی خاک کلام اوار بر ذوق
 بنیض و حسنی نیز و حال آنکہ سلسلہ بی اعتدالیہای نفاق ہر چند سر شستہ ہوا
 را و ستیم از خود و انماید و نظر حقیقت پسندان ناہناری تاب نہار پیش نی آید گل کردن
 بچار اخلاق تشدیدی و گرہ نمی بندد کہ تکلف اوضاع شکستگی نفاق بر پیشانی اندازد و بطن
 تنہد و درین صورت نفس جزیحائی تلاش بکدام جنون جولانی گزارف گردد از عرصہ

بیمه فرما نگیرد و بصرفه و دیهای تردد و بکدام کور چشمیهایی چهل خاک و بار برفرق بی اعتبار
ریزد و آبائی بصیرتیهایی ارباب نظر را چه چاره که در چهل آباد نگاه بی امتیاز نشان گرداز
سرمه باز نشان ختن از غلبه عیب کو بیست و نیک از بد و اشکافتن از بصیرت دوری

در جوهر ملی تمیزی هر قدر از کز دهم	در کنار آینه ایست پستی سنگین	حیرت از پیری ده پوشش دیده بیدار گشت
صورت آینه بصد جلوه هم رنگ بود	از غریب دستگاه در بابا نیک گشت	ناله بینی جلوه گاه چندین رنگ و
جلوه خوبی است اما در تماشا گاه عجز	تا نظار در دیوار مورخ رنگ و	تعبی پیرایست اما سعی شوق نارسا
نیم گامی نزد و مانده در سنگ و		

دیباچه شرح ظمیرای تفرشتی

زنگینی بهارستان معنی نتیجه آتیه رنگت کفیتی است که بباده گساری خمستان محمدرضا و او را
چشمیت خط سناغ نازان دارد و با اثر پردازی نشسته سواد سطور را از جیب غرور و پادیه بچانه
برمی آرد کم گاهی دیده نگرش را نیست که دور باشن هدیت لن تانی حوصله تماشا را آشنای
سلوک جلال نمی پسندد و دودغ سینه لاله یما نیست که چهره افروزی غیرت آن جمال خیزد و دایره
نهاد آتش نمی پیوندد و بر تو مهر منیر گردیست از عرصه جولان تجلی جنبش با عطیه برفرق چون
تازان تقاضای شوق انداخته و در شسته خطوط شعاعی ریشه نهایی از سود و طویر مواهب
... تماشا کردن افراخته هرگاه کیفیت باده انعاش مخزن آن
... عطا فرای تو جی پیا که گرداب خاک بر لب مالیدن سطح زمین
ایامی نماید تا ساغر چشم جوان از خون نگرش نارسا نماید و در دست سیمستی شرکان نعل

سنا نیست و دینیت نماده کارگاه مصلحتش و نابریست ادائی غمزه دلربایان سحرکاری اندازد و بگری
 آموزد و در دست جادو و گاهی چشم سر رشته گویائی ست امانت داده اعجاز کاریهایی
 مشورتش تازه گیهای گل محمدی و گلینی آل بر رونق پذیری هنگامه شرع شده است
 از بارگاه عنایتش ببرات صداقت بر خاسته و خوش قماش بگرهای عباسی و نصارت
 جعفری بر تاجداری حشمت دین گواه است از کارگاه هدایتش با کسوت صدق دعوی آرا
 اما بعد غبار انگیزی جولان قلم خاکستر آینه این کیفیت است و روح گلهایی این حقیقت که صفا
 پردازی مراتب خیال یوسفی در پرده دارد در خمده سیر گریبان بانته خواب لیلی با پیوسته
 و طراوت انشای بهارستان فکر تازگی باری آرد و جلوه گلینه های تماشایا بدست گلینه ها
 نقوش این ارزنگ محویت نگاه تماشای خواجه چشپی که نقاب فروشی غبار غفلت باز گردد
 سر رشته روشن سوادی که در دو نخله سائی عطر این نکمت بعلاج بیوست خشک
 می نشیند و داعی که غنیمت شماری و مولش بر نخیزد و سر از شکفته ز کام فرسودی برنی آرد و بخت
 که بر چاق شکفته و هم صهبان ناسره فهم که سرگونی وضع خجلت مایه گردن افزاری بلند پایگی و
 و پستی مراتب است و سنگاه رفعت سر بلندی او کم نیست که از منظر گریبان بسیر یوسفیان
 معنی پیر دارد و بدامن چشم بسته گلهای جلوه آن بهار انبار نسازد آرا و اوقات شبار و در
 سامعی نگذرد که خاطر را ممنون اثر پذیریهایی افکار نماید و طبیعت را در شکفته وقت
 نامل نفرساید اما پیرشانی اجزای جمعیت را چه علاج که بچگاه نمی گذارد تا بشیر از اوقات
 پیریشان توان پرداخت و سستی قوای حواس را چه چاره که هیچ وقت روانمیدارد

تا بگویم تا بهی سرشته تشویش طبع باید ساخت درین صورت غور و فکر منطوق امریت محال تقبی نگاه
 و مطالعۀ نکات مشهور کالیست آنسوی و هم و خیال گویم حتی که از رشته سعی اهل هنر گره بردارند
 و کجا دسترسی که خار از پای طلب صاحب جوهر آن بر آرند تا سواداری انبیا می زمان نمرود
 بیان قلم بر نیاید و ناشایسته که حال اخوان عمده تقریر زبان را نشاید نامردی تشریفی است
 بر دوش وضع نالایم این گروه و بهیرونی لباسی است و خور حال این طائفه خسلان پرتوه
 مرگ در عقیده شان صرف سیم و زر است و بیل خراج اموال زندگی در غیب شان نگه داشتن
 کیسه گوهر است و در زیر بار فاقه شکسته احوال تنگ چشمی و وسعت فضائی است شایسته جلال
 این سپه بختان و اگر تنگی طبیعت جوش فراغت است در غور بسیار این دل نختان بحکم خست در
 زیر دغینه زنده نگلی گوری پسند تا قراضه زری در خاک تلف نشود و و بیفان خبث بلبل
 و یک بر بار نیکند از دنا از حدت آتش پاره جدا گردد و هر چه از او حرام ذخیره دامان ایشان
 بحکم آنچه نشاءت لایق نیستین صرف لولی نشان ابلیس نهاد است و آنچه بتایج بدیتی ساریه باد و بر است
 بهیضه کما انعمی عنه ماکه و ما کسب بهاد و حتی نای و نوش بر باد و شکسته لعل الکلب تفسیر آنچه کنی
 آن و فغان است و دست نگویم نمی گانجاره او آتش قسوة صفت حال آن تیره و رفان یار
 هنر دادن صلیه پیمنی دار و که ملاحظه انقضای ایام قریب و عده صد ساله نیز بیگانه شوق
 کلام دارد و با باد احان ایما گذارش مع چه ممکن که اندیشه حسن الطلب سرایک عبارت را از آنچه
 غرض انهمی برنی آرد در صورت بکلام اسید نشیبه فکری توان زد که گوهر منی که سرمایه دکان خود
 نو چشمه بارش که آید و به وقوع طرح تاملی باید انداخت تا حسن عبارتی که نگاه شوق را

دیوانه شغل تماشا دارد و رونما یگر فکر نظم دهن طبیعت میگرداند و نشئه تحصیل معاش نمیکند ارد
که نفسی آه ماتم رده دلان ازین کسوت سر بر آرد و اگر اندیشه شریک زبان تحریک میدهد
فکر گرد آوریه های مایحتاج روانمیدارد که درین لباس یکدم عقده خلجان طبیعت بشواید
درین روزگار اکثری که با دراک و قافای متمم اند کسوت خویش آنگونی این ناسناریان بر خیزد
و یک قلم در عرصه اوصاف فروشی این بابکاران از سر قوم ساخته قوت طبیعی که به سبب این
صرف مبالغه تحت این بنای زمان میگردد و در سانی انقاسی که بدست آوردند از برهمن در آ
طسرازی بر دوش وضع دنیا یان می بندد اگر خود لائق اسفل السافلین بر آیند
خدا خلقنا الانسان فی احسن تقویم آیتی است در شان همین آتشارویان دست فرسود
آن یافه درایان و چند شایسته نفرین خلایق باشند که گزینانی آدم در عالم عقیده فاسد
نفسی است در حق همین سناریان و کسوت عرقی که بترو و دماجی بیرون داده اند شرم بهت
آب گردیده است ثمر بنای اعتباری که ندارند آب رسیده شرم بهت بر رخ ناپاکت آبی
مینزند یعنی ای مغرور غفلت دیده و اگر دنی است چه موهبیت خم شدن دارد و تعظیم کسان
یکدم ای موهوس سرور گریبان بردنی است چه بشد الحمد که تا امروز غری طرح نشده که همان
سوز و گداز جنون و کسوتش نبالند و بیتری بر زبان زلفه که بتاثر شوق همچنان شوق فرس کوی
بهمانتالده بهار حیات طرازی اگر همه رنگینی در بار داشته باشد سرخ است گل کرده رنگ
خجلت و کیفیت شنای وازی اگر تمام شده دولت فروشد نعاسی حمت نتیجه مجموع غفلت
اگر و سستیاری توفیق امداد فرماست ثواب حمد از معنات سبی انقاس است و اگر نیست

در صد و یالیست فواید لغت و توفیق از غنائم اوقات تقدیر ساس قی کریمه بیات عاشقانه و
 عبارت شوقیه را که مانع است اگر حرف غالب نباشد و تو بجز بر تذکره الاحباب را که باز میبارد
 بهرگاهت جاده سینه او با هم نخرانده ای اگر لب مجبور ستایش است دیده را صرف مطالعه
 صیانت متقدیران باید نمودن تا هر چه در دهن نگاه فراموش آید نفس را جز بی اختیار تحسینش
 دست نتواند داد و طبیعت را مصروف نایل نکات پیش بنگار باید نمودن تا هر چه فخر باشد
 گردد و نه با جزیره و دشواری نتواند کشاد علاوه استحسان اوقات حضور بر سر پرده متعادل
 بنقاب آرائی از کافیه پیش صورت نه بند و گریبان همت سعی بی بهار آرائی نیز به پیش
 بر سر و کشیم مراد و نغمه و سواد کاتب ایشان سایه بال بهائی نگسترده که اثرهای بی جزیره
 همان طلسم توان یافت و فروغ معنی شان آفتابی بر نیاروده که کشتائی صبح سعادت جز بهشت
 تواند شافت الفاظ را بطراوت سرملگی بهار خنده بی آبروی یا حین از درون گل کوزه
 و معانی را شفق آرائی دست نگاه نگینی طعنه بی اعتباری گه از لبهای حروف سر برآورده
 آینه چمنی غیرت آن الفاظ از سبزه رنگار بر می آرد و سینه بهار در رشک همان
 معانی از لاله داغ می شمارد لفظ از سبز لککان قطعه آن چمن مست و معنی از تر و مانغان بهار
 این گلشن از نیجاست که سقم طبع اندیشه جز بهمین نوش دار و علاج نگیرد و غلظت انگیخت
 جز بهمین مصالح چاره نه پذیرد و قلیج آهنگ دانه این بزم مهر چون او امانی بی اعتبار است
 ... ساز مقنون لغت دولت شعاری فی الحقیقه سر در گریبان برین
 ... را قافیه و منویست و نظری مطالعاتی که خدا بر معنی

استفاده روحانی منطوقی تاقل هر قدر بر کرد و بجا و بیا برای نقیب خیال بر خفته اسرار رسیده است
 و فکر هر چند پیرامون وقت گرد پای اندیشه برگینج قارون آرمیده که هر کس سر اسر گردد
 جهان قبیح نبود از سر و زوایان بادیه بیاصلی ست و ذخیره و امان قبیح جز سخن نقیب
 طینتان نمی باشد و هر که جهان چای استقرار نیست بی مایه گوهر اعتبار است و استقر از نقد جهان
 کیفیت حاصل نمی تراشد آگاهی صحت و غلط در سایه همین نهال خوابیده است و اطلاع نیک
 بدار پرده همین نقاب سر کشیده و قبیح ^{صفا} عمر راست ناشانی جمال ابن عباس است و خوب
 زده سودای این نقاش فراموید و راغب را انگیزی جولان سخن منون سرمه سلیمانی و دست
 و شبها نگاه را بغرور چرخان معنی بسراغ عالم مثال گماشته گرسنه پیما حوصله شوق دست
 از تلاش باز نگیرد و تا دهن زیادهای هست سعی را از زده تعطیل نگذار و امر و سر مایه نازکی نگاه
 بهنگامه بهارستان عبارتی است که بین چین مایه های نگینش خط غبار ناخاطره گذار تفاوت
 ندارد و بسا غریبانی نشسته کیفیتش سواد چروغ ناخاطره از رق فرق نمیشمارد و جا و نگاری خلعه
 ظریف لیلین تفرشی آب هزار چاه بابل از دایره یک حرف کشیده و نون صد سحر سامری پیچ
 و در بای یک ادایش دریده گرد و اوراقش اگر بتوتیانی چشم مطالعه بر خیزد طرح هزار صفایان
 می تواند انداخت و قورغ حقیقتش اگر خورشیدی روزن دید و پرواز و وضع صد سال
 می تواند ساخت وقتی نمی باشد که حصول نکته جدید نشود و نور روزی ندر طبیعت نکرده باشد
 و ساعتی نمیکند و که حصول معنی نوعی از بیفشاط خاطر تراشد تاقل را در هر ^{میش}
 رشته بنگاه صرف هزار گلدسته خانی است باز رشته خط دست بهم داده اند

پیریند و نگاه دارد و غور هر قطعه اش دقت تامل سرگردم هزار گنج گاوای بانوک ز زبان قلم دست
 و بر نشسته و کلید طبیعت در عالم ادرا و افاده اشش نامزد نیست خطای المعانیست و فکر سبأان بخشه
 حشمت الفاظش سر بلند دولت خاقانی شاه این دعوی و صحبت حوصله او را قیاست
 که در مخزن این فروشیهای اخلاق نسبتان بگنجینه داری اسرار آن نکات علم است و چه که گشت
 پس که آن جلو ماستم ترزه و دی بیصفتیهای فضولی پامال عرصه انصاف است
 که جنون جولانی نمک تاز خیال درین عرصه تا کجا عنان قلم گسیخته است و تکلیف آمادگی هفت
 اندیشه چه قدر گلگون خاتم انگیزه شعله آرزو و سر فلک کشیده این مناست و غنچه تال
 آغوش کشوده بر نور داین هوا که رنگ افروزی جلوه این عروس دریا فتنی است
 و پرده تماشای این تمثال افکار فتنی تا سیرین گردد که مشاطگی فکر در سامان طرازی هفت
 این عروس چهار واخته است و طراحی قلم در کار سیاه قلمی این تمثال تا بجا طرح رنگ کز بهار
 انداخته باری اگر گل رخ کشاید تماشای خاری است و اگر سواری بر نیاید به گمانه بخار
 مضایقه ندارد و اگر بسجای التفات همان خار و آهن رنگینه های گل تواند گرفت و قیامت
 بر نمی آرد و اگر بسجای وضع اخلاق همان غبار رنگ عبس تواند پذیرفت
 بهار را عروس سامان مید بگنجینی دارد و بکار خاست و گر گل رنگ گلشن میدی دارد
 تماشا دارد و افسون سازی رنگین را اینجا چنان شوخی ساز نگردد و دیدنی دارد و

خاتمه شرح ظهیری تفرشی

شیدوزانی خاتمه روشن هوا و تیره پاس گذاری و اهربابی منی است که بمن تعلیمید

کار سازیمای عطای بی یوشن سرانجام شرح مقامات مشکله این کتاب که در یادوی نظر
آن کنده پانی فکر دقیقه پنج اربابجانی بود جل و حال گریبان سیری و شوگر زینان عالم
بدن خیالی طلسم گنجینه اسرار می نمود آسانی صورت است و نقش آن کار در شست
بر آینه روشن آن حقیقت آگاه پوشیده نیست که تا مرد و انقباس و امضای وقت
در دست تیار دژنگانی برات خنجر دست از دامن بی اختیار بهای خلعت فروخته
بر نمی داور و اینجا که شرح جان قوی افرونی سر پاره و قتهای سخن است و سرور کی جاده
نمود و اریه دوستیاری پیدائی سرشته این فن بی احتمال چار چار گوئیها تفاوضها
دو چرخ صرف و داغ سوز میاگر دیده است تا پر توی از شعله این کار سیاهی نمود
و روزهای مرمک در غور بیاض بکار رفته تا سواد نقطه از خطوط آینه اظهار زد و
و داغ را داغ ندم تا قهرنا تحمل گرانباری شفت دست بهم داد و دول را دول نام نمود
تا عمر با جا نگار میهای اندیشه صعب و پیچیده نهاده بیشتری میلان طبیعت را منسوب
نفر دانی وضع بیدلی داشت و خامه را در روز پیری همان جاده مشکل گناشت با آنکه
را در هنگام تنج آن طرز صعب لرزه بیم فلان دست می انداخت و سیموم اندیشه اعترش
جان و بدن میگذاشت فکر راسی صهیبا برستیاری قاهر توفیق دو گام زد و در هر
حقیقت کار را در پیش و دو بهیانی خواص نیاید نفسی سخت و گوهر وصول مراد و خیره
و اما آن تنگ گردید از نجاست که با همه گریز پانی قلم بر تو طرز خاص دست از دامن سطر این
عجالت بهم فرمیدار و بلا همه دور باش پاس مقام بی اختیار بی آن وضع بخیره

و امن تقاضا از دست نیکگذار و آئین راه که در ضبط مراتب تفریق سطح سرباهی عبارت
 و اهرمه را در چهار سوئی گم گشتگی آواره و آواره و تقاضای ایضاح معانی حلیه بن استعار
 و تشبیه کردن و گوش این عالم انکار بر می آرد و پشت طبع موزون از گلگشت خیابان
 شرح و حاشیه غالباً مصروف معانقه دل آرایان معانی داشته است و سه گرم
 تماشاخی همان غیرت فرمایان پند یابی اما در بعضی مقام استبداد و غیرائی که لغای تازه
 شان سربایه نور بصیرت و تجلی دیدار ایشان و ستیگاه تازگی نظر چاره پذیر نمی باشند
 و معذرت تقاضای بعضی از اوقات تنگی حوصله در اظهار طریقه ماسینه آرزو میخراشد
 ناگزیری اهتمام این کار طراز در این احوال گردید و چیره دستی جذبات قیاد و این طرد کرشید
 با آنکه در عالم نادانی سرکه فروشیهای چین پیشانی را تکلیف ساز غزینهای موج
 شراب بتصور می آرد و سبک سربا کما فیل میغری را چشمک حباب با ده می پندارد
 دیوانه شکر عالم بی اختیاری مدنی عطش و امن را تا به سلسله زنجیر عطا فرمود و در نقشینی
 زاویه تنهایی را به توضیح اسیر بهای شکسته و نمود تا آنکه خیال پزیرهای عالم خام طبعی آتش
 افروزی سعی ظلم نهفته افتاد و داغ سوزی اوقات لا طائل چراغی در راه حصول فوائد
 صرف تقدیر اوقات نتیجه خطی بر روی کار آورده و در امن جستجو پاره خدنه
 بتوهم گوهر سپرد و مدعا اینکه وقت مطالب این کتاب و صفت فهم طبائع بار جوید و از
 دایره اذنان اغره رسته دور گردید و بپایان ناقص بر رفت و در و ب خوار
 واد هنوز زحمت پای استفاده می بخشید و تبرستی

یک عالم خدایان طبیعت دهن تر و دما می کشید و ستیاری خامه چابک خیرات تم تم قصیر
 بر نی آید و با دنگلنهای همت نقصان آغوش می کشاید اما از عالم سیر گریبان پوشیده است
 که گام زینها جاده این طریق یک قدم صعب است از جولان گریهای عرصه سجاد عبارت
 و چهره کشائی این ساده عذار شکل تر از پیرایش جلوه تشبیه استعارت بسبب اینکه کاش
 و افرونی در متاع ملوک غیر از حبیب قدرت سر بر آوردن در بار ندارد و در جنس کاش
 غیر چنانست خیانت سر از گریبان بر نمی آرد نقش آینه دل هر چند از اسرار لوح محفوظ
 باشد در منحل یقین چون نقش قدم افتاده پیش پاست و تصور اندیشه غیر چنان زیست
 در عالم و هم از پرده بیگانگی چهره کشا بسکه از خواطری راه بردن از خرق عادات است
 و از عالم سر آمدنی کم و کاست و امنودن از الهامات تبیین دیگران یقین نمی پیوندد که مطلق
 بیان واقعی داشته باشد و توضیح مراتب هر چه اختراعی خود باشد هیچ وجه شبه و شک
 نیست از چه قدر خون جگر باید خورد تا سر رشته توجیهی بدست آید که خورده گیران در
 کسوت رد و انکارش نجوشتند و کجا خورده کار به صرف باید کرد یا بیکتا و ملی جلوه نماید
 که عیب میان بیجا خورده نفروشدند و حاکم مقام که اندیشه وقت مغایرتش در برابر
 جزای رسایهای فهم است و خیال غلاق عبارتش مانع جولان گریهای و هم سیر از گریبان
 دست او باید بر سر دست نباشد یعنی نخه دیگر شعر حل شکلات و صحرای بی بر سر وقت
 نرسد یعنی کتابی شستن بر توضیح ایهات بر روشنی خواندن کتب ذوق ظاهر است
 که مقامات نخه مذکور هنوز ممنون خامه هیچ صاحب قدرتی نگردیده و اعلا قات آن

اما حال در پیشگاه وضع شرح نرسیده و در خصوصت هر چند معنی پیرانی خامه صحرای سحر است
 از باب سواد میسر که زمانی تفسیر بر اوقات پسندیده خود دیگرانند و کار پر دانی و قیاس
 نقطه بسوی کارهای آگاه بر داند اما در محض احتیاط خود شناسی با دانه عرضی بر ساغر کشان هم
 تا ترک خیالی می بیاورد و همگانه پوشی و پیش پیه اهل بهتری آراید که آنجا سیاه کار به زبان علم
 بر شماوت نامه سیاه میباید خود محض نگاشته است و و اثر الفاظ را انگشته ز زنده اند پنداشته
 فی الحقیقت بلند پایگی در متعانیش از آن پایه است که رسائی پرواز اندیشه متوجه مرتب
 کند و اثری عنان گسستگیهای حرارت سعی و امانه خجالت بهم آغوشیهای نقش قدم است
 و بیباکی شوخیهای خیال بتصور ایشان پیشگاه هوشی کام زینها فصولی تیره و بیبا خور دگی
 در شناسیها که در چوبی هم مصطفی نوش نمخانه اشراق یعنی افلاطون تا به نشئه کیفیت خیالات
 آشتا نشکند و مرغ بلند پایگی کمال فرسانند و چرخ آفرورد و دانه شناسیت یعنی ارسطو تا بسای
 سطور و الفاظش سر مده و در دیده روشن سواد می کشد طواری با غایت و انخواند و قیاس
 معنای حقیقت لغز و اشکافه و چیدگی مضامینش در کوچه تنگنای معاشناخته جان و بگیتی
 طافوس از بوقلمونی کیفیتش رنگ پریده بر روی حیرت شکسته و امانه چلبا پر داری فروغ سحر
 با جوش صفای آینه اش رنگ نفسی غبار ظلمت فروشی بر افشاند و غبار بر سر پای از
 کثرت دیده انتظار تر کس زاری بر می آرد و خاک بی اعتباری از جوشم گاه تیر بهشت
 می کار و که هر چند زعفران شکسته رنگی این گلستان غیر از خنده تماشاکی در بار بار دیهانه جو
 به طبیعت بیاورد و خجسته با آگاه کرد و در تقیاسی این خیال

کتابخانه

جزئیات یکی چشم مطالعه برنی آرد و بیلد سازی تقاضای مروت جهان بر توئی ای آن غبار چشمی و دوست
 در توری کشی چو نرگس چشم من کرده اند به از شکست رنگ نسیم می بینا کرده اند به اخترانی
 بهر شکست ماکرم باستانه سنگ مارا و یکمین شب شده مکرده اند به جوهر اصلی ندارد استیانه
 خویش زشت به بعد ازین فرق اندکیان اصل و خوار کرده اند به عجز آخر سرگونیها بکارم کرده است
 فوق نقش با همان قف کف پاکر دانه به کار صهیبا کنون ازلی نشانی هم گذشت به از غبارش
 طرح زیر پال عتقا کرده اند به رشته تابی نکر تاریخ سر رشته کار بجائی رسانیده از کارگاه کبریا
 تار و پود و میاگردانید یعنی خیال با فیما اندر ریشه نارسا نقش چند از عالم او نام پرست آورده و کوا
 صفتی سادگی رقم بطراز ختم اصل مقال مطر کرده تمام جزای پیکر این ماده در بافتنی هست ^{۱۲۳۹} تقاضا
 صورت این هر چه و واشگافانی به سار تازنه زین پرده دارد و سر بیرون کردن به حکاک
 نمکد این جلوه بال از نقاب اینجا به جهان حسن این نیرنگ ارد عالم دیگر به بود از لفظ و معنی صبح
 اینجا آفتاب اینجا بیوی جلوه گما عنان افکنده می تازی به گل مل بهر دورنگش معنی دارد
 بتاب اینجا به شاهد داده دیگر نقاب عدم واشگاف و غیر است در جلوه گاه اندر شبه شتافت
 خام صهیبا بی بیگاه و شفق از سر آن بیچاره بر داشت به کسوت گرمی پیرایه نظم و حکمت گشت

شد از دست تعدیهای کلکم	بروی هر ورق صد داغ پیدا
نهنداری صحرای خاکیه	سخن از دست او گرید آوا
زبان هر دراز اندر شکایت	دو درازادان از شکوه اش ۱
بروی صفحه طرغش نیل است	از دستش هیچ کلمه نماند
برای هر ورق مانند صفات	

شکوه از کفر باشد چیست	سخن دید از نفس بود چیست	گمانم کلان بود باد و سیما
چو گشتم در پی سخن بر این شرح	چو شد اندیشه به فکر بر پا	نموده هر چه صلاح بود فاسد
نمودم هر چه بر جا بود و جفا	شنیدم این را چو بان گفت گدا	خراب عباس آباد و طهیرا

در بیان شرح رساله منظوم معیات

بنام لکنه نام پاک او نه هست	نظرو هر چه در کمال است	عدد اگر مراتب کم شماری
یگی هو از عبارتها بر آرس	درینجا هر چه از افعال هست	حروف نام پاکش را سماعت

مذاکره و جهان را فایز و انجام	اشد پی در پی آورد بناگاه
-------------------------------	--------------------------

اگر معانی را بداند کافه محال آن جز به اول و اول آن نیز نیست باشد و اگر از غیر یکی در این معنی غرض از نقش کلی
 بوقی نشان نمی تراشد در معانی اسرارش اگر بعضی شبیه بردازی و بعضی صابغیت است و بعضی
 و اگر بعضی اسقاط نظر اندازی اندیشه انا احمد بلا می بینی اختیار نیست و این است معانی جزین
 نظام و بیش که حرف بر ارد و نام و بهر کسی نش نظر اندر شکی است و میم بود نکته که هر دو
 یکی است و بزم آرای خامه معنی بیک صهبائی چراغی و محفل آریاب شوق روشن میسازد
 که هنوز مشاطگی قلم معنی رقم از حلی بندی شاید و قریب غوامض نسخه حسن و عشق باز بسته
 از جانب دوستی که جلوه حسن خلقش خاطر را این شکیب نگذاشته بود که در نافرمانی گاه شکسته
 پنج و شش بهر خود گواری سازد و ما شود که بوجیب و حده ویرینه شرح نهضای معانی که
 بزم احباب نماید و از حده و فای همی پارینه بر آید چند زبان غریبان و چند زبان کشتی
 که عدم و صفت علاوه امر و صحت معانی گردیده و دفع اجزای امور است و آنرا ترتیب نهضای

که بسی خالصه بچکار حسن تفریم پذیرفته دست فرسود و عجز و قصور آرد عالم غرضی را بی سبب و مصلحت
امکان نداشت و صورت بندی رقم قبول نقش قوی می نگاشت با آنکه مصلحت تمام نموده بود
یکت و برایش نبوغ است استبداد و خود ایش خرباط سرعت امثال نیاراست لاجرم نظم بر
کم فرصتیه اندیشه پیرایش نهامی دیگر زمانی که بفراخی دست گاه فرصت متهم باشد موقوف است
احمال رساله منظوم که از زبان وحی ترجمان طوطی شکرستان شیرین بیانی تبیل بهارستان
الفاظ و معانی که نام عالی مقامش از خلوت مکرده این محاجله ظهور می نماید چون برق جلال
خوبان شکیبایی الهامی ارباب ذوق میرایده چون قلم عیش کف جود تو دامن آورد و
انقدر در عطایت که در چندان آورد و ساسمه نواز فصاحت گزینان بلاغت نظامت
بازایش شرح بدیدیم صاحب ماغان محافل شوق میگرد و چون آغاز تحریرش در دوشم
شعبان صورت نقش تاریخش نیز عبارت دوم شهر شعبان مبارک بر جوف انظار
نشست استبد که جلوه گریهای ایشان بدو قریب بتطویرت گزینان و حوا پسند در آید و
از زلال نقولها بر آید هر کجا دیدن این کاغذات اقتدا آن دم به دست بردار و دعای
میرج گردان کن و تجزیاتی مغذرت بنیان هر جرفی از داستان فدر نارسایان غنا
میناید و بیدستگاهی خامه بریده زبان هر طری از درسی آن کتاب اکتفا میفرماید

زبان شد در طریق عذرت	قلم شد آشنای عجز تو	ز بس در کشمشها رخ دیده
قلم جلوه بینی خط کشیده	در نقش خالی از حسرت چندان	صیر خامه فریاد است به شداد
نبیدانم که کن بر طرف گلشن	نمنا سیکند چشم آب وادون	مگر الفت نگاههای احباب

بسیارین چمن گرد و عنایت	صدای ناله بیرون از غنچه است	سرخ طرح در گدازافتن نوحه است
نوازنده یکسی خاکی پیر و ز	صدای ناله گشت از خاک نوحه	از قلم ناله میرزا نوحه ششم
ز منی صد چمن بگل رسیده است	آه تازنگ سخن از لب تراوید	گل از رنگینش بر خوش و چید
کنون که حرف عجزم آورده ام	ز مرد ندان باب حدیثش نبود	خدا تم کجا اندیشه رسد
چهار از سعی فکرم بی سپرد	ز دم گامی بلند از طایم چرخ	کسستم قشقه نمود ز هر چرخ
بر آوردم ز جیب جنونها	دیدم درم آه و فسونها	ز دم از بسکه پادشاه صدفها
چو شمع جارش از سر نمودار	قطره انداختم بر زخمه جیب	ندامد مهر بسیر گشتن غیب
گل آن بخار رنگ بگردشت برد	سمن عالمی نو بود و در یو	بسنبل جعدی وی و دستان
نه ز گرسخ چشم منور بتان بود	نمود خورشید هر کلان نشان دشت	سینه طوطی خط آشیان دشت
خیال قلمت خوبان دلجو	نشاند مهر و رخسار لب و دهان	قطره قطره شب بزم کشادم
در گوش بتان آید بدم	ز گهر گه گهی آلود دیدم	سرمه حجام سرمه مستی کشیدم
برای نقره فی خوشن بیل	نقره چمن صبح میزد خنده گل	ز بسج و دم حریف بیل است
ز دست جامه هوشان قنادیست	ز شبنم تازند بر رو گلاسم	گل آمد بر سر حال خرابم
نمیدانم کنون این کجاست	پدیشان این خون جلالی است	تو بیکودانی ای و قند اسرار
کمی آینه گلاشت چمن زار	بغافان قدم دقت زار است	سبوق از نغمه بیل روان است
دل من از غنونی سار داده	بهر گوش توانی باز داده	کنون گرمی شو گنج و سار
	زندان از غنون این نغمه باز	

خاتمه شرح نسخه رساله معنای منظوم

فرمان فرمای کشور عبارت از آنی یعنی زبان خامه قصیده امروزه تائید کارساترهای غلام
 کنوز تحت العرش گوهرهای خشنده معنای دور و این نگاه ارباب احتیاج ریخت و شسته
 عقد و مراد و سخن در راوگرسته چشمان موافق احسان گسخت پیچ و تاب مظهرم جاود
 ایست تا خلوتخانه شادان معنای رسید و دور و اثر الفاطم چشمی ست بر روی دانه خندان
 مضامین اگر دیده آمد و رفت قافله معنای با هم آسودگی خامه ام و در صفحه میدان این
 اوراق صدای بای آشنائی گوش میسازد و حوالات شوخی افکار بای کرد و کجاست قلم
 در عصر این صفحات هنوز و توتیائی غبار مینواز و امروز جلوه گریهای جوشی نگارن محال را
 از رنگهای ابیات جابی اگر صحرائی و فطری آید و سعت باز و تنه چنان است و آواز و وضعا
 مضامین از زندانده آن نظم کفر فضائی پرده میکشاید و گلشاینها می جلوه میدهد عین است
 اینجا دعائی در کسوت این تنها جلوه ناست و آواز و توتی در وضع این عا پرده کشا که گرا
 بگذر قافیه سیر این خیابان نیز اتفاق افتد قطع نظر از چهار خمی که در هر گوشه چشم میدارد
 از رنگینی گلها پیش چشم آب و آونی عظمت اوقات زندگی شمارند و وصول طرب غنای آن است
 احکارند یارب امید یاروسان از در یوز و فیض قیل محروم نماند و بوقلمونهای رنگینی عا
 از رنگ آینه نری نمیدارم اگر ام نقش بران نه نشاند

ببیند که بر نماند این شغاف	در خوابید و را آخر با بنجام	نمودم طی بره بر پنج سینه
خیمه قلب ز در بر گنج معنی	بپای خوش تاجای است	بر بدیم جاودای اوج نصرت

بکتابخانه معنی دیدم	تامل پیشہ راؤ نہیں دم	ز دستم خامہ شد ہر سو عنایت
برآہنہ جو گردید چمناب	ز بس بر تو نشانہ رنگتِ روم	شبستان شمعِ خوشید کردم
ز فیض لذت طریزیانم	طہر دست کاغذ چون زبانم	بظاہر دیدہ گوہر ہم نہ دام
بروی شاہد معنی کشادم	چو خوبانِ معانی رخ نمودند	در غیب از سرِ کلکم کشودند
عروسی جلوہ گر کردم در بجا	کہ نشکبید از چشم تماش	بطوفانِ خیر طبعِ روانم
گہر میوزد از موجِ زبانم	ولی ناقدِ روانانِ زمانہ	برین گوہر بہا آزند بانه
کہ نشانساند از ناقدِ روان	نشان پای رنگ از نقشِ نانہ	سخنِ گرگوشتِ ایشان نیست جز با
صبرِ رخامہ پندارند نہ دیو	تو ہم خوشترینِ ادبِ سخنِ قرق	تو ہم غارتِ خرمین کنی برق
کشادم لبِ جثہ گونہ گونا	غلط بر باد دادم رنگتِ بونا	خمشوی گرشود بندِ زبانم
بہارِ دج گنہ گردو دہم	بیاساقی کہ منم انتظارم	بدہ جام و بر رنجِ خسارم
بیاد آن جام و بند از شیشہ کشتا	بشو آلودگی سہل دم صہب	ز بس شتاقِ صہبای تو بودم
	تخلیفِ صہبائی نہم	

دیباچہ شرح حسن و عشق نعمت خان کا

از آنجا کہ گذارش مضامینِ آئینِ محبتِ محال و ادایِ مراتبِ محبتِ حضرتِ سالکِ پناہی گزشت است و ہم فہم خیال انداختہ شد از بس تشنہ تشنہ نفسِ ساخته در خدمتِ صاحبِ نسبتانِ شوقِ میرساند کہ در کمالِ تسویرِ حیل و مقاماتِ جوابہ الحرون بعضی از دوستانِ اثنی الاصلانِ شمعِ اہلِ دہجِ صہبائی عجز و ناز و کہ عبارت از روحِ حق و عشق کہ بخینہ ملکِ جوابہ سلکِ عالمی نہایتِ پایگاہِ سخنوری و اہلِ اہمیت

دارالمرز بهر مردی سخنش در لطافت رشک گوهر عدن کلامش در رنگ بو غیرت
 گل و یاسمن بتقدیر جان قالب لفظ تازه لفظش منبع معنیهای بی اندازه چاشنی خوشتر کمرسان
 شیرین مقالی نعمت خان مختص به کاست از حسن سلوک مطبوع طباع و فیضیاب افتاده
 و بیشتر از مقاماتش بسبب بخت معانی و فیهیانی بر روی فکر رسا و اندیشه نیر پاکشاده
 هر چند که در کتبخانه ارباب دل برآمده ایم نسخه که مشتمل بر شرح غوامض باشد دست نازده است
 و با آنکه بهر دو ان اطراف و جوانب تحسین پس و جویبار رفته سر غش در شهرهای دور است
 هم بدست نیتاده معلوم شد که خاتم هیچ کی از وقت با فان کارگاه سخن گوشتواره کشی این
 شاه جاد و فریب نشسته اگر کسی قلم به چهران این مهم با انجام رسد هر آینه خالی از فائده
 نخواهد بود و هر چند بهانه صرف اوقاتی که در شغل تخریب نسخه مذکور میگذرد گذارش یافت
 اما در عالم غرض مسموع نبود ناگزیر دامن بریزد و دم هو خامه را در دست گرفته و آنچه فیهی
 ایزدی در دامن اندیشه ریخت از خشک تریز را حباب کرد و امید که اگر کسبهای بنو خرد
 بر نوشته مذکور قلم نسخ کنند بوی تکلف نتیجه فکر خود را بر جای آن زیب نسبت بر خشنند
 این معنی از صاحب انصافان خوشنما ترست از اعتراضی که زبان کج بچنان بآن آشنا
 خواهد گشت خود در دامن خیر طینتان خواهد گذشت و نمی باشد مروت عیب و لم یب
 آوردن و مگر در انجیل از باب تائیفه بخیه از کارت و بهنگامیکه سر در گریبان فکر تاریخ از
 زانوی قاریون تکیه میخوابد عبارت ششم و جز و اول با شرح از دوج دل و
 جان نواز از خلوتخانه اندیشه بیرون نخواهد دید و به منتظر آفتاب دود و بعد از آنکه

تامل دوسه ماوه وگور داسن خیال افتاد قاضای وقت دهر جل گرفت که این نویسنده گاه
 شهرستان خیال را از حلیه نظم عاری و دهن خلی از حسن مروت و درست ناگزیر باین کسوت
 آرایش داده بنظر تماشایان عرائس مانی جلوه بخشیده چون دل همسنگا گشته راه
 شد و ناشرح وصل حسن عشق گفت هفت سال غارتش چنین به یاد باد اشرح وصل حسن عشق
 ایضا چون در شرعش کردیم انداز به با فکر تاریخ گشتیم و مساز به هفت سراسر
 این نغمه از غیب به آغاز امرت تاریخ آغاز به ایضا چون بود در حقیقت این بشمار باز که
 تاریخ نیز کردم آغاز کار بازی به امید از کرم طینتهای ارباب شوق آنکه هرگاه از اخبار لایحه
 جولان مطالعه دامن چنیند بشرط حیات را قلم را بجایزه تمجینی شاد نمایند و بعد از
 صورت بسن نقش وفات بصله دعا ممنون رحمتهای تازه فرایند راه و فانه است
 ست پای ادب کشادی به دست دعا بلندست ای یاس خیر بادی به آلوده تنها
 نبود سزای غفلت به از نسخه کرامت زن انتخاب کرد

خاتمه شرح حسن و عشق نعمت خان

صافی طبعا نفعی یار فروشها با وصف دستاد فرصت که در عهدنا هنجار بهای
 گردش چرخ ناهموار حکم کبریت احمد دارد و اگر بگذر قافیه از سیر این خدق پرز
 منزهت نصیعی بر اوقات مشاغل آیات خود گمارند میگویم که پایه تحقیق الفاظ و تدقیق
 مسانی را در پله داغ سوزهای روزانه و دو و چپایغ خور و نهایی شبانه صاحب مکان
 یاری نقد ناسره و اندر سبقت نظر امعان انصاف ملاحظه فرمائید

که قطع نظر از دوات متاع کس مغز هیچ صرف سیاهی مرویات خامه نگاه گوهر ز کار بهایش
 نباشد نظر ثقل استعداد و مصلحت فکری و دستگاه قدرت از اعجاز کار بهیا کم نخواهد بود و در حق جفر
 زمان هر چند تقدیر اوقات عزیز را صرف تحصیل علوم و شریفه نموده بانه بیفت کلام گوشه استیلا
 بشکنند و نظر کم فطرتان دون همت که خیلی بزرگم بنای زمان بفرمانی دامان استطاعت تنم
 بیش از نفوس محطه بشمار میرسد حال سمرز انواندگان فکر شعر و انشا گو مایه فصاحت جهانی
 از تکب پروردگان ملاحظه کلام بلاغت نظام ایشان هم بوده از نابلدی سر کوچه نیز نیک
 بدشان خود شبایست که دام تفاوت داشته باشد آری درین زمانه نماند همت قدر علم و نور
 چگونه دست و دهر غنی مخمور را به از نیکه که در چمن چون مخموران حرفی و از غریب ندان
 خنجره میکنند ز راه آمانده احمد که تقدیر اوقات صعبا سرگردان که در خلوتخانه بایر و گیان
 کتاب بل باخته اند و تحصیل مضیات یکینه مزاجان روزگار صفت نشده در دوام ضرورت
 مشغولی دوام و خیره دامان احوال مانده و کی نقب نهایی کنند اندر ریشه نارسا گر گنج مقصد
 بلند و معانی ارجبندی که در علو پایه بر اوج خطرت عقل کل هوج زده باشد و دیگر بخت نیک
 غواص فطرتان بجز تلاش که روز و شب کام و زبان شان آشیانه عن لبان خوش لجه
 کلمات صبیح ست و لب و دهان شان شیمین شیوا بیلان عبارات تلخ و اگر وقتی ازین کار
 سعادت آثار خیلی بیست داد و فرصت سرفراخته گاه بایکد و از شوق پرستان تحصیل سخن
 و طالبان کمال این فن که مشرب چراغ دیده را بفضیله نگاه افروخته و هر روز و باغ را
 میبویست پذیر سیاهی محنت کسب کمال سوخته پروانه شمع علم و ادب اند و را فاده و دوا

و انشا بر سر برده و گاه در شنای گفتگوی معنی که اعتقاد آن خوش طبعان بکنه غوطه‌ای اعتبار
 اقوامی مدایح تحسین گشت خامه را در سیاه کردن نامه حواشی کتاب مامور کرده و از آنجا
 که عقد و وقت بعضی از مقامات این نسخه در زعم احباب از سعی بیان عجز تنیان بر کره
 انحلال دلخواه شست در عالم اصرارشان ناگزیری قبول و امر مجبوس ساخت که بکافز
 چهاره را داغ سیاهی بر رو کشند و خامه یگانه را از پنجه خود در شکنجه گذارد و یکس اگر نگاه
 انصاف صاحب تمیزی بر تو التفات بر رویش انداخت حیرت افزائی نقش این شاید
 جادو و سرب صورت شبیرین را در دیده فریاد تلخ می تواند کرد و گرم بازاری این
 برشته حسن پیش نگاه زینجا آب در کالای خوبی یوسف خواهد نمود و نگاه اهل دل
 ارسوی کس عنان بکشد و غبار او قدم آنسوی لامکان بکشد و بروی هر که نظر کرده اند
 اهل یقین و بروی او در اقبال ز آسمان بکشد و از آئینه تحقیق مخفی نخواهد بود که در هنگام
 اختتام شرح این کتاب از امام عالم غیب تحریکی بطبع لا ابالی ایما کرد که ماده تاریخی که علامه
 اشارت سال تصریح تعیین و در سر انجام و شهر آن نیز از نظر آن ظاهر باشد از جلوه گاه
 خیال برآید در نظر تحقیق نشینان دبستان افکار هر آئینه خالی از نیرنگی نخواهد بود و ناگزیر
 صفحه رخسار ساده کاغذ بخط و خال عبارت سر انجام آن چهار شنبه سوم شعبان
 زینت داده و امینگی فکر داده دیگر گردیدم افاده مبدر فیاض بدریه نقد فقره دیگر در دست
 اندیشه ریخت یعنی شوق جلوه گریهای خاتمه کلام زیبای انجام عنان انفس معنی
 اقتباس سخت تا نرم بر مروت پروریهای دامن کبر زنان عالم قدس که درین هنگام

از آنجا که از بالاد و بهای سعی اندیشه کار جولان فکر بر نفس سوزیهای کشید و چرخ پیروز
جرعه نوش شخانه فیض از ان غوص لآلی سعادت لم نزل قدرت نگار لوحه سخن آشنائی
آهین مصارعت معنی آزمائی میقبول طبع شیخ و شایب یعنی مصنف این کتاب دست
مردی که داغی از ان بر حال قایلیم سبعة طعن کی بر لب اردو خیره دامان تهیدستی خیال
کرو یعنی بهی که در خانه این کتاب دانش نصاب رتبه فیم دارد با عانت لمان عالم
بالاجلوه نمای منصنه اندیشه گشت و بشارت نفوذ اعمال معمای حاصل عدا و بهین تاریخ
سر بایه نازش فکر نارس تواند گردید و بدو بیت فطرتهای صباهی تواند رسید غنیمت
شماری خیال نارسا کتاب پیش طاق اظهار ساخته از نظر تیز طبعان شوق پرست میگذارد
وصل حسن عشق شد چون ای خدا این دورا هرگز کن از هم جدا به هرگاه عدا
حسن و عشق را مانند عدد و ده و دو لفظ ای خدا وصل یکدیگر بخشیده آید و جدا فی عدد و
از کلمه هم پرده نکشاید همان ماده کرسی نشین وقوع است و نقد همان حاصل سرمایه
سکه خانه شیوع یکد و وجه دیگر نیز از گریبان نظم سر بر آورده بود خام طبعی اندیشه هرزه کا
خارج آهنگ و اثره بزم شان نه نمود قبول طبع اهل معنی امید که بر نصاب دولت سعادت
افزاید به مددکاری و باید خدای منعام به کلم مسک ختام آمده سال تمام به شکرت
ز شغل فکر سخن باز پرداخت طبع کاهل کوش چون بان شد خوش انفرش گشت تاریخ بهر خلد خوش

و سیاحت تلخیص حل مقامات نصیرای بهمانی

و یکدیگر سخن طرح صد چمن بهر نخت بهار جلوه نسوین و نسترین میر نخت به کسوده چهره

عروسی ز خلوت دل من به که ز ناس جلوه افشاید همچون میرنجبت به برنجت خامه ام که مشک
 ناز تر بورق به که آبروی غزالان صدف من میرنجبت به بارب اینقدر چون جولانها از صفا
 عجز نیست که از کمال نارسائی نقش قدم عرصه خوش عنان تازی اندیشه جولان دوست
 و از نهایت بی استعدادی تنگی چشم مور و صحت فروش کجیهای سامان او بدست او کدام
 رسائی صورت بسته باشد بهتر آنست که ازین وادی روی توجه برگرداند و حرفی چند از
 عالم بی دستگا، سیاه گوش غدر نو شان عیب پوشش سازد که در پیشین زمان بالتماس عزیزان
 چندی محط امن را آلوده پای هرزه و دیها ساخته رطوبت یابی که در حل مقامات نصیحت
 همدانی ذخیره گوش بود بر طبق اظهار گنداشته غزلی نگاه شوق کرده بود و از آنجا که زرت
 و شالی آینه عرض بعضی نظردقت پسندان را بدور باش که ایت اهل ذوق تفریح نیست
 اکثری خیال میرسد که اگر مصلحتی از دست زمانه حاصل آید تلخیص آن چهره از پرده بی نهایت
 برکشاید و درین روز با وصف نادرست او فرصت از استبداد صداقت پرسی چند چاره
 نمیده بمر انجام امر مذکور پردخت و خود را از بارگران تقاضای ایشان سبک خشت
 امید که چون بر درستی معاینش نظر تامل اندازند مولف را بدعای خیر خوانند

خاتمه تلخیص شرح مقامات نصیرای همدانی

کار ساز تحقیقی را سپاس که بباری لطف عینش خامه صفا همچون از رنگ آمیزی با قلمی
 باز پرداخته در نظر و تائق آگاهان کامل نگاه که نقطه خال بر چهره ساده رویان از وقت
 طبع شان چون نقطه سهو بر خود پیچیده تنهای حک گردیدن و بیاض گردن عزیزان

بگفته گیری خاطر نقادشان از کاکل در استعداد و طبع ابطالان بر خود کشیدن پیشکش نامدوست
و باطلاری استعدادهای بدوخت یا رب بدستاری این سره سلیمانی سر پوشیدگان
معانی در نظر بینندگان جلوه نماید و باغات این توتیا اثر بینائی در چشم تماشاگران افشا

و بیاجله شرح مختصر حواهر الحروف

حسن در جلوه ناز برق ننگش میسرس	شونجی صدبال طاووس است از ننگش میسرس
صد جهان یک سینه طوست برق جلوه را	گرم جولان است ناز از روضه ننگش میسرس

ایجا آری گوی شوق دیدار در عالم وسعت مشرب و برایش هببت کن ترانی صدمه
زحمت یاس نمیرود و سوسنجی طلب در تار یک زار رسوا دین وادی از دور
جلوه آن آتش نمی خروشد سبحان الله غوامی و قتمای اندیشه را در غوطه خواری محو
ذات جز در نیمه بگفت نمی آید و نظر بازی تماشای خیال را از گشتن توجیه غیر از گل محمدی
چهره نمی کشاید خیال پردازی این پرده بگریز همگامه جرقه می آید و آرایش نرم
این اتحاد نقاب طرکیه های کشاید گفتم سخنی نویسم از حمد قلم تا چشم زخم راه و نعت
آمده بود درین محفل خامه را در تقدیم مضامین حمد و تحسین بر تاجیه عبارت نعت در دست
نبود و زبانی را وسیله کوک و دن این ساز شناخت و قلم را در جرات اختیار نسوزد رو
می شکست در عالم اضطراب بر خست کل مژده بی بال که میباید اینم الله جلوه ساخت الگو
ترتیبگاه و خخته باشی اندیشه در توهم غلط گردیدن جاوه نعت افتاده باش و اگر
بگاشت چمن بر این نعت سر کشیده خیالت بفرج گلهای حمد نقش تحلی میسر باشد همگان بگویند

او آونی نشناخت این همه نزدیکی برخاسته باشد قلم گشت تا در اثبات دوری پردازد و خامه
 چیست تا نقش اینقدر بعد بر طراز دست ما بمکمل کمال لغت افتاده و در نقطه این دو ساز
 شوق آماده و عاقل که دوری گلی رعنائش و اندر آغوش یکدگر تن داده و انشا عباد
 رسالت صنعت تجریدست از خامه ابداع الوهیت چکیده و تمهید مراتب خطاب توطئه صنعت
 التفات است در اندیشه بی نیازی رسیده آنا بکثر شکم در تفسیر سخن کفر بسخنه هزار تفصیل و بعض
 دار و چهره کشائی رمز بی معنی انداز جیب ناله های متن عرف نفسه سر بر می آرد و از شخصیت
 صورت آینه تفاوت غیر از دوی اعتباری که می پسندد و بر شمع و فروغ جز تفرقه صفای
 تمست غیرت که می بندد و این نقطه جو بر شمار وحدت افزوده کثرت رجال خوشن
 پرده کشیده آری هر که که صفر را افزوده ده گشت همان رقم که دائم یک بوده بهیات
 بهیات منگه اندازد این کارنداشتم کدام جذبه عناقم کشید و زنهائی کدام ذوق و انگیز
 گردید تا خود را با اتهام سر انجام حشر و خاتم بهتان کار پردازیهای لغت برداختیم بهر
 که عنان قلم برگردانم و خود را در منزل اظهار مدعا و ارسانم آینه دل های آگاه زنگ آلود و غافل
 مباد و چینی که حل لغات جواهر الحروف در عمده کار سازیهای خامه عجز نگار دست
 آویزی بی اعتبار و بی کاسبی را آماده بود و گوید از شش کوره امتحان نقاب از چهره تبس
 عباریهائی کشود تا گزیری اجابت سوال اجابا عث گردید که ورفی چند از عالم اختصار عباد
 سیاه سازد و تجرید مراتب حروف و بعضی از فوائد دیگر پردازد تا مطالعه آن بی تکلف
 آید و آتش اشتیاق گنج گاو بی وقت فکر در جاده وصول مقصود تواند افتاد

تا چاره هر چه بار او ایشان اقرب یافت بتوبه سزنجانش تافت از آنجا که طبع ناهض صحرای او را
 ابل روی کار نقش حشمتی میطر از دوشوخی معنی آفتونی بطرازش وضعی جدید می پردازد و بنا
 این خنقی را از عالم دیگر می آرد و اساس این کاخ را بر طرز نوئی میگذارد و گاه و ناشاید
 رنگینی این گما محظوظ فواید شوق تواند گردید و دماغ آرزو از نکست این شامه برانحه
 یثیضتهای ذوق تواند رسیدند اما درم طاقت بهنگامه بند به شوق اما در غباری را که
 از سن خیزد آسون نیباشد به بهار بی نیازیهایی عشق آسوده است ار نه به بشوخیهای رنگم شعله
 و گلخن نیباشد به گریبان سیری وضع تامل رنگم دارد به بهار این چنین جیب یک گلشن نیباشد
 سخن اینجا قدرت دم تواند زد و در دیگر به رسانی اشک در چشم درد اسن نمی باشد
 انتظار پرستی دیده شوق را مژده که درین صحرادر پرده هر غبار از جلوه شمسواری نقاش
 کشوده اند و غم کشیهایی شخص تل را نوید که درین گلشن از کسوت هر رنگ چهره و غم
 و انوده چشم اگر آینه این رنگینی نباشد در محفل پید رنگا بهیسا حسرت بر شوق کاری
 رنگ اشکشان پدید رسیده و گوش اگر پرده این ساز نگرود و در بزم دراز و سیهایی تاسف
 حلقه ماتم فوت و قتلش توان گردید درین گلشن که دارد بنفش آئینه حیرت به تاشا
 کن که چشمی می توانی آب داد اینجا و حضور چشمنی کیست در باید که مرآتش به در
 از بهرستان بر رخ دل بر کشاد اینجا و در محفل شوق می باید چشم گشت تا رنگ این جلوه نقاش
 کشاید و در بزم آرزوی توان گوشش گردید تا نغمه این سازان پرده بر آید

چشم شوم تا جلوه این بزم بردارد و نقاب	گوشش توان نغمه این ساز گردد آشنا
---------------------------------------	----------------------------------

شاهد محتاج رعنائی ست گروا بگری	حسن ازین آئینه با انداز گرد و آشنا
سعی کن بجاده ملین سحر کن سحر حلال	جاده اش با منزل اعجاز گرد و آشنا

دیباجه شرح سه شرملا نورالدین ظهوری

پس از حمدی که صورت قلم ازین ادا می آن کوس را آن هوا آوازی می تواند زد و بعد از آن
نستی که زبان قلم به منت اظهارش حرف آوازه نقش صحیفه بلاغت تواند کرد و سامعین را
نازک جان بخت فضل و کمال ناخنی بر سینه بوالهوسیه میزند که مدتی تعلیم را ده و همبها
بوفضل است حکام ضوابط آن زد و میداد که بخت استفاده طالبان صافی نهاد بعضی از
مقامات سه شرملا نورالدین ظهوری که خزینه نفوذ فصاحت و نقد غنچه بلاغت است طراز
و امن تحریر ساخته شاهد اشکال آنرا بخطوط عبارت شرح مخطوط نماید آرا آنجا که کل اثر مرهون
باوقایع تصورات آئینه شهودست سعی نذکور بجائی نمیرسید و سر آن رشته از هیچ جانبی
تا آنکه درینو لا حسن سوخ بعضی از اخلا که نقش خلوص عقیده شان چون نقش حجر جاگیر صفحه
خاطر است به عرض قبول رسید و بی اختیار دست و قلم بامور شغل تحریر گردید از سر برد
برای سبب این که روی صفحه انشای شان بقبول نقطه خال از دو اثر صد گره چین میزند
و خطوط جدول و راقی شان بر اندیشه حکامی زیر گل خط می کشد امید که بدیده انصاف
نگر بسته وقت فکر به چندان را در تحریر معانی آن کم از مصنف خیال نکرده اندیشه را درین
معنی بکار دارند که در هیچ بعضی مقامات که تبعی کورسوادیهای کاتبان همچنان تا نا
بشکنجه ناصر بو طلی در مانده بود چه قدر خون جگر در کاسه خود نمود و چهار سپاهی دل

نمای پاست و شاف و نو و آنقدر غلط کردم قسم سو آید برین صفحات بکارفته بنظر است که ملاخط کرده
خطا که اگر بیان بهندکد آمده است و خوش شد که آنکه نویافته و آنکه نویافته و آنکه نویافته و آنکه نویافته

خاتمه شرح دیباجه نورس

بفضل کار ساز حقیقه اگر شرح دیباجه نورس فراغت دست داده از جولان عرصه فکر اند
نقل است کردم اگر عنان قلم بهت اختیار باشد و میدان شرح نثرانی نگار تازی بعضی آم

دیباجه گلزار ابراهیم

رباعی آنکس که دلش آن غوغا است به پیوسته بحرف ما غوغا گویت به انگشت نهد قلم بحر فی که نه
یعنی غمزه در جوهر خد است به سحران لدی حوت جاوه همیا بن برجه که در هر آنگشت غنی بر فرفری ختمی نهد
و شوق این بچاره باینتره که هر گام میگذارد و تبارک که در شوق آراوه لغت باینگونه که در هر قدم بهر
در افتادنی نذر قلم بگرد و دهرت این بسکین باین رنگ که در هر خط و افتان نثران باجرات بر میدارد رباعی
فی حمد بود در جوهر استعدادم به فی لغت کن شفاعت بیدادم به رتم بر که عبه و ثوب فر عجز
هرگاه جو خامه خاستم اقدام به بیست که کند اگر قدم بعرضه میگذارد و بنحیه نارسایی اندیشه
از روی کار افتادن پیش پاست و اگر بصاع عطف و امن بگر بر و عیب ناتوانی فکر در نظر
جلوه نامان اسی صبا فی کج محم پیش ازین هرزه متاز و عنان غنیمت ازین جاوه
وازن و تهدیدی بر اندیشه گما تا از فکر گریبان سپه چنبری بر گیرد که از تفعیل گلزار ابراهیم
گلهای چه معنی ورد امن کرده و بدیده منتظران قدم چه آورده رباعی
ز خستنان سخن می نوشست به و ز رنگ خیال صد چمن گل پوشست
زین نشه که خوشتر میزد از خمر فکر و صد تا بخورد هزار طایر خوشتر است

خاتمه شرح گلزار ابراهیم

بعنان کشی قائم توفیق شرح گلزار ابراهیم نیز از خاتمه خام رقم صهیبا نارسا با تمام
انجامیده و زمان چون جولانیهای فکر با انجام رسید آب در دوات خشک شد و قلم
از تیزی باز ماند و دراع طاقت خیر باد بهوس گفت و ناتمامی حوصله در گنج خمبول نهفت
اکنون خواهش نیست که خامه از دست انگلتم و در گوشه غلت تن ز نرم اما اصرار به
معنی طلبان آسوده میگذازد که خوان خلیل گسترده نشود اگر سنه چشمها از شکوه بخیل
طبیعت لب نخواهند بست و سکایت بی اختیاری در زراویه سکوت نخواهند بست و
که این بار نیز نزل رسیدن نفس است کردن بیش نیست تا و هم رسائی در قدم به نیست
سلوک این جاده بیش نیست و مانند شیشه طاقت در عرصه جرات می رانند و فوجی حیرت و فتن
جوانگر هیاه چون نتوانند آسوده بنشینند من و کوه و بیابان هر چه باشد فقط

دیباچه شرح خوان خلیل

رباعی

یارب جز جنس حرص در بارم نیست	جز عشوه نفس هیچ در کارم نیست
اسما صفت را نهایت نبود	من مضطر و تکیه جز بقادرم نیست
حمد اگر همه یک حرف است ز منزه لا انحصار اشاره خارج است گزینانها گویند است	و معرفت اگر همه بی نقاب است هجوم حیرت دور باش نگاه تماشا رباعی
دارم چشمی که در تماشاگر راز	حسنش بجنار است و نگهبان شکوه طراز

یارب دل من چه بس سودا زده است	کشش بجز بسوز دارد و وصل بسا
-------------------------------	-----------------------------

بی دستگاری گرسنه چشمان کمال را مژده باد که فراخی حوصله خامه ام خوان خلیل گسترده
 بمواید لذت های معنوی صلا میدهد هوس شکم بنده اگر سیر نتواند گشت سدرق خود
 بر سرست ستانی فی نزل این لذت نامه ایست از آسمان فطرتم دفع گرسنه
 چشمان هوس بهشت چشمی تابشاده این جمال گاهی سیراب کند گوشتی تابشیدن ترانه
 باکت زمرنه زمره و چون او دزدند رباعی تا دیدن نقش من زینانی نیست پناه
 باده ام ز دانی نیست پناه نشسته ز خر و شکیبا نمود به جز در جام بران صبا نیست

خاتمه شرح

لعل الحمد والمنة که خامه تیر پا از تر در راه بجز بیا را امید و شوق بیتاب سحر بی صفره
 و ام کشید هر چند غم طبعها دیکت هم نخت که حلاوت این مواید گوسوزست اما اگر زاری
 چاشنی گیران روی توجیه برگرداند و انگشتی ازین شهر در کام کشد همانا غما حجت
 در بهلولی آن با حرمان کام و دمان از حجاب سفره سیربون کشودن و از خلوت
 خوان فنون دست ندیدیم هیهات چه بگویم ایند و غفار بر هرزه کاری هم بخشا و علیه
 العون و لعلون رباعی صبا اگر تو مرد کاری بشتاب و فرصت نرو ز کف
 حضوری دریاب پیش که در از سبکی دست هوس و رویش کسی هست نلش و با
 باری هوس کاریای خام خیالی دست از من بزداشت و چارناچار برین داشت
 که قطعه نایخی بدیدم سوزون طبعان نماید و نقد تحسین از رفیع رشتناسان بر بیا از تحسین

شکایسته خود شناسی زخت ازین منزل است و بجاده اندازد دیگر چو من پس صاحب
 نسبتا شوق تحقیق را نوید و آستین بالیدگان عرصه تدقیق را مرده که سینه این اوراق
 گنجینه است از اسرار نامتناهی مملو صدفی است از جواهر برآموز غیب مشحون آبجی و در
 چندست در حل بعضی از مقامات نسخه جواهر الحرف بهار و شش است بر بعضی از فوائد دیگر
 از عالم همان کلمات فیض آنار که بحسب مقام در خاطر ناصح صبا به چهران خطور نمود و بهیچ نقاش
 صلاح وقت بر اصل مطلب نرسد و ده چون این هم خالی از افاده نبود درین اوراق
 مرقوم شد و کل مقامات مرسوم امید که اگر نظر شائقین در آید از نقصان نا قبولی بر آید بقضا و کرمه
 تقریظ صغیر بلبل اشامو لوی عبداللہ خان صاحب علوی

داسن بجز نیهای سعی شوق را نوید که از بهواری راه استفاده بهر شش قدم سرنزل
 هزار معانی می آید و در فضای کشادین هر گام صد کاروان شویهای مضامین بلبل کشا
 سبحان اللہ جلوه لطافت این اوراق برقی بر خزمین هوش زد که چاره خیر گهای نگاه
 جز تازگی بهارستان عبارتش محال است و علاج حرارت نپاضطراب غبار طراوت
 مضامینش مهم و خیال روشن هوادی چشم استعداد از توانیای سواد اوست
 و خیرگی دیده کلیم نگاران از بیاض تجلی آباد او گنجینی بهارستان خیال آتشیان بدان
 شوق خیالانش و کیفیت تحکمه افکار از دماغ آریان نشسته خمتانش خوش شوق
 در غایت گنجینش جز بر روی شام چکیدن یاد ندارد و تازگی سحر در رشک لطف عباد
 غیر از ترسمی شب بزمی آرد و کاغذش را نسبت نازکیهای نثرین از شکوه تنگنچی

آسوده نداشته و عبارتش استعاره رنگینی یا قوت انشکاکیت که برشان آید و نگذاشته
 شونجی جرأت نگاه در برابرش هر قدر چون نقش قدم از خود و او را در جاده سطورش
 ندارد و تودیه زره و دیه های شوق در مقابلش هر چند مانند شمع از خود بگذرد و آب
 دوازش سر برنی آرد اینجا طوفان جوئی محیط معانی در موج انگیزی رطوبت آبی بر روی کا
 می آرد که اگر صفحه کاغذ سطح سیلابی بنظر نیاید امکان ندارد چهره کشائی ملاحظت لیلی در کسوت
 عبارتش آمده شوخیهای دلربایی است و رنگ افروزی صباحت عذرا آنکس معانیش
 در انداز رومانی فرمان فرماست معنی آرائی خداوند که شو عبارت پیرانی معنی نسخه کمال نسخه معنی
 اجلال بگینستان اخلاق آب گوهر وفاق تماشائی خدرات جمال انکار نظارگری پر و گیان
 سلفوق اسرار جلوه گری هر دو جنبه خیال را شاملی نظر بازی سر پوشیدگان غمیرا
 لائق فلک پیمانی مضامین بلند سید رقه رسائی طبعش عذریوش و اماندگیهای جبریل
 جان بخشی معانی تازه باعانت صبر خاموش فریاد رس عجز اسرافیل خامه جاد و فرش اگر
 از نسیان نویسد در پرده صبریش صدای نغمه شایسته میم پرده گوش است و زبان محراب
 اگر از بزم گوید در کسوت جنبش لب جلوه قصص نایب در کین هوش و شو شگرتی آینه
 معنی از مسئله ناخن نقش در استعداد پوست ثنائی و صورت پردازی پیکر خیال از
 رنگ آمیزی خامه فکرش را در چهره کشائی جلوه و حسن سخن علوی نادرین که تو انوشا
 معانی در محفل استفاده فرق صبا را از مشغولی سجد شکر فارغ نمیدارد و زبان
 ترجمان را قلم را از سرگرمی ادای سپاس محفل نمیکند و درین نسخه آینه شاد و خوش

که بامید عدل گسترهای فکر معنی پیرایش شکفته فرسودگان دیوان پیشنگان از بهر ورق
جامه کاغذ نهوشند و بصدای ورق گردانیهما بر تخر و شند آمد و ز بساط آریان بزم انصاف
در عرصه نیستی بسته اند از این دو غم سرایان محفل راستی و خرابه عدم ناله نواز و گریه زبان خانه
در هر دوه هر صرصر صدغمه داودئی نذر سامعه نواز بیا کرده است و هزار نوای بار بید
از لب ورق بیرون آورده و درین روزگار جمعی که لاف معنی سرانی را وسیله بار محفل حق
ناشناسان میدانند با هتمام زبان دعوی نقش سخن را بر کرسی وصول تحسین می نشانند
و نمیدانند که بوی مشک انتظار تعریف عطار نمیکشد و ستایش سخن خوب چشم جنبش لب
قائل نمید و ز دآن مشک چه شکست که تا عطار بر زبان نیارد و از دکان خمول بیرون
نخواهند یافت و آن سخن چه سخن که تا صدای از گوی دعوی بلند نگردد و در صحنه گوشه بار
نخواهند یافت پنداشته اند که خاقانی کوس سلطنت سخن جز بد و ال لب لظمار نخواسته و انوری
چراغ شبستان کمال جز بقینه زبانی دعوی روشن نساخته و ندانسته اند که دستگاه
عبث گری صورت طرازان را خلاق الهانی نمیکرد و اندیشه غل فی سوار سی لطفان را تیره
بو فراس نیرساند و حال آنکه اگر بفراهم آوردن لفظی چند اراده ترتیب مصرعی دهن هوس
ایشان میگردد تا بد از گریبان نامل فرصت سر بالا کردن نمی افرازد تا بقصیده چه رسد
و اگر بگرد آوری مشکسته بسته چند درستی فقره بخیال میرسد مدتها بکا و کا و وقت نمیشد
بر سر جان توان زد و سامان طرازی ترتیب کتابی خود چه حال ارد و با آنه با و بدست
را از پهلوی نفس نازی بر شوخیهای مصرع هزار روشنند و پیش بردن است و مطنطنها

قطره‌ای لایت را از کربان بهر زهره درانی سر بر طعنه اوج فلک بر آوردن آگاه و سجد شکر
 صیقل بر دراز آید به پیشانی است که درون زمان انتقام بیدار کیشهای این ستم
 آریایان حواله خامه همان لفظ پر دارست و داد و دهی شکسته لبتهای مضامین و
 اندیشه همان معنی نواز خوشا سعادت سامعه که بذوق نفس آریایهای بهار تیش
 بر رنگینی پرده گوشش تواند رسید و زهری میمنت نگاهی که بتماشای چستان قاش
 ذخیره نقد سُروری در دامن تواند کشید پا در دامن شکسته روایای گنماهی
 دُرودی نوش خنکده خونتابه آشامی نگاه دیده حیرت پرستی نتوان کرد و جلا کجاست
 بیرون گرد خاطرهای آگاه صهیبا حیرت نگاه که آینه چشمش از جوش سرشک سطح
 محیطی است تیر فروش امواج نگاه و بیکر ناتوانی خمیرش در جادوی اختیار
 نقش قدمی است نارسائی پناه هر نفس از سایه دامان التفاتش بر راحت فرو نشاند
 سایه طوبی شاخچه تیرهای پر تو بهر از خورشید قیامت می بندد و شفقت پرور
 دست عنایتش بر گوهر باری هزار ابر نیسان می خندد و دست و مانا پنجه کف خنجر
 که همان سایه آسمان پایه بر فرق صهیبا پیوسته کار صد سایه طوبی فرماید و همان
 دست شفقت بر سر اعتقاد اندیش تا ابد نیسانی نماید از عالم وسعت عنایت آگاه
 تنگی جبهه آنجا چین ترش رویی نتواند چید از شیرین ادایهای الطاف خیر
 دارم سر که ببینید دران عالم دو اسپه تواند دید و بی اختیار شوق مجنون عالم
 عاشق نمیشناسد آداب مصلحت را

دیباچه شرح مینا با ناز

بسم الله الرحمن الرحيم

رباعی از بند خضوع و التجانی زیبد گر می گزیم آنکه آن ز من نازیباست	بخشایش بنده از خدا می زیبد نوکن همه آنکه آن ترا می زیبد
----------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------

حقه یک زبانه از گذارش آن بجز اعتراف نماید و نعمتی که قلم از تحریف آن زبان بفرستی بر کشاید
از جمال زبانه و طاقت قلم فراتر گشته یافته بعرض صافی ضمیران پاک طینت میرسانیم پیش
ازین بعد از فراغ خاطر از شغل تحریر شرح سه نشر طاف نورالدین ظهوری در سر داشتیم
که اگر زمانه مساعد شود روزگار معین گردد یعنی از مشاغل دنیای دوران بفرستد
فرستی بدست افتد که چون شهر اردر هوای وارستگی بال تواند کشود و آینه مهملتی در
لف آید که چون حجاب در فضایی ناتوانی چسبی باز تواند نمود و رتی چند و شرحی نماند
که خواص نتایج خامه گوهر بار ظهورش است و عوام شمره افکار عمر و زایش خوانند چون
نامه اعمال نمود و آوازش سایه کرده از ذکر این پیش گذنی و از حرف این نشاط سنی هم

[illegible]

و تفریق میان سنجیده و حل مقامات و کشف متعلقات این کتاب انشای نصاب نهجی فارغ شد
که در پیش این چنین آرایش این گلشن طعنه تقصیر از کلمه بنده اند الحاق فکر و شایسته
کوتاهی از گنجینان ریاض تامل خواند و اکثراً توضیح مجاز و حقیقت تصحیح اصطلاح لغت
و تبیین رموز و تلمیحات و تنقیح مراتب تشبیه استعارات بدانگونه از عرصه تنگ تاریک
اندیشه سر بیرون کرد که گام زنانه جاده ناهموار استفاده را بپایان و مشعل هدایت ناز
فروشان شبستان تدوین از مندرتوان گردید با اینهمه طرازش تنگی تقریری که این
بیان محصل فقرات را ترمین داد و پیش انصاف گزینان راست کیش بحسن بیان قابل
دلیلی تواند بود و ساطع و بر مانی تواند نمود و قاطع اگر مستفیدان اخلاص منشا غنیمتشان
از جوهر و فایده شریک طبائع شان از مایه صفاست پس از آنکه از این نعمای غیر مترصده
صلاتی و بحسب حصول این آلامی غیر مترقبه صدائی بگوش خورده کام طلبان شیرین و
مذاق آرزو را نیکین سازند بقضای لکن شکر کنم که از این نعمت در حق این منزوی روایا
خمول زبان تحسینی بشهر طریحات و دست دعائی بعد از ملامت برکشاند قطع نظر از این که
دو ششمت بلند خویش از بارادای حقوق سبک ساخته باشند مروت را بر آفرین بجا آورند
را بر تحسین این کار شگرف توانند بر آنگیخت و خرد کا سمان را زمین میکند و برین آفرین
آفرین میکند بر پیشروان فیانی فهم و فراست مخفی نماند که دو از دهم بر بیع دوم سال
یک هزار و دصد و شصت و پنجم از هجرت مقدسه اول کائنات و آخر موجودات فضل اولاد
الوایش زبده نتایج این نمیدر و چارادر ابلغ مکملان مدرسه عالم افصح عرب عجم

احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بود که قلم سونخته یاد رسایه نهال آسایش از رنگ دو
بر آسوده دمی نفس است کرد آناچه علاج که دست طلبج کامان بر مدعا کوتاه نگاشته هنوز
زبان پرکار را بجزفت تقاضا گو یا و لب بر مدعا را بسخن عوض داد از ندر که بوجوب عده در سخن
عبارت پیچیده ظهوری را نیز از زیور شرح عاری نتوان گذشت باری از اینجا که بقضا
نهاد بشری درین نگار کوسلی تمام در اعضای تن و دهنی عظیم در اجزای بدن راه یافته
بالفعل این حرف زنان بجز را از سر خود و کرده باز در عرصه تغافل انداخته ام اگر زنگ
و فاکند و وقت مساعد شود اقتضای مروت جلی از سر این اگر ام نخواهد گذشت
۵ من گراول ز حرف ریزه چند به تحفه بردم بر یاران طریق به
گشتم اینک نجس و بیکندم به عرق شرم به صد بحر غریق به

و بیاجبه شرح پیچیده

بسم الله الرحمن الرحیم

ای دست خوش تدبیرهای او نام اینکه کاسد متاع مضامین راست بهین همراهی و کان
خود فروشی ساخته طراز حمید زردان پاک بران بسته واقف خود باش و بین که ز فرزند
لا اخصی از چه پرده گوش منور داز بیکه بر کید سه لفظ پوچ غلغله سخن سنجی و دشمنی است
انداخته بر مسند نفعت سید المرسلین شسته نقش خود ستائی ستراش نظر باز کن که جلوه
آنا آنچه بچه رنگ هوش میبرد یعنی هرگاه آن محرم خلوتخانه آواز دانی از بیگانگی سرور
این شبستان و انامید سر بر سنگ نشان جاده دوری ازین نقد چه طرف توانست

و هرگاه برق جلوه این یگانه از حجب محاط حدت آن مقدس سر تو نیکو کشیده و گما بانی
پیشگاه که نظری یابی استطاعتی نظاره تجلی بهتظار این فروغ چگونه توانند نشست اولی
که خوش خاسته صهبای همچو ان عنان ازین وادی باز سپید که روشنان عرصه افلاک و
هوشیاران این فضلی خاک از بتایج جمل مرکب ریجرات رشخند نجر نگرود و ناگزیر بیک و حرف
پاور هو که در عالم هیچ نشناسی واجب انظار و تحریک بی اختیاری در نور نقاب کشته
استار ند سامعه خراش نازک دماغان مخلص کمال میگردد که چون از مهم نسویش شرح ینا بآنا
فراخی حاصل شد اندیشه دورد و این باشکسته زوایای فحول بجمیعت گرایند
و خامه پشت برد و ات کرده زبان از حرف زردنهای بیصرفه بپست و خاطر فایز این
خیال که بقیه روزگار را با سایش گذرانده نفسی با رام تواند بر آورده غفلت پیش
کشید ناگاه تقاضای برهنه پایان وادی طلب است آرزو دراز کرده بنیان نقاب
پاره کرده تا سر پوشیدگان نهانخانه ضمیر را بتقریب تخریر شرح عبارت رقصهای نگو
که در مخاطبات سخن طراز این عرصه بجزرقعه نامزدست بر صفا و اراق کتاب جلوه ندی
دست از دامن استبداد نتوان کشید بهر چند گاه انظار غایت نیاز مند می و انقضای
مراتب احتیاج خود نشان و گاه تحریک تربیت جگر پاره صهبای و مسرت الصدا این
ز فرم منج سخن سهرائی صاحب طبع قوم عبد الکرم و سهرایه فهم و نیز عبد الغفر طلال عجا
وزاد قدر چهار اوسیله انصرام این امر صعب نموده کار اصرار از پیش میبرد تا اسل
طبعی که از زرد ویرانه رویهای سابق بریده این شکسته با گردیده بود و نیست

بر سینه متمسات ایشان نمی نهاد و گاهی جز در جاده غدر نارسالی نمودم نمی کشاد و آینه که
فرمانی از سردق کار فرمائی ملکات جان و افع مالک کن فکن دار المرز ضمیر محبت منزل خلوت کون
تا بخانه خاطر و همه جاد پریش نگاه محبت حاضر سرشته هوای این اخلاص سرشت در دست
اشاره ابروی و لعل از شمع افرونی سر بایه حیات این جان نثار موقوف جنبش لب عجز طراز
عالی خاندان والا و دمان جواد الدوله سید احمد خان که وساده عن الشر و الفساد وجود نفس
ابو خوش از فلک اطلس کشیده و عدل نوشیه وانی در بارگاه انصافش بامید پیشکاری سحر
دویده چون مژده قدوم دوست بدوست رسید و تو کایه گذارش این دست آویز نیاز نشاء
از آنجا که همان عزیز بود و پهلوان را رسم دلداریش تنی نتوانستم کرد و نفسی در ردای من تنس
نتوانستم بر آورد و لاجرم ما حضری تریب وادم و مائده اخلاص بآئینی که مقدم و بود و پیش
نهادم و جواد طلق بطفیل این جهان کردم نهاد و گرسنه چشمان موایم سخن زار و با وسه چشمان
این نعمت را ذخیره ابد در کنار نهاد

خاندن نامه آراست ست	گر سنگان را بدعا خواست	هر که برین خواننده همانین
ما حضرت مغرول و جان من	نعمت آراسته دارم بے	میدمیش گر چه خواهد کسے
آنکه بر کیسه احسان کشاد	لب کشادی سیر خوان کشاد	بسکه درین باغ گل فیهیست
هر ورق ز نامه من گشته است	صفحه من تازه بآئین خلد	حرف برو تازه ریاحین خلد
خاندن من چون کند انشای شتر	سبزه فردوس و بجای شتر	آنگه درین شرح سخن گفته ام
گوهر ازنی دگری سفته ام	هر چه در دجین بهر خیال	از لب قطره بناید جمال

ملک نواز است زیر نگین	قدرت اندیشه من با بزمین	از دل انجمن سخن واکشید
جرات فکرم بجایما کشید	چون بلبل حرف زد گریست	بر سخن خویش گواہم بس است
تا بجای ہرزہ در آئے کنم	تا یکی این حرف سہرا آئے کنم	
<p>افتخار سر انجام آن مہم و سہر و کیش گذشتہ بود کہ این بابہ بر افتاد و تنگ گہری نقض کرد و غافل ازین</p> <p>بک کردن با غفلت و توفیق بد جاہدہ تا مفلوہ و فاطمہ این اہد و قہس مشکورہ معاون گرداناد ہمنہ و کرہ</p>		
<p>خاتمہ شرح پنجرقعہ ظہوری</p>		
<p>اتمام یافت شرح پنجرقعہ ظہوری بعون سخن آفرین علامہ و توفیق آرایندہ حسن کلام کہ زبان</p> <p>کار فرمایان کشور معنی از خزائن لطف بیغایتش سرایہ دار نقدیمینمای رموز و ضمیمہ</p> <p>کار پردازان دیار سخن سنجی اگر نجیبہ انعام ملی پایانش صاحب انصاب متعہ نامتناہی اسرار</p> <p>تہجد الحمد والمنتہ کہ خامہ جلد نویس جاد و نگارم از سر گردانی روز و شب برآمد و خطابی</p> <p>کہ ہنگام خاطر بودہ آہم اختتام این کتاب خیر انجام ہر شتم ربع الثانی سال ہزار و دصد</p> <p>و شصت و نہ از ہجرت رسول مختار صلی اللہ علیہ و علی آلہ الاطہ</p> <p>صورت گرفت و این کار نام بہمت صہبائی</p> <p>ہیچمدان ہیچمیز از پیش رفت</p> <p>تہیان چہیکویم</p>		
امید بستہ برآمد ولی چہ فائدہ زان	امید نیست کہ عمر گذشتہ باز آید	
تمام شد		

دریاچه قول مفصل در جواب سالتبنیه الغافلین خان آرزو

خداوند اظالم و جهولی که زبان از سودنشا سد و نیک زبند اند و با این همه بی تمیزی از ابداد
توفیق دست یابیم بهر فردم نیالاید و تحریک قوت سعی و پست کس نیفتد چگونه از شکر انعام
بایزیت خدای که تا امروز دامن اندیشه خویش را با لگو و گیمای کسرت کرده ام و دندان بجز خویش
چند خون عزیزان فرو برده ام چه از عیب خود پوشیدن و در نیک بد مردم فرو دیدن از کورست
سبحان الله طیب از گیمای خود خبر باز نرفته و تشخیص اسقام دیگران دوری آید و گران از خون قاصد خویش
مطلع ناگه دیده جراجت این دامن نشتر یکسان شمع شفق عید القاد و بدیل علیه الرحمه را ندیدی
سودمند تو کار خویش کن اینجا توئی در من بنگیند و گریبان عالمی را در دامن بنگیند و کوه چکلی
میخواهد دامن را در رگد را بدویر چون جیر غنیمت کنند و با نفس در مقابل آیند و لب کنند در رواج
ظلمت کوشیدن بنیش را در کنار دیده خفاش خوابانند و در شمع رنگ باز نماند نگاه دار گری هنگام
جلوه غافل نشانند آشفت بر جوت کس متناخن در حرف بند کنند و خوار دست کس تا نشتر است
نشدند تمیز مایه طینت انبای روزگار از اختلاط پیچ است و ملوک این هنگامه آریان با هم آشوب گیتی
از ان جنس اند که عیوب دیگران را آینه عیب خود کرده به اصلاح حال خویش پروازند و مشغله عبرت
پذیری سرشته نگه گیری بگسلانده هنگامه چون چرا گرم نسازند و جری از ان جمله که زشتی کرد از خویش را
پایه اعتنا نسجیده زبان سزانش را تا زیاده کار مردم کنند و ندانند که استرخون از بد بجای می رساند
خرمیش آمدن در عرصه کون خرمی و دیدن ست و زنگی را بر زشت رویان خنده زدن پرده کار خود
دریدن طاعت ازین گروه اند که قامت حال را بر یوز زهد و تقوی آراسته بهر را با غرور و پرشمار بر داند
و از کابل کوشی نهی چند گروه را بر زده اسپ دعوی و رسیدن نخوت تا زنده و جمعی ازین نوع که
هر چون شمع به شب بقیام عبادت پروازند و مانند موج نفوس معتلا بر آب نماز نهند و اندک شعله

خوش از پانشته تراند و از قطره افسرده رفته توفیق گسترده تر و بهرگاه چنین باشند کی رفاه بود که قوه
 بزشتی دیگران برکشاید و زبان طعنه بر دم دراز نمایند بیدار مغروران بهوشی و دل نیکو و اندک این
 فو و یا گمان میانه و من حال خویش را از چنگ طاعت نیک نهادان خیر اندیش سالم نتوانند بر وجه صفا
 طینشان حکم اتحاد معنوی ارد و هم بانه اند چون دو آینه مقابل پذیرفتش یکدیگر به عین راجون
 و دل از در دیگری خون گریستن است و چون بادام دو مغز را خوش هم شاد و بسین همگنان را حکم عصا
 تن است و عصا را پنج هم نشتر در پلو کن سعدی در سفته آنچه گفته است چه معنوی بدر آرد و در
 و هر عضو را نامانند و قرار پس دفع اذیت دیگران را چاره در خود نمیدانست و اعانت غیر در ریاست
 حال خویش کوشیدن آرزین و از عجب دارم از این کمال جمع فاضل حلال مشکلات گره کشای معصلا
 عارف حقائق کاشف و قائل ناخن فکرش گری در رفته سخن ناکشوده نگذشته و بازوی قدرش
 باری نبود که از خطا اندیشه بر نداشته اگر در تشبیه و استعاره قدم نهد درخ را همان نگینی گل دست را
 همان موزونی سرود و اگر در مجاز و حقیقت پا گذارد اسرار از حجب شجاع و از باری اگر باری جان
 بر آرد از مهارت عروض و وزن مصرع سر و چین کرده و از وقوف معاصی از پرده اسرار بر آورده
 فرهنگ لغت دانی و اضع محتاج تحقیق اوست و در وستان معنی فنی صنف ممنون قیوم و چنانچه خاندان
 گفتگو سراج الدین علیخان آرزو که با همه قدر و اینهای سخن و رتبه شناسیهایی معنی با کشف خدا
 کمال قهرمان اقلیم عظم و جلال فرق شریباستعاره نقاد الفاطش برگردون و قیامت سر و شتاب
 مصرعش موزون قبای الفطش بر قامت معنی سپیان تر از لباس جامه زیبان و تنال فطش در
 مکرر از صفی موزون تر از قدر و لغز زیبان و صفت حسن اگر سر بایه و کان ابیاتش نبود و تسلیم و بیست بهان
 بهای گران که بخیر و ناله عشق اگر از سر فطش رسائی نخستی فریاد زینا بان تغافل بلند که می شنید
 باز بسبق گوهر و از فهم معانیش طبیعت ستفیدان ماند

کوه بهشتان معدن لعل ترنم دوات کتبخانه شریعتش از صفای باد طهور و آینه سطران طبعش از
 پنبه و کان مخصوص صبر رخسارش صدای آه و شوق فلفل معانی و شجوف سرد استانش نغمه شوق کاری
 رنگین جیانی باقی نایم سخن در می نغمه منظم معنی پروری آبیاری صفا این رنگین شیخ محمد علی خرن
 در او یخت و بهر گمان بهر صوفیه بخار از عرصه انصاف بر آید یخت صاحب طبعان روزگار که بنام عبت
 هم بسته اند و بهر سنان طعنه همانستان بهینه یکدیگر خسته زبان یکی بدین طعنه دراز کرده اند و ستانیا
 غیرت را از خود بیرون برده اند و دلت را عادت خویش کرده اگر غباری از خاک صفا بان بهر خیر
 چون سر در چشم خودش جای دهند فکر سنگی از کوه شیراز بپند چون افشرد تا که ننداید و کوئی از نادان
 تن پروری مست و بهر صوفیه سرای مسافران صفا غلطی در دست چون گرد باد افشان خیزان از پشت چادر
 ایران دین گلزمین کسر شده و قبر ساقم هرزه درائی و مالخو لایمی تراشائی دینی که ندارد دیده
 همت اگر بهر جنت است غبار زنگنه لقب ندید و جهان آباد بهر چند گلزار فردوس بود و بهر بنجم برابر نهند
 اگر بستر گل این چنین بیدار کند و خار داند و اگر بر فرش سبزه این باغ قدم نهند خشک خواهد و این نقد
 غیرت از کف و اوگان و شناسش را به نرغ و عاخر دیده اند و ناز غمر با به لاجوردی او را دیده و در
 کشیده و صبر باد بر و تش میبش ایشان ملایم تر از نموج نسیم و حرارت طبع نامسا زگارش گوارا تر از آتش
 نسیم و تش گیری درین تشنجه بلند که نهدی خراوی کج معجز زبان که نظر بر کاغذ و خسته و دماغ ازده چرخ
 سوزنده بهر چه در کیسه اوراق یافته قانع و بایز و طرف کتاب بدیده یعنی چه مناسب باشد که با سواران در عرصه
 کمال عثمان برغان مانند و خویش را از دعوی همسری این بلند پایگان در مغاک بی اعتباری اندازد و هر
 خود میداند که ایرانی نژادی اگر صد سال در نهند بگذرانند و فصاحت زبان دارد و با چهار سواد افغانکی بر نیاید
 چه آوینی باید که نقد زندگی باخته تلاش زبان درسی که همه عمر از سواد هندی پیر و ن کشیده و غمر غفلت بگو
 سر می رس نشینده نه با و عاز خنجا هم شیراز خورده و نه توتیا از غبار کوه چاهانی بان در شتم کرده چگونه تواند بود

قابلیت سره از ناسره در پانچان کیست تا واقع و غیر واقع هر چه گپ نزد او پیش داری و شمع که
 باشد تا سخته و تا سخته هر چه بعضی آروغش خویش شای باید پیشه انصاف بوزی و طریق عدل اختیار
 نمائے تا مردم را بقدر بدگوشی کنی و با اندازه نیکی بستانی تا بجز این صد گونی نپسارگو شمع بکشیدند
 و قسوم بوشیاری و رو میدزد بران بی باکان نسیب مردم که بشکنند تعصب گرفتار بودن و بکنند است
 اسیر ماندن نه نکوست انسان را طبیعت ملک نیافریده اند و سهو و نسیان از نهاد خاکیان بیرون کشیده
 نه دین بشکوه از بهر آلائش پاک تواند بود و ز بان سخن چیدن هر زمره دست تواند سر و دامان آن
 دین آلودگی او را از در جات بلند یابی و در رکات پستی مراتب سیر غلط اند و آن حاج آهنگی این را از او
 قانون شناسان بزم تحقیق بیرون کشیده برخاک بی اعتباری منفعلی نشانند نسبتا اتفاق افتد که عامل اینچنان
 بلند پروازی از او جریغ کنند و معترض را چشم بند حسد و مغاک کوری سرنگون کند و قوت اصلی پر از آن دست
 زوشت براند عام سرزنش نقصان در سانی ذاتی ترنگاه این و نیست برود و اتفاقی زبان باغیا
 امتحان تحقیقی بر یک نیز که پستی این پایه از ان چنان عالی پایگاهان گاه و راه رود و برق این فتنه
 نهادین چنین تنگ چنان روزی صد بار جبهه و این بحال آن دو تیر اندازان که یکی تیر از شست برانکند
 تا در نگاه صد بار بر نشان رساند و دیگری بیدریغ سر و بر جرد اندیشه اصابتی که در خاطر بلند اندامان
 انجام نگذیرد شتر گام بر جاده صواب نهد و کمتر بر راه خطا و این تا عاقبت اندیش از هزار کی بر نشانند و با
 پا در هوا صورتین در عاتق آئینه احوال قائل و معترض است که با همه سخت گیری ناخن همراض از صد
 مقام یک جاییش بندگشت و با همه تیرغنی جولان تخطئه از هزار وادی جز در یک گهرنم نگذشت که
 انصاف بالای طاعت است متعجب نیک از هر که باشد فراهم آوردنی است و تیره رسیده از هزار سال که
 بهر سر و دهن کردنی عدالت است که گوینده را در نظر نیارده گوش بر سخن دار ندیده و بهر کی
 باغ در صهیانی اوین چار چار گویند باجم خود پسند

حرکت کند هرگاه معترض خوش سرده سری بصله تحسینش میبخشیم که تمام نقصان برود و سبزه
بسته شود و آنگاه که حق بر روی قائل خندد لب بلامت عاصد بکشایم هر چند رعایت صاحب نظر
از کف رود و نیندازم این عیب جواب بگیران مگر نیست عیب یا صوابی تیر حق و باطل که نفس بخند خیل
کرده ام گناه است یا ثواب یا رب این بارگران در نیر راه از دوشم نیتد تا سراپای شیخند نگر و دوا حق شود
کارگاه فکر بکار نامد تا تمت خامکاری بساط اعتبار مدنه نورد و آواز بخاکه با این یا و در هم
بصیرت خویش امیانه این دو چشم حکم گردانیده ام و حرف خود را در فصل خصومات این دو حرف
بر کسی نشانیده این کلمه چند را قول فیصل نام گذارم تا شایان انصاف دوست هر
سراسر این خیابان برانید و یابند که جانب هیچکس نگرفته ام و بر اه اعتساف نرفته چون سزاغارا
تحریر صیوگاه دوم رمضان اتفاق افتاده بود عدد و سال شروع نیز ازین عبارت نقاشی
انا اتقنای مدارت سخن معمری چند نیز از خلوت طبیعت و اکشید و پراننده لفظی چند را بکلیه
لفظ محسوس گردانید که چه درین عرصه فرساینده ام به لیک ز ستم ز مقام ادب به حرف
مخالف ز لیم که بکند به ننگه کشم باده ز جام ادب به کج نه نم پا برده و چون نهم به میروم این راه
بجام ادب به چون سراسر حرف کشودم خرد و نه پیش من آید بخورام ادب به گفت که چند سنین
شروع به ای بخت آورده زام ادب به گفتش ای بهدم دیرین من به میکنم آغاز کلام ادب

خاتمه قول فیصل

صد شکر که ابر خاتم من	ترک در زبان نامه من	نقشه که بصفحه باز بستم
بر دوش سخن طراوت بستم	نی آب ز طبع من روان	نی نخل ز خامه گلستان تر
این حرف که نقش دل بر پایست	در دیده شوق تو شایست	آئینه طبع من ز دو دند
در بر رخ حرف طرم کشودند	نقش که بر زدم ز خامه	گلگون کشته بروی نامه

این جام جهانمای من بین هر سطر زنبوه جانفزا تر این گل چون کارنگ بربست افروخته صد چراغ تدقیق اول همه را ز هم شادم وی بایه ده نم جگرها از نهرس وزر عیار بر گیر وین خدمت خود ز پیش میسر این غلغله هر طرف چراغ است آن کاشت چه دین که در دیده آن صفائی می بجایم خود بخت تنگ آمده وقت زد و در یاب در عدل بنه دیس پارا دارم کم می بسیم بسته طعم که از این و آن خبر داشت طعم نظری بطرف برد الضاف اگر نظر کشاید بر کس ندم شرف خنسی را	وین باوه جانفزا می بین هر نقش ز رنگ از غوغا بر روی بهار رنگ شکست سازی که حزن خسته جان و انگاه صلا بطبع دادم یک آتش ازین دوشک کیش وز صفائی و غش شمار گیر از کج خمول سر بر کن وین شور قیامت از کجا خاست آن زخم خود بتبار جان زد وین دزد و بصافیش بخت سرشته عدل را انجدار خوش نیست بکس سر دلا در رفع نزاع یاریم بین صلح و وحریف و نظر داشت تا هر که کند دراز دست صد جوده ز پرده رو نماید صهبائی ازین حدیث بخت	هر صفی ز باغ دلکش اتر داده بهار ار مغاسی هر حزن بزنگاه تحسین وان زخمه که آرزو بران زد کامی تابش گوهر نظرها یک نغمه ازین دو چنگ کیش این زنجار لاص خویش میسر بر دو قبول یک نظر عن آن گفت چه وین دگر فهمید وین زخم بجان ناتوان زد این جنگ تراز و کیست اشتبا نی پاس گذرانه پاس شده دار من برده آشته نشسته همت بصلاح کاریم بین یک تیغ و دو گرسنان بکت برد باز آردش از هوا می مستی نگرفته دلم طرف کس را خاموش و ادب کن فراموش
تا چند بهمانا ترا شسته	لب بند که گوش میخواستی	

تقریظ آثار الصنادید مؤلفه شید احمد خان مهاباد

ز کیننی معینم صفه را رشک بکارستان چین کرده و شادابی القلم کاغذ را بتازگی پزند گل
 پرورده دل تا دیده دکان رنگستانی چیده ام و سینه نازبان خوان الوان سخن کشیده
 نه فکر را از ترتیب نامت شعری یک نفس فارغ نشستم نه اندیشه را از گردآوری زشتر
 یکدم رشته سمی گسستن نفس را ساز نیست صرف نغمه طرازیهای بیان و دهن حلقه بزنج
 وقف ترانه زبان رشته انعام گلدسته بندی ریاحین افکار مصروف و عنان توجه
 صید و حشیان معانی مطوف بهما تا خیال ستایش نگارین نامه بلاغت نظام آثار الصنادید
 نام که نتیجه سخن طرازی خامه گوهرها یعنی آفرینی است که حسن گویسوز معانی مشاطه طبع
 از جند او است و جلوه شهسوار عارف در پرده گردانگیرهای افکار بلند او یعنی رنگ چهره
 ثمال آب گوهر جلالت نه نشین گوهر محیط و قافیه رسانش مهاباتی اعتبار آریار گلشن قبول
 اقبال بخت کند حدائق فضل و افضال دوده سیادت را از بند پایی نبش فرق بکنگرش
 سودن و خانواده نجابت را از والائی نثارش بر رفعت فلک قمار نمودن رنگ بهار
 بریده معینهای رنگین است و نکست گل واکشیده اخلاق و نشین عروج مرتب است
 اولین پایه سلیم کمالش و بندگی مدارج حشمت نازترین درجه ایوان جلالتش همچون پیر ایش
 صبا از پیش گل بصیرت نتواند وید تا تیری نوک خار و امن نزار کشش نذر و بیهوشی
 انصافش شعله از بالای شمع بی اختیار سوزانده کشید تا شوخی وضع بی احتیاطی را
 پروانه بر نور و چشم کند فکرش طوق گردن و حشی توغالات حقایق و رسائی با سنگ است

مرسله گوئی قانع فروغ معیار توشه ست از قانون صفای سینه اش بیرون دویده و شوخی بکلمات
 برقی نسبی ست از پرده لبهای اخلاقی در خشید و تار و پود انگشتش صرف قصب باقیها
 کارگاه مخمخ رنگ آمیزی خیالش در کاشف سازی رنگینهای چهرگی ادای شوخی ناز در کسوت
 جنبش خالاش جلوه فروش و کاه بقراری ناله نیاز از پرده صیر قلش در خوشترانه بخش
 بادعوی فصاحت بیانهای لیل رخسیت گلگون و زمره بانشان لاف سخنی نوای قمری بخت
 دلپذیر خمرده کاری طرح خامه اش طول و عرض هزار صنفه را از پرده یک نقطه جلوه توکل
 و وسعت حوصله دستگارشنگی ظرف حباب آبکش و جبهه هزار محیط مقابل تواند زنده ماند و توکل
 ریاحین بهار با سنبل سانی زبان قلش بر طبع ارباب نظر خورده و طراوت او راق نسیم
 بانازگی عبارت نامه اش از ششمین عرق کرده گنجینه خورشید چون لوح تقدیر مخزن جواهر
 و خامه اندیشه اش چون ادام قضا متصدی طوبی آثار هم کثرت را از فیض صحبتش گرمی بکامه

چهره کشتاوت هم و حدت از اثر تجربه جلیه از تعلق با بیات

بر خاتم جرم خط نگینش	بام در کبر باز مینش
جاهش که بخت کام داده	رفت بسپهر دام داده
بر بار گشتن مهر پر نور	صد سجده یک نظاره از دور
بر گردن ساری دولت او	بیننده فلک بخت او
بر فرق مراتب کمالش	گردنده سپهر از جلالش
عقل که پیرایه دل فرورد	وین خلوت آب گل فرورد

بالیده بنی غبارش از راه	تا گشت چراغ هفت خرگاه
خوشید که فرو بلند ریش	باراست لسان از جبینش
سر سوده بر آستانه او	تا شد فلک آشیانه او
رفت که بفرق چرخ زد کام	جست از دور بارگاه او کام
طعش که بهاد بدخن را	گل کرده بهار صد چمن را
آید بنواز خامه او	چون پرده ساز نامه او
گوک از نقش چو پاک بیل	هر حرف پیر دای صد گل
بپسره بزرگ شیم عشاق	گلسته صد چمن باور ارق

پسر کمال را اوج و محیط انضال را سوچ گو که آرای عزائم بلند مرحله پهای مدارج از جنبه طرا
 مستند تفاخر خجواد الدوله سید احمد خان بهادر که امرو چار بالش منصب منصفی این سواد
 بطراز وجودش بر سر پسیلمان نازش دارد و داغ اندیشه بخار و فکر افشرد را به جوش
 می آرد و اگر در منصب نگ آید به انصاف نباشد و رنگ آمیزی انصاف نقش بی بنیان
 نتراشد راه این تحقیق توانند شکافت و سراغ این منزل توانند یافت که سایه پرده
 گلشن قدس تابند و جاده خیال خو کرده از جای نفس است کردن به یزین منزل
 آسایش کف نیاورده اند قدرت و هم را بجا و قطرش و امانده تر از سعی با لوس و جرات
 تصور و سراغ مثلش نارسا تر از پای مجوس شمرین را با شکفتگی چهار آتش برگ برگ
 بیست از ششم در زیر دمان حسرت و لاله با گنجی سبایش بر داغ انگشت افروخته

و این رنگ بخت طره سبیل بر آتش رشک سطورش چون موی درختاب و موج سبز از باد
 غیرت رفوش چون موج آب در اضطراب ریشه خطوطش از طراوت الفاظ گر آید
 طوفان خیزد و ریشم حروفش از پر تو معنی تابش قیامت آتش انگیز صفای او را قش از صباست
 مضامین آئیده بوسف نما و بیاض صفاتش از فروغ معنی صبحی از چهره خورشید نقاب کشا
 بین کج طورش را چون فرق سنجکوان یکسوی حریف از دو طرف فروشن بهار و لغز
 نظار گبان و سادگی کاغذش را چون چهره دلبران بخط و خال رقم آراستن تکلیف
 ناشکیبه نیشانیان اثر پروردگان کلماتش در ذکر خامش نغمه کتب عدم خون بالا
 پرده چشم عبرت نگاران نوشته فروشان حروفش در لوحه خاک بر سر کردگان زیر زمین
 جلوه جود و صفت ملکین و گاهان آرزو رنگ نگاران کرده تصویر از رنگ چهره شایان دست
 بطرح گل برده اند و بعلی خون عاشقان رنگی با قلم داغ لاله سپرده گاه در تاشا گاه
 مقابزش از کسبیکهای نارپود و غیرت کینه و نظر در سیر خطایش از حسرت پیری خاک
 گوریند پذیرم شتوی

گردیده او بکین شماره	از رنگ پریده نظاره
هر ذره او کته نابد از دور	از داغ ولی گرفته صد نور
زان قطره که از جگر کشاوند	صد نقطه بهر ورق نهادند
تا حرفی ازین کتاب نیند	دل خون شود و بجاک یزد
تا یک قمرش بخون نگارند	بر صفحه دل جنون نگارند

بهر کس بکتابش نظر داشت	در خامه چکیده جگر داشت
چندین دل نشسته بر گسند	تا طرح سراب نقش بستند
رنگ از رخ شاهان پرید	تا نقش چمن بر و کشیدند
خمیازه حسرت شکر خواب	در مقبره ماش صرف محراب
باشد کف خرد پسندان	چون ساغری پست ندان
سطرست که نقش بر ویست	یا رفت نگار در کف مست
صد لطف بهر کس خون آلود	چون بند قبا کشودن سست

خجسته‌نالی آینه احوال صهبا از انصاف شفقت بنگاران بی بهره نخواهد بود که بهار آرا
 این حدیقه از جذبه نازکیهای نگاه لطف رنگ سپرده عجز آلی بماند آنهمه باز گردانیده
 که بر طاقوس از غیبت رنگ بسته آن داغ بر دل نسوزد و ببال بر روان شرم بسیار
 بخیزانش چهره بی‌غور و تعداد مراتب لطافتش خوش محاسبه بر رشحات سحاب را اندک
 و حصه مدارج اشفاقش متاع محیط در ظرف حباب گنجاندن تابا داده و رسا غرا نگوار از خرم آفتاب
 ریزد و بر تو خورشید آتش از پرده آینه نگیزد گرمی نگاه مهرش بزم افروز یار و وفاق و
 شعله سورت قهرش جانسوز را رباب نفاق

تایخ تصنیف کتاب آناه‌الصناوید

منصف سید احمد خان نصف

۱۲۳۰ هجری

تقریظ آئین اکبری صحیح شید احمد خان بهادر

نمای بینندهای آئین را مظاهر گوناگون هست و عطیات متوافقه ایزدی را مجالی بی شمار
 مادر رنگ میانه مختلفه که ازینکلیج متعدد و جوش زنده نفس نفس از سر اوق بوقلمون سر کشیده
 بر منتظران موهب جلوه کند و بهر رگی که برق ظهورش از پرده شهاب کرامت بیرون
 سپاس آرائی آثار کرم را تازه اساس بر نهاده اساس نهادنی که اگر سهو و نسیان یا قصد و عذر را
 در ترک بعضی از ان مدارج گوناگون جرات تقصیر سر زنده بدان ماند که با ادعای رسائی
 سر رشته اهنام هست از اتیان کمی از اجزای تمثیل باز کشند لیکن کوتاه و گستان گنگنای
 جهان و با بگل ماندگان مضیق امکان را وسعت استعدا و یکم آن نفوذ غیر متناهی را در کسبه
 ظرف کوچک آزر و گنجانده مانند که راخته هفتجوش یکباره در قاجاب فی صوت توانند بخیت
 کجا هست و بیدار استگایان نگارخانه صنعت را رنگ قدری که مواد آن همه الوان
 بیخه شمار را در آئینه تنگ هوس آینه چون خامه دوزبان کن که دست آویز رنگشت
 حکمت از رنگ نگار ایجاد است بیک فعه طرح انگاره اخلاص و نهاده نقش برداری الواج
 صحائف انفاست توانند کرد و در صورت بلند نگایان معارج دریافت را مطلق فکر
 انجام مگر آن تواند بود که هست بلکامه ناتوان سپر خه را بر چیدن این گلهای متنوعه که چون
 خیل ریاحینی که بر سیلاب تند پر گنند تا اوراق خشکی که در رگبدر باد را بکنند از دست
 استیعاب قدرت استیفا دامن یکشده عیش بیخونیه بخیزه تنک مایگی همدار روی کا
 نیکنند اما از انجا که به آموزی شوخیهای طلب یکسره خود را پای بند به جوان تعطیل
 با شکر بیخونیه

ملاحظه شد
 محمد بنوری
 بیخونیه
 امداد

شکسته بیکاری هم نپسند و قصب العین گرسنه چشمهای حرم کمتر ازین نخواهد بود و که باری
 اگر پای جستجو در فرار و شیب جاویده بناید باز راست تلاش انصرام همی البته از
 بالاد و بهای غم دور آهنگ توان داشت که تهیه اسباب آن بر سر انجام هزار مشغله
 تواند چربید تا به عموم منافع آن مختصر جامعی که چون قعر محیط سرابه وارنغایس گران از راست
 اجمال را در توفیق جایی داده بقدر مقدور از عهد سپاسداری آلاهی نامتناهی آید
 اما حصولین فهم کامل جز در افزا قلیل رنگ نریزد و وجود این کملاهی بلندگاه خبر و گز
 دراز گرد از عرصه وقوع غیغایچه هرگاه حکمت بالغه نقاش نگارخانه ابداع نماید پس
 انفسی آفاقی را بآب رنگ قابلیت ذاتی و گونه استعداد فطری نمایش جلوه بای مختلفه
 شایان و اظهار ادایای متباینه را آماده گردانیده فضل بعض را بر بعض و بشی بی برده
 ناگزیران لوازم مصالح انتظام نماید سلسله شایگان بشایسته نری اختتام گیرد و در
 افضل افراد و اکمل احاد هر طائفه غیازیکی نباشد و بهمان مصلحت و تاخیر ظهور این
 گوهر بکینا غیر ازین نتواند بود که تلخی انتظار از اسباب والای پایه شناسی آلاست و چون
 تلاش کار فرمای غنیمت شماری انظار ازین خوشخبر امان عرصه تمییز اکمال که یکی بعد از
 دیگری علم بکثاتی و لواهی بگامگی برافراشته با سرفرازان انجمن اینیاز بر بلند نیست نهانند
 در پیشین زبان صاحب نسخه تأمین اکبری ست که ازین غنچه صید برگ زار دانش بو
 که رام گل کشته نیند و درین از رنگ انجوبه طراز نقش چه طر فیکها که کشیده نفس از سخنش
 کلید داری خزینه تحت العرش را کفیل و ضمیر از لطائف معانیش بایه داری نفوذ

روحی و الهام و رودگاه جبرئیل آینه جمال تمثالی است که تحقق نظر را در فضای صفحاتش
 با تفصیل جلوه لعبت آن دلبرابر خوردن سنت و تخیله جمیع اسبابی است که تلاش افکار
 را از گنجکای اطراف و میانش گوهرهای پراکنده در دهن شمردن در کلبه آینه بر گشت
 مشاطه را ساز محلی بندی چهره طراز آن جمله حسن در نظر و در کارخانه اصول حدایش
 چاره گر آنرا اسلحه پای دیوانه گان خرابه عشق میسر زراعت را آب یاری رگ بر طرش
 نشونمائی انبار نگشته که خطوط و نقاط را در بوم و صیفهایش لباس ریشته و نم باسیدن
 حاصل فصول چهار گانه در نظر گرفته چشمان سخن ترسن نکند و آردی بهشت مخرد او را
 به هواداری باد افکاشش خرمی بیار نیامده که مدت و دوائر را در گلزمین و فرشت
 با کشتو شاخ و برگ چمن چمن سر سبزی از هر گوشه سر بر نزنند همانا لایف این محبوب معجز
 ادای کلام محلی است که در زادی مقاصد دور و دراز با وسعت دست نگاه افعلیل پہلو
 زده بر قدرت تمکلمان بلاغت انصاف گواهی و در جبهه انقاس فیض قیاس آرد بهرست
 میسکه سخن بنای گذارش سپاس نهای یقیاس نعم ملی خدمت را بر اسباب این
 غیب بنا آیمئی گذاشته که اگر اسما جوهر گران بهای گنجینه اگر کم گوهر فروز محلی و نایاب
 یگان یگان بزبان شکریان برده بازای هر کی هزار عبارت و ششین بر آید بند
 مشابه از عده این کار شکر بنیایند از آینه ارباب بصیرت که نهان در نظر تحقیق
 شان رنگ آنسکار و خفا از پر تو میثشان گلگونه اظهار برود و در پوشید نیست که وجود
 امثال این قدرت نگاران الواج دانش و بیکر آید ایان صحافت بینش در آن و آن

غازه استغراب بر رو و دمه استعجاب برابر و غار و که قرب پیشین با حضرت سید
 عالم فوین بهر کاشی نفاونی که بقاضای اتفاق وقت اضطراب است در افاضه نفوذ
 مطالب افاده استعداد طالب حوصله فراخ دارد اما سبقت روزگار پسین این احیان
 سعادت قرین با همه بعد آن از مبدع غث و سمین شکفت ترست از نقد بر تاخر ماضی از
 مستقبل و تقدم ثانی از اول گوئی طغیان سیل عطیت ملاطم بحر موهبت بباد استغنا
 اگر انما کی محیط قدرت متاع چشمه ستیوع استعدادات آن شعور و سنوآت را کسان کسان
 در ظرف زرف محیط حوصله این احیان و اوقات در آورده تا افزونی سربایه این عیون
 و قنوت در آبیاری حدائق افادات و ریادلیها بکاربرد مصدق این مقال ^{نقود بی کار بود} ظواهر کلمات
 ذات عیدم الهامی است که نقشبند صیغه امکان در نگارش کارنامه وجودش دست نواز
 بر سرودش خامه ابداع کشیده و درم
 کامل عیاری که ز رخلاص خورشیدیت
 شبستان فکرش خیره تراز شهر و فکر تیز بایس ردی جاده گریبان در قدم اولین گنجینه
 تحت لعلش نقیب نواندیشه رسایش بدر از دست حق قلم دیزیم سربالاکردن از طوفانی
 نخلستان غیب میوه افکن توقع انبار فکر رسایش شهر جبریل در نیمه راه شکسته و امید
 ز کوه سربایه خیالانش جویندگان جواهر کشف و الهام را و گریبان بسته ادب آموز
 صیبت وقارش موج گوهر از شوخی باز داشته و جذبه بندگی قدر و یگونی بار حلقش
 فارون را در مرکز زمین مجوس گذاشته عدل نوشیروان در ترازوی انصاف

وزیرالشیف از روختن حیاتش به دست رستم حاتم و من را مایه جو دار بریز بخوان اگر اثر
میست و نظام جوهر را نخل سخا از امطار سیاحا بحسب انباشن بار و چهل بذوق لطیف کلاش
گوش فرا داشت گنج خزینه علم گردید و غفلت بهمانه تماشای دانش چشم باز کرد و مایه
آگاهی بهرسانید تا نقش و جوش بر صفحه تکوین رنگ نه بست و عجمی شرف نوع انسان
بر کرسی نشست و محط از گوهر فشان ابرکش گردانید و آفتاب از مایه بخشی ضمیرش بلند پدید
قوت نامیبی ادا و کمالش نقد بالیدن در دامن نباتات ننهد و لمعه آفتاب بی فیض
طبعش بایه نگینی بلبل و یا قوت ندید خاصیت یکنائیش و یعنی از چشم حول برداشته
و اثر استیش کجی در کمان ابر و نگذاشته تنگ بنقوت امزش و چشم ساغر سونش الماس
و شعله از بیم پیش از ملازمت مستان در بهر اس سیاحا اگر از برکش مایه برداشتی
جز خضر ای زرد و گل های لعل و قاصد دور نهاده و شمش افروزی جز در سوید اول
ندیده و دماغ خشمش نکستی جز با نصاب گواهی دیده روزگار با نرافضاش رسیده تراز
و المای فارغ از در محبت و فرمان بهیاسمن عدل آسوده تراز خاطرهای بیدار و کلفت طبع
بی فیض تعلیمش در تربیت اجسام جابل و نامیبی اعانت تحریرش در آوردن نباتات
کابل خفاش اگر در هوای خلوت ضمیرش بر دقلم و تصویر آفتاب غیر از پر او بر بندازند
و چون اگر نمی از چشمه دانائی او برود و در مزرع عقل اول جزو اندازد و نجرش نکازند و بر زم
انصافش موج ساغر از میان قاطع و در شبستان عدلش شعله شمع از حجت ساطع
کوہ قاف از نواری چشمش بختا منسوب و دشت عدم از سوزش داغ اعدایش

بدون محسوب عبارت نامه کمالش با تفصیل زبان قلم ناقص نتواند ماند و حرف طو مار
ادایش با شوخی صوت گویندگان بلند نتوان خواند صبا اگر فیض از مد رسنه تعلیمش می برد
سوسن را از خلوت خاک گویا بر می آورد و سربلندی از علو قدرش فلک استوای
سعی از جددش رسا ایات

آنکه تصویر دو گیتی نشست	نقش به از طرح وجودش نیست
آنکه گهر در جگر کان نهاد	آن گهر اندر کفش از زان نهاد
نامیه کز وی گل تر میگرفت	رسم عطای طرب از وی گرفت
نقش که از پاش سنجاک رات	افسر دولت سه افلاک است
مهر که بر فرق شهبان افست	از مد و تریش مهر و رست
آنکه نساغ کفش انصاف است	روکش فروستم صاف است
تیبست که با رفت و پست نیست	تیبست که از ساغ او نیست
دربعدن حلقه بگوشش	کلن بچمن باده کش از ساغش
کان ز دلش حامل صد گوشت	ابر ز بر کفش اجری خوشت
از چن پیفتد ز شکم ناف کوه	آمده از بار و قارش ستوه
عقل که راهی بجالش نیافت	رفت و سر غمی ز جلالت نیافت
دولت او ملک سر امر گرفت	جای را قبال سکندر گرفت
داود و دست دول در پاشان	مایه بگنجینه دریا و کان

	عقل در بهتر از آفاق گفت	این سخن الحق نه باغراق گفت	
<p>سخن صریح گویم معدلت افروزستم سوز تو بر دیده دولت و اقبال نور حدیقه شست و ابلبل کافل مانی و آنال انا هم کافی کفاه کافه خاص عام تریبای دعاوی خشت و تفتخو اوالد و سید احمد خان بهادر که آمر و ز سرحد عمده صدر را یعنی بوجود و سربا جودش فرستاد بخوار از سیرابی عدل و انصافش گاشخت حصیر جلالت و عدل فضایلش از ان برتر است که زبان رموز ترجمان خامه فصاحت بیان عمده تقریر عشیری از ذخائر نقاشیش برگردن اهتمام گرفته حوصله کاغذ بساده لوح را از انبار جواهر قلم گشنگی التیاش گشتم سوزش تمامات محیط و آماده تهدید اکاذیب معدن تواند نمود و فرق کیل صفا و فوم و تارک امتیاز اقسام علوم را انگونه بالا برده که سبک تازی بر اقی همت معجزه از ان دعوی فضل و کمال چه جای سدره المنتهی نهایت وقاب توفیق غایت آن مدارج در هوای ادنای حدود و معارجش گام طلب نکشاید بر پیشینان در حرکت اصلاح حرف خطا و جبر کسور نجس با کار رسا و بچسپان در ارادت راه مستقیم و هدایت آراست قویم منتی نهاده که زبان سپاس اگر تا ابد سرشته جنبش را امتداد دهد از عمده ادای حق مقام بر نیاید چشم از جمال شاهد کمال پوشیدگان ظلمت که نفاق را اگر حجاب کوری بر چشم عبرت و پرده اعتساف بر دیده انصاف باشد گو باشد سخن در ارباب بصیرت و خداوندان حسن سریت میرود کند که خود این والا تراوان بلند نگاه درین بلندنگ عزت نگار بدیده عبرت تماشائی و با نگاه تامل نظارگی اند که سید عالی فطرت بلند تلاش والا</p>			

برهنه منی فایز توفیق الهی و تلاش را بر اقبال گامی راه از دیار تحقیق و جاده انفرادی ترقی
 زفته و کشف بعضی از سر پوشیده های سحر اوقاب و تفتیح برخی از زفته رویان تا به خانه
 او نام بومی که شصان چهار سویی تلاش بجای احوال و دقائق منوال هر یکی باستان
 پی تواند برد و پایه جدر را بلند گردانید و محال سایش آن نفس بخوشی نکشید کان ننگه
 کتابی فصاحت آباد خضای و رفی چند زاندر بر اصل آن نسخه مستطاب که کتاب پیش طاق
 عنوانش با رقم مناسب هر مقام مرقوم و مجموع رقا ئم آن صفحات بلیغات موسوم است
 طبع کرده و در پرداختن کار نازک منی که فرق مستغلان اشغال سکر طرازی می در تفضل
 اهتمامش هر از را نوی تفکر نتواند برداشت بر سر و دوش مصنف نهاده در کج نازیک
 عدم از تجالت تقصیری که تقاضای لوازم بشری رنگ فروز روی عفا کاشی و باز زاندر
 شمع بشاشنی و پیشش گذاشت و نایا در نزد راقیل و مقال تصفحه مستدا و لا محال
 کاوش عقده سحر که اغلاط و راقان کو رسوا و اذالیه عیب شین تصرفهای رقران بی استغناء
 نگار را مقابل بنسخه معتبر و شهر و یاز و نیز صحیح از سقیم آن دست زده بی پروا و حکما بان
 تفاضل عارضه بهاد و تحقیق مقامات ناشناسا و و چراغ خوردن و در یاد تفتیش فرسوده
 نشانهای برون آب فته در جداول خشک فدا و آن حدیقه باز آوردن و در حیان
 اینج بکنده آن گلزمین که درین خشک سال بی بصری نامی پیش نداشت دیگر باره
 سیر بزرگ کردن ترفن راه از حسن و خاشاک اغلاط و نجات گشته گمان از بهابط و میا
 شفقتی در باره طلاب کمال بکار برد که از سر گردانی صحای ضلالت و لوث و لمان

و قاحت سیمه سری باوید ناکامی و لدوری مطاعن تمامی باز رسته شاه حصول کام و جاده صواب
 مرام برایی پیر فاطمان طرق مراد و مانعان عاظم امداد را با کمال کرده اند ایندوی موجب راساس
 گذارم که ذات کموت سات این یگانه کار شناسا را درین روز باز را که ساد و مهبای رواج نفوذ جیل
 ساخته و قیوب آرزو شنای زیان زدگان معامله بوس را بحصول نقد مطالب طفل نوخته کام و
 احتیاج کسوتان گراگاه خود را در آموخته بگماسته جمل فیدانشی گرم و باز اربابی تمیزی پر از عرفا ست
 ازین باز نشناختگان و صنف بان بلات کمال کشود اندر پوچوگان علم طبل گوی از سبدان فضائل برود
 بحر و پادشاه که جز تاثیر فرعون سخن نیکند و ذیل دعوی کلیم کلامی از دکان کون بی اعتباری می برد
 و بیاد برود که گویند بریش گزاف و خیال نرزد در هوالات و مسکنه بوسه مشک اضلال می دانند و در
 و خفیض نیاز زده را به مومها بکنند برخاک بی اعتباری افتاده اند و نیک ازین شناخته بمان حسن
 عمل دل بر شوی کردار نهاده گردن و خوشان باتیغ حجتا قاطعه از و بار یکت روز رجای ایشان
 و بیای بخت تیره و از شکر کوب تار یکت خون هنوز در مذاق این تلخ کمان شیرین تر از زبان قحط زدگان و
 حلاوت و سخن کام شمع بر بخان نمیزد از عیش و مستان هرگاه شورش نبور که بی انبیا زبان جسد و یزدان
 بستایدن غم از عید الفیض لذت شمع سخن جز با گشت تمیز نتوان برد خامه تمیزی که این همه
 بار یکیشان شکر را از شیر جدا میگردانند و از خطای کلان حرف عنایت بان قلم بنویزند گوی که بر فضل
 صبا و یکت زشتی که از رخساره تقدیر غارین الی گورد و فردوس علی جلال ساقا بهر در بزم و در نشسته
 این همه حرف بلند زده ابو الفضول بزم بی تمیزی از محبت گو که برین عالم خود او را نشناخته ام
 بلکه خود را با یکدیگر به غیر از مطلق سخن بسیار و بی فایده است و نه حاجت از سخنان و نه استنادهای

سواد منتونی که بدوستی نگارش یافت

حکم در تحریر مراتب شوق سطر باد معروض نقطه میگذارد و خامه در تقریر مدایج تمنا از ریشه
 ایقه مواز زبان برمی آرد و حرفی نخواهد بود که در کسوت صریح قلم فریادی ناله شوق نباشد
 و نفسی نتوان زد که یغمان در دجبران سامعه دور و نزدیک تخر اشد ناله دل و رستا
 از ادب فسیده است و ورنه از لب تابگوش یار راهی دور نیست به میتواند دست در دامان
 زدن یک جذبه اش به جلوه می باید دل بیتاب مامعذ و نیست به نارسیدن سعادت
 انشائانه که در عالم دور می آرد و یکی انفات باطنی جز تواند داد هم دیده را داغ بی نگاها
 دارد و هم دل را از جیب آتش افروزیها داغ برمی آرد و غافل این همه نباید پسندید که منتظر
 از علاج در انتظار مایوس نشیند و بی پروائی اینقدر روان نباید داشت که گوش بر آوازان
 از صدای صریح محرومی گزیند متضامین محبت را جاده قرب گوش مجان در آغوش
 سطور نامها خوابیده است و سخنهای شوق را راه مسامع دوستان از جیب تنهای خطوط
 سکر کشیده مطالعه سود مکاتب نگاه را از مشاهد تجلی دیدار محروم میگذارد و صدای بال
 کبوتر از پیغام آواز پای آشنایان بیگانی روانیدارد و غشی وضع ادب فسید و مجبوریم
 این که سوز ناله شوق مست معذوریم با ما و دل پیوسته بر رویش نگاه افکنده ایم به نامه
 اکنون میرود بیش کرد و بریم به نصیم اراده شوق دامن می کشید که را خمر چه را در ستاد
 دولت وصال حراط استقیم توان اندیشید اما چون خبر جلوه افروزی سزایمن مراد آباد
 بگوایی طبع نهایی مل صادق افتاد سر سبک اندیشه محرومی آنقدر بیگانه از خود ساخت

که تا با خویش برداریم و راه ابراهیم را نداشت و گرنه دل با شکاکان بهوای عشوق را بر سر
راهی که گری از جلو و مقصود داشته باشد چشم کشود متوقع کدام سر به یون است
و آینه کدام سازد و درون بهر حال بهار از زو سر در غفلت در دیده بختی این نامل است که نسیم
که ام پیام از بوی پیراهنی خبر تواند داد و چویش کدام غبار از جلو و هسوار قلاب تواند کشا

بجوئی شناسد هستی دل جا بگم نیست	ناله بگوش میرسد بی بی پیام نیست
چشم من است و انتظار از تغافل از که بود	گرد و ست و دوا سنی این اثر از خراکم نیست
نگنگ جبرومی بر پیش که میر و چنین	دل ز برم رسد و رفت نیک بگو که گم نیست

باربایسگیهای چشم تو ذخیره اند و ز جوت دیدار بود

مکتوب دیگر به صفره و بیای کثرت شوق اگر غنیمت شماری فرصت مالان گوشه خود
ناملی می گماشت این قدر بظاول بی اختیاری مجبور بر رویهای بادیه اضطراب
نمیداشت و چون جولانی المهای دوری اگر با پهلوه و زان بسته ناتوانی طرح آشتی
می انداخت این همه در عصبی پر و اخرا می بهمنان ذوق استغنائی ناخت میگویند که
بیدار جدائی سخت المی است و نفس آرائیهای اندیشه بی اختیاری صعب ماتی

آخرا بن وقت بهان است که بیار غمت	طرح بی طاقی اندازد و آهی باشد
وقت بنگی میاب خوش گوشه روز	گاه در دل شکند خاری و گاهی بکشد

اگر نیست که یاد آید و صحبت فیض صحبت در غلوت بخودی با غمهای جدائی خوش
صحبته اتفاق نیفتد و کدام به کام که تصور وصول دیدار حیرت با آینه دل در شوق

در همه اوقات قرب و بعد را در عالم کینا می چندان اعتبار نمی باشد خود را در تسکین و تسکین
جلالی چه باید فرستد و همه حال نزدیکی و دوری را در حضرت اتحاد و تقدیر مرتبه نیست خویش را
عبث آشنای تکلف نباید نمود و چشم سیرست تماشا شد و دل سرخوش یاد به قرب و
بعد آینه صحبت یار افادست به مرتبه پر دازی آهنگ انحصار نتیجه احتیاطی است که بفر
در از نفسیه ها خارج آهنگی اندیشه اطنا نشتری در پهلوی سامعه کشند و خار حنار
سامعه اش میست در دامن بید ما غمها نزنند و عا نگه کند جذبه التفات آنهمه در بند و افتاد
نشده که اگر گردن اندیشه حلقه واری کشاوش توان اندیشه بهر حال چون عایت تر
یگانگی در حمایت بی اختیاران را و به دوری کافی است و در کار پر دازیهای سیطاق
عصه مهوری وافی امید که وصول دولت دیدار ثنائی مدعا نماید و اختیار المهای دور
از آغوش شکفته اضطراب بر آید تحریر بیکد بیت مشکفل عرض حال نیاز اشتمال است و متعدد
تقریر پیش کشیهای احوال

تمت گاهی چرا بار سیر خجالت است	مقصود چه به نیاز سجده آستان کیست
ضعف مگر بیال شوق همه گریه سمر و بهر	ورنه طواف در گشت و هم که گمان کیست
<p>عمر هست که جنبش هوای نفس در تحریک تلاطم امواج ثنائی اختیار است امروز که چون جولانی شتاب صدر بر تیزی زقار صبا سوز زلف دارد اگر در کسوت سطون نامه بهار آن تناکل کند بیوه هنگامی نوبت کرده باشد نیست که ناتوانیهای گوشه بی طاقی در حیرت اجابت دعا مانا چارست درین وقت که از کوچه نامی قلم را می نزدیکی گردیده</p>	

اگر بر دوش صبری جاده گوش فریاد رسان نه پاید هنوز غبار محرومی داغ فرصت نغمه
 ز ریشه خامه در گل کردن زمره های ثنای ناز طنبور نازش دار صفحه نامه در معبد صدق
 نیت از هر دایره دست دعا بر می آرد

نا توانی که سوتم از حسرت طاقت مهرس	چادر ناموس بر دوش کمان نگذاشتم
جان بهنت گفت که بزم تو یابد جرعه	ز شکما هر دم ز جان منت بجان نگذاشتم

آتش در بنای هجران افند که از دولت دیدار مسرت آمار آن همه در محرومی و اندیشه
 که دیگر بر تکلف خیال پرستیه های تصور اکتفا می باید کرد و با همه محویت اندیشه قربت
 نخیل از گرداب تو هم دوری بر نمی توان آورد

یاد ابا می که چشم بر جالت باز بود	پا اگر می خور در مگرگان شوخی انداز بود
چشم اینک ایست ایست انتظار افتاده است	دست فرسودنیارست آنچه طر ناز بود

خبر جان سوز یکایرهای خدام کدام آتش که در بنه زار طاقت فرو شیهانه انداخته توچه
 دلهای آهین که این شعله بی پناه نگذاخته بوقلمونهای رومبازی و منته صحرای جهیزش
 ازین قیاس کردن مست و فریب کارهای دروغ بی فروغش زیاده برین بتصور
 آوردن آناری که الحال بر صفحه امتحان تجریر رسیده سطر از کتاب همان نیز گشت
 که روشن سوادی تجریر دوستانیش ازین هزار جلد از ان نسخه برداشته بی اختیار
 باطن بیعت نسخه نسخه بر طبع اشتقاق اثر عرض می نمود و بهر حال فرائج حوصلگی ملازبان از ان
 عالم نیست که خامه را با همه دوزبانی در عرض آن موز زبان بر نیاید و زبان را

در نظر پریش شکفته عقد اللسانی نقر سایه چشمه آرزو منقوش این نمناست که در نگاه از بهار
 دیدار رنگی هم رساند که تندی نیش حسرت چشمه چشمه خون از رگهای گل روان گرداند
 یارب طلوع صبح وصال رافع تیرگیهای شب فراق باد مکتوب دیگر شد المایام
 مهاجرت اگر پایانی بعرض می آورد یاس دلمای بهوران بر طول زبان دوری گویای
 نمیداد چشمه شیب فراق اگر چاره پدید میبانه جوی به صبر بهاشوف دست اگر گذار بهاسی بهر شد

شوق بی اختیار انازم	تا تو در دیده بگذری خون گشت
انگم در تلاش جلوه کیست	هر طرف که کشیدم مجنون گشت

هیات ایام حیران چه قیامت در اوج دارد که از غلص نوازان نگاهی بوی پیراسته
 که عبارت از پیام باشد در ترطیب داغ خشک فوسو دکان راویه دوری همت گماشته است
 و نه گاهی عطر خاکی که کنایه از سلام است بدیه فروشیهای بهوران علم نکست بر افراشته
 بهر حال نگارنده لوح آمال قادر است که باز نقش وصال بر صفحه اتفاق فرستم گرداند و نگاه چنان
 و نگاه دیگر ذخیره دولت دیدار بهرساند درین ایام که خاک مین پوری از بالیدگیها
 داغ سینه بهوران تحت گلشنیست این از تعدیههای باوخران و از هجوم دیده انتظار
 افتادگان نرگس زار است در غیر موسم نیز شگفته و زبان یاد تاج طبع صافی سینه خراش
 اگر بوی سله غلص نوازانمه ارسال یکد و غزل را ضیافت طبع دوستند از تصور نمایند
 از تاج کرم است و عنایت عبارت شری که اتفاق تقاضای شوق باعث بر خورش
 گردید باشد هم موجب و شن سوادیهای شوق است و هم کار و اینهای طبع محبت ذوق

شوق مشکل که ترابی من دل بگذارد	میرسد گر همه در چشم نخیل با شسته
نفس از ناله همنیش بخت می خواهد	بگذری گر همه در دل بتأمل با شسته

یار ب جلوه دولت وصال چاره افلاس مجوران نماید مکتوب دیگر نفسی از سینه
بر نمی آید که شوقی نوک نیست در آستین ندارد و غیر از کا و کا و جگر بهیم نتواند رسید و حرفی از
لب و نه یکشاید که هزار در دل مشتمل نباشد جز در صد آزار گوشنی تواند گردید بقیه
ربابی تحریک طال شور نیز از ناله در بغل پروردن است و حرفه را بای کیفیت الم رحمت سلیمه
از جیب بر آوردن کاش رحمت مفارقت پرده آرزو بر نمیداشت تا یکتائی مشربان
خلوت آشنائی بویوم اینهمه جدائی نمی افتادند و تطاول مهاجرت چندان از قرب بساط
حضور دور نمی انداخت تا تسلیم نگاران صفحه اتحاد اینقدر دوانا پیغام نمیدادند
و حال آنکه نه نامه را از سر المهای دوری اثری است و نه خامه را از درد مهاجرت خبر
اگر شمه از ان المهای پرده میکشود و شکنهای نامه بکلمه آشیانه مرغ بسمل میگردد و بدو اگر تخریر بر
از ان در دمی پیرداخت شق زبان خامه چون چاک گریبان تا سینه میرسد

نالدم را چه سرمه داد ادب	خامشی از صد انمی داند
دل که پرورده فرب صبا	هجرو وصلت جد انمی داند

و در و مخلص نواز نام پیش ازین از گرانباریهای مشفق نظر اندکی بکشد و گردانیده بود
بیمبر بهیای شوق خام طمع باز بر بقراریهای سابق افروغ غذای این آتش تو
میخواهند توقف تا شعله همت شکیب سری بهو تواند افراشت و بدت چپم نری

کمر طاقت چیست تواند داشت

دل آفت زده از رحم ندارد و خبری	نیست در خورشیدی یوسف ندانی ما
تأیامت هم ازین سلسله نخواهد شد	کار که ساخته از خویش پریشانی ما

متوقع کارسازیهایی شفقست منتظر آنست که تا تحریر حرف دیدار ارسال نامها محبت طراز
نیابت بر خورشید ظاهر میگردد باشد یارب نگاه طالع نسیم وصال شیرازه اجزای تفرقه جدایی باد

سواد کتبوی که بنج مدت جناب کوکب الدخان علومی بعضی تخریر آمدن

تسلیم نگاری نیاز صهبا صفحه این قوطاس را بی تحریر نقوش عقیدت نگذاشت تا سرم
صفحات خواطر گردد که از سجده طراز ان آستان جرأت عرض بی اختیاری بهین
ناتوان دارد و گستاخی پابوس خدام اجیب همین نقش پاس بر می آرد در دین روز ما
که خاک بین پوری بر سر آرزو نامی افشاند اگر سایه خدام آقای فیض التزام بالهمی
بر سر عقیدت سرشت و انمی نمود و پشت افزائی این سواد بر همان تقاضای گریبان چکا
می افروزد اگر مصرعی موزون میتوان کرد هم لبهای خود را بصله آن مامور گردانیدست
و اگر عبارتی بایز گاشت هم گوش خود را سامع آن به سرسانیدن و گرنه فقدان سخن فم افمی
بر سر آورده است و قیامتی بر پا کرده خاک و بی اگر همه غبار است نفسهار را در پرده آس
یابوی گل بهم آغوشی پر خشن است و دماغ را با مشک عنبه دست در گردن انداختن
به حال حریان صحبت گرامی سخت آفت است و فقدان مطالعه دیدار و دشوار قیامت

در خوشگزارانه ماه و خورشید شبهای انتظار را بصفای صبح وصال مبدل گردانند و شمع
 ایام دوری را بر احوال افزائی شبهای وصال رسانند مکتوب یگونی احتیاجهای همراه
 شوق در عالمی که گستاخی جنبش نگاه مریهون اداهای جیاست از جیب بی ساختگیها
 خود داری سر بر می آرد و افراط حیرت پرستیدار محض که فقیله شمع نگاه از رشته
 گریبان شرم تابیده اند فانوسی از پیر این حجاب تصور بنمادار و تحقیق مسئله که دفتر غرض
 آن بحضور بی نیازهای استعداد خدام بر کشوده بود هنوز خار خار از نشیبه جستجو است
 و با حال ساعی ناخن زنیهای سینه آرزو سفیدی دیده انتظار در نشیبه پرستیدارهای بزم
 تحقیق لوزینه ترتیب داده که بی فکر فروشی شکر وصولش شمار اندیشه راحت بداند و با خود
 انداخته ساغ کشیهای حسرت و زنگ زدائی مصلحه تصور در حیرت مکرده عالم تقیست
 بجلا رسانیده که بی جلوه گریهای مثال مامل جوهر پردازی فکر حسلی چشم خیال افکنده
 گرد و کلفت چون جوهر منجمد افکار عنان کسسته میدان بی اختیاری است که بهر احوال
 از دست یاری اثرهای سعی چراغی در راه بصیرت باید نهاد تا با بصراط المستقیم جاوده الطمینان
 قدم باید کشاد آمد و زباعت نشسته خمستان تحقیق سر جوش با دانه فیهق رسای گنبد افکار
 جلای آینه اسرار کشف و فائق شرح رسیدن مولوی جلال الدین که صفای پردازی
 آینه طبع شان ساغ حیرت پیمای جام جهان بین در گردش دارد آرزو نشیبه چند
 بهره از بصیرت برداشته سواد بر روی صفحه اخلاص نامه گذاشته آینه تحقیق
 پوشیده نیست که خزان فرسودگی صفحه این ورق رنگینی محاکه مالی میخواهد باز و یاد

کیفیت پسندیدگیهای شایسته گنجینه نگاه بهار طبعان تواند گردید و سباه قلمی گردان این
 رنگ آمیزی بوقلمونهای تفکری آرزو دارد که بحصول خرد و کار بهای حسن بمنضم
 تحصیل اعتبار تواند رسید آید که حسن مخطط این شاید مقبول طبع وقت پسند در آید
 یارب سوادنامه تحقیق علامه خط ساغ و وصول باد مکتوب دیگر

جراتی مانده دارم یک از طاعت پیرس	پا اگر فرسودن ز شوخی حسرت پیرس
باز کردنهای مکرر جان جلوه ایجا هست بوس	دیده ام آغوش و اگر دست از جیرت پیرس

هنگامه آرای افراط شوق در چار سوی حسرت دیدار آنهمه رنگ تماشا نرخیته که هر بین
 نرگس آری از کشایش چشم انتظار طرح نماید و جیرت و شگایه نگاه در پرده هر غمبا
 با سید جلوه شمسواری راه حسرت نه پیماید

اضطراب از دل انداز غافل از دوست	وای اگر خد به بفریاد و پیدن نرسد
زان نجر که در ماندیشه فراید ز رخس	دل اگر آب شد از دیده بدامن نرسد

با آنکه لطف بهوای دلی بر نازکیهای نسیم ارم هزار و فزونی شمع یکشاید و لطافت آبش
 بر کیفیت کوثر و نسیم صد نسخه طعنه بی آبی بزبان موج می آید در نظر دل سوختگان
 هر برگ گل انگری در بخت دارد که طراوت شبنم را در پرده اش روغن آتش با نیت
 و نوک هر سبزه پیکانی بر می آرد که نگاه تماشا را در انتظارش جگر تاول دریدن بار
 آبجاری نازکیهای عبارت شفقت مضمون نامه آبی بر آتش اضطراب لطف نمود
 و طراوت معانیش ساغی بر خشکی پیا بیان خمار حسرت پیود هر مضمون شوق کاز

جیب سطورش سر یک شود آینه آرزوهای خاطر مشتاق است و هر معنی تنگ که از گریبان
 حروفش جلوه بیندوشاید و بیهوده های این صله آرزوی وفاق اگر درین ترویجی حصول
 سعادت ملاقات بداد شامت زر گیهای گوشه چیران برسد مفت فرصت بهر سینه های
 شوق است و غنیمت طلبکارهای ذوق یارب شبهای انتظار آستین صبح تجلیهای
 دیدار باد مکتوب دیگر سیر سیگهای تردشوق در صحرای نماند خسته که سطور نامه گریه جاده
 و انامید جهان بیانی جستجوی قلم را در منزل تسکین هر بایک کشید و بنال خامه گریه به صفت پا
 بر آید چون نقطه در دایره نقش قدم بایدش آرسید

بسمه کرد و موجیرت شوخی انداز ما	خامشی یک انغمه رنگین بود از ساز ما
مارسانی بیکر معذوری پردخت است	رنجت پر در آشیان نقش پاپر واز ما
مجز و انداز طعیدن کسوت ناموس نیست	بنستی گل کردن باطرح صدراعجاز ما
بیخودی سامان بزم امتیاز افتاده است	بهر نفس محشت برنگی فاش ساز واز ما

و حشمت پرستیهای معبدی اختیاری چون پرواز رنگ کعبه رسواییهای ناموس
 محبت است و بهر از شر سوزنش جگر سنگان حوصله طبیعت تقاضای جنون جولانیها
 شوق راجه علاج که با همه کار فرمایهای صبر رنگ اختیار از خود گسته هوای نیمه پوش
 و ضبط خود داری بختجو در آمده و حشمت سمرمدی امر و ز که خاک شاه جهان آباد
 بیم قیوم مینت لزوم سمرمه دیده مشتاقان آند بارست نظر بر یاس ستر شیهای
 مجبوران عجب است که جنبش خامه پاره کاغذ را گنجینه اسرار محبت نگر و اندیده و کلان

دل‌های بیقرار بهنجشیده با آنکه اثر کار بهای جذبه اضطراب به نفس گوش جهان را از پیغام
دل چلبد نه خالی نگذار و بوجو صلیکهای طاقت طبع التفات یکشان را از راز جوان
اینها غافل نمیدار و یعنی وقتی نیست که زبان قلم طومار طوار از احوال بخود بهانه بخت
و شیرازه سعی انفس نسخه نسخه از آن مجلد نسخه غنیمت شماران عافیت گاه بخود
اگر نخیال چشم بخت باشند ذوق وصال زیاده تر از بزم شود ساغر با پیوده است
و اگر به تصویر پرداخته را بهی عالم گیر بیان سیری روشن تر از جاده و انموده

یا دایمی که شغل بخودی در کار بود	اگر دش چشم نمود و در ساغر ستر بار بود
آشنائی ساغری بهیو دل مستی گرفت	مایه این باوه گوئی رنگ و می بار بود

درین روز که صحرای مین پوری چون دل‌های مخزون به طرف رنگ صد کلفت
ریخته است دور ساغر الطاف اگر باد این اضطراب نمی رسید بکدام بهانه از سر
چلبد نه باز میگردد و بکدام جلد از بیقرار بهای اضطرابی انتقام می کشیدیم
دل زیاده و اشتهای رنج آسوده نیست بهیست فکر و فامتش اندیشه فردای
یارب وصول بزم حضور بساط طرب گستر بهای مخوران آرایه و بساغبیائی ذوق
وصال تکلیف مخوران دوری رفع نماید مکتوب دیگر رساند از می آهنگ اعتقاد
مقتضی آنست که به نفس صدر زمره ثنائی کم طینتان در محفل مراتب شوق باید باشند
تا غلظه ناله سحر گاهی جز در سکات ظائف سپاس بشمار نتواند رسید و صدای فغان
بنیمشی جز در گریبان آهنگ حاسر نتواند زد و یکباره این صفا آینه اغراض مثالی پیکر

همین آرزو نمادار و دینی اختیاری فکر گریبان سپهر حجب همین خود شهادت می آرد
 فی الحقیقت گردون بهی خدام برافنده گان عالم کم فطرتی آقبانی تنابیده است که بنگ
 قطره شبنم استقبال گرمیهای اشفاق بی اختیار از خود در فتنها گرداند کار گرم سترها
 جناب آنمه بالا نرفته که گردون کند ی نگاه او نام خجری از حقیقت گنگریای مدارش
 تواند آورد با عوج مرتبه قیاس از گریبان تو هم کم فیتش سر تواند بدر کرد و فرصت اوقات
 زندگی اگر امداد فرماست دست از دامن که بای ملازمان باز نتوان داشت و هر قدر
 باشد خود را از دایره تربیت التفات خارج نباید گذاشت خلاصه گفتگو های نکته ملاش معاش
 وقتی نیست که مانند گرد باد سر در هوای بادیه اضطراب نداشته باشد و بنا بر خواخار
 سرگردانی سینه آرزو مانده باشد پابندی سلسله نامل چند اقتضا آن میکند که در محفل
 اضطراب همین وجه قلیل که از خزانة بی کم و کاست بدان موظف است قناعت و زبیده
 یاد و عطف دامن بشکند و بدو را از دست آرزو کیشی صاحب ولتی نرند آدر عالم بی اختیار
 هرگاه بتلاش آستانه اقبال مندان محفل دولت سر بگریبان نامل میسر مجذبه التفات باطن
 بی اختیار بدو توفیق میگردود که هرگاه لطف مرهانه ملازمان باین مرتبه خوشبختی میفرمود
 آئینه را بنیال جلوه اش خود را گم کردن از اثر آکو و گیمای رنگ محرومیت و ذره را
 بهوای پرتوش مضطرب گشتن دلیل آفتای معدومی آما پاس اندیشه ناخو انگی که مانند
 پای شعوبت و لحاظ همان مدارج مذکور باعث نارسایه های آرزو اگر هیچ تحریک نلب
 بشارت آیات بر آید یا اشارتی از ان ابروی التفات پرده کشاید همین افشردگی ناله

نارسائی بالی است و تعلیم پرواز بی اختیاری سربازان گردیده و همین جهت بهماست
 طالع نارسا کار بلدی است سراسر از حجب هدایت سمر کشیده هرگاه مطالعه سواد و تحقیق
 که نعم البدل دیدار فاضل الانوار است چون بوی پیراهن در نور افزائی دیده چشم بختگان
 خواب بود و مشاهده لقا میمنت آتما چه قدر سعادت بال بهار از سر در هوایان زیر بال
 تواند نو و زیاده چه نگار که در شوق دل افزون باشد آرزو کار ساز مقصدی که هم صفا
 آرزویشان است بر آرزو یعنی خاک مرده افشوده دلان را تا ابد از قدم سعادت تو ابرم برآید
 مکتوب دیگر از آئینه تحقیق عفا پوشیده نیست که ظهور آثار انقلاب همچو گاه گردی از دامان
 روزگار زینشاند که بدست یاری پنجه صد خار تا گر بیان بنخیزد چاکت انباشته و چینی اگر گوشه
 ابر بیهوش نبوده که بگرانباری انداز الم فرق تا قدم برادر خمیده نگاه داشته باری هیچ
 نتوان یافت که از دست تعدیهای زمانه خون نگردیده باشد و دلی نتوان دید که از
 دلغ ناهید بهما انگری در پهلونزد دیده آینه جاست که عاقبت شماران زاویه وار سنگ
 آرامگاه بستر از خود رنگی را از خواب محض بهوسکاری بهما بگلی برداخته اند و بخيال باقیها
 نابل سجدات شکر کارگاه عالم گیر بیان ساخته اینجا زبان دور هر حرکت نبی برفق ناسپا
 آینه سخن است و بهماراد هر جنبش شیر از جویت او نام سخن نه خامه انعامش شمول تحریر
 کلام تقدیر و نه صفه خاطر سپا به او نام سکایت تحریر آبا اینهمه در وقوع آثار حوادث
 گردیدن رنگ طاقت بی اختیار است و لغزیدن پای جرات اضطرابی عجب از
 رنگ ریشه گلستان مجاز نشتری نذر رنگ خواب نظار گبان نمیکند که اگر همه بسن

مخل و قفیل پهلوی بوده باشد خون غفلت سرمایه شفق دستگای بیاض دیده حیران
نگردد و حیرت از شلیخ و برگ این حدیقه لطیفه پیشکش روی مگاهد بینندگان بیقرار
که اگر جمله ماد و توتیا بفراورد رسد ناتوانی نتایج ضعف بساط جراتش نه نوردد

بهرنگه در خون یک عالم تماشا غوطه خورد	رنگ عجت خانه دنیا بود شتر فروش
این چمن آیین خویش را ساجرت بسته است	اشک چمن بنمزمگان جمع کن کعبه فروش
از تو هست آئینه عالم طلبکار جلال	همچو اخگر از آتش خود سوز و خاکستر فروش

دیرین روزگار که حیران کارخانه تقدیر به تیر ناگاهی بر جگر خور و تو بجز آن آفتی صد هما
بدماغ شوریده سپرد که هنوز پهلور این از چشم نامسو حیران همان عالم بی اختیاری بود
وزیران یاس تر جان را بصد ندان اضطراری در کینه اظهار همان نیز نگیمافر سودن
فی الحقیقه نتیجه ناسازگاری روزگار بیش ازین چه خواهد بود که همچو صاحب ارشد و را
که گوش نازبان ممنون سخنها رنگین دست و نگاه تا مردک مریهون نقای فردوس
آئین او چندی در نوازش دیده دل نگذاشته بدست حوادث چون قطره اشک چشم و نوازان برآشته

نارسائی دامن خورشید از ماوا کشید	همچو شبنم بید از سرم طبعیدن آب شد
طالع بیدار عالم بود و ناخواش گرفت	چشم نامرگان به زمخمت لادر خواب شد
باید اکنون در خیالش در گیر بیان بر دهر	کاخچه بد و قفیل ز بانها معنی نایاب شد
سخت دل چندان که غبار زشتی خاکسترا	گریه و جوشی که در من حلقه گرداب شد

هر چند حادثه پیش نیامد که اگر زبان نادل صد شیشه ابلاب بر همه چند عجب باشد

که در عالم نور و کبریا هم نشاندگی برتر شد آمار عالم فراخی حوصله ناری بجز آورد اند
که در پیش از عالم کبریا تا بخودی هم پرداختن از اثرهای خامی است و گویی بر هم چیده اند
که سایه پرورد قدرش را با تغییر رنگ نیز ساختن از نتائج وضع ناکامی همچا زنده لوح قدرت
صفوح باطن نورشید موطن اصفائی پیرداخته است که اگر نفسی رسیده هواخوانان بنای مصلحتی
بر داشته باشند ظهور مثال در اینجا بر دار کیفیت وقوع بر نیاید و اگر گاهی چشم هم جوهران
بر خود چندی خیال ایش در آن آینه آغوش بکشد چشم نامی تصور خوابیده این نمناس
که یقین صبر بر داغ و لهامی ناشکیبان مرهمها نماید و بر امن افشانی آینه بی نیازی هر
مصیبت زدگان از گرد طال بر آید

اثرهای طرب ز رنگین خاطر جمع است	بدست آوردن دلهای غمگین اجزای دارد
نواهی نوحه می فهمد ساز هر سخن عبرت	خرام زندگان اینجا هنوز آواز با دارد

ارشاد زبان فیض ترجان یارب رنگ زردای مرآت خواطرا بد

بتلیند رشید ستوده خصال فشی دین دیال میهنشی اجنشی بهول

اشتیافی که مرقوم لوحه دلست ناخنی بر سینه کاغذ میزند که معانی نامتدا دشون
صد آوازی از قانون پیچیدگیهای طومار بر گوش میتوان خورد و مدعای عبارت
کتوب مانند مثال از آینه پشت قرطاس ذخیره بنگاه مطالعه میتوان سپرد از عالم
جدالی حرف زدن و دکان شوق مواصلت کشودن است و سخن مهاجرت لب
و اکرون مرآت تنای و بار زرد و دن در عالمی که دم سهری هوای روزگار است

دماغ او نام سهل بود کلاه مخمل فشری فرقی آرزو مند ان بجا آورده و سولید می بیند
 گوشه محرومی امداد کرده کلی تسلیم را سر سروبالای توان برون به صبا می آید از
 گوشش به امغوش نوید اینجا به هرگاه می کند کان انفعال ناکسی داعی کل از آتش صبا
 بر سر سوخته اند که از تاج مفاخرت نبدانند این خود کلاه است چرا و بهیم کیانی و فسر
 سکندرش نخوانند امروز که در وجدائی دودار نهاد و در افتادگان بر آورده اگر
 پیغمبری داد دل منتظران نبیر سیده باشد و احسنه و اگر نویدی امداد طبیعت نمیکرد باشد و
 آنجا که نم یار و رویت خرسند و آئینه خاطر م تماشا دارد و یارب تا مستداد
 دولت وصال روانی مکاتب بر آتش غموم جدائی کار هزار ابر بر رار میگرد باشد
 و تا وصول کام متمندان نم ارسال نامه ناقش تسکینی شعله اضطراب ترشد

بنواب حیدر حسن خان صاحب بهادر رئیس شاهجهان آباد
 امروز که کوب خفیف نسبتان اوجی حاصل نموده که عروج گنگر و عرش و جنب آن سراز
 گریبان خجلت هستی نتواند کشید و ستاره طالع و اثر و ن بختان شرفی بهم رسانیده که
 مشنری باو خاری نقد سعادتش فراخی آسمان را از بهر ردانتواند گزید خاصه پادشاه
 شکسته کنج غلت گرائی مریهون نارسائی طالع فقیر صهی که هستی بخت زبونش را
 حصول بلندی آئینه بالا برده که آفتاب هر چند فلک پیاید و پیشش فزده ایست
 در مفاک پناشته و سترگونی خجلت خموش بستاد و سوخ و روشناسی آنقدر که
 لطف انخسب اگر همه بد طولی نماید در مقابلش پشت و تنی است بر زمین گذاشته

نقش مجیدش بر جبهه عالمی بچین عرق ساخته و دلخ جویش خطوط شمع
 خورشید را چون نقش قدم بر خاک انداخته بنارش را سر مایه نازی بهم رسیده که چنانکه
 کبود برده اش آبروی هزار نفر آخر تواند انداخته و عجزش را در دستگاه طاقی حاصل کرده
 که قدرت غرور در کسوتش بایه صد پندار تواند کشید اینها نتیجه تسلیم بیست که سالها در
 اندیشه کار صد سجده نیاز را انصراف حاصل جویشی که مدت ها در بعد خیال نیاز رکوع
 بندگی را پرده از رخ میکشاد و تابیدن وسیله خاک در عرش آستانه صندل پیشانی خال
 شود که دارا را ب حصول پایه ادنی چاکرشن بر لشکر کند زلف را بفتن است و کند بر رابسته اند
 علوفه کمترین غلامش از غنیمت ملک دارا سر برافتن آسمان را بیانه بیوب صرصر خاک
 در شن پر بر یک کشتانی پذیرفتن و خورشید را بر ریه جاری شعاع خاک سر را بفتن
 فرمودن را ب حصول عصای یکایانش شهره درفش کاویانی ظفر بر آتشید را ب حصول
 کاسه گدایانش آواز گام نشسته سرور پیاپی شب عیش ستم آنهم بی سربا خواسته
 که سرش از صدمه سنگ آتشکسته و از شرم مخایش حاتم انفدر ریل عرق بیرون داده که
 من خاک گوش حلقه گرداب بسته اقبال نام کمترین غلامی است از زمره خدمتگاران
 و دولت احمادنی نیز نیست از حلقه پرستاران نش عای بندگان در فریض البصورت
 اجابت ستر شیب عرش کشیدن است و سجده پرستندگان آستانه بلندش را ب مجور
 زیارت عجز بر اوج فلک طلسم سیدن قهرت گردون بیلندی شکویش محمود آواره
 عرش از پروا جنبش سوز قطرات عرق خجالت از خشکی اوضاع بی سرو پای محیط انجا

از دشت بسرایه گوهرش شهره ساختند و داغ سپیده چرخ از گرمی شعله عیتر برآورد
 آینه شهرت نورشید پر و اختند آسرو روی پیش از جبریل فخره گوش را بسا دکان برآورد
 و شمار طوبی بهمنت رضوان مهربان در از دستنی خاک بوسان آستانه رفعت پسندش
 گردون بهتی را در پناه حوصله اش بلندی مرتبه افتخار و فلک پایگی را در رسایه قدرش
 عروج درجه افتد از سیحار از حسرت اعجاز لبش غیرت مردگان از زندگی سیلخته
 و خضر از شوق سرچشمه لطفش شک حاضرن در گشتگی انداخته بفرغ رمدش
 بدینضا وقف آستین و بیکت خلقت نافه و زلف آهوی چین نفاذ حکمش قضا را در کشد
 تقصیرش غل سر بنجام باز نبدارد و شرف قبولش افتادگان را در سایه طوبی خفتن لائق
 نمی پندارد حشمت خداش از نسبت کسری در اندیشه کشتن و شوکت ملازمتش از
 خطاب خسر در انفعال خسران سیکمان را خیال جرات مورچه هزار بار از دور باش
 قدرش منفصل می نشاند و بد بر انصاف شوق سلیمان صد مرتبه از استغنائش در غرض
 بقیس خجسته بگرداند و گدازد بهی پی سپهره خدمت کما شایان بهیست فرسوده قدمندگان چون چنگ

فلک پایگاهی که از اوج قدر	بنار دبلغ غلامیش بد
سکندر شکو به که از فر واد	شدش بنده صد کسری کینا
عالات پناهی که از روی علی	جهان سجد اندر تر از وی علی
جواد که یزدن زیسان گفت	چو از گرم مایه صد صد
غیبتش چو آینه پر و اخته	سکندر چو آینه رو ساخته

<p> پرو بسکه رنگ از رخ خصم از رخ خصم رشک شب تاب بود چو گیرد بخت تیغ افراسیاب قند ز برفیسان گهر در صدف رخسار حرم خورشیدش ابر کرم رخ او ز حسن رامعدن است دوان رستم اندر پس رخسار او کشد قسمتش از سر مفتوحان ز انصاف او گرگ در دشت خجیش غباری که بر سر نشاندش </p>	<p> هوا گشته رنگین تر از نوبهار ز تیغش شفق پرده از رخ کشود نبیش کند ز بهر رستم آب بامید بحر کفش از شرف بود سینه آئینه دل جام جم دل روشنش لطف را حقیر است نخل حاتم از دست زرخش او همه مغر رستم همه استخوان تنها کند ز بیهمای میشش نخیزد جز از خاک جولان گش </p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

یعنی گردون افتد اجناب فلک اختیار نواب رستم شجاعت نهاد حاتم که رستم از او باش برق
 و رخشان لمع تیغ رویش جنبش چشم کواکب جلوه حلقه جوشش مراد از رویشان جهان
 مقصد رسید طلبان گیاهان توالت دست گوهر بارش فصل نیسان امید طنطنه دولت
 روزافزوش میت اقبال جاوید زور بازوی اقبالش سپهر حمایت مایه عجز اندر دشمنان
 وسعت خوان نوازش پناه چشمم در این احسان و دشمنان کیوان رفعت بزرگی پستی
 سعادت سترگی ستر و ملک حشمت پروریز عالم شوکت صاحب دستگاه مایه نفاست
 نواب میر حیدر حسن خان بهادر که حشمت را از نسبت ذات والاایش افتخار فلک خانی

اشک قطره زند با آنکه جان گزالی استماع رحلت ناگزیر مزار احمدی که فراق جان پاش
 در سایه طوبی آسوده چتر رحمت است و پهلوی روح مطهر بن بجوار الطیف یزدانی تکلیف
 بسته نای مغفرت گرد از نهاد هوش بر انگیزت و خاک نمزد که با بر فرق سجده شربت
 بخت و آسنگیری همان تقاضای محرومی روان داشت که بیتا بانه پروانه وار خود را
 چراغ فرارش نرزد و در رنگ شمع دوسه اشکی بر خاک گوشه نشین نگذارد آینه جان
 مانوان آنقدر زنجیر است که حرارت اضطراب نایب است هیچ دار و فرم نشیند و دل مضطرب
 آینه ز خود زلفت که صدای بشکن بشکن تا ابد در گوش جاگزیند چنانکه رحمت این اکرم است
 از آزار طبعت بر نداشته که صدای بیکاری آن کار پرداز مخلصان بشکست شیشه
 و نهام مطابق افتاد و وبالائی نوای حسرت در گوشه دل دست بهم داد و دین بام
 وحشتی دامن میگرفت که چون واروی تردد جز خاک طین تصوری آید و علاج این
 سواد غیر از شسته غارتان راه رونمی نماید یا بسف بر دوش بی اختیاری بستن است و پا
 هزاره دویهای هوس در همان حرم گاه در دام شکیستن جایگاههای فلک نازم که
 تازه شعبده در وجه قیام این نارسا بر روی کار آورده و سر رشته اختیار غم توقف و
 اندیشه سپهر یعنی درین روز نامیزر اکامگار که آن یگانه کارخانه الطاف و فوق ربط
 قرابت دارد بر فاق گوهر زربهار و در عرصه شاه جهان آباد است و با امتیاز مرتبه اعتبار
 در دیده اهل ظاهر آوازه هزار گونه استعداد و تکلیف هوس بر خور و کمرش سلیقه اظهار
 استخفاف گشت و حرف حقوقی خدام تکرار بر لب عرض گذشت در عالم بی اعتماد

سماعت سرسری اتفاق افتاد و حضور و رفعی که نظیف تنها جای دارد و دست ندان از آنجا
که طول هر رشته امل کند گردن جان ست غنچه گردیدن کباب را ساسم در گیر بیان در دیده
این تمناست که درین نزدیکی ارسال شوق مضمون نامه که اغلب عباراتش متضمن معانی
استحقاق این دور افتاده باشد و بیشتر مضامینش در کسوت عبارات سفارش نقش
و قوی بر تراشند و در نظر مطالعه مشارالیه صورت و جاست این گمنام جلوه گیر سازد و گویند
عرض حقوق نیاز کیشهای این آرزو و لبه پزیر دارد

قطره ام کو بجز تازنگ ظریفی دارم	ذره ام خورشیدی می باید که پروازم دهد
خاک بر سر گردنم آینه سان کارست پس	جلوه معشوق در کارست تا نامزد دهر

صورت مرادات و وجهانی از آینه حصول جلوه گزید
مکتوب گیر نیازی که از کسوت خانه نهیلیاس حرف پوشیده و عجزی که از کارگاه زبان
در کسوت الفاظ جو شده در وضع وجود آسانه گرامی بوساطت سرگونی خامه تسلیم شمرست
ناصیه ساست بذریعہ نقوش نامه جبهه آرا و جیب و رود عنایت نامه اگر از هر مؤثر بار
سپاس نرو یا ندای رب هر چند بنوک سبزه پاکدار دکار دشته سیه تاب نماید و اگر هر مرده
را دوست دعا مگر داند آئی تدبیر نگاه کار مرده شکسته فرمای خامه نیاز رقم زانی در جستجوی اکت
معانی بصرف توصیفش دامن بر که می شکست یعنی که و نختی ست درمی بر روی آرد و یاد
شوق کشاده با اندیشه معنی پیشه طرف است سواد جامه که بهت خط نامه دوست
هزار سجده به حرف می توان کردن به سایه عطوفت مهربانه دست از سطر نظر پرستان

بیکیه اود و امن عنایت بزرگانه بفرق خورشید سواران عصه محرمی سائبانی کنا
 باعث توفیق و رارسال غنائش نیاز غلبه چو دیهائی مست که بر بسته ناتوانیها مض
 افتاد و علاوه از خود رفتنهای در و مهاجرت است و اضافه حرکات بی اختیاری
 آلام مفارقت و باین همه دور و فریش ازین عجلت نامه بر با وصف ترد و خانه خللا
 رقم حسرت نامه را بیابان مرگ و میه ساخت و بمناک بید شگامینهای سعادت انداخت
 در تصویر سطور نامه را با تیره از یک گریبان مهر بر آورده است و مضمون عبارت را
 باناله از یک جیب مهر بر کردن الله الحمد که است اید طریق ذاک بال کبوتر بعضی رسید
 و عجلت ارسال بید رنگ از نقش حروف پای قاصد رویانید اگر بجواب فیج طاس
 زحمت تحریک قلم نه پسندیدیم است کذل از غایت بیانی در سیل ششک بدست
 و باز در طرف بندد آفریده رفته خود را بجنو که به آستان شریف رساند و بگوشش
 سعادت حضور صدای لیک جان نثاری و شنو اند معلوم نیست که مشاهده
 ماهشوال مرده زگینی بهارستان لقای سامی آورده است یا پیغام گذار غنی جگر
 خواری طوماری و اگر ده مار آسمواره سلسله جنیان دعای شبار وری تصور فرمایند
 و از منسلمان سکنشای دوام خیال نمایند مکتوب یک صهبائی عجز طراز که بهوادار
 نیاز و برین گل کورنش و تسلیم بیبارک قمار دار و پس از ادای مراتب بحدود پنجم
 بواسطت زبان خامه حوض جناب مینماید این است که از روز نشرین بر سر
 ملازمان سامی از یاد لقای مبارک با مور دیگر بر ختم بهم و خیال است و از تمنای

وصال باز روی ملتزم گیر خشن امحال باین واما ندکیها اگر دخی نصیبه از خاکم دارد
 جز نقاب چهره نقش قدم نمی تواند آراست و باین بیسویانی اگر قطره اشکم بر خور و چون
 موج جز بهینه سامان نکشکے نتواند و نخست بر توانفات خورشید بگاهی اگر با جوالی زو بیتاب
 پرواز در افتابش میتوان ستود و اگر فیض ریادستگاهی آغوش توجه بر کشاید قطره طوایر
 محیط میتواند کشود و بصورت چند از حال خیرت مال زبانی قبله مانی آمال حضرت اشیا ^{یعنی نقطه} انشا
 گوشش گوش بر آواز نصیبه اتم یافته اما به جای واثق باین نمده رسائی رشتہ امید رست
 که اگر بعد از ملاحظه این فرطاس که همه بحر و نیاز در کسوت سطور و الفاظش جبهه بر آستان
 حضور رسوده است شکر یک خامه شفاق علامه جانزدان در تنی که جان تازه می خواهد
 تازه جانی خواهد یافت و رغبت ملازمان کتاب از چشم چه ان آنمه تناسی مطالعه دارد
 که بر هر چه مرگان کشاید گمان انفات مهر لب شکوه اوراق ست و دور از جناب حروف
 وسطو چندان گردیدن نگاه بخوابد که بهر چه رو آورد احتمال توجه بیشتر عبارات مطالعه نشنا
 یارب مطالعه نسخه دیدار نصیب بگاه و حیرت دستگاه باد مکتوب یکگزینر مونی خامه نسیم
 مدتی باد و اوت طرح سرگوشی می انداخت و عمری بگریبان بیاض می ساخت تا باین کاش
 گوهری از معدن جنوبیت تراشیده یعنی دوسه سطر که مخزن اسرار عجز آماریهامی بندگانش
 از زبانش بیرون تراوید حرفی از زبان قلم بر نی آید که رنگی از شکوه دور به باز آید
 و هیچ نمند در عرصه دل محل ظهور نمیکشاید که ناله شوق دیدار آهنگ رانی از پرده انبساط
 نیاکیشان بهر مرگان کشودن پیشکش تحفه جان نزاری پیش می آید قبول آستانه

حضور نشین برایت تکرار روزی کناد و اخلاص اندیشان به چشم ندان زبان بحرف
 نیاز یک شایسته دل سعادت استماع سعی اظهار دو بالا گرداناد پیش ازین تخریب حق
 ناختی بر سینه قلم نیز که بحر بر جواب عنایت نامه خود را از جر که فراموشان خاطر فیض اثر
 بر آرد لاجرم بر جاده واک ز خصمت مضامین اخلاص کشیده و بامید حضور مطالعه نشا
 بهر سرور گردید نظام ادا ام کشائی سر رشته نارسایه با پیروان و از هوای مطالعه نشین سینه
 و گرنه با وجود التفات نگاه اشفاق مقتضای بنده پروریها کی تکلیف آنست که استغنا که اصلا
 شایان خداوندان کرم طینت نباشد میفرمود و کجا کار فرمائی اینقدر تغافل که بر گزشت
 سایه پروردگان مرا حتمی نیست مامور میگویم که دور ماندگان با وصف استحقاق اطاف
 فرسوده شکنجی التفاتی بوده باشند دل اضطراب شربت از هر داغ که در رحمت اقطاع
 برداشته چشمی را راه حصول جواب نیاز نامه باز گذاشته آید که طریقه توانرا ارسال سئل
 که هم مطالب است مسلوک باشد و ناخن انتظار منند چه خاطر ناتوان نخواست که متوب گیر
 زبان از شور فغان دوری مانیست از دریا بار بیرون پنبیده و دمان از حرف که از
 دل گفتمی ست و ام روشن گردیده هر چند و رود مخلص نواز نامه بسیرابی الفاظ و نشا
 معانی نگاه دیده منتظر و اضطراب دل مضطر را که نشسته جام حضور و جوایب کیفیت هر
 بود بساغر زلالی امدان سلیمان فرمود اما از انجا که دل بانگهان یوسف موسی پیر خن
 و نظر و خنک گل از بیوب نسیمی بقناعت هر دو خن نذر انداختش اشتیاق زبان
 برنی آرد و هوای تمنای خنجر بایر سینه میگذازد و سقف سنگا از نازگی عبارت از شمع شود

که اگر با فرض لغظ از آن جمله اش از صفحه را ریشه سر بسپارش تواند گرفت و از لطافت الفاظ و معانی چندان نماید که اگر حرف زنگار و زینایش نگار و غلغل آینه تواند پذیرفت و گلشنای مضمون اتحاد قبل از و اگر در آن طومارش ظاهر است و کشف معانی و وادیش از کشادن غنچه عیار با هر حال کلام خاصان کشف غطای بعد است از روی مشاهده روحانی که هر چند عیار انگیزی مهاجرت ظاهری میج که ورت بی اندازه گردد و سهیم بصیرت تازه می فروشد و چند آنکه تری انفعال دوری زنگار فروش ظلمت حجاب باشد مثال معانق باطنی در سبب صفای آینه می جو شد تحریر حال احمد خان که مقتضی تحریر یک زبان خامه اشفاق پیر شده تشکین دل رم خورده اضطراب فرموده چندی بنای بهبود پیش ازین آن سوی تخمین بود و آرزوی رفیع الم انظر خیال جابیند اما الله الحمد که اکنون از اندیشه که جان محرومان تشکجه فرسای باس می ساخت دل راحت طلب با کلیه ایرداخت پیش ازین صدایع مبرگرمی افزودن انست استعدای یاد هر لمح دارد و با کتفای همین سه حرف تا آید تحریر قسط شفت اسلوب می نگار در قعه دیگر نه تحریر مراتب شوق را نهایی است و نه تقریر مدایح آرزو را غایتی در زمانی که کور سوادی دیده ابنای زمان فطرت سلیم از عزم جنبش خامه باز میداشت و از آهنگ زمره سخن بر تعطل میگماشت نامه اشفاق مضمون نور افرا می چشم بصیرت گردید و شوق تحریر جواب از هر انگشت زبان قلم رویانید اگر دلکشانی عبارتش تحریر بر رسد آب شگاف قلم ناب و تمسک بیگی نمی پسندد و اگر طراوت الفاظش قلم آید سطور نامه جز بسبیل رسانیه نامی پیوند تواند رود و افکار

نثار یارب مؤید طالع مستفیدان مجور از سعادت حضور باد و رقیعه دیگر که در
حروف و الفاظ دلیل شوق هم آغوشی و معانقه دوام است و پیچیدن کلمات نیازها
پیچ و تاب حصول کام و درود اشفاق نامه از مضامین الطاف غائبانه خبر داد و در پیچ و تاب
و ابتهلاج بر روی منتظران شوق میست کشاد غمی که طلوعش در آشنای عبارت نامه
گرامی با دعای مناسب حال سعادت اشتغال مسطور بود با فی ابیانش در نظر مایل دفتر
از احوال کثیر الاختلال میکشود به حال اگر از نیاز فروشانیم هم از آئینه التفات عالی فطرت
مخل اگر ام سر بر کرده ایم و اگر از نیاز کیشانیم هم از ذره خاک آستانه نازک ماغان عالم
افضال سر بر آورده همواره شائق و درود افکار معنی نثار دانسته در ارسال نتایج
طبع صافی عاطل نباشد که درت فروشی شبهای فراق رنگ آینه خاطر مبسود
ملقب دیگر نیازمندان را نارشته نار و پود انفاس از بهیم گسیخته است ردای نیاز
فروشی بافتن است و خاکساران را مادام که هوای هستی بخاری در نظر جلوه میدهد بیدار
جاوه شهسورای شتافتن اگر قصه معاشرت حضور باغ ترکان بر هم زدن نمی آید خائے
بر فرق دیده قربانی بخینه ایم و اگر از هوای غبار آن آستان نقاب از رخ شوق نمی کشاید
گردن خلی آنگشته ایم در محرومی آنقدر بر بسته ناتوانی خوابانیده که اگر همه تن غبار شود
نفس گردادی نتواند کرد و عالم مجوری چندان بر پهلوئی ضعف غلظانیده که اگر دل
سر آباب گردد قطره اشگی سر از منظر دیده نتواند بر آورد

سر بر آفت پای نازکت میسوزیم

از روز که خاک آستان بودیم

آنکون چه تو انکر که چون یکم ان	پشت نشدیم و منری پیو دیم
<p>نشد الحمد که سیمی از صب بنده نوازی دماغ انتظار را از انهمه گرانی پاک گردانید یعنی رخ مضمون اشفاق که از واشد غنچه طومار سر بهوای نظم یکشد دماغ آرزو را در و بالا نشد جبین عجز کمین بقدر پیشی الفاظ مناج سجده بر یکدیگر چیدن ست ولبهای حسرت مکیده را باندازه نگینی عبارت سرمایه بوسه فراهم کشیدن به فرودیده حسرت نگاه از رحمت انتظار سفید صبح وصال مینا بید سواد لیل القدر را بن رقوم بسعادت خواب لقا همیش گردانید آردستی که بدعا دوام حضور بر داشته ایم نخر یک تکرار عطیات پنداشته از شوقی بامید دیدار کشوده ایم راه وصول نامه نوازش پیوده که اگر اگر شوق هم آغوشی از پیوست می انگیزد والا همی کریم تقاضا نمیفراید که بیابان مرگ حرمان آستانه بوییش به باید بود و صدف را اگر از آتش تنهای گوهر دود اضطرار به یخیزد و الا گوهری سحاب نمیشاید که بانعام قطره نیز اندر تسلی نیایدش فرمودند اند که غبار مقدم فیض تو ام کدام وقت تو تیا فروشن یده هجرت عنوان خواهد گردید و خاک آستان حضور کی باید ادا اعتبار چینه سجود آهنگ خواهد رسید رک نیاز کیشان را تا بسجده آن آستان اثر سعادت چه به ذخیره نسازند بار دوش و گردن بودن ناگزیر نشسته تعلق با و دیده اخلاص از ایشان را تا برنجیر آن و حلقه امید نزنند باز گردیدن نگاه کار مشه شکسته کنا و مکتوب دیگر صبهائی حیرت نگاه که سر نوشت پیشانیاش جز حرف شوق صورت نه بسته و بر صفحه خاطرش جز نقش اخلاص نه نشسته آرزو داشت که بکدام وسیله از زمره سایه</p>	

پروردگان دهن عطاوت بوده باشد و آنمودند که جواب مخلص نواز نامه که کیفیت
حروف و الفاظش غیر از سرشاری نشئه طراوت از بیم بیرون جوشی مینا حلیت جفا
قلم را جز البسه گوشه دوات نرساند با هر چه بر خور و کاغذ را چون بال کبوتر آینه دار
شوق پرواز گرداند کند الحکم که نادیده فرصت فرگان بر همزدن دریا بد قلم اشفاق قلم
بدادگاه منتظر رسیده و ناگاه از پرده دیده بر آید حسن مزاج الطاف از جیب کشا و طوما
سره کشید اگر چه ازین پرده دیده منتظر کار کشا و کتب نماید و حامی سحر را جز باقرین
اثر فروشیها نتوان ستود و اگر قلم مشکین قلم زوده بر سر تحریر در آید جز ساغر شکر و صول
نتوان پیمود امید که ماحصل وادید حضور حضور یا و همواران هر لحظه منظور باشد
مکتوب یک خامه عقیدت بیما چینه دارد که سر نوشتش جز حرف نیاز صورت نه بسته
و قلم عبودیت انما صیغه بعض می آرد که جز بر آستان تسلیم لب نگوئی نه پیوسته حرف
بر لب نمی آید که بهوای قبول سامع بال نمیکشاید و سطر طریح اقامت نمی اندازد
که جاده شوق مطالعه نمی پیاید اینجا گویایی نیز از سایه پردردگان بال کشایین
چمن ست و خاموشی هم از شمع افروزان اقامت این انجمن

صد شوق طبعش نفس مهیا دارد	گر ناله بگوشد از دل مجاداد
انما له بگفت گو تواند که رسد	خاموشی نایز نوا ما دارد

احتمال نارسیدن نامها چه گنجایش دارد و مگر تقاضای مراتب سهو منع تحریر جواب
بر خاسته باشد تا ظهور در ارج کم فرصتی هنگامه این تساهل آراسته باری خاطر

دست نه افکارست دول شکوه فرسای انتظار که بگذرد ساعت خاک مقدم فیض تو
 دیده حسرت عنوان را بتو نیای بصری نواز دو که ام روز لقای آفتاب بر تو نگری
 آنکه چشم منتظران می پردازد ای غم کرشمه که شوم قطره سرشک به تارفته رفته
 دهنش از قبح چنگ من به وقتی نیست که نگاه حیرت آشنا ملاقات مرگان بر نی آید
 شاید که شعاعی از دیدار فائض الا نوار امداد روشنی فرماید

گدازم کعبه کو قبله در جهان خیال	جز آستان تو دیوانگان نمیدانند
مرا دیا چه که اهل جهان بخرد تو	مرا و خاطر مقصود جان نمیدانند
بدونست که پیش غبار مقدم تو	ریاض خلد و نغمه چنان نمیدانند

مکتوب دیگر فکری که در خلوتخانه ضمیر باری کشاید از گلدسته بندان بهار این تمناست
 و اندیشه که بساط دماغی آراید از شمع افروزان انجمن این مدعا که یارب نامرسته
 امید نیار مندان رساست چاک گریبان شوق جز نایگاه شفقت دستگایان منت
 رفو مبارک و احرف عقیدت نقیصین نیاز که بشانست ناصیه اعتبار جز بر آستانه معتقد پناهان ^{سیدنا} آبرو

گاه هم روی گلشن بدلی رو تو نور خجالت	هنوزش پای در زنجیر بودن آرزو باشد
بشوق خون دل و سینه طوفان میکند آرا	بود جوش و گران باده را کاند رسبوا باشد

اگر از سوختن بال کبوتر نمی اندیشید کاغذ ورشته بر بالش بسجین جاده بود منظور نگاه
 مشتاق و اگر از سیرابی قرطاس لحاظ بکار نمی بست طوفان کاری اشک بحر در
 آستین دران کوزه انباشتن راهی می نمود نصب العین دیده و قاق

<p>در یاد تو امزدین طوفان بریزد ای ابر کرم تو مشیت آبی بر نی</p>	<p>وزشور و فغان دل قیامت خیزد در نه این آه آتش انگیزد</p>	
<p>تجربیان باویدی اخباری ناچشم تالی برکشیند و در عالم کربان سیری مطالعہ نسخہ حضور هزار گلشن خیابانهای سر و پیش نظرشان جلوه داده است و بساط آریابان سرکوی نا توانی نامرگان فراهم نمایند در کارگاه خیال اندیشه لعلک حسن چشمی بر رنگینهای پیر کشاده استغنا گردی ست آنسوی مزاج ایشان تاخته و بی اعتنائی گلی ست آنطرف بهار خیل رنگ باخته خامه جرائی نه اندوخته است که در جنب عطای مخلصان مان کسوت زبان سپاس بخود راست نماید و در مقابل شکر شفقت دستگاران در لباس نقیض آری بر نیاید وقتی نیست که سطو ز نامه را منت پذیرد بال کبوتر نیاید گردید و حروف و الفاظ را از حمت خانه بردوشی کاغذ نیاید کشید نیاید عقیدت نگاران صحیفه تسلیم هر گاه بی واسطه تقریبی نقش عبارات مطالعہ ذوق میتواند نیست بهمانه تحریر جواب دهن میتواند شکست تواتر الطاف مربیان را جزو زبان عنایت ادا نمی تواند نمود و اگر از هر زبان بعض آری جزو باعتراف خاموشی نتواند نشود آری کی بهار مراحم خاکی را بچمن سامانی یک جهان بهتر از رسانید و لعله آفتاب التفات ذره را ماسترق خورشید اعتبار گردانید نشد و در دوزخ آتشنامه ساغر فیضی بگردش آورده که دیده را از نگاه مطالعہ باز باده ناز سیه منی مهیا گردن است و جام ناگویی پیووده که خار نامی نمرگان را از اسباب لطافتش سر از جیب بهار آورده و درون تبارب نیاز عنوان نامه را بال رسای کلا</p>		

فرمانی تمام بطرکاه تجلی پناه تواند گردید و در فیه عجز مضمون را سر رشته پر واز
 در از نمانی تا با بسط و الفاظ را ناچار پیش نظر بادیش کشید

بستن این نامه بر بال کبوتر و حبیبیت	تین نشان بال هم یک نخه از راز نیست
میتوان در عالم شوق تو در کویت رسید	نقش نگین طعنه بال پر واز نیست

زنگنه ای آینه التفات چهره افروز شاید وصال با حیرت پرستیهای دیده گرد و پر واز
 آینه شوق نمی شناید نوباوگی اضطراب تماشا از بهر حبیبیت و ناله مینایی اگر شسته چو قاف
 دل نانوای نمی تابد محرک سلسله حسرت دید اگر کیست اگر از اشتیاق حرف گوید زبان را
 طومار سینه چاک واکردن ست و اگر از فراق دم زنده نفس اشعله در آغوش می خوردن
 بهیهات اگر خاموشی اینطور رنگ نلوری بندد ناله سر از آغوش دل خواهد کشید و اگر
 آه مینایی باین وضع جرأت بی اختیاری می پسندد جوشی از عالم بخودی تواند رسید

خاموشی خواهد که جوش ناله بنشانند زین	عشق بیخیزد و صد شور میراند زین
خاک گردیدیم شور ناله می جوشند زین	حبست تا این ناله را در سر نه جوابان زین

بد نیست که آرزوی هوایان صمیم در پرده دل جوشش از دو عمر نیست که تمنای
 دیدار پریشان در کسوت هجوم آه صد طوفان جلوه میگار و اگر نفسی از پرده دل نکند
 می بندد جزرسان سپاس حمت دستگایان نبوده است و اگر حرفی از انقلاب لب
 سر بر می آرد و غیر از معنی شنای الطاف پنهان رخ نموده تا نسخه دیدار نیست آثار
 سواد دیده انتظار پرستان روشن نماید امید که کشاید هیچ و تاب مکتوب کای پردای

زحمت نمکسوف نبایش کشید چنگاه یاد لقای گرامی چشم جبرست پرست را از محبت خیال
 باز نیدار که شاید صورت اطمینانی از گریبان غیب سر بردار و تو به لجه فکر مناسی ویدار
 از سیر گریبان معطل نیکندار دباشد که پیکر خیالی از پرده چاره سازی نقاب بردار و درین
 بودم که اجابتی بهر دوش نفاس سخن چو کان بالید یعنی قرطاس شفقت مضمون که حرفش را
 باشوخی مژگان آهود دعوی همسرت و الفاظش را با مردمک دیده خوابان خلبه گری
 نگاه آراس دل شکستگان را و به ترد و گردید و رنگت آه نقش مرا و خاتم فکری
 بخاطر شکست که دیان سوزن لب آشنای رشته حرف اظهار تواند گشت و رشته
 انقاس آنقدر دوچار غم گردید که الماس کاری ناخن سعی بفریاد گزینش نتواند رسید
 بقدر راستد و زمان دست نیازمندان رساند از آهنگ عای اجابت آیات است
 و باندازه کشایش طومار لیل و نهار زربان عاجز نا لان مصروف تمنای ترقی درجات
 یارب در هر چینی کتب فوج بردارند تا خارش دست بر بجان پیش گذارد و در هر مصلی که قدم
 گذارند تا ذره اش نفع بر ارمع از فانوس سینه خود دیدار و مکتوب یکدیگر جو طم پس ساینها
 در دو مهاجرت دل را دست فرسود و خافتی نساخته است که آمد و شد انقاس اثر فریاد
 صد خنجر نباشد و تراکم غبار که ورت خلکی بر سینه ناتوانی نبیخته که جرات گام شوق
 از هر چندیدن نقش قدم بر تراز شد از نارسائی سهرشته سعی مجبوریم و از ناتوانی
 نهمت کم استعدادی معذور و از دنی طالع ناسازگار پسینی طح انداخته است که اگر
 صبا بی غبار کوچه استغفار و شان بنخیز اند بکمان جرات قاصد در بر روی کشاد

می بندند و گویند بخت نارسا بگر و شمی افتاده که اگر بگوتری بر بام تغافل کیشان
فال شستن زند با خمال نامه بر نذر جراحت ناوکش می پسندند

ای بخت نارسا ز چه کالی که رفت آه	از پستی تو گوهر ما هم بقعر چاه
وی طالع نگون چند بونی که روز ثوب	دارد سرم ز کاسه زانو سه کلاه

انحاض نگاه التفات اگر بر وثوق اندیشه استغناء راه توجه سگافته هست زهی خسران
بساط آرایان عالم رسوخ عقیدت و نمی محرومی خاک نشینان معالِم خلوص نیت
کاش خیال دیدار پرستنیهای قدیم بخوشیم تا بجزیره حیرت آناری مراتب احوال نباید پرداخت
و بیا و سعادت همگامی ماضی نویسیم تلخیص بیان مگی اندیشه جمیع لی زمان حال با بخت
رفت آفتاب دلایع باندازه دست دعای عقیدت کیشان بیرون از انداز خطره
خیال و دور از می رشته مرگم گشته می بقدر انقاس عا اخلال اندیش منجربونی نهایی کمال

بمنشی هر مزارین میر منشی رز می نشی اندو

طوفان کاری تنور سینه مد و جز صغیر خامه الفت صبر بر رازی روی بیش نمی شمارد و
جوش مجبط آرزو با لاطم حسرت های دل نقش بسن سطور و کاغذ راجع و حبایی بیش
نمی انکار و قنقی شکوای فراموشی بیش ازین جنظل زاری بعضی می آورد و سرکه حبیبینا
بهجوم شکایت سابق ازین سراجیب یک عالم اضطراب بر دیگر و آنگون نفوای چینی
سپاس مروغ و مخلص نواز نامه زبان شکر بیان بالبهامی حسرت مکیده نسبت با و ام و
بهم میرساند و فرط چسبیدگی حلاوت کام و زبان را توام یکدیگر بگرداند و اندیشه انجود

کلیات صبا
بست بافت
نوشته شود
و بخواند و
میرزا کاظم
نوشته

طرفین پیش ازین چه خواهد بود که آنچه از عالم انتظار قائم بی نیازی حروف و الفاظ نباشد
مضمون عرض میداشت بی تکلف بهمان رنگ از بهار طبع جواد جلوه گماشت و به قدر
کافر جلالی جذبه شوق ز نار می گسیخت همچنان گریبان سبزی خامه اشفاق خامه رنگ
نامل ریخت گزنا که رسای بی صبران رسته داری سر از گریبان قلم آن معنی نسخه کرم بهرین
کشید و سر رشته آه بی تابان محرک دست عطا هست گردید ز بانم خامات جزو
هم اند که بحر عنینها که آنچه از پرده ام جوشد بهمان در نامت یا بم که انتظار و روزی بخ
اشفاق پیش از امواج بحر کرم باید انکاشت و شوق وقوع اینگونه الطاف زیاده از
خاک و جوش عنایت تصور باید داشت مکتوب دیگر رسائی نالهای شوق آهنگی دارد
که با اثر فرشی سر به سپند داری دامن چیدن از کف نیکندار و گوید رفته رفته می تاب
که نیارد و گردان حلقه داری اگر گردان ارادت برنی آرد و درازی رسته شوق
گردون کند تا باین بهانه شاید چون اشک چکیده راه دانی توان دید و نیز
ناخنهای محبت سر بلند تا باین تقریب باشد که بگره کشائی بند قبائی باید رسید

شیرازی بود که دستی بزم بهر دل	شیرازی بود که دستی بزم بهر دل	شیرازی بود که دستی بزم بهر دل
جای دارد طیش از خار بود بهر دل	جای دارد طیش از خار بود بهر دل	جای دارد طیش از خار بود بهر دل
عجز آهنگی ساز انفس پیش ازین چه خواهد بود که باین همه گردون گرائی از آشنائے	عجز آهنگی ساز انفس پیش ازین چه خواهد بود که باین همه گردون گرائی از آشنائے	عجز آهنگی ساز انفس پیش ازین چه خواهد بود که باین همه گردون گرائی از آشنائے
پرده گوش از حجاب بیگانه است و باین قدر عرش بیجائی از قرب سعادت قبول عجز آهنگی	پرده گوش از حجاب بیگانه است و باین قدر عرش بیجائی از قرب سعادت قبول عجز آهنگی	پرده گوش از حجاب بیگانه است و باین قدر عرش بیجائی از قرب سعادت قبول عجز آهنگی
حیرت عنوانی اوضاع مجوران آینه ناد پیش نفس آرمیده چیده است و تعدی بهاد	حیرت عنوانی اوضاع مجوران آینه ناد پیش نفس آرمیده چیده است و تعدی بهاد	حیرت عنوانی اوضاع مجوران آینه ناد پیش نفس آرمیده چیده است و تعدی بهاد

این اطوار با فشرگی مراتب گسسته و کشیده و آری این آئینه بی صورت را از مثال نگاه
معنی پناه محرومی سعادت و دجانی روزی مباد و این جناب و سنگاه از ان محیط
گوهر منزل بی بهرگی بینا و مکتوبی دیگر بعد از تقدیم بناری که بیک عالم دما عتقید
ریشه حصول سید و اندک شوف ضمیری که بدیضارنگ باخته متاف و سوغ او
میگرداند و در دار الکافات دنیا که بقضای رسوم ظاهرش وَمِنْ آسَاءِ عَمَلِهِمْ
آئینه نامی خیال عبرت جلوه نموده و نفعی عبارتی معنیش وَمِنْ نَعْمَتِهِمْ شَقَالُ فِرْعَوْنَ
زنگ را آئینه شهو و چهرت ز دوده و چهره فردی گردن جراتی نه افراشت که زخم کفر و
برداشت رجم نجوم شایسته بر ناپسندیدگیهای بی آزاری که در خنای بلند باگی
رفت طرف گستاخی می بندد و در بان درازی موجب میل سز زشتیست بر لبه
بی ادالی که در انشای دعوی انا بطو می پیوند و با فرو افتادگان نشیب آساری
با و غرور بستن خاک فرق عجزی می بیند و باغی بیختر است و خار در جاده بر می پایدان کس طرح
نا قبولیها رنجین استیلا می مرض مملکی که خدام جناب را رسائی ناله شکایت از دست
اوست نتیجه اهتمام اتصال غریبی چند است که کتاب سنت را پیرایه شخصیت گفته
ظهور آمار و هولت بیش ازین قیاس نمی توان کرد که با حقوق اینگونه عذاب نوبه
لب نمی شناسد و شهو و معنی غفلت غیر ازین بر تصور نمی توان آورد که بوقوع این
حوادث سر رشته انفاس از گسسته ناگزیر نمی بهر اسباب عالم ناسوت که آئینه صورتها
جهان لاهوت است صورت عقابی که پیش نظر رسانیده و رقی از ان کتاب

که هنوز مطالعه مشتاقِ طائران است تراوه معذرت در خدمتِ غبارکشودنِ رنگ از
 آئینه حال غفلت مثال زدودن است بنجدستِ بزررگی فقیر صهبائی که حضور محفل
 مرهبان را مستنشین عالم افتخار میداند و اندیشه اخلاق متفقدان را سرسبزی
 بهارستان سعادت میخواند بهر چند خاطر را به تمنای حصول خدمت گرامی که مرایه ارشاد
 سلوک است مزهون صد جهان اضطراب دارد اما در عالم بی اختیار می پای دوش
 شکسته را هم بسته سخت خفته خود می بندارد عرق ریزی شرم میبست و پائی مباد
 آگاهی بر ناتوانی سربا بیم چهل نماید تا اثر انگیزه های طوفان از جایم بر باد شفق میبلی
 دیده طوفان در بغل آئینه دار خون جگر خوار است و رنگ زردانی مراتب تخریب
 جلوه گریهای حسرت انتظار می دزد و ایای مجوری اگر خاک ست گرد که دورتی
 بیش نمی نماید و اگر آب ست جز عرقِ نجالت بنظر نمی آید کاش از فیض خدمت
 هدایت موهبت اشک وری را آبروی بنبار گوهر و خیره دامان گرد و آه هجران
 کیفیت نسیم بهار روزی شود چنین نیاز را اگر آبروست از خاک آن آستان ست
 و اگر صدراعست صندل چاره از غبار بهمان خاک است فشان

جبین تیره وضع عجز طور رفعت اندیشد	نخله دست را بجدّه درگاه نورشیدش
بخاک آستان ماه تابان سجده بفروشد	گنان گوجله چاک سینه دارد و طر را میشد

ملقب و دیگر پس از اظهار مراتب نیاز مندی بهر چه از دست یاری زبان قلم مشود
 تواند شد خواهشهای کمر فرمائی ست که گاه گاهی در کسوت تمیید عبارت شفا فاعله

و قمر و ضوح اخلاق و انما یدود در صورت تحریر احوال شفقت مال طومار جمعیت اطمینان
 بر کشاید امید که پیوسته در زمره دعا گوینان عقیده مند تصور فرموده منتظر عواطف
 مریانه شمارند و بهر باره از جرگه ثنای پر دازان اخلاص پسند خیال نموده امید و اعتدالها
 بحساب کارزد مکتوب دیگر حرفی که در کسوت ادای عقیدت از زبان خانم بگوید
 وسیله امتیاز و ذخیره سعادت اند و جنگان بزم ختصاص است و ذریعه اعتبار بر سر
 خاک سودگان بزم اخلاص اگر خاک ستانه بزرگان را موجب صفای آئینه پیشانی
 ندانم بنم نفع ناکسی چرا سیلابی از سرنگند را نیم جانی عجایب مقدم شریف اگر تو بیانی
 حریف دیده بجران کشیده خواهد بود کار صد نه از ریزه الماس می تواند بود با آنکه طبیعت
 و شکسته حیران دست فرسود اثرهای ناتوانائی ست اما زمین گیر میاد و راند لیسنه آستان
 بوسی ننگ شمع شوق آزمائی و دیوانگیهای شوق آنقدر در شکسته بیانی افشوده بود
 که اگر بچشم ناتوانی مانع نمی آمد بایسل سهرشک آهنگ طواف کعبه آن آستان می نمود
 با این همه عجز اگر مرتب نیاز در لباس سطور و الفاظ بگناه مطالعه باری می تواند یافت
 غنیمتی ست لایبی تو باین قدر ضعف اگر عقیدت راسخ در کسوت حروف و نقاط
 برده شرف حضوری تواند شکافت مویبتی ست غیبی با همه خاکساری در امید
 قبول اگر خاک بودیم فلک بپاییم و با همه شرمساری در توقع التفات چند قطره
 اشکیم گوهر نایم ستاینه قبول عنایت یارب از سر اخلاص پرستان ناضیا گستر
 آفتاب قیامت دور می بیند و چاشنی الطاف بیمنتها آتی از گیاهای گرمیگاه

توجه نیست کینچ قوامی مباد مکتوب دیگر سر خوش نشسته ناصباً میسر با عمر است
 سر در گریبان تامل در دیده جز بایر سرگونی تسلیم مردوش همت بر نمیدارد و مایه
 گوهر جعبیت اوقات در رشته خیال کشیده جز در اندیشه تریهای انفعال بر نیز افو
 فکر نیکندارد و سر در کمی سرشته احوال ناخرنفت را بکشد و عقد و نارسائی نمی خواند
 و بیسه و پائی وضع ناکشی و خنجی جرأت را در تدبیر انظار طاق نمی نشاند آرزو عاجز نالان
 نیاز جز تمهید قواعد و ماندگی نمی توان خواست و از سپلود و زان بساط عجز غیر از نیم
 حیرت نمی توان آرست درین صورت بهوای تخریب پیام و نامه دست و قلم بازیدن
 پامال فضولی بصیرت گردیدن است و بایر همت نافولی برگردن کشیدن در گوشه نازد
 خمول بنحور و سلام شکلی هم آبی بر روی کار بهو احوال می آرد طراوت چنستان عین
 زحمت غبار خشکی مبینا و گل بهارستان شفقت همت آلود و غنچی مباد مکتوب دیگر
 ضعیف نامشده بان آئینه دار یکا یقین است که شدت و رخامی عالم امکان آئینه قدرت
 آثار ری رقم کار لوحه ایجاد است خوشا احوال حقائق میان معارف آئی که در صورت
 بزبان حال و مقال جز حرف سپاس نزنند و فرخا حال تسلیم گزینان معالرم رضا که
 در همه اوقات سعی همت بلند جز بگریبان سیری فکر ادای شکری صرف نکنند و حیرت
 حق سبحانه از حیب هزار کسوت سر بر می آرد در رفهان دقایق امور در آنچه صفات
 دیده عبرت بین نشان فرود شد و خود شناسی آلائی غیر مترقبه توانمند بود و بهر چه بسیار
 نیک بدو شد و ضبط سر رشته مراتب ادب خواهند نمود و تماشاگاه جهان بی بود

پیچیده پیش نیست قابل آنست که رشته سحر را بر قندیل فروغ یکشبهش چسباندند
 و نه شایسته اینکه اسیر بهت مانع خاموشی چراغان گذرگاهش گردانند ازین عالم
 بهر چه زبان کشاید وضع ناسپاسی اندیشه تنگی حوصله بر سر دست دارد و ازین قندیل
 در آنچه پیش آید غوغا شکایت بر ناتجربگی بهت توجه بیکار و از جناب تو آنا مطلق
 هر چند نوک خاری دامن گیر و جز گل کردن بهار لطافت گرم تصور نمایند و با آنکه
 اثرش بر رخ نماید غیر از نوش فوائد رحمت خیال نفرین مکتوب یکسر سرشته
 امید نیار که بشان در عالمی که کند اشفاق صاحب قریبان هزار سلسله در گردن
 اخلاص اندازد در ساست توجیه نظر با حنکان انتظار در محفل که صفای اوقات
 آینه خاطر ان بساط جلوه می آید بهر از سر مهر التفات چشم کشاید مشتاق پاک
 بوس تو ام که ز ازل مرا به چون نقش پانچاک رت واکشیده اند به پس از انظار آید
 آنکسار که لازم اوضاع جان با حنکان را و به نیازست و ناگزیر اطلو اشعه سوز و گداز
 اگر حرفی از نوک خامه بظهور می آید بهر آنکس نوای تمنای اشفاق است از نقطه
 ازین پرگار سر می کشاید مرکز دایره از روی اخلاق آمیخته که مدام دوسه سطر در خوش
 وضع شفقت طرازی در سینه منرا اینیا نمیل و ممول آید که سرفرازی خفیف نسبتان
 نشیب کت همان خواهد بود دوسه بندی با س سرتان که نگاه بی بصیر از جهان پرده رو
 خواهد بود سواد مکتوب یکسر هر چه از عالم تمنای دیدار تحریف نماید قطعه از دو و از حروف
 مردکی است در خانه چشم تیر شسته تو به از شوق وصال نقاب کشاید خطها با نقوش

مسطوفض طبعی بی با صندپ اضطراب از پوست بیرون جسته تصور جدایی آنقدر بیشتر
معدوری نه نداشته که پیکر ناتوان از چاک گریبان نقش حصیر بنیاد و خیال دوری
چندان در امداد عاجز نایسایند و آخته که خامه در بهر قرش قدم نالهای صریر بر ندارد
بهمه حال ز پیش آهنگان مقام خلاصیم یارب مریونی وضع خاکساری ازین مشیت خاکستر
غباری بردا من قاصد پشاند ناگر در سر کوه مراد توان گردید و از بساط آریان محفل خستنا
آگهی سر رشته سعی انقباس مری در کسوت هیچ و ناب ذرد و ناد صورت مطالعه این
حروف بروشن هوادی نشو به کلامی توان رسید ز نارسائی به ناله شکوه مادر مه
جنون شوم که کسی بشنود و فغان مراد پوشیده مباد که حقیقت آدمی بقدر جوهری بیضی تقدیر
مرآئی است و در گردنفسهای که ورت انقباس صورت بردار صفای خوشی آینه در نیم
انفعال بی آبروی زنگ زدای خیال بخیر فرشی در هر صورت حکم شخص نگاه دارد که اگر چه
عریان برآید در نظر موهوم است و اگر همه از دید بایر ده کشاید نامعلوم به صفت مجبوم
بپوشیدهای کیفیت مشک است که تا آبی بر روی کار آرد و جلالت نارسائی همه بی معرف
نخوطه داده است و تا مفرگان فراهم نماید هزار و آن شرم کوتاهی و فشار افتاده رشته تا
نفس اگر همه بدخترین ردای آسودگی صفت نماید یک صبح بچاک جگر مبتلا است و
تاری نامی نظر اگر جمله بر شوم ساز تا شافرید بهر آهنگ نوحه فرصت بلند صد آهسته حال
نارسیه ها در دامن گیر می حال مادر از است اگر بیا و معدومی نه در آید و سوختن
داغ بی اعتباری سر پا و حق الهام ساز و اگر در تصور موهومی نگذاریم از نقش پای

زنگانِ حنی پیام سلوک این جاده بطلال آورده است از صدای پای گذشتگان صلا
 وصول این سمرنزل بگوش خوردن بکلام اتحاد معنوی رحمت آن الما که از مجوری ناکزیر
 برادر مربی برداشته اندلی تکلف موهای بدن را بنشته فروشی مغر و استخوان میگمارد
 و بچشم خاریدن غبار آشوب شسته نظر را هدایت سنان گذاری مژه های شکسته میپند
 بسنج این واقعه گاه عبرت کار انقدر دکان حیرت نهاد چشم بخیر که بهجوم لمعه خورشید قیامت
 فو اهرم آوردن دو نخت مرگان تخفیف عذاب مشابه حال گرفتاران مشتمل بر دو نوع
 این هنگامه دیده بخیر نهمه آینه خانه تعمیر کرده که نالفش کشیدن صبح ابدی نگرانی داغ بخیر از سوخت
 وضع تماشا بر آید آنجا تحریک مرگانی در وضع که از اشک بشکند بی اختیاری می فرستد
 اینجا هزار برش کال رگ ابراز دیده خونبار می کشاید از اینجا که با در و اسن کشیدگان عبد
 رضا پرستی بهلو گذار شدن را و به تسلیم را جز سجاوه ادای طاعت نه انکاشته اند گردان
 خم کردگان سجود قیمن سر بر خط فرمان نهادن را غیر از کند و حیرت پنداشته آید که
 آینه ذات تنزه صفات را بتعدی الفاس ناسپاسی آهنگ نهد کین نصیب صفا
 نگردانند و شیرازه اوقات جمعیت سمات را در آفت زار صد مات حوادث پشیمانی
 عرض شکوه و اعتراف نرسانند در همه وقت شهو و معنی صبر از وظائف ضعیفانی تخمیر
 انگار زنده نکر از سبق و بستان حقیقت شمارند صبا بی سرو پا اگر بشوق خاک بر سپاس
 آستان گرامی سرایه شرف و سعادت نیندیشد آبروی سجدات عبادت در چه چیز
 نماید و بارک افزای حشمت سرگونیها از چه نقاب سر کشاید شوق لغای خام در سوخت

شکر و رو و نواز شامه که هر نقشش رنگینی بهارستان مضامین شسته پرست یک جان کیفیت
 رنگ بوی حرمت است و هر حرفش به معنی شاداب تکلیف صد پیمانه خمار شکنهای ایشان
 اثرهای شفقت رنگی از عالم وقوع نرفته عنانی در عرصه نفس معنوی نگین خفته که دو اثر جوی
 را چون مرغان کشاده نقش حیرتی نتوان بست و خط سطور را چون جاده دامن میزنند
 آستان کرم آشیان نباید شکست تصور کرده دیده به خیر خیال رنگینی جمال آئینه بوقلمونی
 از رنگ بریشانی نگاه می بندد و آینه خانه دل بی غبار و حسرت مراتب شفاقی دریا
 بی اختیار می شوق می پسندد

اعتبار با فروغ لطف او بخشیده است	دوره جز در پر تو خورشید نتوان یافتن
بسکه دیت میدهد و تهنیت نیکو نیال	بعد ازین نتوان مراغ چشم چمن ان فتن

و آسین اخلاقی گرای سایه بال بهمانی بر فرق نیاز کیشان گسترده است که بیرون دست سعادت
 غور و رعنائی در یوزه گسسته خاکساری است و ذیل شفقت مهربانه در ممدی بیستی
 پرورده که فیض حضور اقبالش عروج مدارج کبریا می مریه و وضع نیاز گذار س
 جناب مولانا اغلب که از حال نیاز اشتمال غماض نگاه توجه بکار نبوده باشند بگردانگی
 صحر محرومی غبار توجه بر فرق روزگار نتوان خجسته گو در الفاظ و سطور عنایت نامه
 نقش اطلاع حالات برتر باشند تا رنگ بهجت و نشاط باید ریخت به حال ز نزدیکان
 بساط حضور پندارند و از بار یافتگان ضمیر صافی انگارند اگر نظر با خلاص این باختصاص
 راه ابلغ سلامی و ناخین و دفتر ارسال پیام التفات بر کشاید بعید از لطف نمی آید

و دور از اخلاق نمی نماید بخیرین چه نویسد که همه وقت از من و یان زروا با س
لی اختیار می شوق است و از انجمن آریان شهبستان یک عالم فوق مکتوب میگرد
نیازی که چون نقش تقدیر برین صحنه دل است اگر هزار مرتبه از زبان خامه بخرج
هنوز اندیشه را در قلم نگاشته اند اگر صد بار در پرده کاغذ نامه صورت وقوع
برتر باشد تا حال فکر را بشکند لا اخصنی ففسدون

نارساییها میفهمیده شمر مست نویس	پرده سبده هم عرض نقابلی میکنند
صوت آغوش با هم وضع پهلوی نمیست	موج اینجا خویش را موج جابی میکنند

و در صبا نواز نامه مخمورا لکده انتظار را یک ساغ نشسته افتخار بخشیده و با نرغشی
جهان کیفیت اگر ام و باغ شوق را دو بالا رسانید آینه نوید صحت عنصر گرامی بیمار
در طبع هواخواهان نگذاشت و رحمت المهای که دورت از طبیعت محرومان جوای
حضور بکلی برداشت توانا مطلق بیش ازین رنگ آینه ضمیمه فانی نه پسند و دور یاده
برین تمت غبار کلفت والا نه بند و دورت شبهای جدائی یارب بسفیه و جیح
مبدل باد مکتوب میگرد عجز نالی زبان قلم در عالمی که تحریک هوای مینایی مضرب
ساز طبیعت بجای آر و معذور است و شوق زبان خامه در جانی که هجوم اثرهای
حسرت لب بگزیدن می سپارد مجبور و آسنگیری هوای محبت بسا ان یک جهان
اضطراب می نواز و دو دامن فی تقاضای حسرت یکسره اشتغال هوا به شوق
می پردازد و حیرت وضع انتظار شرکان را آنقدر سیر بهی نگذاشته که بی رفتن باز

لمعان همان جلوه برلی اختیاری بستگیهای چشم توان رسید و هوای دامن آرزو و تاشی
از گلخن بدینه بلند کرده که بغیر از آبیاری زلال وصال شعله های اضطراب را پایا بد نشاند

شعار راست نظر باز به پریر و بیان	مباد زیر مرثه بشکند حیرت ما
خوش آنکه در ره جولان شوخی نازش	بغیر مانه پسند و غبار غیبت ما
بجیب هر سر مو چشم حیرتی دارم	خوش ست عالم وحدت کج کثرت ما
ز رنگ رفته مایه خند طبع جنون	چهره رنگ داشت نفس مری محبت ما

سعادت انشا نامه که رنگینی الفاظش خونهای نگاه تحیر و نشان عالم پاشنای تو به دست
سطوش عصائی بنظر لغزش نگایان نجر کرده ویدار کر است میفرمود و در آخر حرفش چشم
عنایتی بر روی متحیران عالم انتظار کشوده و مدارات الفاظش بر روی اشارتی هزار در
مسرت بر روی مجوران و انموده نقطه اش دلریا ترا از نقطه خال پریر و بیان خطوش
خوشماتر از سبزه خط دلجو بیان دیده مشتاقان را محو تجلیهای کرمه لطف و عنایت گردانید
و چشم شوق را بر گنجی بهارستان مضامین بجنون نگارخانه اثر رنگ ساینده تا حصول
دولت وصال کشاید چ و تاب مکتوب هم اگر پاکشایش دیده منتظر نسا زد و رسالی آه دور
یک گرد باد علم بر افراشته ایست آماده سر کوبی کرده ناز و خوار حیرت دل یک عالم نشسته
در سر زرش پهلوی بیار آید که نسیه فرشیهای عالم توقع حصول نقد منابتدیل با بد
و جذب کند اشفاق بنسج و حشمت پرستان صید گاه محبت شتاب خمار باده محرومی باز
بنشسته یمائی قرب محفل حضور بشکند و خشکی لب آرزو از خنکده نهم وصال ساغر زرد

خیز این هر چه خواهد گاشت سلام نیاز است که بهزار الحاح تو تسلیم و خدمت بساط
 آریان بزم کجی میسر اند و آنچه توجه تحریمت بعرض آن خواهد گاشت حمت شوق
 که بصد نداد پیشگاه حضور چمن پیرایان گلشن کیرنگی معروض میگردد اند علی الخصوص
 ز گیمین بهار و فاق سفیده صبح اشفاق تشبیه بخار مینای اتحاد طراز تنین خلعت
 و دوا صاحب کرمهای پیش از شما ترخان صاحب نفقه شعار که حکم اتحاد قلبی اندیشه
 گریبان سیران را رویه مهاجرت حضور طاق در وازه سعادت آشیان اوست
 و سر برانوا فکرن نامل مشربان صفه جدائی سجده گزاریها آستان کرم نشان او
 میرودم از غولبشتن اندر نوالی کوئی دست به پهلوی گل بدوشن بنود بهاسوی دوست
 ملتوب یکسر رشته تحریک قلم پیش ازین بوسیله عرض تنمای دیرین بالکشا
 هوای عتبه بی نیازی بود و چکیدگی نوک خامه در نامم ورق گردانی نسخه وجود
 یگانه عالم اشفاق اعنی والد ماجد آن منظر تلخ و فاق رگ ابر گریان می کشود
 معلوم نیست که بیابی حال عقیدت مال از رقم دیدهای صحیفه یادگرمی گردیده است
 و گردیدن رنگ خساره مجوران بنظوری مراتب اعتبار رسیده علاوه اش شتر زبیا
 حسرت موصلت چه قدر خار الک در پهلوی بهار نشی سکنه یو لطمه امواج طعید نمای
 شوق خدنگ کدام صدمه که بردل ناآزیده نمی زند هر چند معلوم است که در چنین
 هنگامه هوش بر ابدل بر باد مجبان ناکام کجا خواهند نهاد اما چون جان برب رسیده
 از تن زار بجوئی آونجه است گران باری آلام مهاجرت زحمت بردوش ناتوانی

چقد نخواهد داشت و تقدیر بانه روا داشتن ضرورت و لطف کرمانه بزدول فرمودن گزین
 زمان و در عالم امید نیازمندان بساط و سستی گسترده است یقین کن چمن پیشانی آدمیگان
 تعدی بهجری مبدل گردد و مکتوب یکدیگر دراز خاک قدم مست توام دیده جرت
 عنوان آئینه دار هزار رنگ کلفت است و جدا اگر در آن آستان صافی و کما مجاز
 نمودار صد عالم کدورت و دوسه سطر عرض نیاز که طالع مشتاق نگاه الماطف نگاه
 به چند از دیری احرام زیارت آهنگی کعبه حضور می بست اما چون رنگینی گلدسته
 تمشیت و ابسته گل کردن نهال زمانی است امروز سر از جیب آرزو بر آورد امیکه
 مهر وی سعادت نگاه بیابان مرگ جهان نارسائی نه پسند و تو خریک تغافل بر صید
 را بر فراق حیران نه بند و ذیل عنایتی که چون ظل به سعادت در گرد و دست دست
 از فرق سر و رویان فیانی نارسائی برگیراد

طاقت دیدن ندارد شمع چشمها شود	جلوه در آئینه ما افتابی می کند
یگمان کیفیت ساغر پرستیهامی عشق	بادل دیوانگان چندین خرابی میکند

بی دستگاہی جرات تقریر در عالمی که با همه وسعت میدان تحریر از نارسائی جدا اندیشه
 خامه پیش از پای چوبین بعرض نیاید بکدام ذریعه در هرزه مازی عصه لاف از کجا
 تواند کرد تا گردی از جادوی اختیار شوق تواند بگنجت و پشت بدیوار ماندن گستاخ
 خمر در حالتی که با همه جنون جوانیهای شوق از عاجز مالی حوصله لفظ زبان را غم از
 عذر ناکسی پرده کشاید چه استظهار طاف ارض طوئیه پونا و ادانظر مطالب نگاشته تواند

<p>یک عالم صبح و بخت پر دوست کز سپیدول بکجه چراغان کرد</p>	<p>خمیازه وضع حسرت آغوشش اندیشه چشم التفات کندود</p>
<p>بنیایهای شوق همگامی طوفانها از جوش طبیعت می انگیزد و بخت شوق ست اگر بوسیله یگد و سطر نیز در ده از چهره دوری بخیزد و بطاقتی تناسی دیدار دوستی بچاک فن گریبان یکیشا مفت ذوق ست اگر بوساطت ارسال نامه هم بوی پیراهنی مخمل داغ بیاراید سطر نیست آلوده و ندان پیرایه الطافش بیاریند و نامه همان که مریان بجزف التفاتش مسوده نمایند مطلب گردانیدن گوشه چشم غایت ست تا خاک نشینان سرکوی مذلت بگران باریها گمان تغافل نیزند و مقصد گسترش سایه دامان کرامت ست تا پست فطرتان مغف موهومی نظر از دامن امید سعادت برنگیزند</p>	
<p>آفتاب لطف کرد آینه دار خویشتن خرد را مداد هوا پید ا بهار خویشتن</p>	<p>دوره سر در خاک موهومی همان در دیده بود شبنم از آفتاب گه با داشت عرض نا گس</p>
<p>از آینه تحقیق پوشیده نیست که نقش بسن آبروی هر گوهری جلوه اعتبار صدق محال ست توکل کردن سر سبزهای اوراق بوصول رشید از عالم و هم و خیال است برده آناه یقین شکاف و انصاف قبل لک در عرصه اظهار تحقیق نه لاف اگر نام صنف ابیات مرسله رمز و وضع می شکاف یا حواله نسخه را مکلف طبیعت می یافت غور تا مل مو مشکافینها میگردد و پیرو سیر گریبان ناگزیر خود را محکوم می اختیار بهای تفکر بید و چون صورت بهانه تقاضای وحشت از حلقه دام اندیشه متراف و حیل نارسایها</p>	

طبیعت گوشه خاموشی را مانع شایسته یافت

خاموشی مانع نوا دارد	تا ناله بگفت گو تواند کرد
این سمند شعله دارد که خاکم میکند سخت جانیه های این ببل بالا نمیکند	جای دل در گفنی شایسته تر از سینه ام صد پیدین بر سر خاک ست و خنجر بر گلو
<p>مکتوب یکم حرفی از قلم نیتراود که جوش تنور هزار آتش سینه کاغذ را جلوه طاووس نشین شد و نقطه از خامه سر برنی آرد که بهواداری داغ محرومی برق نیرنگی صده شعله از در پیش نه در خنده سر در هواهای انفاس کند می بر قصه هوای اندازد و معطر سبز زلفی عقد خاطر را بر تکین هزار غنچه پیش نشاند و وحشت پرستینه های نازگاه در جبه پیش گیرهای صبا می پرورازد خاک سر کوئی آئینه دیده بجلا رساند بیباکی آه نارسا در اندازد از دل برین تاله نواز شکوه بی پروایی ست و گستاخی قطره های سرشک اندر دیده تا دامن هزار ناله تظلم آهنگی حه عجز نالی جلوه میتابه های ذره فرش زمین گیرهای انتظار بهر جهانتا واشک نقش بسین قطره شبنم آئینه امید آستین گل کردن بر تو آفتاب جوش فنی کفر پیشانی خاک نشینان با شعشعه آفتاب گرم طرف بند و شبنم جبهه فرق بسجود آریان بقریب خورشید عنایت پیوند و امید که عدم فرق نارسایان سایه پرورد و دامن انتفا باشد و ناخن باس چهره امید وصال نخر باشد مکتوب یکم وحشت پرور از می شوق نگاه بواگرایی بهوای بهتر از می افشاند و استیگیهای طبیعت شرار جزو خلوت سنگ نیکدخت و عنان سنگی که ناز ترودا اگر در عهد پیخودی فاند نه گشت</p>	

بی اختیار بی انقباض صبح جز در سینه شب بستر نمی انداخت پیچ و تاب کند آرزو از آن عالم
 نیست که حشی مدعی شوق را از سر رشته کند جذبه اش صورت را می تصویق تواند
 و صید مطالب حیرت را از حلقه دام رسانش اندیشه رمدن چهره تواند نمود بگویم آن
 که بهایی اختیار می بخیزد و در امرش گسسته از خود گسسته چون جولانیهای وضع گردان
 و نقش قدم بیک گام پیشتر کشیده هوای این وادی بجا صلمان بهر قدر دیده بهر
 برکشاند استعداد قبول جلوه رایشته سامان داده باشند بویید سنگاها چنانکه بگذرد
 در از ری نفس طومار شکایت و انماند راه امید جواب را زیاده تر بر کشاده
 درون سینه هم دل جامی آسایش نیابد که از تانیه حیرت بهر نفسش می آید
 زیار یار بزم بخاله بهر خود لرز دارد نفس خنجر بکف از سینه بگارش می آید
 طاقت زبان خامنه تصدی اظهار آرزو نتواند کرد و حوصله نامه با عرض اشتیاق
 بر دوش نتواند کشد ز رحمت الهامی بی پروایی که هر دم در شکنجه کلفت بفرساید حیرت
 فروشیهای عالم بهر سنگاهی گواه است و سیرنگونیهایی خجالت عاجز نالی که بهر نفس در
 خلوت گریبان اندیشه چاره جویم ما دارد از تنگی حوصله بی استعدادی عذر نخواه
 هر چند خار حیرت دیدار بکاظم نشسته در پهلوی دل بیتاب شکسته است و ناله های
 تنهایی صال یکسر رشته طاقت گسسته اما کونای جرات سعی اختیاری در پنجه قدرت
 نگذاشته است ناگوشه دامن نقدی و سینه های محض یاس توان نمود و غبار انگیزی
 جولان محرومی گردی در پرده دیده جبران نه بخفته که به صفای اوقات حضور زنگی

از آینه احوال باید زد و درین صورت تا از آفتاب که در شش چشمش خاک نشینان
 نتابد قوت پروازی که در محفل بیکرنگی محو سعادت حضور گردان آشنایی در زیر بال غفا
 بسته است و تا اما در حجاب نفقه بود اداری سر در خاک زردیدگان برنج و سر رشته
 نشو و نمائی که سر سبزی مزرعه آرزو است از هم گسسته آید که افتادگیهای سر کوچه
 دوری که نازک بر حال و اماندگان بی استطاعت گردیده است زیاده برین باعث
 بی آبرو و بی نامانند و سرگردانی بادیه مجوری که بی اختیار بر تاراج ستمیدگان کنج خمول
 رسیده بیش ازین دهنی برگردن گسسته نیشاند اگر اندکی در سایه دامن شفقت طبیعت
 مضطرب را آسودگی میسر یافت عسرت ابا بیست و اگر چندی بر سر خاک آن آستان
 رخصت پهلو گذارن بیست افتد غنیمت راحت پرویزها سرمدی توحش نگاه درین
 امتداد غفلت نخواهند و جلا نگیری جرأت مکرمست روزه صفتان گردان مکتوب
 بلندیرهای ناله شبگیر که بجای خود وفا فی در برده بی اختیار می بریدار و ساعت شبایا
 شب جدائی گوش بر آوازی دل ناتوان را بهزار بانگ جرس می نواز و دومر هوئی
 وضع بیدرست و پائی اگر گاهی تممت بخاری بر خود می بندد بینایی هوای وصال
 بتلاش گوشه دهنی می پردازد و کیفیت در و در و مخلص نواز نامه که سلسله حروفش
 با گردن نگاهشتان ناز بر هر دوشی و صفای بیاض بین اسطورش آینه با سنفیده
 صبح وصال بی اختیار هم آغوشی پیش ازین مخموران خمره یاس را سمرست هزاره
 سرخوشیها گردانیده بود و دماغ خشکی فرسودگان محنت انتظار را بصدر رایحه انبساط

بالا رسیده سطر چندی که از مضمون حیرت پرستیهای نگاه نارسا نفسها بر آید که کاغذ
می شمرد و گریه های شعله شوق عنان بهم کابی دود آه می سپرد نیز احرام رسا انداز
حیرت نگاه بسته بود و لب صد آرزوی دیدار از دوا و ابرو و فک و کان بهر آینه می کشید
آه از تصور جدائی که بحویت نفس کینائی تبیدن دل بقرار هم بر گواهی دست داد و دولت
وصولش به نیچر و خاک بر فرق اندیشه حیران که پریدن دیده مشتاق نیز در آگاه
حصول نقد مرادش بگشائی نیریز و به حال هر فلک کشیدن شعله آرزو را چه علاج
نه اندیشه سوختنهای پروبال کبوتر چنانکه در دل مایوس نیریز و جوج سینک کاغذ
خدا خاتم اندا چه بسبب که مگر کشیدن نفس که نامشتر الم که نذر بهایوی دل نمی کند
مگر گریه های بهنگامه دیدار بتلاطم موج عرق و اطمینان همان شعله پر از دود و هر دم سا
چاره وصال بعلل جراحت آن شسته نواز و در آری شبهای فراق بکم فرصتیهات
تقریب صبح بمبدل شود و مکتوب دیگر به چند تقصیر بیشتر بانیهای عالم ناکسی از ان عالم
نیست که اشک اردامن عفو جزایم را گوشه اسیر جمعیت تصور نماید تا از ترسهای وضع
نخلته که باعث قطره های حوصله همت از چشم یک عالم افتاده بر آید اما مجبور گوشه
مانوانی جبین جبهه بی نیازی را کشاد لب اجابت می پندارد و شکسته فرسائی را ویه
نارسائی وضع کشیدگی دهن را حرکت دست صلابت صورتی آرد امید که از خول
کرم جز در خیره کام فرمان بر ندارد و نفس اجز در هوا می شکریوا هب بر نیار و آرسا
جز در مخفی عذر عدم ادراک حضور خواهد خواست و لحاظ نارسائی بشفاعت غفلت

بیجا صلان تواند برخاست فیض گستر ایها که های ناتوانی دستی در گرم انداخته و کیفیت
مجبور عالم بی پروایی ساخته که تصور از خود رفتن هم بر حمت قطع منازل لایح می آید
واندیش بر و از تخیل نیز راه ترد و نه از سفر میکشاید در تصور جز آمده است بزرگان
مومیایی این گسست تصور زیاید که تو غم از خاک در فیض گستران صندل صایع این الم
بخمال نشاید آرد اگر از دیو انگاه جرات تقدیر خست است بفریب نرمی چشم را
بنبار قدم نور کردن است و دیده را در آغوش تو تیار در درون مکتوب نگار بود
ناتوانی خود را اگر خاک نمی فهمیدیم به نفس این معنای موجه ریگ وان نتیجه کدام طاقت
بود و باوصف بی پروایی خود را اگر غبار تصور میکردیم به آه را سری از جیب
گرد باد کشیدن حاصل چه استطاعت می نمود

بسکه شکسته با کلفت دل	دامنم دامن صحرا گردید
دل بهر توجسلا میدادم	صورت آینه پیدا گردید

هر چند می بایست که دامن را بافتن غبار آن آستان غیرت پرنیز گارین میساخت
یا جبهه را از خاک آن عتبه از حیرت آئینه مصفا تر می پرداخت اما همین فقره نیاز
مضمون که خامه را در میدان تحریرش از آهنگ صبر ناله در بغل پروردن شکوه
نارسانی بود و صفحه را اگر در سوادش چهره بغبار آلودن جولان ناتوانانی غدر ناتوانی
که در توفت دست و پا به بشکجه دهن و آستین گسسته دارد معروض خواهد داشت
و اقبال کرم عفو را خواهی نخواهی بر استقبال جرات معذرت خواهد گذاشت یارب

بزودترین اوقات رنگ کدورت های شب جدائی از جیب صفای صبح وصال مهر برآرد
 و گرمی های خورشید عنایت شبنم خاک نشین مارا بیک نوحه مهرز گریبان بردارد و مکتوب
 خاکسار بهامنون وضع بیدست و پالی ست که بهوای دامن قدرت کستوان عالم
 اشفاق گرد شکسته نقش فلکی از خود میتراشد و جبرتها از غمده محنت انتظار نمیی آید که نگاه
 محرومی و تنگناه شبیه گردش سوار در سراغ هر گرد باد خاک نرد در بر سمری باشد بید تنگنا
 عالم اختیار زبان عجز تر جان را در وصول مخلص نواز نامنه لی اختیار شکری بوی پیر این
 دارد و بوی سمرایگی جهان قدرت انعام نیار اقباس را در حصول سواد کاتب نیا چا
 در نمید پاس بوسه پیغام گمارد بهر حال جگر سوختگان آتش اضطراب بهر چه پیش آید
 اگر همه نرم اشک ست ممنون چاره تسکین جله دل باید بود و میو و ان گوشه محبت را
 هر چه رو نماید اگر خود آه نارسانست بعضای جاده طاقث توان ستودن اتوانی عالم بهر
 انقدر بر بسته عاجز نالی انداخته که گاهی کمر از بار الم شکستن را بجای نگرانی های در گذر نه
 میگردانند و گاهی بیدار غیبه های اندیشه مجوری را علت ضعف و مانع میخوانند و درین
 وقت از دست فرسائی بلای کشاکش خلق چاره نیست باری در آنچه مامور دارند
 طبیعت نالوان را در قبولش حصول چاره صحت فهم نیست و در هر چه واکد از مزاج
 سقیم را در آینه اختیارش صورت روزی وادیدن آما در عالم اعتقاد علاج در دهر
 غیر از طلا کردن خاک آن آستان راه نمی کشاید و چاره در دگر جز دستگاه اغوش صا
 بنجبال نمی آید مکتوب دیگر خاکی که از آن آستان بهوتیائی دیده مجوران بر نمی خیزد

که ارم پزده الماس که در دیده قطره با خستگان عالم حیرت نمی اندازد و که ارم غبار می که به چهره
 پیش از او نه نشینان خاکساری انبار میسازد و در وسعادت انشان نامه که هر خوش
 به از چهره طاووسی سایبانها بر فرق صد چرخ نگینی می آراید و به نقشش با طهارت رنگ
 سعادت در برابر سعد اکبر دفتر بهار گوشت شرف میکشاید در عین نگارانی انتظار در دیده
 حیران کاریزمه صفائی نمود و در عین ناگوارانی نیش لعل بصیرت خواص نوش در واداد
 فرمود بتقدگان پیوسته منتظر این قسم عواطف اندا که خداوندان بر طاق تغافل نگذازد
 و معذوران امیدوار همین جنس ماحم می باشند اگر مهربان توجه بر گمارند یارب سائیه
 دامان کرم بر فرق نیاز کیشان سایبانی نماید و بر سر عقیدت اندیشیان بال همایون
 قدم سعادت لزوم برای سجده کینان آستان حضور سر مایه سعادت و دو جهانی
 و به از امداد و تفاخر از رانی زیاده برین هر چه می نگار و ایضاح نیاز مند به است و اظهار
 مسنند به مکتوب یک رخاک نشینان سر کوچه اشتیاق اگر تصور دیدار فرحت آنها
 نساخته باشند تدبیر المهای مهاجرت بکدام دار و تصور باشد و تجاربیران وادای
 فراق اگر در اندیشه بر خور و معنوی تسکین شعله اضطراب نمایند صورت اطمینان طبیعت
 بکدام و نقش وقوع بر تراشد و در دعائیت نامه اطاف مضمون چشم انتظار پرست
 بشا هده سواد و خطوط نور افزای تجلی طور گردید و لب حسرت نوار انداز عبارتها بداد
 خمار شکنی بوسه خوابان دل آویز رسید حکم از شاد معنی بنیاد طبیعت را ناگزیر ماسو
 تامل گردانید و دست و قلم را ادبی اختیاری تخته معنی شعر بلند می رسمی رسانید

امید که نظر معنی آفرین جل نشه آفرین گردد و بساط گرانی طبع دقت گزین یک قلم در نور
 هر چند در خوشی قبول طبع کرامت اثر جود سخن آرائی پیشین و نیش از گستاخی فصول
 این سخن طاقی نخواهد بود اما با اعتمادی که در عالم اغماض بزرگان دستور می عرض قاصدا
 مخلص است عنان گردانی اندیشه ازین جاده لائق ننموده و اواره متاع طبع الطاف اثر
 آرایش جلوه نماید و پذیرا و مکتوب یک خامه را در اظمار نیاز اندیشه بی اختیاری عجز
 مانع بلند یهای ناله خبر نیست و نامه را در اینجای حقیقت خیال بختاری گلوگیر اراده تقریر
 درین وقت که نطاول بیدرت و پائی گردن اختیار را مجبور به گفونیهای انفعال و در
 ساخته است اگر دور و زری دیگر عطف دامن نارسائی محرومی طواف کعبه حضور را با
 باشد امید عفو از گنجینه الطاف ذخیره بالوسی نه انبار و هر چند بی اختیاری المهای دور
 در کسوت برفش ناله را آشنای گوش عالمی اردو مقتضای اضطراب نسخه جعبت
 را بگسیختن شیرازه معذور بر می آرد اما نوید قرب منازل شوق بیتاب را آنهمه برتر
 سعبا ایچخته که معرفت رفتار ناتوان را بر دعوای رسائی با ذخیره ین ست و بر و آب
 شوخیهای نگاه دار سیدن امید که در اقبال وفات شعاع اضطراب را صورت
 تسکینی چهره نماید و پیکر جمیع تنی از پرده وقوع ببرد

گرچه با گرم بیاد و لطف او بر حال خویش	بهمچو گل به صبح رویم آب حبت شسته است
و باغ دل خجالت مشربت خفت جانیهامی تا	در بهار عشق شبنم از دل گل سبزه است
اگر در و دنامه شفقت مضمون از بیاض کاغذ در امداد مرم کاغذی نمی برداخت	

بآئین گینهای دلخجانی و تنور سینه بنم واری علم خوش می افراخت، دو ابرو و فاش در
 و خنجر زخم مهاجرت چون دیوان مور و ندان افشرد و بیاض باین سطوشتن بر برهم زد
 دیدم منتظر برفی از زیر بغل بر آورده و چون سکنجبه بی اختیاری اگر دستی بچرات رسائی
 می یافتند صد آواز رای از خانه برخیزد بکافه سوداگران آنش محرومی اگر دهنی بکفایت
 هم او اداری شعلهای آرزو میداشتند خایمی در اثر کاری و دو آه بیگنا داشتند
 حسرت دیدار را را محو حیرت می کنند به صورت آینه هر جا دیده مثال است به تحقیق نهانما
 هر چند رسائی دست امل بر دامن کشی شاه مقصود قادر نباشد در عالم غایت تکلیف چاک گریه
 تحمل از زاویه نشینان خلوتخانه بال غفاست شوز می طلبم با هر چند و سنیاری ایا و توفیق
 بدستگیری عصای استقامت نمی نواز و در جاوده انداز و قافله شکوه و امانت گینهای آبله بانی
 همدوش قدمهای عجز آفرین بال کشاکش کوه کین میزد و در قصر یابوسی هم از کینگی و نظر خوشنشان
 نجسته است و جوهر این معدن در خاک ابدی نیز از نقیب خواستگار می گوید طلبان شتر
 قدرت باغ کارگاه ازل تا ابد هر چه در کارگاه کسوت نیکنایم پیدا فدا آرایش و ش آن
 طرازا استین مروت گرداند و صیح کار لوح قدرت تا غایت آنچه در کتب اقبال مرقوم نموده
 اعتبار مبدساز دلبسته نوشت جبهه آن انتخاب نسخه فتوت رساند یارب چشم دل از کف
 داوگان ز زاویه مجوری اگر بزم نه خاک قدم بر تکی طو ز ناز و روشنائی نفروشد باز
 و شکایت غبار می که گاه گاه در خشک کردن حروف عنایت نامه باشند برنجوشد
 غلگت شبهای دوری بفرغ صبح وصال مبدل شود و رفته و دیگر علاج صدای

که در کشمکش مهرنگونیهای خجلت دوری زحمت فروش دماغ مجوران است منحصرست در
صندل سالی خاک آن آستان و چاره سفیدیهایی چشمی که در بی اختیاری در دوا
محروم تماشای این و آن است موقوف است در گردانگیری جولان نامه بران حال
اگر بی باکی مخزن چشم بایس دل محزون نفوذ شد به از فاصده قطره ردن می تواند دو اند
و اگر عرض ناتوانی بشکست چنانچه جانها در نماند خود را از صدمه نیم نفس بد انجامی توان رساند

با چنین شرمی که وضع ناکسی کل میکند	سیله افشاندیم که خود را چشم نم بپنداشتم
مهرنگونیهای تنگ ناکبها بار بود	عضو و عضو خویش را در سجده مهر پنداشتم
ناتوان و شست پستی کفش من یارب باد	نقش پایم لیک خود را در سفر پنداشتم

اختیار ناتوانیها پر دانه معلیست که در طوفانگاه موج شرک خود را از دماغ داران
سره کوه و فاشه روی توان کرد و اظهار سکوت عجز منظوری طایفه های شوق است
که بایستد نایبهای نزاکت فروشان عالم آسایش خویش را متمم این همه فریاد و فغان
می توان بر آورد و خاک گردیدم که گریه آستان جاکنم چون از انجا بگذر
دستی ز خود پیداکنم به درین مدت با آنکه زیر بار بی الم مهاجرت و انتظار جانها سبک
مرگ حقه دیده را با حلقه در به بسته خسته بود ناتوان بینی روزگار طبیعت ضعیف طبیعت
را در اختیار هزار کثافت امراض مامور نمود یعنی گاهی تعدی در دگر دوز هر چه طقم
آب میگردد و سعی طاق موهوم خود را پس از انومی عجز می نشاند و گاهی ضعیف دماغ
دما را از غم غم بر می آرد و گاه زنیهای جرات در تردد و اختیار تحمل قدمی پیش نمی گذارد

اکثری ازین پهلو تا پهملوی دیگر صد فرسنگ کم مسافتی بنظر نمی آید و کم وقتی است که بهان در
 شکر فلک هون نفس آرایه بار آید در تسلط این قلمها دست شکسته ام مورد بهر از تفصیل که
 که بداد قلم و نامه کم رسید امروز که محبت خان نام قاصدی گرم آهنگ آن گلشن است
 بوسیله عرض دوسه سطر نیاز مضمون شفاعت خواهی اینهمه غفلت خواهد نمود و در نظری
 که بهار ترحم از گلچینان رنگینی اخلاق او است و فخر معذرت خواهد گشت و اما داد از تغافل که
 اغماض توجه چندی مایوس گوشه حریان گذاشت و طویرم احم سهری بفرما در او به
 نشینان مقام محروم نداشت

چون پیش کسی زبان نکشود	بینوایان لب از رفغان بستند
تا نگردد پنج گوشش گشته	همه از ناله از زبان بستند

زیاده بخشیمای نظر اخلاق یارب همواره از صلا می منتظران فارغ مساو و بانعام
 ماده اشفاق سیر چشم نعمت مقاصد گرداناد رقعۀ دیگر غبار ناتوان جرأت پرواز
 در خود مشا به می نمودیم انفعال ناکسی نگزیر در سایه بال غنقا آرمید و گردیدید و با
 خوشتر از مرغ گیه ان کاروان خیال میکرد و متصور نارسائی آخر اگر زبان نقشش پامر کشید
 از برای سجده اش ما چه بینی داشتیم با و صرف آستان دیر یارب خاک ما چه موم
 برشکال نمونه ایست از طوفان جوشیمای عرق انفعال نارسائی و شمر از فرق بیضی
 از شعلمای تپ جدائی بهر حال اگر سیر گونیهای خجلت ناکسی قدمار با جازت فضول
 جرأت خرسند نمیسازد باری بی نیازان عالم اشفاق را در یاد و فرمائی غائبانه که

مانعست یارب قطره ریزیهای سحاب کرم به آب چمنستان خرمی اوقات باد مکتوب گیر
 ناتوانی حال مشتاقان از حیرت گاهی دیده انتظار پرست منت پذیرد سنگیر بهای
 عصاست و جفا فنی عالم هاجرت از پند نهامی آفراسطالاب ظلمار مدعا در حالتی
 که چشم حیرت نگاه از صفحه احوال سواد تجیر روشن میکرد و گوش محامد نبوش از صد آسیرم
 وصول پیغام بر می آورد و گل بسته بهارستان معنی پروری بصدر رنگینی اشفاق دو چای
 دیده مشتاق گردید و بانه از کسوت ریاحین افصال بداد بوست پروری بهای و طبع جان
 در رسیدن سیاهی مداوم هر چه چشم منتظر فروخت و فروغ مضامینش برقی در خرمن بیتابها
 سخت عشق دامن کشیده در رنگی به عشق گم گشته پیر بهانه طلب به خلاصه را
 نفسیها آنگاه امروزر در یاد شفقتهای مریانه از المهای جسمانی یاد ندارد و بامید لطف کریم
 سر از پنج خیل بر نمی آید که رود افکار معنی شارع فرزند خاک بودگان عالم در کینه فرو به

دل از رسیدن می آید بسوی چشمم گریه	زیرمان ترسم آخر دستی آویز و بایانم
بیایم نو بهار دیده ام رنگ تماشا	که از بهر توجاهالی ست رخش موگانم

خار خاریا و جوران دانگیر توجه با و مکتوب دیگر نارسایه های خاکساران پیش ازین
 چه خوابد بود که تردید جستجوی تنهایی به شکست محرومی میفرساید در هجوم نامیدی نقد
 سرگردان نفر سو که از بلند بهای نگاه آرزو کیفیت پر وازی امتیاز توان کرد و با
 از پافشاری گردناله صدائی توان بعرض آورد که در مار از خیر خویش خبر به نارسا
 رسائی دارد که شکست آرزوی دیدار را چه علاج و گرنه مشاهده در دو دیوار کجاست

<p>که باین همه بوی پیاپی صبری را بتکلف زحمت جستجوئی رنج باید کردی تکلف فضیلت سحر از نظر آوردن هنوز لب با مرام مطلع صد خورشید دار و تسکین پرستان امید جلوه را بهترین بهمانه تسکین نبود چه باید کرد مارا شوق دیدار به هنوز اندر ره رفتن نشانده زیاده چه مضر وضع ارد که بر شوق دیدار توانا فروخته نگار که پیشانی آرزویصال تواند بود</p>	
<p>بتکلیف رشید ستود خصال منشی درین یال منیشی اجنبی بهوپال این ل که دارم در برش وقت بوی یادست به و اندم که ز دل بر شتم صرف مبارک بادست به صیقل کاری هوای تمنیت آنهم برد از صفای وقت به دراخته که فروغ آینه انفس بر روشنی هزار صبح نتواند خنید یاز اگر بیان ضمیر هزار خورشید سر نتواند کشید درین وقت دعا از سبقت فروشیهای اجابت بگنج تردنی فرساید و بی اختیار به سعادت این چشمی بر رویاس نمیکشاید یارب هر روز سعادت نور و نور مقرون و شرب چون لیلۃ القدر از حواش مصون اینجا در کسوت به نقطه سجد شکر نیست پیشانی فلک که مژمه آینه آستان عالم باش خط نفسیست در سینه کاغذ مصروف عبارتها حمد و ثنا</p>	
<p>نبد از چه منت می نهد به فرق لطفت که لبت آستین بر برد و عالم به نشاندار</p>	<p>که هر چه از پرده دل جوشد انداز و عاوان غبار کوچه لطف تو حکم کیمیا دارد</p>
<p>ایضا انتظار پرستیها عالم شوق از نوک مرغکان پر کاهی جیشیم بریده میگزارد تسکین پشیمان نگاه مشاهده که نیست توبی اختیاری جستجوهای تمناعی از جبهه سعی چنان تسکین لوی لب با خطرات تصور آوردنی بی طاقنی عالم مهاجرت کاشن دستگیر</p>	

عصای آه بر خور داد و حیل و جوی طیشهای اضطراب بامید ره سپریای جاده مقصود
ولی خوش میتوان کرد بهر حال هر چند مجبوریم بخیال بر سینههای عالم تصویر آینه وصل
مقابل است و اگر چه دوریم بوسیله یاد فرمایید ما سے غائبانه منزلت قرب حاصل

حاصل بجز هم وصال کسیست
گویند این هم از سفال کسیست

چشم آینه خیال کسیست
بار یا حسین ناله خرسندم

زمره پردازی قانون اختصار تحریر احوالی که در بندت شکوفه فساد انفعال را رسا
دارد شکوه نوای تغافل پردازی صراحی سازست که با همه تاکید چون صراحی
تبی صدائی از نای گلوش بر نخاسته چشم انتظار پرست چون ساغر خالی و اشده
خمار آلود گیاهای تخریبست که مبادا اندیشه نشسته پیمایان محفل حضور با تهمت بی اعتدالی
منفعل زاویه نارسائی بشان و گمان تغافل باحوال نیاز پرست سلسله نسبت
آئینه که بقریب تر زمانی صدای قلقل آن صراحی غدر خواه نارسایه های اضطراب
گرد و دگر بکفیت پیغام وصول بساط مخمومهای انتظار در نور و یارب خار محنت
انتظار به باغ رسانی نشسته دیدار مرفع باد مکتوب یکریه سوادم کرد روشن نامه
معنی نواز من به تواند کرد و نازلی نیاز بهانیان من و حکم ارشاد فیض بنیاد و ماحول تحقیق
عبارت آرائی است که سواد دوار خاک قدم خانصاحب معنی مناصب همان بر تخته
انوار طور هزار چانه رشک می بپاید و زمینش از نقشهای سعادت امامی شان دور
بال جهاد فخره اگر گونه شرف میکشاید معنی پایگاه داور و دیکر بیت حالی با ظمار نیاز

ساده
نام
نوع
نوع
نوع
نوع

کر آن نشان مخفیست چاره افشکهای که در جدایی خوابند و دفتر هزار رنگ غدرت و در خورشید

نخایر سبک و ج مارانیسیست	اگر رنگ بر چهره پرواز دارد
باین شوخی از جلوه دم می گریزد	دل من بر آئینه صدناز دارد

ز فرقه پروازی ساز تناناز پرده اختصار النسب از انست که گوش نازک مانغان بعبارت
طول کلام باید تراشید و بدار مسرت آثار که سر همه زرواست چمن پیرا کیده شتاق باد
مکتوب دیگر اگر در آرزوی گرد آن آستان گردیدن احرام طواف کعبه بخودی بباد
هزار رنگ بیک رنگی نمیرسد با وصف یک عالم افشگی در طی مراحل اظهار شوق
اینقدر جزات انفاس کم میداد تا خاک آن آستان جبین ملبین معالجه در دهر ماله
المست و مشاهد انوار حضور چاره فروشی تیره روزیهای زاویه اندوه و غم
دل من خانه نیز رنگ عشق است به بوشت رقص طاموسی توان کرده و درود شفق
عنایت مضمون بعلج دیده انتظار پرستان زاویه حیران برداخت و مطالع آن سوداگر
مشحون مدارک بی نورهای چشم حیرت مشرب ساخت بقدر رنگینی چمنستان عبارت
سر سبزی گلستان سپاس نیست پیرای خزان فرسائی اوراق زبانهای نسکسته گزیده و با ناز
شکفتگیهای گلزار معانی خرمی تا شاگانه عرض شکریه اود و تنگیهای آلام مهاجرت رسیده و تنها
مفت خاک نشینان گوشه بی اعتبار است اگر خداوندان گرد چاره نخب ذلت شان برآیند
دفتر میمانیمت بی سرایگان زاویه خاکساری اگر شفقت دستگایان در مدارک پذیرد و یکسا
المحرمی سعی فواید و ذره را بالاضطراب شکست و در زبانش بهر فردیکست

دولت موصلت که همین همراهی زندگیت در اقبال و قاتل و کربا

بقاع بنیان ظلم و جور مولوی محمد حسین صاحب سحر نخلص ناظم عدالت

سوادنامه شفقت طراز بدای سواد بی چشم انتظار رسید و مدار سطورش سرمد چشم
جبرست سحرش کشید خاتم لطف علامه باین نوی عشرت جاوید مبشر بود که از تحریر
معنی دو شعر در پنج نوجوب باید نمود و غور نظر هر چند کرد سواد یک عالم وقت می برای نظر
چون صفحه آینه راه روشن سواد بی بیاید بکدام خط غیر متعارف از نوکی قلم شفاقی قم
چکیده که بنظر تامل شنائی سواد انداز و نقشش از عالم شود بر روی کار نمی آرد و در تجلی
فروغ ضعیف قباب نظیر سوادش اسایه از از لوح صفحه محو فرموده باشد و نور افشانی بر پیشانی
شان که ورت مدوش هموضع بیاض کاغذش نموده بهر حال بگمان اینکه مبادا
مگر گاه این بیدستگاه بادامش بهوش متهم نارسائی بر آید شفقت نامه طغفون چچک گیس
این طومار بطالع وقت اثر می رسد امید که برخی بر طبع نازک گماشته در تحریرش خود را
از خود مامور تکلیف تصور فرمایند در انصاف قابل ستای جرایم توانند برآمد اگر خاکساران
در غنای دزدی در پی جیلهای دوزخ کار بر آید ارشاد بی نیازی در تحریر اشعار
دیگر رفته بود اگر از ان هم تفصیل مطلع گردد درجات تسطیش بساط افسرگی در نور
و تحسین این تحریر و در و در باغی که هر عصرش عجز خاکساران را عنصری ست وسیله
معذرت بی اعتباری گردید و مقتضای بی اختیاری بمطالع اصطلاح آراست
نیک بدو هم خود ستائی خوشیم

اگر خودم در بهانه خوشیم

تاز حمت پاسبی و گران ندیم	آبله ایم و وقت پابی خویشیم
یارب سایه بهایه بر فرق برهنه سران وادی نارسائی سحابی فراید ایضا اگر حریف از حسرت محبتنا بر نگار داند نشسته کو بایه های زبان خامه منگیست و اگر اندکی از شوق دیدار نویسد بزم نارسائی قاصد سدره خمریه میان عبد الرحمن اگر احرام دولت دیدار بزم عنایت نسخه بهار عجم مزد طواف آن آستان گردد که غلبه شوق دیدنش بر بی طاقتیها جوشن چون مهابست و ضرورت بعضی از امور نیز کار فراد تو انگار عالم مهاجرت بدان بوی پیراهن نسکین خاطر بهم میرسانند و بدان رانجه خود را از حضور زنده نشان بساط شفا	
ما از تو هیچ چیز نترسند شدیم	دشنام فراموش و عامی تویم
امید وصال هست جان درین	آن نکره جان تو کی کنایه می تویم
زیاده برین صدراع سرخدا نم می افراید و جاده تکلیف طبع نازک نمی پیاید مکتوب میگرد انصاع شعله آرزو و دوزخها و طبیعت مضطرب بر می آرد و هجوم خار خارا الم پهلوان بر لبه تهر احکامه هزار شتر میگذارد و دیده متظر تا از گلشن جبال بهره ندارد و در کشتو کاشد فرکان نوحه مبارزه حسرت مست و چشم چیران ناز خاک آن آستان بتو تکی نرسد در صورت بازماندگی از آئینه داران معنی حیرت یارب پنجه فرگانهاورد و انگیزی تماشا می مطلوب تنم تطاول بر آید و چشم حیرت پرست در پیشگاه حضور بر گاه بقیعت می آید سواد عطف نامه در دیده بی نور بسرگی پیش تیاده که در اظهار هزار رنگ تجلی صفای طور راجا به چراغ افروزی دعوی تواند گذاشت اما ذوق مشاهده دیدار آینه	

از بیاض چشم منجر می‌شاید که چیز رنگینی جلوه حضور رنگ اثر می‌تواند برداشت امید که
 زودی دعای و اماندگان ذخیره اثری براند و زود آه نارسایان خرمین بکجهان محرو
 پاک بسنود هر چه از عالم بی نیازی واضح گردد دنیا زمندان در ماموری قبول بی اختیار
 و آنچه از وضع اشفاق رونمایستندان در سپاس آلیها ناچار مارا در عالم محرو بی اختیار
 ناله بصبری داشته اند و در گوشه نهانی ناگزیر شکوه دوری گذاشته گوش منتظار
 جلوه نویز قدم سعادت توام بکسوت آرائی وضع چشم سخت گوش است چشم بامید
 مژده دیدار نه با گوش سماعه نواز گوش آواز آن تامل کده اضطر از چشم روشن ساز
 بی بصران خجسته انتظار چشم را بر سر نه حیرت پیامی آن جلوه بنور تجلی کده طور کامیاب
 گردان و گوش ابشارت نوای ساز آن مقدم ذخیره بهمنت دوام رسانده صبا
 مژده شمعین یار خوب و دار و ده گوش خنده گلهای صدای پای او دارد و ده مکتوب و کلام
 سر گرمی خیال سجده آستان حضور بساط سنگونی طرح نموده است که خامه را فرصت سر
 بالا کردن منتهی شغل منجر تواند ساخت و حیرت فروشیهای تصور دولت و دیدار نقاب
 محبتی نکشود که سواد عبارات نامه در تقریر احوالی آینه خاموشی نتواند پرداخت
 بیجا گمان رسوم خود داری خاکی بر فرق بی اختیار می نه بیخته اند که در شورش کده
 بی باکیهای آه علم گرد باد بلند نمی توان دید و زمینداران عالم از خود رنگی گردی اطمینان
 اندر گی نه انگشته که نقش قدم موج بر یک روان نمی تواند گردید شوقی جنون جولانی
 اگر بر معذور می بیدست و پایان گوشه بصبری بی نمی بر و صدای گسستن سلسله

عطف دامن پند از گوش پای خفته بر می آورد و اینجا افتادگی بیشتر ضعف از برین میوه	
تالنه بار بر می آرد و قفس سینه های شکسته بانی هر موی مژه را خال آشیانه که کماهی شیار	
چشمها از شرم وضع بی نگارید که گشت	گریه و نسیم و آب سیال شکل از سر گذشت
باید هر وضع غفلتهای دور گرید کرد	جلوه رنگ حضور از پیشتر گشت
پیش ازین شورش شوق در آرزوی مطالعه نگاه التفات بی اختیار بردوش کاغذ	
نامه راه بیصبری سر کرده بود و با قضاوی وضع گشت گشایش فاصد چهاره نیز جاده آوار گشت	
بیراهی بیمود تا شرف نگاه توجه فرق سعادتش را بالاتر از رتبه رایچه سعد اکبر نرسانید و گشت	
نظر اشفاق بر اوراق سفینه گلشن مقدم نه نشانید بیشتر پابان عالم خلاص از اینجا که	
سهرابی شان بشمارین تمس تصور آراسته است اگر در یاد خداوندان بگریم جوشی شعا	
غفلت بر ایند مغد و راندا که نسبتان عالم اشفاق در هر حال می باید برد و روان بسط	
قرب تمس کفر طریقت نبند که با وجود بی استطاعتی در عالم خیال کابلی در احرام	
طواف آن آستان نمی پسندند	
یاد آن زمان کیده بر دگرمی فناد	عشقم ز سیر لاله و گل سیر کرده بود
رفتی و داغ بر دل حیران گذشتی	شد موج شعله گر همه خون فسرده بود
غیرت شیونهای محبت غنچه بهارستان این تمنای بود که خزان فرسودگیهای نهال طبعیت	
باید و نسیم و رود و وفقت نامه تازگی چمن از خود خواهد دانی تا چون عجز ناکسی غیا از فسر	
یاس در بارگاه نه نیست با نای موس انتظار از آن خود گردانید روشن گزیننه بهار است	

آن مجموعه رنگینها اخلاق را در عالم دیدار و مصفا را از لطافت گل خورشید پردازد و مجبوران

گوشه یاس را دیگر در خارستان این همه محرومی نیندازد

به نام نامی موی کو محمد حسین صاحب بر تخلص ناظم عدالت

میکن خالی بزرگ آب جابله

در گداز غم بوس سرتاپایم آبله

شد زگر بیاهل سواد آبله

در دلم می در بر جان ناله کند

انتظار پرستان حیرت دیدار را اگر گاهی برفع هجوم غباری که از راه کلف آشنایان کثرت
بیگانه گی برنجیز و مرغان فراهم نمایند لذت خیال پرستیها آنقدر زودتی در وجدگاه فکری نشاند
که سر رشته آمد و رفت نگاه ماسوزن نوک مرغان دستگاه رسانی بهم رساند و اگر بجهل و کوت
حضور که محویت خیالش گریزی را بی شبهه جولان شهسوار رنگدازد و دیدار کشایان پیناک
نگاه چندان بیرون و دیدن مردمک تحریک نمیدهد که دامنگیری پیچ و مرغان از این آتش
برگردانند و آسائی طاقیت پرواز اگر شوم نمی افتاد نامه مای عجز و ترجان را در جذب نگاه
النفات انفعال محرومی دست نیداد و احتمال تغافل و محفل خمال هم باز دارد و گمان
انحاضر و عالم گمان نیز خود را جز غبار بیرون و در نیشمار و اگر تغافل هم بر دامن است
باری با خداوندان مزنی امتیاز مرتبه شناسی اجازت نخواهد داد و باز رنگان نفات
در عالم مصلحت بینه پیش نخواهد افتاد و دلم پیش تو رفت و بینه زیاد تو پر کردم
اگر بگویم و گویا موش ناست بزر زبان دارم به امید که در هیچ اوقات یاد منتظران صلاک
کردم واجب نگارند و حضور توجه بر حال غائبان لازم میندازند مکتوب دیگر در حالتی که

فروشی آلام مهاجرت کل کردن هتسری صبح و میدان مشبهای زندگی نام کرده بود
ویدر تنگنای انداز طاق قطرات سرشک را تا سایه مرگان بردوشن رسایهاست
می بود سترمه بدو چشم نمیدر رسید یعنی عنایت نامه اشفاق مضمون بهزار معنی کرم
گستره ماشون چاره گزینتهای الم گردید در ضمن ابرو و فش گوش چشم عنایت
دور پیایی داشت و در کسوت مرات الفاظش اشارتهای ابروی نوازش علم طوطی
ساعتراهنزازی نشسته پیرای و باغ آرزو گردید که کیفیت آن عالم سرور در دور بهزار جام
باده نمی توان یافت و بهار طراوتی بر غنچه طبیعت افروخته خندید که پرده حضور بهان جنس
شکفتگی در لباس پیر این گل نمی توان شکافت فی تحقیق مبیان را در آثار تربیت
نائب خورشید عالم فروز مشاهده کردن است که به جا خاری در چشم خندان دارد در
پیرایه نرم اندامی گل فروختش ناگزیر نیکوهای شرف اوست و هر کجا سنگی در نظر گردد
میکند بهر آلهای عیار جوهرش نام بر آوردن لازم است خود آفرین در هر صورت ناگزیر
رعایت کرم انداز زبان بندگان از نصیبه شکریا یوسن نشیند و گریان در هر حال خنیا
شیره تربیت انداز انگشت نیامندان در تهیه اسباب سپاس فرصت عرق از جبین
نمیاند آمد مراعات لطف و کرم معنی و در و در مضمون نامه دیگر زبان شکریان را
محروم لذت خاموشی گردانید و لبهای محمد نوار امضای ساز حمد و ثناء رسانید
یک سترگونی علامت ظهور و سجده کردن افراز و بالای سعادت است و در یک
جنبش لب آثار حصول دو نوا مبرون نیکوهای خارق عادت آگهی تجلی فروشان

طور هدایت مردم طلع انوار عنایت باشند تا داغ سینه ظلمت نصیبان گوشه تنهائے
 بهر بیضائی نام بر آرد یارب طوبی نسبتان خلد گاه رعایت کرم سر سبز بهای اطیع دوم
 از خود بر تراشند تا بدینالی سوخته جگر آن بادیه جدائی اندکی در سایه مادرش عنان بدست
 تسلیه و اسپار دهرین وقت صبر خامه رافت علامه را مترنم این آهنگ می باید که خندانه
 سکونت آنظر فها بر وحشت مزاج تکلیف دار و در نهار اراده این جنس تخیل بهر امون گردد
 سر برده ضمیمه بهت نگار که درین روزگار از تیره رویهای رنگارنگ طبع قد آئینه از چشم
 اعتبار افتاده است و تو کام فرسوده های دماغ عالم گشت گل گردیست بهاد واده گلبانگ
 عنایب از عالم نوحه ماتم قرار داده اند و فرخی دامن را رسوائی چاک گریبان نام نهاد
 هر جایگزیند اگر به نیم سحرست نفسی ست بهزار رنگ تیرگی بآئینه صفای طلیت مقابل
 و بر هر چه دیده کشند اگر بهر مکران ست سنایست با صد تیزی نوک پیکان بر پهلوی
 جراحتهای دل نازل اگر لب سخن یکشانند بادی بهزار تندی بر رو چرخ وزیده است
 و اگر زبان تکلم آشنایند صیحه صور قیامت پرده یک عالم گوشن بریده و به صورت صفای
 آئینه را به تیرگی رنگار فر و حق پسندیده نگاه انصاف نمی تواند بود و نکست گل رخسار
 تیره و دست داود جز پرده بیابا کبهای غفلت نمی تواند کشود و بیخال غنیمت کسی که
 در خدمت بزرگان بار بهتری که فراهم آورده است بر کشاید و مفت شخصی که عیار
 جوهری که بدست دارد پیش بصر آن قدر شناس نماید در صورتی که او را قدر شناس
 براتب دلایرها کوشیده چون آئینه مقابل را نوجا میداده باشند در انکار و ضعیف

اقبال در آمدن ناسپاسی است و در رد مدارج قبول کوشیدن حق ناشناسی در پرتو نگار
 پاکشیدگان دامن ترد و جنس آری و نعمت بزرگان بنای رسوخ اعتبار بر فلک میسازند
 و بختها قرار داد و هم و خیال برگردانگیرهای هوای این و آن دامن افشانند هر چند
 در از نفسیهایی اعتبار از راه و خاکساری پیش خداوندان جبرلی از ان عالم است که
 بهار را بشیر گفیکهای گل کشیدن یا صاحب را از تاثیر گوهر باری آگاه گردانیدن اما
 و دستوهای عالم عقیدت نگذاشت که آنچه در باره نیک خواهی پسند و دیده دل دارد
 در پیش بیان هدیه نیار و دور و افکار معنی نشان چندان سرمایه رنگینی بده گوشت سعادت
 نیوش است که بوقلمونهای برگ گل نتیجه آب و رنگ است و افتد رنگ زدایی
 کلفت انفس که اقتباس است که در شادمانی تهمت همگی نبش را بختن سترن باینده لطافت
 و برو حریفان را متقابل صفای آینه آن طینت خورشید ضیاء شیره و از انگیرهای
 چشم عیب بین چاره نخواهد بود و حاسدان را در جولا نگاه و آن طبیعت جز خاک است
 راه فرق نخواهد بود چون آفتاب سلسله آفاق تنها مستخرج زبان می باید نمود و چون آسمان
 سلسله عالم می باید بود و زیاده چه بر طراز که بر شوق آستانه بوسی فائق باشد و
 چه نگار که بر تمنای دیدار نقش بیشی بر تراشد

رقعه بلاله بلدی یوسنگه صاحب نامی

جذبۀ عشق مگر گوشه دل جابتو کرد	دیده در آینه اشک تماشای تو کرد
جذبۀ خود جذبۀ عشق است که مجنون ترا	رابطۀ دامن دل و دست تمنای تو کرد

و بهار بهیمنهای آینه خیال ز رنگان دانی مرآت رسوم آئینه بی نیاز نساخته که نوبه جلوه
حضور هم مرگان را بسعادت بالاست تواند خوانخت یا نگاه را در ترویج جستجویتواند انداخت
شعور و شعور از احوالی اختلال پرده بریدارد و آینه واری نیاز غایبان به روی کار می آرد

سوز در آتش دل روشن چراغ ما	خوشید رنگ باخته ز سوز داغ ما
از بس بیا و جلوه ات از خوشی منم	باید ز نفس پای تو جبین مراغ ما

چند آنکه در بنوقت دولت معنوی غم البذل استلذا از لغت ظلمت بعد از این سوز
نقد مشاهده دیگر دمان نگاه استلذا باید ملاحظه دیگر و رعایت نامه شفقت طراکه
هر دایره اش ساز طریقه اخلاق و به پیش از این به شمع ساز شفاف بود و منم نه از شکوید
گردانید و بگذر و رفت به سطریشده استانی و زین طبیعت و دانی رنگینی بهارستان
گرم گشتانی بجلوه رسانیده است که در شادگاه را که به شمع ساز شفاف جبهه خلق
می توان بست و کیفیت نگاه التفات به نه بر دوش و رده که چهره گل را در بهای رنگ
افزونیهای باوه این طریقه رنگینی می باید که است سه سه خط و تویی چشمی نور و
دلنوازی کرده لطیف حقت همراه باوه و به بهار و تندی بی اختیار بهای بهیمن
خامنه ناگزیر تحفه خالی بود و تواند نشسته ناچار به باوه بهر فکر و بهر چه انداز به کتاب
طبع لا الهالی اشعار دیگر نیز خالی از در و دل به بود و اما تطبیع بیان کیفیت نموده نشسته امتیاز
از خود در بود که بعد از این امتیاز از خود رنگی هم از عالم جمل مینماید چون ساغر اندیشه
خدا را باوه کیفیت بهر افکار خالی نیست چشک یک به روی احرام نگاه التفات است

و بشایستگی پیرایه قبول کلاه شکست به صبیگه اگر میری امروز از آن به که اگر شب آید
 نشسته و ام لطف سر و طبع منجمد آن باد مکتوب یگر آرزوی دیدار فرحت آنرا بقدر مهر
 آینه ناز بن مرگان میر و یاند و حسرت تماشا باندازه هر نگاه آبی از سینه مردمک میداند
 حقیق کاری مجدد حضور هر چند دیده را بجملائی ننواخته اما در عالم کینائی از هر گرد مقدما
 دوستان بتویائی چشمی نگاه برداخته از نگار بدیده یوان کر م زبان را گاهی لباس
 نظم مهنون قامت آرایه های شکردار دو گاهی بوضع نشود تمهید مراتب سپاس شسته
 جرأت می سپارد خاصه نوبری که از حدائق الطاف مریانه لذت کامل انتظار بخشیده
 و بدو تلخی کشیهای در دم جرات رسیده یعنی وصول انبه نامی بی ریشه که صفای آینه
 لطافتش هیچ و تانگ تامل منهم اندیشه ریشه برمی آید و هوس قرائی مانده حلاوتش
 جوهر اندیشه را بایر مای گس هم پیلومی نماید مهنونی این اکرام هر موی بدن را ریشه
 حمد و ثنا گردانید و زبان محبت نوارا بيشکرت از لذت سپاس سانی آسید که شیرینی لذت
 حضور زارک تلخیهای دوری نماید و بزودترین اوقات مراتب محرومی هفت کینهها
 ملاو بر آید مکتوب یگر از فرونی سواد کلفت بدیه طبع حسد پرستی که آینه دیدار اجاشکو
 زنگ فروشیهای درای انقاس است و فروغ شمع التفات گلشن را گلهایها
 طبع ظلمت اقتباس و درین روزگار جمعی را وقت عیب بینی هم نقد رافشده که کشاد
 آغوش شفقت تنگ تر از عقد جبهه مضلان است و نخوت خود پسند با آنکه خوش
 نبوده که صلامی عشرت پرستیهای اخلاق تفرقه برد از تراناه غم سوزگان تنهت

که حیریم گنج غزل را چار آئینه تیر باران آفت سرد مهر برماناید و مفت شخصی که در کوشه
 عافیت در اقبال صیانت بر روی احوال خود بر کشاید و در تصوریت فقیر صهبائی اگر
 به موضع کلفت ابنای روزگار آشنایست مطعون و فائق سخنان رموز خرد نخواهد بود
 و جاده ناقبولی اندیشه صاحب دلان نخواهد بود و در آئینه اعتقادش تمثالی منطق
 نگردیده ناموسوی عکس منتم و از دنی او ضاعش نماید و بر صفحه اندیشه اش خطی نشود
 انگشته تا تصور بهوضعی خاطر بر انجیال غبار مکرر نماید و بران حق ترجمانش اگر بکلمه
 که در عالم عقادات و بمیه شایسته احتمال دیگر تواند بود آشنای گردیده است و در
 راطف شکوه بودن آئینه سادگیهای نقوش منیا زرد و درون ست نقاب سوسنهای
 خفت عقل کشودن در اعتقادش دل شکنیهای چین پیشانی به موضع شکن و راق
 کلهای شاداب ست و سر که فروشیهای جبهه ناخفاظان هم کیفیت تلخیهای شلب
 گل از نیمه صرصرنی شکوه کرد و دنی شکوه آن گریچه بشکافند و در رجب برگ بر د
 اندیشه بد گیاههای بارب در حواشی خاطر صافی بپراپه قبول نبیند مکتوب یکد خط آ
 بی اختیاری آلام که ناگزیر گوشه نهانی ست ساعتی نمیکند ارد که بهلو گاهی با بستر
 راحت نسبت آشنائی تواند بهرساند و ملحه روانمیدارد که دیده به چگاه با حرکت بجه
 مژگان خواب میسده را بخود تواند خواند و بهر جمله شکایتهای نیکه سختی انتظار هنوز دست
 از آزار چشم دیدار طلب بر نیدارد و محنت گوش بر آوازی و جنبش نفس سلمه مهم
 اندیشه آواز قدم بر می آرد با آنکه حوالی کلبه احزان چند بار بسعادت نقش با صلا

بسایه بال همداده بی نیازی عالم استغفار و توحی بر روی نیاز اندوزان گوشه
 غیر تنهایی نکشاده گم گشتگی احوال نیاز اشتغال سر رشته جاده زانای پید اتر از تار
 نگاه و انموده بود که در تحت اقدام عالی گاهان محفل یکتائی تفرسوده اگر ممکن باشد
 حفظ الغیب نیز کمتر از حضرت حضور زبده است یارب محنت شاقه انتظار پیش ازین
 بشکون در دوالم تفرساید و بزودترین زمانی بصورت دولت دیدار نورس نماید امر و
 کلچین بهارستان اخلاق معنی نسخه اتفاق یعنی میر صاحب سر با اشفاق که عمر است
 بلده سوئی پت از شرف قدم و مہمنت لزوم شان بر تکی که طو رازش در دو صفحہ
 آن سزیمین از نقش قدم ایشان رقم سعادت می نگار و تخریک نیاز نامه صبا
 بر فزده نسبتان زاویه بحر آفتابی کرده اند و سایه انفاقی بر فرق نیاز اندیشان گستر
 ذوق دریافتنی اگر ام روز بهم طوفان دارد دولت وصول مفت این اوقات
 وصول آرزو با غنیمت این ساعات گرمی گاه توجه چاره خمار آلود گیسو نظایر
 سواد مکتوبی که بستوده خصال غشی برین یال مژگنی جنبی بهیون معرض خمر
 دیروز در محفل کیمین گرمی گاه وقت سنگاهان عالم استعداد نشسته هزار کیفیت سرو
 می پیچود و پیمنت شهرت اثر بهای صاحب تلخ مجالس النش و صد ناکامیهای
 خمول بر روی شهرت جام چرم یکشود و گلدسته بهارستان معنی اتحاد اسلحه
 نامه که ارقام سطورش بنفشه چامی سرو و قابل خط ساغر گ گردن قوی دارد
 و دوا بر فروش در برابر مجرای ابرو و سر فرونی آرد و آدنی تسکینی شعله اضطرا

در رسیدن به نشه پایی کیفیت معانی خمار شکن سرتهای بی اختیاری گردیده حریفی
 که خامهات برآید و دارد و گریز از فیض در جوش به فی الحقیقت رنگینی بهارستان
 که نتیجه آبیاریهای سحاب عنایت است و در نظر فریب اخلاقی نگشوده است که انفال
 شکر قبایل در تحریر عبارات حمد و ثنا صفحه خاطر را به شوق تا گریه انسرین نباید کرد و
 زبان سپاس عنوان را در تقریر مضامین و عاثران فرمودگیهای او را قیاس لب اشک
 تا گریه های برگ گل نمی توان برآورد و لوح نگار خاطر نقش سبزی بر نگار که روشن سواد
 نسخه دیدار و وابسته اندام مطالعه است یارب بینایی در درجه ان تسکین مراتب شکر
 وصول مبدل باد و مکتوب گیر رنگینی بهارستان بگامی نه از ان عالم است که گذشته
 مراتب توضیح آن و وابسته به سر رشته تحریر تواند بود و عطر انگیزی روح
 اخلاص از ان گونه که به ششام در این شرح آن موقوف غنچه سائبهای صدف بینا
 تواند و اگر بی اختیاری را و فیه معذور نیست جز در بنام علم امکان نمی افزاید و اگر
 بینایی را آبروی مجبور نیست در غیر اینجانش دفع نمی طرز

مغذ و عرض نشسته تاب و توان ندیم	مجبور عالم غم بینا به خود دم
بینا شوق را چو خیال است و غم غم	ما جرت به جمل سیما به خود دم
جز شرم ناکسی بکه عرض غایتیم	چون اشک برین منصب بلبل خود دم
چون دیده عجز با جنایت گذشت و پس	راحت پرست حیرت بخواب خود دم
کوناهای سر رشته گفتگو چو پیای جاده عرض مطلب در همواری سلسله این سطوح	

خوایده است و ناگزیری اظهار مدعا از جیب کسوت این تشریف کشیده که در عین مجبوریا
انتظار که ناتوان بینی تعدیهای شدائد مهاجرت کین گیر زائیده اظهار اوست و شخو
اسقام به طاقنی چشم بر راه چون جولانی آثار او آئینه یوسف نمای حقیقت صفای باطن
که عبارت است از مجبور نو از نامه اشفاق مضمون بدو محروم و میگاهاه نارسا در رسید
و بجلوه انگیزهای لطف قدیمی بغیر خوابهای پریشان شب فراق گردید

نه شکر لطف تو کردم نه نعت خلعت تو	ز نارسایی سسی نفس چه می پرس
شدم مجبار و بدامانت آشنان شدم	ز شرم نهمت دامن و نفس چه می پرس
چه جای قافله با خود نمی رسم چه کرد	ز سعی بانگ درای و جز سحر چه می پرس

اگر از متانت عبارت نشد میزند کندک را در اصلاح زبان قلم صد مرتبه و دم ریختن است
و اگر از رنگینی مضامینش مینویسد خامه را از سیاهی بدو رنگ بنحیف انگشت بازگهای
لطف کلمات به هم است که جوی آب دریای سنبستان حروف روان سازد و منظور
بوظونیهایی رنگینش خوف است که بیک کیفیت نارسیده در تماشای جلوه دیگر اندازد
رعنائی شاهدان سطور قامت شمشاد را کرده سایه خود می پذیرد و در دامن دو آن
حلقهای زلف سنبل را خواهر ترین سلسله خوبی می شمارد و بسم خیر می صبح بیاخش
آئینه صفائی در بغل دارد که تا شوخی جولان خامه گردی از عرصه اظهار بر انگیزد
آوده رنگ فروشیهای سواد را و تواند و من و وسیع جردگی رنگ سوادش ذخیره
روشنی انباشته که تاثرگان اندکی لغزش فرود شد نگاه بی سواد و در صفا نانی تواند

نمرور از بسکه در رنگ نماشایش مظهر دارد	توان از دیدنش گردید و قوت باد و چنان
سواد او شبی باشد که حرف نیست و متاثر	همچو در دیدنش مست است از خواب بخت
بیش باشد آن آئینه که ز رویت افروارد	توان از در کمر بست گشت و رویش نماید

تو آتر از زوایا می خلوص کیشان آئینه دار این تناسست که تا کاتب بستان قدرت نقطه
مردمک بر لوح بیاض دیده رقم فرمایند جلوه سواد و حرف و تسلی نامه ما در چشم منتظران مرگ
نمایند بهانه جوئی لطف کرم بر حق قادر است که سواد نامه ما را آئینش شبنمای وصال گردانند
و بیاض مکتوبات را آئینه صبح آن اقبال

چو در خیال رسی دیده می جدد اینجا	که گیر دانه پی هم در کنار مرگات
گویی که دیده بروی خوش تو باز کنیم	بحال خویش نظر ما کنیم و ناز کنیم

مژده دولت دیدار رشتنه نگاه را با سوزن مرگان پیوندی نداده که بسبق دیده هم از
تمت انتظار خالی توان گذشت و نوبت سعادت قدم گوش میمنت نبوش از فرقه
نخواسته که کیفیت هجوم خویش ناله شکایت فراق را نیز از عالم فوق جان طرب
نخواهید داشت هر چند طبع نهایی دل بیقرار گواهی داده است که هر روز بقدر رسان
ناله بی اختیار قطعه شبنی در زیر قدم سعادت از موم طی یافته می یابند اما اضطراب
طبیعت بی صبر را چه توان کرد که هر ساعت در آرزوی تشنه آوری و در پیشانی
مهر صد آتشت که در امرو ز فردا هست غفلتهای دوری دست از احوال مجبور
بردار و جلوه دولت وصال سرازیر ده بر آرد

<p>هر ناله که سز زدازد دل برای تست آختر هیچ نیز تسلی توان شدن</p>	<p>چون در دلی گمان برم آوار پای تست اندیشه تو در دل رشیم بجای تست</p>
<p>جلوه دیدار فاضل الانوار بر کتان پرده مهاجرت مهاباتی کناد مکتوب دیگر وقت بنام شعری که از دیوان ناصر علی شایسته نگاه اهل فمید اندیشه قابل آنست که خدام راجا ناپاک در آرزوی حل معیش نش حمت بر طبع عقیدت اندیشان باید گماشت و نه شایسته نیکوتر خامه اخلاص علامه را در انظار دقایقش خواهی خواهی سامع خراشی ملازمان منظور باید داشت آچون پیش نهاد خواهی نیاز آنست که بهر بهانه سعادت و خیر و دامن احوال میگردیده باشی به قدر زبان قلم یاری فرمود پاره کاغذی که بهیابی عقیدت بتوقع شرف مطالعه میتازد گنجینه آن نمود یارب قبول طبع فیاض سعادت اعتبارش افزاید مکتوب دیگر سر رشته پیچ و مطالب همواری سلسله جراتی می شود که آنچه بدست آویز تو هم ناقص حلقه در اخلاص مینه ندانگیز بر دیباجه اعلان نهاد فریعه یادگم گشتیگهای کوائف احوال می پندارد اما از انجا که اندیشه نازک مزاجیها نیاز فروشان بزم حضور دامنگیر احتیاط است تجربه بر همین یک شعر که بقضای وقت بر همه از پرده خیال گل کرده است عوض نیاز مختم می شمارد چشم باز انتظار آفتاب می پرد که بهوایت چون نگه از چرخ بالا می رود مکتوب دیگر از انتظار از بین رفتنی کشا چشم نه بر روی کار آورده که بهر پای مجوران نگرش لرزیت و چشم اندیشه گل کرده ام و بقتضای بی اختیاری دست و قلم را بخیر غلی مامور کرده بود و بهر</p>	

از جمله اشعار آئینه اثر پر داخت بمناسبت مقام شایسته تحریر نمود پس از صد
 یاس بر میگردد و چون گردن خیزد و با شتم کین غبار از شوخی جولان او باشد و تپها
 اینجا بعد از هزار در و نا امید می هم غباری از جاده انتظار نشسته جولان شمسوار
 برخاسته و کسب از صد بهار یاس نیز گردی از راه بی پروایان گوشه چشم منتظران را
 بکدام توقع بر جاده گیرهای در و دل قائل توان بود و چه امید بعللاج الکها
 دوری اصرار توان نمود و جوش ز خویش اگر اینک تغافل سکنی به موج خون
 شمشیر گرد گشتن نخیر را شکایت در و فراق یارب بشکر و وصول و ملت وصال مبدل با
 ملتوب دیگر امر و ذکر که گزینش شاه جهان آباد از وجود می صاحب سلا افضل و هنر
 عراق و خراسان نازش دار و نیست کسی که خدمت اکسیر اثر ایشان از جمله مفتحات
 نایبی شمار در آوده کسب کمال گرد و هنگیست کاهلی رواند از نذر خویش را مجموع و احتیاج
 نگذارند و خاصه که نظر نیاز دیرین خود گوشه خاطر ایشان را مصروف تربیت آن
 زبده ارباب کمال نیز می باید و جستجوی همت بزرگانه نشان در کوچه تفحص احوال آن
 خلاصه کلام می شتابد یارب اثر استغفار بر امون طبع لا ا با لے نگرود

بنام منشی دین دیال میر منشی اجنشی بهوپال

پیش ازین دور و بی ثباتی دل مجور گردان خاتمان بر می آورد امروزی که زمره مرده
 دیدار تجلی انوار از پرده ساز و دل نوازی دریافت آثار هر ناله آهستن هزار ترانه پس
 گردید و چنگ به نفس خود را آماده صد نوای شکر و در چشم پایگاه در جستجو

گردان شهسوار عصا را پایی سپهر تقاضای شوق دارد و دل با باد و سرشک خوش
 آن آستان جادو بار بار بهزار عرق سعی نمنک بر می آرد و مضامین شوق اگر در طومار ما
 سرور و دوحمان را در کوزه بند کرده باشم و مطالب آرزو اگر در نسخه ما ادا شود
 محیط را در قطره آورده آیین نامه شوق اگر نقطه بشکافد محیطی است که جوش هزار
 سیلش هر دایره را متمم سرگردانی صدر گرداب تواند نمود و سر زدن هزار جوش هر
 سطر را آماده جوش صدر و دو توان فرمود امر و زوایا نمودند که کثرت بارش امسال
 نتیجه همین گوهر نشانیهای دیده طوفان اثر است و افراط شعله کاریهای برین فیض
 آتش فروزی ناله و فرخ شکر تکلف هوای خوشی است اگر کبیر لاله کاریهای مرغ
 هجران قدم بردارد و کیفیت خوبی است اگر باستماع صغیر عنایان ناله پنبه ز گوش
 بر آرد یارب نشسته حصول مراد و در ساغر پیای کیفیت سر و شوق رقصه بنام
 بیطاقیه های حسرت ویدایه خواست مرگان را بال پرواز دیده تماشائی سازد و دوست
 نگاه در جستجوی گرد جو لاله گاهش اندازد آخر الامر و نمودند که منبرین منبر چندی است
 بزمین تجلی جمال رشک چشمه خورشید است و فیض سعادت قدوم و سنگاه هزار امید
 ناله فراق کشن از نیستانشال مرور در لباس شکر و حصول زمره پر داز است و در وجود
 گنبد آرزیدنه گویش در بنوقت در کسوت در مان وصال چاره ساز طوفان آب چشمه
 یارب طنبیان سرشک مجبوران را در خاطر آن سرور دلهما اندازد بنام ایضا

آمد که رسوز بجز داغی دارد	از سیر گل لاله فراغی دارد
---------------------------	---------------------------

تا چند هوس بر دینم من و تو	خون خوردن دل نیز آید دارد	
<p>و توانی طراشتیاق هر سیم که نذر جنون کسوتان بجای قلمی نسانسته که جز به نقاشی گرد محله از بهایی گرد باد تو اند آسود و افسردگی وضع دوری القاضی بر غنچه طایع صفقان کنعان بی اختیاری عرض نکرده که جز با بوی پیراهنی آغوش شوق توان کشد و امتحان گاه مدرسه انتظار چرب باینهای حرمان جواب ندان شکیں جلوه توان داد و در تعلیم که حرف ناشکیبائی سبق صحیفه تسکین از ورق گردانیهای نسخه دیدار نقاب توان کشاد و تو بر غلبات شوق از مطالعه امید سواوش روشن و پرمردگی غنچه طبیعت بنسیم توقع باینش گلشن جوش گریه سیر شکالی دارد دیده را آبی میتوان داد و پرواز رنگ طاق بهار می میطر از چشم تماشا باید کشاد و آغی بر جگر نشوخته ایم که بهر زبان شعله فریادی حسرت دیدار نباشد و مژگان تیرگی نکشاده ایم که بیاض نسخه انتظار نقش آینه انتظار از خود نترشد</p>		
<p>می توان کردن تلا فیها زبان شوق را جرأت حرف اردو بی یارب بان شوق را طول صدر و قیامت داستان شوق را امتحان گریه سیم بگلشن عمان شوق را حرف صهبائی ستگان از زبان شوق را</p>	<p>گرنه از جلوه اش سود گاه از مادر رخ می تواند دام در راه تغافل کند دل بچوشت نماند نام چون توان کشیدن گرد جلال گاه شوق از شور حشر فروزین از حکایت های دل بر جان خود زود سخن</p>	
<p>میدانم شان بلند و صلیک های همت را جز در گوشه هجران نتوان شکست + و راه</p>		

بلند آهنگیهای شوق را جز در بیره ای فراق نتوان بست تا با انصاف و حیرت فروشی
 بیاض کاغذ را آئینه شوخیهای دیدار توان اندیشید و رنگ اندودی سوادنامه
 خلوت جیا کیشیهای جلوه باید نمید آفتاب ر حجاب سحاب دیدن قلت ذخیره دنیا
 و از بهار برنگ شکسته دل باختن کمی هنگامه دانائی نقطه ذره از پر تو غورشید جز نشسته
 اجمال نتواند شود و حوصله قطره از بهشت محیط جز بهیچ قناعت نتواند نمود آغوش آئینه
 هر چند در بزم حضور رنگ هزار جلوه در خود در دواثری از لعات جمال جز بتجوی
 نگاه دور گردان عرض نتواند کرد و خلوت نقاب با آنکه از پر تو خوشنمی هزار برق
 در بغل دارد بانظر باحثگان آنظرف محرومی جز نیرنگی شعاع افسرده نتواند بر آورد اما
 در عالم اضطراب همان سلسله سطور را چاره چون زدگیهای شوق فهمیدن نیست
 و سیاهی رقوم را هر دم داغ دل اندیشیدن بی اختیاری شوق با حیرت انتظار چشم
 روشنی توان گفت که امروز رنگ باده اشفاق ازینای کاغذ نامه بخار زردگان حرام
 نگاه ساغر هزار کیفیت دیدار می پیاید و پر تو چراغ عنایت از فانوس طومار مکتوب
 بر دیده منتظران دفتر هزار تجلی می کشاید چراغ روشن در کسوت آغوش
 وصال جلوه گزیده ات الفاطش باشوخی ابروی
 اشارت و نظر

ای زنگ عبارت از اشفاق گله	ای نشئه مغیبت از اخلاق مله
هر سطر خورلف دوست از نامه تو	بر پازنجیر و بر گلو گشت غله

رساله در نحو فارسی

بسم الله الرحمن الرحيم

پاسی که تا بدیدره از ان ذخیره اندیشه والا خردان نگرود شایسته آن بانی بجا
 مکان که قصه بلند آسمان خشتی از نگره جلالت اوست و درودی که تا قیامت یک
 حرف آن سرمایه فکر بلند خیالان نشود و در خور آن نکته دان علم دانی ست که در فکر کمال
 انبیا قلم کشیده و در رسالت او اما بعد هندی نژاد کج مجزبان صهبائی پیچید
 که چون دژ بر آستان صافی ضمیران خال نشین و چون غبار بر بساط سخن سنجان جا
 گزین ست بعضی الا فطران میسرساند که چون تنگ یگان کم بود نظر بر کتب نحو عربی
 ندرخته نقطه هر دمک را در مطالعه عبارات فارسی صرف کنند و از نابلدی خرم و بیخ
 این طریق قدمی بکام دل نزنند لاجرم کجبت ترویج این نارسایان و قری چند قزو
 نحو فارسی عبارت سهل الفاظ زود فهم سیاه کرده رساله مختصری ترتیب دادم
 یقینکه اگر بای در دهن پیچیده و پرده غفلت از چهره احوال کشیده بر مطالب این
 رساله و مضامین این عجاله در آسند و شاهراه مطلوب گام فراخ توانند ز داو
 بهینست و ز جو آسم تا کم بایگان ازین گنج شایگان نقد مراد که فی خیره قصود و مینند

واندر خرم و بیخ راه بود و معیشت

زین پیش اگر چه لب کشود و معیشت

قطعه افسوس چینه ها و دمع معیشت

اکنون همه لب بغیر آن بکشایم

کلمه در اصطلاح نحی لفظی است که برای معنی مفرد وضع کرده باشند و مراد از معنی مفرد آنست
 که جزو لفظ جزو آن معنی دلالت نکند در این صورت لفظ مشتک و تعریف مفرد و اصل
 ماند و امثال عبد الله خارج شد چه در لفظ عبد الله نزد نحویان اضافت عبد بسوی
 الله است گویند بر اصطلاح منطقیان مفرد باشد که ایشان از الفاظ بحث ندارند و
 بر سه قسم است فعل اسم حرف فعل آنست که دلالت بر معنی بنفس خود کند و در
 از این سه داشته باشد و اسم آنکه دلالت بر معنی بنفسه کند و زمانه ندارد و حرف آنکه
 از این هر دو مبر بود فعل و قسم بود لازم و متعدی لازم آنکه معنی او از فاعل جدا
 ای بر جهان تمام شود چون رفت زید و آمد عمر و متعدی آنکه از فاعل گذشته بمفعول
 مثل خوردن از طعام را و اسم یا جامد است یا مشتق یا مصدر جامد آنکه نه از چیزی
 بر آید و نه از چیزی و بمصادر از و تعبیر کنند چون روزه داشتن و نماز کردن و غیره
 بعضی از جوامد بر تصرفات بعضی از ظرف است چون عمریدن و بابا بگرییدن و بنیدن
 و گرییدن و مشتق آنکه از مصدر بر آید چون اسم فاعل و اسم مفعول مثلاً کننده و کرده
 از کردن و مصدر اصل است در باب اشتقاق کما هو قول الجمهور و اتفاق سواد اعظم
 برین است اما کوفیان فعل را درین باب اصل دانند و مصدر بمعنی مصدر و گویند
 چنانکه مرکب بمعنی مرکوب و مشرب بمعنی مشروب و لون مصدر از حروف و صفت
 مؤید اینست چه علوم شده گفت مثلاً اصل است و لون را اند کرده مصدر از
 والاچه وجه دهمست که لون را از حروف نه و آنکه شمارند می و ب و ص تعبیر نمودند

نباشد و آن کلمه فاعل باشد چون زوزید یا تقدیرا چون بیا که تقدیر آن بیا تو هست و بیا
فعل است و تو فاعل آن و بیا تو از فعل با فاعل جمله حاصل شد و جمله دو قسم است یکی فعلیه
و دوم اسمیه فعلیه فعل با فاعل چون زوزید که ز و فعل ضعیفی است و زید فاعل آن و اسمیه
مبتدا و خبر چون زید گوینده است که زید مبتدا و گوینده خبر آن و در امثال زوزید خبر فعلیه
دیگر نتوان گفت و اگر گوئی زید ز و احتمال جمله فعلیه اسمیه هم دوست چه اگر خواهی بگوئی که
فاعل فعل ز دست و مقدم بر فعل پس جمله فعلیه باشد و اگر خواهی بگوئی که زید مبتدا است
و ز و فعل ضعیفی و ضمیر متر فاعل آن و فعل یارب فاعل جمله فعلیه شده خبر مبتدا باشد و مبتدا
با خبر جمله اسمیه گشت چون کلام شتمل باشد بر اسم فعل و حرف لازم آمد که علامات اینها
نیز بنیان نمایم پس علامات اسم آنست که هم سنن الیه باشد چون زید استاد است و هم
مسند چون زید ازنده است چه زننده مسند است بسوی زید یا مضاف باشد چون
زین اسپ یا تصغیر آن کرده باشند چون باغچه در باغچه و دیگر و دخترک یا بسوی چیزی
نسبتش کرده باشند یعنی یابی تختانی در آخرش آورده باشند چون ایرانی و تورانی
و هندوستانی و امثال آن با جمع آن کرده باشند چون درختان یا درختها و مردمان و مردما
یا موصوف شود چون اسپ خوب و علامات فعل آنست که مسند شود چون زوزید و تا
یا دال موقوف یا قبل ساکن یا آخرش باشد و نیز آنکه اگر در آخر آن دال یا تانون ساکن
لاحق کرده آن حروف را متحرک سازند مصدر حاصل آید چون کرد و گفت کردن گفتن
یا دال قبل مفتوح در آخرش بود و اگر آن دال حذف کنند امر مانند چون کن یا امرا

چون کن یا نهی باشد چون کمن علامات حرف آنست که هیچ یک ازینها نباشد **فصل**
 پوشیده نماند که کلمات فارسی همه مبنی اند مگر آنکه مضاف باشند یا موصوف و در الفوت
 بحرکت کسره اعراب خواهند گرفت چون اسپ من و سپ خوب یا آنکه و ف و بنجا
 و حروف معانی و جنگی افعال در فارسی مبنی اند و باقی جمله سما در حالت ترکیب عرب
 الا آنکه مضاف و موصوف اعراب لفظی ارد و باوقای اعراب تقدیری مثل ادعبات
 زوزینیدید غل است پس مرفوع است و صلاحیت آن دارد که اگر شرط بحق حرکت
 مستحق شود متحرک گردد و نوشته ط آن اضافت یا صفت است پس در اصطلاح نحوات
 عرب فعل ضمی و امر حاضر و حروف را مبنی اصل گویند و در فارسی جمیع افعال و
 حروف مبنی الاصل خواهند بود و الله اعلم بالصواب و بنیاد را غیبه نمکن نیز گویند
 اکنون باید که آنچه در فارسی مقابل اسمای غیبه نمکن وضع کرده اند ترسیم کردیم و بنویسند که
 اسمای غیبه نمکن هشت است اول مضمرات و مضمرات در فارسی چون من برای کلام
 ویم در کردم نیز برای همین معنی و ضمیر بامرفوع است یا مجرور یا منصوب مراد از مرفوع
 ضمیر فعل و از منصوب ضمیر مفعول و از مجرور ضمیه یکیه مضاف الیه باشد چون زیارت
 یعنی او زیارت زدای مراد اسپ من یا اسپم مرفوع و منصوب بر دو وجه متصل
 و منفصل و مجرور و فاعل متصل باشد پس ضمیر فاعل متصل بن است ضمیر احد غائب کرد
 که درین مستتر است و اما و ضمیر جمع غائب کردند و ضمیه واحد حاضر کردی و ضمیر جمع
 حاضر کردید و ضمیر مکرر واحد کردیم و ضمیر مکرر الغیه چون کردیم و منفصل آن نشان

و تو و شما و من و ما و ضمیر فاعل متصل آنکه واحد غائب گردش جمع بر دشان یعنی
ایشان را ضمیر واحد حاضر چون گردش ضمیر جمع حاضر بر دشان ای شمارا ضمیر واحد متکلم
چون بر دم ای بر دم ضمیر متکلم مع الضمیر چون بر دشان ای مارا و ضمائر مجرور که ضمایر
میشوند این ضمائر متصده منفصله اند که همی را بسوی شان منضاف کنند چون اسپه
ایشان پیش شمشیر فاعل متصل شمشیر ضمیر فاعل منفصل شمشیر ضمیر فاعل به طبع
و شمشیر ضمیر مجرور پس یکی سی ضمایر شدند بخلاف عرب که پیش ایشان هفتاد ضمایر اند
و در اسم اشاره و آن در فارسی آن برای باین و آن برای قریب است و میباشد
بازن جمع آن هر دو آنان و آنها و اینان و اینها و اگر بر اسم ظاهر بیاید جمع نشود چون
آن کسان این کسان اسوم اسم موصول و آن اسمی است که تا جمله بعد از آن بیاید
جز و قاصد برای کلام نتوانند شد و آن اغلب سبی باشد که بای تخطائی مجبور بآن افت
شود چون کسیکه عاقل است سخن من گویش کند پس بای تخطائی اسم موصول است و عاقل
که جمله اسمیه است صلت آن است و کاف بعد تخطائی رابط و ضمیر در خبر جمله مذکور عاقل اسوم
موصول که از آن ناگزیر است و کسی موصول مبتدئ است و سخن من گوش کن چنان این
مبتدئ و خبر جمله اسمیه میباشد اسم اشاره که بعد از آن کاف رابط بیاید مثلاً آنکه عاقل است
سخن من پذیرد و بر قیاس مذکور چهارم اسمای افعال یعنی اسمای که معنی فعلیت
و این چنین کلمات در فارسی یافته نشد و پنجم اسماء اصوات و اسماء اصوات الفاظیکه
بدان جانوران را طلب کنند یا حکایت صدای حیوان بدان گفتن چون غاق و حباب

صدای نراغ یا تخم خ برای نشانیدن شتر ششم ظرف و ظرف زمان مثل گاه و بگاه
 که معنی هر چه گاه است و چون و چو چنانکه درین شعر گفته بودم چوبیانی غم دلان تو بگویم
 چه بگویم که غم از دل برود و چون تو بیانی به ای به گاه تو بیانی و ظرف مکان مثل زیر
 و زیر و بالا و بلند و فرا و پس و پیش و بر و و امثال آن هفتم اسما کنایه این دو قسم بود که
 کنایه از عدد و چون لفظ چند و آیین گاهی در محل استفهام متعلق شود مثلاً آنجا چند مرد
 اند یا چند در هم و گاهی در محل خبر چون گویند آنجا دیدم چند کنشسته بودند و مکمل نایه
 از حدیث و آن لفظ چندین چون است مثلاً آن شخص چندین است یا چنان شتم اسما
 ای او که گذشت فصل اسم انگاره باشد یا معرفه آنکه برای شی معین موضوع بود
 مثل علام چون زیر و عم و کبر و مکروه آنکه برای غیر معین موضوع بود چون آب و قند
 و مرد و زن و گل و سبیل و امثال آنها و اسما اشاره و اسما موصوله و ضمات و مکروه
 که ضاف سوی اینها شود و حرف به ند مثل می مرد و معرفه از فصل اسم برود
 قسم است واحد یا جمع و ای آنکه دلالت کند بر یکی چون مرد و جمع آنکه دلالت کند بر
 از دو چون مردان فصل ترجمه حروف جاره این حروف اند از تا و برای و
 بمعنی الصاق یا ظرف یا قسم بر و این حروف با فعل یا اسم فاعل یا اسم مفعول متعلق
 شوند و واسطه گردند در رسانیدن آن فعل یا اسمی چون فتمم نمیدانم الصاق مشکله
 بواسطه ابایی موصوفه شد و قس علی بذانی البوائی فصل حروف شبه فعل و قس
 گویند که ترجمه کائنات است و شاید این حروف ترجمی است و متعلق نشود در محکمت

نه تمنعات چون گفته شود که شاید مرادم بر آید و ازین جمله است باشد و تبود و کاش و
 ازین را حرف تمنی گویند و مستعمل شود در ممکنات و تمنعات هر دو چون کاش و ستم و کاش
 برسد و کاش عمر رفته باز آید و کج مبدل کاش است و لیکن برای استدرک است
 یعنی برای دفع توهم که از جمله اول ناشی شده باشد مری آید در میان دو جمله تمنا و
 چون آمد قوم لیکن زید نیاید پس توهمی که در باب آمدن زید از آمدن قوم ناشی
 شده بود و از لیکن من نفع شد بچند این عربی است و در اصل الا کثر است بنشد
 اما فارسیان به تصحیف خویش لیکن با ماله خوانده در کلام خود آورده اند و ولی و لیک
 و لیک بدون و او مخفف آن **فصل** حرف ندا آتی بکسره الف و یای مجهول **فصل**
 احوال مضارع سابقه در یافتی اکنون بدان که هر فعل فاعل است و معمول اسم فعل لازم باشد
 یا متعدی و فعل بر دو قسم است معروف یا مجهول پس اگر فعل لازم است فقط فاعل را رفع
 خواهد کرد اگر متعدی است پس اگر معروف است فاعل را رفع و مفعول را نصب خواهد نمود
 و اگر مجهول است مفعول را رفع بسبب آنکه آن مفعول او را بجای فاعل خواهد بود اگر
 همین یک فعل مجهول خواهد بود اگر زیاده از یک خواهد بود یک مفعول را که صلاحت مفعول
 شدن دارد در رفع و بوقای را نصب بنا بر مفعولیت و مراد از رفع و نصب فارسی همان
 حالت فاعلیت و مفعولیت فاعل و مفعول است و الا علامت رفع و نصب در آن
 هیچ ظاهر نمیشود و مفاعیل پنج قسم اند اول مفعول بی آن است که فعل فاعل برود
 واقع شود چون زدم زید را که زدن بر زید واقع شده و دوم مفعول فیه آن است

که فعل در واقع شود اعظم از ظرف زمان و مکان چون زدم زید را در روز یا در خانه
سوم مفعول که و این آنست که فعل برای او واقع شود چون زدم زید را برای تنه
پس نینیه مفعول است که زدن بهمت آن واقع شده چهارم مفعول مطلق آنست
که بعد فعل واقع شود و در معنی آن فعل بود از لفظ فعل باشد یا نه مثلاً عجب زید چندی
کوه وارد و مفعول مطلق گاهی برای افادت شدت فعل بود چنانکه گذشت ای چنید
چنیدن شدید و گاهی برای وضع و نظر چون شستم شستن فلان ای بطور شستن
فلان و مثل اینها و این مفعول از لفظ فعل همست و آنچه فقط در معنی فعل بود اینست
زید می بیند و بدنی چه بعد تحقیق محققین منقح شده که بیند از دیدن نیست بلکه از دیگر مصدر
که آن استعمال ندارد و مضارع و امر از دیدن مستعمل نیست چون بیند و دیدن بی معنی
بیند را از دیدن گرفته اند و کرده اند پنجم مفعول معه و آن اسمی است که بعد از برای موحده
واقع شود که معنی و او بود چون سر باو تار آمد یعنی سر باو تار و اسباب پوشیدنی را
همراه آورد و واسم دیگر اند که از فعل عمل نصب بر خود گیرند یکی از آن حال است
و دوم نیز حال اسمی است مکره که بر بیات فاعل یا مفعول دلالت کند و آن اغلب اسم
فاعل یا اسم مفعول باشد چون زید گریان یا دل شکسته ای در حالیکه میگریست یا دلش
شکسته بود و گاهی سوای اینها نیز بود چنانکه بجای گریان یا شکسته سر برهنه باشد
ای در حالیکه سرش برهنه و نیز اسمی است که رفع ابهام کند و این رفع ابهام گاهی
از عدد باشد چنانکه ده درم چه تا درم گویند معلوم نشود که ده چیست و گاهی از نسل

چون یک فتح آب خور و مبدون اضافت فتح بسوی آب گاهی از وزن چون کین
غله و نهم من و غن و گاهی از مساحت چون یک جریب زمین و باید دانست که عده
در جمله فاعل است که آن در قوام جمله دخل دارد و این منصوبات بعد از تمامی جمله باشد
و در اتمام جمله دخل ندارد و لهذا اینها را فاعله کلام گویند ای زیادتی فصل فاعل است
که پیش از و فعل باشد و مسند بود بسوی آن بطریق قیام فعل بدان اسم و گاهی فاعل
را پیش از فعل نیز آید و فاعل دو قسم است یکی منظر چون زید و عمرو جل و امثال آن
و دوم ضمیر چون ضمیر که در فعل است خواه بسته بود خواه باز را سناد فعل بسوی آن بود
مثلا زید زید و فعل است و زید فاعل آن فعل با فاعل جمله فعلیه شدی زید زید و اما در خوا
احتمال دیگر نیز هست که زید مبتدا باشد و زید فعل ضمیمه غائب بسته که راجع بسوی زید
فاعل بود و زید با ضمیمه جمله فعلیه شد و خبر آن مبتدا واقع شود و بدانکه چون جمله قائم باشد
درین جمله آنچه مسند الیه بود آن مبتدا است و آنچه مسند است آن خبر و خبر گاهی منفرد باشد
و گاهی جمله خبر چون زید شجاع است و جمله چنانکه گذشت و نیز زید ز و غلامش پسند
مبتدا است و زید فعل غلام بسوی شین مضان شده فاعل زید است و فاعل خود
خبر آن مبتدا است فصل بدانکه افعال ناقصه آن که با فاعل تنها تمام نمیشوند بلکه محتاج خبر
باشند و از خصائص این افعال است که بر صدد رخ و دلالت نکنند بلکه بر صدد دیگر
چون زید فاعل بود و لفظ بود فعلی است از افعال ناقصه و زید فاعل آن و عاقل خبر
و بود بر بودن دلالت نکرد و بلکه بر عقل زید و فاعل این افعال را اسم گویند و آنچه

بدو معنی این افعال تمام شود و خبر و چون تمام شوند بدون خبر مانند اینها را افعال تام
 گویند بهر کیف افعال ناقصه این اند است بود مضارع یا بود ماضی و باشد و
 وشد و گاهی آمد نیز ناقصه باشد عرفی گویند شعر از آسمان وزین مرده در فغان آمد
 که آفتاب زمین تاج آسمان آمد یعنی تاج آسمان شد و درین شعر احتمال این است
 که حذف عاطفه باشد یعنی آفتاب زمین و تلج آسمان بیاید و تشریف آورد اما درین
 شعر صاف ترست شعر بیا که را بخت ای گل هشت نعیم و زمانه برتر از اید کاملان
 ای کاملان شد و گاهی بعضی ازین افعال تامه نیز آید یعنی محتاج به خبر نباشد چنانکه درین
 چنانکه من میدانم و و صد را بدست یعنی موجود است فصل در توالیف آن بیست
 اول صفت دوم تاکید سوم بدل چهارم عطف پنجم عطف بیان
 صفت آنست که بر عینیکه در موصوف است دلالت کند چون اسب چالاک است
 چالاک دلالت کرد بر آنچه که در اسب است یعنی چالاک یا دلالت کند بر عینیکه در متعلق
 موصوف است مثلاً غلام خود را پس خبر بر دلالت میکند بر عینیکه در موصوف
 غلام است و در متعلق غلام است تاکید آنست که حال متبوع را مقرر گردانند و نسبت
 یا در مشمول تا سامع را شک نماند و تاکید بر دو قسم است لفظی و معنوی آنکه یک لفظ
 مکرر گرفته شود چون زید زید آمد یا زور و غلام و معنوی آنکه لفظی را می تاکید وضع شده
 و آن در فارسی همه است و خود چون آمد زید خود آمدن ایشان همه و گاهی ضمیر
 نیز تاکید واقع شوند چون کردی تو و کردم من و کردید شما و کردیم ما ازین قبیل است

این مصرع خزین و اما همه را در شکن زلف تو دیدم چه همه تا کی و اما است بدل آنجی
 که مقصود نسبت متبوع باشد و این بر چای قسم است بدل الکل من الکل بدل البعض من الکل
 بدل الاشتمال و بدل الغلط بدل الکل آنست که مدلول او مدلول مبدل منه
 باشد چون آنزیر برادر تو و بدل البعض آنکه مدلول او از مدلول مبدل منه خبر باشد
 چون خوردم ماهی را همیشه و بدل الاشتمال آنست که مدلولش متعلق مبدل منه باشد
 چون گرفتیم زید را بسحقش بدل الغلط آنست که یکی از غلط بلفظی دیگر یاد کنند چون آمد
 زید حمار عطف بحرف آنست که مقصود نسبت او باشد مع متبوع و بعد از حرف عطف
 باشد چون آنزید و عطف بیان تابعی است که متبوع را ظاهر گرداند و اما صفت
 حاصل آنست که اسمی ذکر کنند و چون آن اسم مشهور نباشد برای اظهار روشن کردن
 آن اسمی ذکر کنند که نسبتش به یاد مرشده باشد مثلاً اسم سعدی زیاد تر شهرت دارد
 بنسبت نعلیم الدین که نام است پس اگر مصلح الدین گویند معلوم نشود که کیست و بهرگاه
 سعدی بعد از آن مذکور کنند و گویند مصلح الدین سعدی شیرازی معلوم شود که همان
 مصنف گلستان مراد است **فصل** در اضافت پوشیده نهان که اضافت در لغت معنی
 نسبت است و در اصطلاح نحو بیان نسبت چیزی است بطرف چیزی بواسطه تقدیر
 حرف جر و مراد از آن در اینجا لام و ن و فی است پس اگر شئی منسوب الیه نه ظرف
 منسوب باشد نه جنس آن و مراد از بودن جنس صادق آمدن آن است بر منسوب غیر
 آن پس در اینجا تقدیر لام بود مثلاً غلام زید و این اضافت را اضافت لامی گویند

و اگر منسوب الیه جنس مضاف بود یعنی بر مضاف و غیر آن صادق آید بشرط آنکه منسوب
 نیز بر مضاف الیه غیر آن صادق آید پس در اینجا عموم مخصوص من وجه باشد یعنی در اینجا
 دو ماده افتراق میباشد و یک ماده اجتماع چون آگاشته زر که زر بر آگاشته و غیر آگاشته
 صادق می آید و همچنین آگاشته بر زر و غیر زر چنانکه آگاشته سیم زر و سوار زرین هر دو
 مادی افتراق اند و آگاشته زر ماده اجتماع و زرین جامن بمقدر باشد و اگر منسوب الیه
 ظرف بود آنجائی مقدار باشد چون سوار کشتی اسی در کشتی و منسوب الیه ظرف
 را مضاف الیه گویند و این اضافت را اضافت معنوی نامند و توضیح این معنی است
 که مضاف الیه یا متباین مضاف باشد پس در صورتی که مضاف الیه ظرف مضاف
 بود آن اضافت معنی فی است و اگر ظرف مضاف نیست پس معنی لام است یا مسا
 مثل شیر اسد و شیر را مضاف و اسد را مضاف الیه قرار داده آید یا اعم مطلق شد
 یعنی مضاف الیه بر جمیع افراد مضاف صادق آید و مضاف بر بعضی افراد مضاف الیه
 چون احد الیوم پس این هر دو اضافت متبع اند یا آنحضرت طاق باشد یعنی مضاف الیه
 بر بعض افراد مضاف صادق آید و مضاف بر جمیع افراد مضاف الیه مثل درخت سرو
 و علم فقه در علم نحو و علم صرف پس در صورتی که اضافت لامی است یا اخص من وجه یعنی
 مضاف الیه بر بعضی افراد مضاف صادق می آید و همچنین مضاف بر بعضی افراد مضاف
 در صورتی باید دید که مضاف اصل ماده مضاف الیه است یا نه اگر اصل مضاف باشد
 اضافت معنی من است چون آگاشته زر و در اینجا سه ماده خواهند بود و دو ماده افتراق

و یکا ده اجتماع کماثر و این را اضافت بیانی گویند چه من برای بیان آید و اگر مضاف الیه
 اصل مضاف باشد در این صورت نیز اضافت بمعنی لام خواهد بود و چون ز را ناکش ترا باید
 که عادت نحو یان چنین جریان یافته که اگر مضاف الیه مضاف مطلق باشد چون یوم الاحد
 و علم فقد این اضافت را نیز اضافت بیانی می نامند اگر چه در حقیقت اضافت لامی است
 و عادت فارسیان جالیست بر آن که در بیان همین جگانه شبیه بسوی مشتبه مضاف
 آن اضافت را هم اضافت بیانی گویند چون چشم ز گش و شاه گل یا گل خسار اگر چه این
 اضافت لامی است و چون اضافت لفظی در فارسی قلیل است بیان آن بیروخت
 چون این امور دانسته شد اکنون بخاطر مبرسد که بر انجمن فقه تمزید چندیست
 اما آن شمع شبی بر سر و سامانم سوخت به جستم از جای چنان گرم که اما نم سوخت
 بفعل آن اسم اشاره و شمع مشار الیه اسم اشاره با مشار الیه فاعل فعل است و بی
 ظرف زمان و بر در معنی حرف جار و سر مجرور آن و این ظرف جار و مجرور متعلق
 شد بفعل مذکور پس فعل با فاعل و متعلقات خود جمله فعلیه شد و سامان مضاف
 بسوی ضمیه شکم مفعول سوخت فعل و فاعل آن ضمیه است مستتر که راجع است
 بسوی شمع مذکوره فعل با فاعل و مفعول جمله فعلیه شد معطوف شد به جمله اول
 یعنی آمد آن شمع الخ جستم فعل با فاعل و فاعل میم شکم است از در معنی حرف جر
 و جای مجرور و گرم موصوف و چنان بمعنی الذی اسم موصوف است و اما انضام
 بسوی میم فاعل و سوخت فعل و حرف جر و او ضمیه غائب که راجع باشد بسوی

گرمی که از لفظ گرم مفهوم میشود قدر است و بفعل سوخت متعلق چه عائد سوی موصول
 واجبست که باشد پس فعل با فاعل متعلق مقدار با کاف ربط صله موصول شد و موصول
 با صله صفت گرم شد و گرم موصوف با صفت خود حال است از ضمیه کلمه در چشم
 پس چشم فعل با فاعل متعلق و حال خود جمله فعلیه شده ای کاش گوش رغبت ماحول
 شدی چون چشم به تاه چه گفتی از تو مکر شنیدی به ای کاش بر آنت است که حرفی است
 مشبیه فعل گوش مضاف بسوی رغبت و رغبت مضاف بسوی میم و مضاف اول
 بعد اضافت بسوی با بعد اسم کاش شدی فعل است از افعال ناقصه کیه در و متتر است اسم است
 و احوال خبر مقدم بر آن و فعل با هم و خبر جمله فعلیه شد کاش شد حرف تنبا با هم و خبر خود جمله فعلیه شد
 و چون چشم متعلق است بفعل شدی حرف نابرای علت و هر چه موصول گوی ماحول
 جمله فعلیه شده صله موصول شد و ضمیه کیه برای مفعول است یعنی او را محذوف
 و موصول با صلا محبت است و از تو جار مجرور و شنیدی فعل با فاعل ضمیه مفعول
 محذوف و مکرر حال از مفعول پس فعل با فاعل و حال جمله فعلیه شده خبر مبتدا شد مبتدا
 با خبر جمله اسمیه گشته عات شد معلل را که در مصرعه اول است یعنی تمنای احوال شدن
 گوش غبت شب عید آمدی بر بام و برگردون نظر کردی که کواکب همچو ماه نو
 تنی کردند قابلهما به شب عید نظرف زمان آمدی فعل فاعل بجز حرف جار و بام مجرور و جار
 و ظرف زمان متعلق بفعل فعل متعلقات و فاعل خود جمله فعلیه شده معطوف علیک گشت
 و از حرف عطفت بر جار گردون مجرور و نظر مفعول مقدم کردی فعل با فاعل جار مجرور

متعلق بفعل فاعل مفعول و تعلقات خود جمله فعلیه شده معطوف گشت بر جمله فعلیه
سابقه کو اکب فاعل مقدم گردید فعل جمع و تثنی مفعول ثانوی مقدم بر مفعول اول
و قابلها مفعول اول مؤخر و پنجم حرف تشبیه تا ه موصوف و توصف موصوف با صفت
مع حرف تشبیه متعلق بفعل پس فعل با فاعل و بهر دو مفعول متعلق خود جمله فعلیه این نیز
وقتی است که لفظ تدرار در کردند علامت جمع گویند نه ضمیر اگر ضمیه جمع گویند پس کسب
چنین باشد که کو اکب مبتدا و گردند فعل با فاعل و تثنی قابلها بهر دو مفعول آن همچو ماه اول متعلق
پس فعل با فاعل بهر دو مفعول متعلق خود جمله فعلیه شده خبر مبتدا شد و مبتدا با خبر خود جمله همیشه

تا تو ما آئینه را در دوا دای خود رشید خا و نا
برنگان و زور ز به و از اند جوهر نا

توضیح این مطلب فصل بر آئینه ضمیه متصل که در فعل دای است که فاعل آنست تا حرف ابتدا
متضمن معنی شمه ط و آئینه و زور و بهر دو مفعول فعل مذکور فعل با فاعل و بهر دو مفعول جمله فعلیه

شده شمه ط شد آ می حرف ندا و خود رشید خا و زور منادی بامی موصوره جار

وزنگ مجرور و مضاف بسو زره و زره مضاف بسوی ر وزن

و جار مجرور متعلق شام فعلی آئینه مذکور است با موصوره جار

و بهر دو مفعول و این متعلق بنات شده خبر مقدم گردید

و فعل جمع از افعال قصیده بهر مفعول آن

خبر متعلق خود جمله فعلیه شده جار

نظیر گردید

دیوان صهبائی		
بسم الله الرحمن الرحيم		
یارب آن کن بجون دل دیوانه ما مست ویراکش عشقم و بیخانه شوق چون شمر حاصل ما و گرد دست فکات حسن بر آینه وقف ست و گاه شوق وای گر ناز عنانش تبخاغل ندهد جلوه بر خود غلط و عشق نظر باز غیو هستی اهل فنا و وقف شتاب و گریست چرخ با خانه خرابان جنون و سورت ما بدین روز نشستم چو گیسوی تیان طرفه کان بت برنج کعبه روان هم خند عقل می نازد و از سر یقین آنکه نیست	نه شود بال پرسی ناله مستانه ما جرعه ز لب منصور ز پیه ما برق بارش کند سر بر از دانه ما جز پیه خود نبود جلوه جنان ما هست نشتر بخت شوخی افسانه ما شمع و انعست ز خود داری پروانه ما رفتن رنگ بود شمع بکاشانه ما میدرخد خانه زنجیر بوی رانه ما نشکند ظلمت شبهای شبانه ما دست در گردن غیرت ز جنان ما نسیم جمل بود و بخت فرزان ما	
ما و بیگانی از طرز جهان صهبائی		
آشنایک بود معنی بیگانه ما		

از ہر باد و آتشہ ساز این شراب را	گن آشنای لب و دوسر حرفِ عتاب را
طرزِ فنا و استی عالمِ حجاب را	محو کارخانہ نیرنگ می گنند
شیراز بہ تم از رگ جان این کتاب را	خط لب تو مایہ جمعیت دل است
دارم خزان رسیدہ بہارِ شباب را	رنگِ رخم چو گل پر پرواز می زند
خواہم در از مدت روزِ حساب را	بہر حرف شکوہ دلدار میروم
دار و کمند جاذبہ صدیچ و ناب را	وشت رساست ورنہ دل بیقارن
صد مشرق است سہرزدن آفتاب را	ہر ذرہ جلوہ گاہ رخ آتشین است
آیندہ و لرزدی تو کرد و خواب را	افتادہ ام ز رحمت اغیار و در تر
حسن چشم آیندہ گرد انداب را	ای وای دین حسن و نظارہ خجست
باعاصیان و چند فروش عذاب را	دو رخ چو غوطہ در دل سوزان من بند
لانی نبود و دست چشم حجاب را	باشم حسن دیدہ آنکینہ محو تست

صہبائیا بوسعت رحمت گاہ کن

یلسوبنہ شمار گناہ و ثواب را

یاشب بیا ز چہرہ بر افکن نقاب را	مپسند غہہ بر رخ خود ماہتاب را
ز ہزار رہ مردہ بدلم اضطراب را	در دل توئی طعیدن دل اضطراب است
رحمت نماند ہست بقصو احساب را	امروز تا کہ شمع لطفش چہ می کند
این برق بست گر چہ چشم سحاب را	شد جلوہ تو مانع سیل ہر شتاب را

<p>گر آبروست زافت تشویش پاک نیست ای وای من که می ز کف دیگران من نازم تغافاش که دهر سمر نه زانو دارد اثر چین چین موج خندوات وحدت هزار جلوه فتا دست دیده ام چون شمع آریدن عمرست مضطرب بی پرده است روی تو ام وز در چمن</p>	<p>بر خود نه نسبت موج که مضطرب است آماده کردم از دل بریان کباب است هر که چشم خویش گذارد جواب را بک رنگ کرده ناز تو لطف عتاب را در دیر و کعبه نگ عذاب ثواب را والد ببرد رنگ بهارم شتاب را نتوان گرفت منت آتش گلاب است</p>
	<p>در هر طرف ز گرمی عشق ست جلوه بر آتش از چه گریه بگیرد کباب را</p>
<p>در بغل درو در بس خیم دل صد چاک بید مانعی حاصل غم ز گنا مان می شود از برای سجده اش بهم چینی دشتیم بسکه دریاد و مان نوش خندش یک شتم ناز بی پروا و ادا فهم نیاز ما شده است ای خوشایف رض رگ ابر حجاب ناکه بعد مردن بهم بخور نقشش بریشالی نیست تو هر که کردیم و ترک زهد میگویی هم بس</p>	<p>سر کشد آخر ز سبزه بیشتر از خاک ما چین ابر و جنبش لب میکند بیداک ما با و صرف آستان دیر یارب خاک ما زهر بهم در ساغر ما می شود و تر یاک ما چین ندارد و تکیه جز بر جبهه بیاباک ما موج گوهر سمر زنده از سینه خاشاک ما بر نیار و سبزه جز شمشاد و کاکل خاک ما بعد ازین انگشت افسوسی بود و مسلک ما</p>

چون سحر خیم ازه شوق جنون محو کن	صد گریبان در بغل اردول صد چاک
عافیت پامال انداز خمار افتاده است	تاچه آردستی چشم بت بیباک
رجا سخی بس خوش هوای کوی دوست	گشته آخر همه سخت سلیمان خاک
خنده و ان ناکردی که آخر گشته است	رشته گوهر گریه ابرو و چشم پاک
روز محشر خامشی داد و خواهر خویش را	چشم خود را می گذارد در میان بیباک
ای شب گو از خیال شمع روی روشن	دست عشقت کرد فانوس خیالی خاک
بسکه در عین سستی ترک تقوی کرده ایم	شاخ انگوست و بان هر سوک

دوش حسی در ضمیمه آن بت کافر گندشت

بار قیدی گفت کو صهبائی غمناک

شعله از لبس هر کشته از سینه غمناک	نخل آتش می شود هر سینه بر خاک
خون تیغش رنگ اغ سجد و حجاب داشت	دعوی خون نیز تسلیم است با بیباک
همنان گردش چشم تو جولان کردیم	جز رم آهونه بند و عشق بر فقر اک
آتش طر ز خرام برق جولان بوده ایم	حسرت نقش کف پاسبان از خاک
تا کی تیغ حوادث در کف رم سبید	یاد کرده چرخ طر ز فتنه از بیباک
هر چه سبید رم جز فرودمان او نبود	می سبید پیوسته برق جمل از ادراک
گر باین سوزش ملی در سینه خود نینهم	وزره ما هم سهند رمی شود در خاک
بگه جان برو عاده جان بخشی آب گشتند	آزاده عیسی را شفع خویشتن بیباک

در تیره چشم من از آنکه در خورشید میباید از این جهان بگریزد

نقش پا در زنگی غیر از زمین مان بود گرمی جولان شوخی همغانم می بود اینقدر بدیاک گندرامی بشتی و کذل خاکساری جز خای سینه در بارش بود	در عدم دو و چراغان غم ست افلاک میکند گرد آرد ویدر ناگل نناک التش و فرخ بود و پنهان زیر خاک مهر هست آئینه از خاکستری خاک
	هست فقرم تا بدست حساک دیگر سوز دل بیرون دهد خاکستری نناک
آرد و در پی خزال صید گاه خویش را اشک چشم رنگ انغ سجد میر و خاک چون غبار سر می پیچیدم بدان گاه تا آن نقش کف پا آتشنا گردیدم قتل من کرد دست بدیاکی که با شتر حیرتی دارم لب بامی تماشا کرده ام فتنه وقف شکوای غمزه بیاب است از شر افشانی آه خودم ممنون کن	برق تازیهای جولان گاه خویش را بج و خم مهر بهار کردست راه خویش را جستجو کرده ام ترکان سیاه خویش را جز زیر باغی یا بزم پناه خویش را راه در صحرای محشر و ادخواه خویش را نیکند کم در هجوم جلوه ماه خویش را آرد و با شوخی بدل عذر گناه خویش را ز چراغان کرده ام روز سیاه خویش را
	دیگر از عجز نه شک چشم صهبائی بهتر میدهد پای رسایه های راه خویش را
گشت همرو خاربستر ناتوان عشق را	نشر آبی داده مغز آبخوان عشق را

فقرم تا بدست حساک دیگر
سوز دل بیرون دهد خاکستری نناک

فقرم تا بدست حساک دیگر
سوز دل بیرون دهد خاکستری نناک

خوش رسا گردن سحر کاروان عشق را	جادو بر بن بست را در بی نشان عشق را
حاصل چندین سخن آخربنا هم میشت	حیرت دل خوب می فهمد زبان عشق را
خطرا بم رحمت از افسانه اغلب میکند	نیشته در آستین باشد بیان عشق را
جمله فیض صبح در بارست داغ بایل	چنگل نشکفته بود بوستان عشق را
پاکشاون تیر آغوش و دلع طاقت	رنگ نقش پست گرد کاروان عشق را
نیست انداز پیام جلو خبر طرز نگاه	هم نفس آئینه باشد ترجمان عشق را
دسته بایغ می بندیم جای برگ گل	میداد نخل محرم بوستان عشق را
می توان آئینه شد از بجز راز دیگران	سینه باشد خالی از خود رازوان عشق را
سوزش دل بیشتر گرم فغانها می کند	شعلها آئینه بند و طوطیان عشق را
چشم کافر ناگاه خویش هم در دیده است	عذر باشد اضطرار با سپاس عشق را
ماشکستن فال و تاثیر دل بالیده است	نا توانی زره کند یکسر کسان عشق را
سختی کا میدن تن نذر تعظیم نعمت	استخوان صرف غذا شد بهمان عشق را

حرف صبا لی ندارد و مهربان از نمانشی

اختصاری نیست یکسر داستان عشق را

داده روی خویش تا آئینه را	صبح باله از صف آئینه را
بی حجابی از حیا آستین است	گرد چشمش آشنا آئینه را
حیرت دل پرده پوش و لطمی است	جلو باشد در و نما آئینه را

<p>دیدنی دارد تماشای رخسار میگرد از دل زور و انتظار انتظار از ما و دیدن سازد یا دشوخی ساسی مگر کان کسی گر تماشا نیست حیرت را چه شد جوهرش نقش به البی بشت نیست نیخودی هم مانع نظاره نیست وید باز انتظار شد سفید از دل حیران اگر یادش بود داشت هر چاکلم صبحی مگر مشرق خورشید حسن فداوه است</p>	<p>دل اسیر و عا آئین را جلوه نا آشنای آئین را بخش یار چشم آئین را گرد چشم سر به سائین را می کت رگل جذبه آئین را جامه کردی قبا آئین را داده حیرت چشم و آئین را دیدۀ ای بیوف آئین را میکند از کف رما آئین را کرد و خورشید را آئین را ورنه این رنگ از کجا آئین را</p>
<p>از دل صهبائی حیران میسر تر جبال دۀ رما آئین را</p>	
<p>لعلش یار و جان و عیسایرد ما کابیده مزل بسکه بن از انتظار با آنکه نیست از من آواره خیر غبار چون جنون سیزده آغوش خاوش</p>	<p>فکر قدش ز دل غم فردا برد ما بر رفتن نگاه تو از جا برد ما و حشت و گریه این صحرای برد ما هر دم بدوشش بلبلای برد ما</p>

<p>یار ندانست تو کجائی که جز شوق من مرده لب تو و هر کس که وارسد چشم غزاله حلقه فقر اک شخویش ای وای من که گریه نه زنجیر گسرم بابوی پیرهن نتوان ساختن ز وصل کردم روزه در از قاطعی چو نقشش پا حیران این دلم که پیش تو بی وفا خاکم بذوق سایه قدرت بلند تر دل کی بوی هم آینه اندازدش که باز آیم باده تو و بینم چو مجمع</p>		<p>بیتاب جستجوی تو صبحا بر دم را از سادگی پیش سیحار بر دم را چشمش ز گردشی بسفر بار دم را سودا بسوی زلف چلیپا بر دم را از روی پیش گل چه تمنا بر دم را افتادگی بشبه عنفت بر دم را با دشمنان ز بهر راه را بر دم را بستی با وچ عالم بالا بر دم را حیرت پیش شوخ خود آید بر دم را شوق ست بر گمان تماشا بر دم را</p>
	<p>صدا بی از سیاهی بختم غیبی هر دشت کجا درین شب یلدا بر دم را</p>	
<p>شیر غم جهان لیا مصاحبتا پیش روی تو کرد گذازد که ساعتی بر دونه چه قدر در سیر پریشانی ست بهر دلفت پای بوس دلم</p>		<p>سود و بسته زبان لیا بچو آئینه بی زبان دل لیا سخت افتاده بر گمان دل لیا گروه در زلفش آشیان لیا گروه خاک آستان دل لیا</p>

تذریک جرمِ خونِ صد جگرست قدریک ز خشمِ دل ندانسته لذتِ عیشش جاودان ازل همچو آئینه رو برو گوید	عشق را کرده میهمان دل داشتی باغِ بخشنده دل در خیم زلف و لبران دل حرف را از غم نهان دل
از خود آئینه در امیدت دفت بار ما کرد امتحان دل ما	
بوی آن رخسار دار و جانِ غم فروما جلوه بالید و نگه پر زار سا افتاده است در امید جلوه آئینه از خود میدرد خون منصور از رگ هر گنج گشت عالمی با ظلمتِ نجاتِ سیاه مانوشست	سینه چون گل میخراشده آه مشک انداخت گریه می باید بجانِ چشمِ مشک الودما حیرت دل می شناسد در زیانها جو جاوه از زنار دارد خانه معبود ما ریشه طوبی بود در سایه محمود ما
ما ترقیها بکتابخانه دل دیده ایم حاسد بامی شود هر کس بود محسود ما	
اشک ما گوهر بادیده ما معدن ما گویند عشق توان بر مرثه اکل نه بود لطف در پرده حرمی صبا و نهان است سختی کند جان بابت سبک و نهان است	مرثه بر مژدن الماس تراشیدن ما آه بصد زخم نشد قطره خون از تن ما نیچ دوری میان برده کند افکن ما شمع سان کم ز خموشی نبود مردن ما

چون حباب آینه حسرت دیدار شدیم زان تغافل که دمی بر سر تکبیرین زد آن حبابیم که از بحر فاسد زده ایم نتوان دید که رنگت ز زناکت شکند برق بکشد و بعالم زد و از خود بکشد نگه و داغ تماشای تغافل خویان مژه بر بستن از افلاک برد بالتر نیست قانع دل پر حوصله بر گر عشق خنده عیش چو گل آفت جمعیت است ناله دل ز صد اماند بدگر چه رسم مژه بر هم زدن آئین تماشا نبود خواست دل با تو شو و چهره عدو فیل از آن همان چشم و همان نازق پیوست کوفه	نبود جز نفس سر و به پیراهن ما گشت چون آینه یک دیده میسکین ما چشم و اکرون ما وضع ز خود در فتن ما با دغونی که تو کردی همه برگردن ما ای خوش آنوقت که جای نکشد آن ز گس و لاله هم سر زنده از گلشن ما خار در بستر عیسی شکند سوزن ما یارب افزون تر ازین شعله ننگین ما برق و زهر من ما سر زنده از زهرین ما ناکسی خواست نیاید بغلو شیون ما نیست در بزم تو چون آینه حیرت فن ما کاش صافی نشدی آینه روشن ما ئی دمی بر سر لطف آمدی ای دشمن ما
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

دل بد و غم الفت تنه صهبای

دیدمی آخر ز چشم این همه جان کنان

بدوش خامشی بند و غبار نا محمل را ختم تسلیم بسمل کم ز طاعت نمانی بشند	صد از سر بر میخیزد شکست چینی دل را که خفت ابرو و محراب با شمع قاتل را
-------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------

<p>قدم برداشتن یک حیلۀ وماندگی را بزدان میکشد او را گردیها مجنون چشم پانه و در دل گذاری بی تردید ز روی صفحۀ رخ نقش خط حکایت توان ز وصلت کی توانم بهره بردارم که از دیر</p>	<p>ز جیب نقش پا گل میکند رفتار کامل را در ای کاروان گردن آواز سلاسل را نه دارد این ره خوابیده را خوش تر من شیرازه باو اوراق مصحف فردا باین قربت بود خیمه زده را خوش حل را</p>
<p>آهون پسیدن صبا کی وخته می آید نه سکین غارت برق طبعین واد حاصل</p>	
<p>سرفرو کردن پیشش عاشق لکیرا</p>	<p>حیلۀ قتل ست شوخ دست بشیرا</p>
<p>جوش و خوش اگر اینک تغافل میکنی موج خون شمشیر گرد کشتن نخچیرا</p>	
<p>آرامها ز طبع جهان شد زرد و ما مشق جنون نکرده بودی قدیم من صبحیم ضعف ما منکر و ز اثر ترس چون صبح بار خاطر عالم نبوده ایم از سیر پنبه زار جهان یک شریک است اندر قمارخانه این بزم بهوش شع بزم جهان نبوده مزار عیش کس</p>	<p>خیزد خزان عالمی از رنگ زرد و ما ای گرد باد بادل صحرانورد و ما آتش نهفت زیر بغل آه سر و ما همکین نداشت جز نفسی رنگ گرد و ما غافل مشور شوخی طرز زبیر و ما رنگی که بانسیم بود نقش زرد و ما اینجا عمن ما بکشید آنجور و ما</p>

باطل چون خطِ چهره یا رست فردا	از شعر و شناسِ جهانی شدیم لیک
	صحبای از جفای فلک منم نیم ای کاش بر خدِ رشدی از آه سِردما
چو از و شدیم دیگر چو خج رشت مارا بچه میتوان کشیدن بسو بهشت مارا چکنم اگر پس از مرگ بکنند خشت مارا بصحیفه ارادت بجا نوشت مارا شود از تو باز خرمن بهر کار و خشت مارا بشدیم خاک آخر غم و نهشت مارا بصغای دیده دل همه تن شست مارا بود از غبارِ خاطر خطِ سِر نوشت مارا	نه هوای کعبه در دل نه گشت مارا نه چو رود دوست جو ریش چو کوی اقصا غم نخل بر سِرم بزمین غبارِ حرمان نظرِ قضا نماند که قدر چو نقشِ عفتا پس از آنکه ذره ذره ببرده و انوارت بنظاره گاه محشر دل و دیده باز بخشند حیوهِ نیتش غم عشق چون سجن دل خرم از دو عالم دل ما و کجمان غم
	نم رسیده گردیم فلک نیم خویش خود را نشود که بگذرد کس بجفای خشت مارا
جنون بفصل خزان میکند بهار ما بجستجوی تو دل گشت بیقرار ما بهر کجا که تویی نیست اعتبار ما ز دستِ داغ دل آسوده روزگار ما	چه گل که در کف پاشگفت ز خار ما بعمرفتنه تلاش رسیدنی دارم چنانکه باد و درانگور نیست باد و بنا برنگ لاله در آغوش تو بهار ما

<p>قبول خاطر کونین را نمنه از زم بپاچه خار که شکسته ام بودی عشق چو بی طلب ببرد دوست میر و معجب ز رسم و عادت عالم فراترگ شده ام هزار جلوه درین پرده وند انستم ز دوست منع دل بیقرار نتوان کرد هر آنکه دید مرا دید خویش را درین علوم و متهما دیده ام بدولت فقر بسیر ملک ملک تاخت عشق و اینهمه بیا و دوست بزم یکشتم بر دوزخ صفاز دو و چو از رنگ پیچیم که فتاد</p>	<p>ز یکسے لحد آورده در کفن مرا هنوز ز سر کشد آن خار از مزار مرا که عشق پیشه ام و با طلب کار مرا نه دل شگفته ز گل نی الم خار مرا تو در کناری و شد جان در انتظار مرا نه صبر در دل و نی بردل اختیار مرا بچهره تم که بدل نیست غبار مرا فتادگی بفلک برد چون غبار مرا بید و کرد بدین لاغرے شکار مرا بجان خوش آمده صحبت اضطرار مرا بزرگ آینه با خوب و زشت کار مرا</p>
<p>فلک با تهم باران رفته صهبای سپرد دل و چشم اشکبار مرا</p>	
<p>بستی همه نصیبه ما شد ز نخت ما زخمی بغیر چاشنی زهر بر زشت ما چون موج روزی تن ما جامه فکات مانست کشتی که ز طوفان رها شود</p>	<p>قارون صفت ز خاک بود نخت ما مشکل پسند بود دل نخت نخت ما سودا بکارگاه جنون یافت زخت ما از جابر بود گریه با پوست نخت ما</p>

بطل چو خط چهره یارست فردما	از شمع روشنای جانی شدیم لیک
	صحبائی از جفای نکات منتهییم ای کاش بر عذر شدی از آه سحرما
چو از و شدیم دیگر چو بخت رشت مارا بچه میتوان کشیدن بسو بهشت مارا چکنم اگر پس از مرگ بکنند خشت مارا بصیقه ارادت بکجا نوشتت مارا شود از تو باز خرمن بهر کار و خشت مارا بشدیم خاک آخر غم و نهشت مارا بصفای دیده دل همه تن نهشت مارا بود از غبار خاطر خط سیر نوشتت مارا	نه هوای کعبه در دل نه گشتت مارا نه چو رود دست خویش چو کوی اقصوشت غم بخیل بر سر خرم بزمین غبار حرامان نظر قضاند که قدر چو نقش غنفا پس از آنکه ذره ذره برده هوا بغارت بنظاره گاه محشر دل و دیده باز خشتند جلوه داشت غم عشق چو آن بخیل دل خرم از دو عالم دل ما و کجمان غم
	ثمر رسیده گردیم فکنیم خویش خود را نشود که بکنند کس بجای خشتت مارا
جنون بفصل خزان میکند بهار ما بجستجوی تو دل گشت بیقرار ما بهر کجا که تویی نیست اعتبار ما ز دست داغ دل آسوده روزگار ما	چه گل که در کف پاشگفزار ما بهر رفته تلاش رسیدنی دارم چنانکه باوه در انگور نیست باوه بنا برنگ لاله در آغوش تو بهار داشت

<p>قبول خاطر کونین را نمنی از زم بیایچه خار که شکسته ام بپاوشی شوق چو بی طلب ببرد دست میروم عجیب ز رسم و عادت عالم فراترگ شده ام هزار جلوه درین پرده ونداستم ز دوست منع دل بفر از نتوان کرد هر آنکه دید مرادید خویش را دین علو مرتبه دیده ام بدولت فقر بسیر ملک ملک تاخت عشق و اینهمه بیاد دوست بپرسیکشم بر روز فرنی صفاز دو دهر از رنگ پیچیم که فتاد</p>	<p>ز یکس لحد آورده در کنتار مرا هنوز ز سر کشد آن خار از مزار مرا که عشق پیشه ام و با طلب کار مرا نه دل شگفته ز گل فی الم زخار مرا نو در کناری و شد جان در انتظار مرا نه صبر در دل و فی بردل اختیار مرا بچهر تم که بدل نیست غبار مرا فتادگی بفلک بر و چون غبار مرا بدید و کرد بدین لاغر شکار مرا بجان خوش آمده صحبت اضطرار مرا بزرگ آینه با خوب و زشت کار مرا</p>
<p>فلک بمانم باران رفته صهبائی سپرد دل غم دل و چشم اشکبار مرا</p>	
<p>پستی همه نصیبه ما شد ز نخت ما زخمی بغیر چاشنی زهر بر نخت ما چون موج روزی تن ما جامه فکات مانده کشتی که ز طوفان را نشود</p>	<p>قارون صفت ز خاک بود باج نخت ما مشکل پسند بود دل نخت نخت ما سودا بکارگاه جنون یافت زخت ما از جاره بود گریه با پوست نخت ما</p>

<p>در گمراهی با تو صحبت این جان سخت ما</p>	<p>ناگز کتری ز جهان زان نمیشود</p>
	<p>صحبائی آنچه آه دل ما بچرخ گردد چرخ از حسد کند همه اکنون بخت ما</p>
<p>نگاه گرم که دارد می رسیده کیست و گرنه عصمت آجلوه وقف دیده کیست جهان خراب می جاوه ندیده کیست شکار الفت خوبان دل رسیده کیست غبار وحشت دل من کشیده کیست طیبرین آفت اوضاع آرمیده کیست نه چاک دل ورق نامه دریده کیست برای دیدن آن رشک رویده کیست گمان بدوش تو نازق خمیده کیست نه جنبش مژه در جگر خلیده کیست کلی که شوخی وحشت از دست چیده کیست</p>	<p>فروغ دیده نش نصیب دیده کیست نگاه آینه رنگ خیرے دارد نگاه منتظر و دل بختجو نالان گندم گردن وحشت اگر وفا نشود تغافل از دو جهان رنگ ناز دارد بحال خویش اسیرم و گرنید انم چیز رنگ اشت غمایل بقدر توان داشت ز چهره یوسف مای کشد نقاب لی نیاز جمله غور است اگر رسا گردد طپش هم آینه خونی ست ال گرداند بخویش خواندن رنگ بریده شان</p>
	<p>چنین نه طاقت صحبائی ستیم دل ستم زده یارب بخون طپیده کیست</p>
<p>ایسته صبر حور بر دلقه دل بری گرفت</p>	<p>شخی ستم نه شت ما سیر دلبری گرفت</p>

وضع مخالف جهان تاجه قد زهرم جد است
کاه بنم ناز بر دگاه بیک کرشمه دل
بیل و قمری از غمت رنج رفا بتم دهد
زلف بران رنج نگو کرد با شیوه گری
گر می آتش غمت جان فرشته بیکدخت
سینه چمن بهار ز خرم چشم تو خواست سیر گل
خور و در چین گیت بعد بشفیج و باب
از گناشت آشناسان تغافلش بلند
سنبل تازه و در مرغی دلغ گلشن سست
آه کشید شعله زخمت فلک تا م سوخت
چاک فنی و وسینه اش گل بوشد چو بید
ژر و شکار و دبیران برودل مرار هم

لعل توجان نوازی و غمره شکر می گرفت
حسن جهان فزید او ملک بساحری گرفت
رخ ز گل قدرت ز سر و بهر چه برتری گرفت
بود و کعبه بولرب شیوه کافری گرفت
همت نگر که و عشق تو سه سری گرفت
جام هست با و نه خون لعل تو خوری گرفت
گوش رو سجاده ات برگ گل طری گرفت
شوخی حسن با حیار نگ بر ابری گرفت
با و صبا چو نام آن طره عنبری گرفت
ناز فغان غلغل گوش جهان کرمی گرفت
دل غ ز رشک و لالش لاله چو همیشه گرفت
شوق نگر که صید بابا همه لاله خوری گرفت

هیت شهسواریم حلیه بوفرا آس برود
وقت طبع روشن نکته بر انوری گرفت

مردی در قفا غم دل مزه خوشتر کنجوست
گر فلک نمی نواخت کام طلب کنجوست

در خور طبع چرخ نیست از همه امتیاز آن
خود سهره در عیار خویش نامرشد شک نیست

<p>شد دلم جلوه که حسن تو و جانم سوخت آتشی بود که جز کعبه نباشد سنگش در کنار من از دیده نهان ایچنه بلاست جلوه اش در شب انگاه در این زحیات شکست روشنی طبعش بود فلک گر می صحبت او تا که در اندیشه گذشت شمع را زنده کند آتش در این عین فناست جلوه مشتاق نگه دیده به حیرت غافل مازل زینت و گلکشت چمن می آید برق بر روی تو چون آینه حیرانم کرد بوی پیر من اگر چاره گراید وقت است</p>	<p>آتش از خانه من سر زد و سامانم سوخت برق آن کفر که در خرمن ایما نم سوخت عشوچه حسن ازین گرمی پنهانم سوخت پرده از دیده و پنهان بیابانم سوخت ز دیر پراغ ازین ویر که رخ بریانم سوخت موج زرد شعله و دل تا سر مرگانم سوخت عشق آورده به چشمه حیوانم سوخت خجالت بی نگهی سر گیر بیانم سوخت غیرت آینه در شک گلستانم سوخت عشق از زلف تو چون دود پریشانم سوخت دل به پیتابی غم دیده که نعمانم سوخت</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

جلوه
آتشی
در کنار
جلوه
شکست
گر می
شمع
جلوه
مازل
برق
بوی

وقت صهیالی دیوانه خوش انگش غم دل
آتش از خانه بر آگینخت دیوانم سوخت

<p>بشان حسن مگر که کجا و پا چند نیست عیار شکریعت جز این ندانم چیست بحرف غیبی مهر خود ز من گسل بجگر تم که چو از من برگ راضی است</p>	<p>گه بنده گشته و در رتبه خدا و نیست گه آن بمن نهلمه هر و بشه نمان قنیت بحق آنکه مرا با غم تو پیوند نیست بزندگانی دشمن چه گونه نرسند نیست</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

چه قدر عشق ز یمن و پیر کنعان را تبسم تو مگر آب داده شمشیرت نبود بخیم از وی بزه دشمنش بکفر من سنگ عذر اصطف را بزم هر آنکه چاره در دم اسگاش کرد چو یاد غم بجای از دل زلفت دانستم	که از زینن طلبگار داین ز فرزندت که زخم بر تن عشاق در شک خندمت چنانکه از لطف و اعطای شکر پیوست که شوق و طلب بت بدوست مانده بفکر در دهر خویش تن که بندهست که نکته بجزر کردن خردمندست
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

حیا نموده روی در کنار صباهی

چو بگری که بوصلت چه آرزو هست

بگو بگو که را خاطر تو در چنگ است گرفتم از غمش آه از جگر کشم لیکن بمن چه صلح کند شمع پیشه عیاری تسی چه گونه بهای تو آورد بر لب نه دوست و انهم و فی غیر این چه دانم تو نش اگر این است تکیه تکیان کرد چگونه رخصت دیدن بود نگاه مرا چگونه لب بسخن و انکم که در تشبیه چرا نه دل برده کفر عشق بر کشدم	که تا بخانه روی به نفس صدم آید گشت قبول تا بدایم هزار فرست گشت که صد روشن بسوزد لطف با صبا گشت که قیطر زربود و دست مصریان گشت که جز صفای خوش هر چه بود لم زنگشت بر نیکنه غیر بود خرم و از من تنگست که از حیاش در آئینه رخ بصد زنگشت ترا ز جور بود عار و ز پری تنگست که من بر بمن و دلهای نیکو این گشت
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

<p>ز دوق حسن گرم نفس بخود باله بلعل سادو زجان ننگرم ز خط لبست به نیم گام توان شد ز هند تا به لب پیام دوست ز هر ذره صدر زبان ارد اگر گل ست و گزارد دل توان دادن کرشمه اش چه عجب گر بنوخت خرمن طبع رو قلم ز منش تا بر من زیمه راه</p>	<p>که هر گز من نگریم جامه در برش تنگ ست دل من می ناکشد تا بسا غم بنگ ست که شوق هست بجو لاله عذر را انگست تو به چون زده از غفلت این فریبست بهار جلوه سیه ست جام منیرنگ ست که هست گرم شتابت و عطش تنگ ست هر آنچه در دل مانی بنام اثر رنگ ست</p>	<p>بگو ای دل به نغمه بگو ای دل که عادت است بگو ای دل که در دلت به نغمه</p>
<p>چه میبری بر آزرده شعر صهبای که کرگه ست بنیز انش کز پاسبانست</p>		
<p>پر و بر اه فنایم مجال عنقا نیست بکن کن بجز صورت فصول نتوان شد تو نیز بای تراز شوق خواهی دان دم دست گوی نفسم ای خرد بخویش بسیار تو تیغ کین کیش و خون من بدر پند بحسن دست بگوشوخ تر تکی کن تو خواهی از بت و خواهی از کعبه چه شک بجز تم که بگویت که گرد شوق افشانند</p>	<p>بگوشه که منم راه دیگری و نیست تو خود میانی اثر که در خور نیست به کجا که رسیدی نشانش آنجا نیست که تا خنای طراز دلان تقاضا نیست که در رخ تو مرا تیغ روی دعوت نیست بگناه شوق من ست این گاه مونس نیست فریب بخور و آن دیده که بینا نیست که عمر هست غبار رست بیکجا نیست</p>	<p>بگو ای دل به نغمه بگو ای دل که عادت است بگو ای دل که در دلت به نغمه</p>

بگو چه بر سر صهبائی پریشان رفت نئون بخانه زنجیر پیچ نخوخت		
دخون طلیده بسمل من در خواهمیت خستن بجز غمید دل من گناهیت در شک روم که جذبه بخت سیاهیت این جان و طرف بستن ای و در سیاهیت امروز تا قبول تو شست گیاره گیت تا جذبه در فسون کدام و در آه گیت میباید زگر گرس تو نه انچه گواه گیت این طره سر کشاده در طرف کلاه گیت	کافه گاه دشمنه گذار از سپاه گیت گشتن گران ز شکوه طبع گناهین گفتی که می کشد دلم مشب بیک طرف آن غمزه وین کمین نگه خشم و چو از و به کس گفت دست بهار و خزان خویش عشق و هوس بیوی تو زین کار گذرد این شب بنم عرق کند از پاک امت سبیل من به پلو گل است بر در زنجیرش	
صهبائی از پیشوه شوخی نداده این اضطرار چشم امیر بر آه گیت		
که دل از سینه آید ماریافت چکید از ریشه و در کام ماریافت همین تا گشت پر از جام ماریافت که با ما بود هر جا کام ماریافت ز قاصد پیشتر پیغام ماریافت	چه از دست دل نا کام ماریافت شمرایی که غنیمت می جست نعل چو جام عمر من از نام اوست رفیق در سفر چون نقش پای گیت ز سعیش شوق ما راضی نمی شد	

<p>مذاق گیرید را نازم که گزینید و غبار ازین ندانم شوق جولان که می تازد که خاکین ز شوق کیست یارب با خطرات کین فتن ز بهی حشت که به که بال پران ز پروازش چه آگاهیست حیرتهای و منبع انتظار نمیدانم چه آتش ز غم جانسون ز بختش مس آن دیوانه صحرا فروم که زناشایم ندانم آنچه آهومی بر دل یک این قدر دلم چه پروا دارد از جور و چه غم از چشمت کس که می آید بدل از چشم حیرانم بر شلغم شب بجز آن دل و خطرات شکو با برب شنیدم نامه می آرد که بوتر من درین جنت</p>	<p>چو گرد و سه سر مدغم جستجوی چشم تر دارد بدوش بقراری به نفس جانای و گرد دارد ز پایم نقش یک گام غم پیشتر دارد گوی تر نامه شوقم بجای بال پر دارد که به جامی جلد برق خرامش دل خیر دارد که هر مو بر تن بیاید من نگ شمر دارد چو طفلان به من از دور محزون سنگ دارد که از تیر گاه کافر جانان خبر دارد که چون کویت مقام چون آتش سوخ سیاه دارد ز دل تپا زده چشم ترم هر دم گذر دارد بیای جان جان کین جسته چشمی می دارد که آه آتش آگینه و کبوتر مشت پر دارد</p>
<p>که ای چو بی رم کرده از پیشش که صباکی غبارش شست و شست آواره آهنگ سفر دارد</p>	
<p>ز دستم رفت و نویسم که باز آن عشوه ساز آید باین گرمی بیل جاکر ده نازم حلاطش را که دامن برق شوخی ریخت نگ جلوه نش</p>	<p>که میگوید که دیگر عمر از کف داده باز آید که شمع جلوه افروز در اگر دل در گذر آید که جوش و نظر به که که آید جانانه آید</p>

چو گرد و سه سر مدغم جستجوی چشم تر دارد
 بدوش بقراری به نفس جانای و گرد دارد
 ز پایم نقش یک گام غم پیشتر دارد
 گوی تر نامه شوقم بجای بال پر دارد
 که به جامی جلد برق خرامش دل خیر دارد
 که هر مو بر تن بیاید من نگ شمر دارد
 چو طفلان به من از دور محزون سنگ دارد
 که از تیر گاه کافر جانان خبر دارد
 که چون کویت مقام چون آتش سوخ سیاه دارد
 ز دل تپا زده چشم ترم هر دم گذر دارد
 بیای جان جان کین جسته چشمی می دارد
 که آه آتش آگینه و کبوتر مشت پر دارد

تو خواهی عشق کن خواهی سوس آسوده آسودن از گوشم پنبه و اعطای کشی از گوشم ناهم بهر چاشنی حس است من پامال اندام بودا فرونی طرز عتاب از زینت حس برودر ماندنم خم فز سعی بال پروازم خطر روی تو منخ بوا الهوس کرده است حیرانم بنامم جستجوی وحشت دیوانه خود را ز دل برق تجلی می کشاید بال صد شوخ تبا شد جلوه که خنجر افت صید دل نبود	بکج گری که در پیلو دل اندوگین شد چرا گوشه چنان باشد چرا گوشه چنین شد غبارم را به سوز ق تازی در کین شد گره کز زلف کا به به و چین چین شد چو زخم غم پیش آهنگ گام و اسپین شد گاستان ترا این سبزه جالی خاچین شد نشد کش نقش پایک رشته تابی بر زمین شد چو خلوتگاه طور آینه ام حسن آفرین شد فسون را جلوه گاه صد پری زیر گین شد
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

مشو افشته در عشق بتان هند صهبای

پسندی اینک نی دل باشدت بر جان وین شد

نخوبان نخست بامی گلرنگ خو کنند در دل نبسته کعبه بیت خانه میروند رفتار کوی دوست نباشد عجب خلق	تا خون من چو باده بجام و سبو کنند در خانه و در بد رت جست و جو کنند از خاک من بجای تیمم وضو کنند
----------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------

در خانه و در بد رت جست و جو کنند

صهبای از بر خرم دلم افشته نیش

خوشتر از آنکه چاک گریبان رفو کنند

یادان روز که اس محمد اسم از بود	حسن اجلوه گله جوش حسد یاز بود
---------------------------------	-------------------------------

<p>پرده برداشت که از یوسف و گاهی زرت خانه را که زرت بود کنه کعبه من جلوه در رویتان نقد و خرد نسیم نیست جز کفر اگر باطن دین اشکاف عشق و حسن این غیور این قدر افروز آه از آن شوق که در شکمش عجز افروز شکب آن حسن نهان بقبعاق زودست تو و کوثر من این می که حسد حکم داد طعن برین زنی از عشق بتان کو قیوب غفلت از جلوه مطلوب نسا و محروم جلوه با این و با طور نمی ساخت و فیض تعلیم دل ست اینک بخود غروان</p>	<p>عشق آن خانه خراب ست که یکبار نبود بت پرستیدم و گفتمی که سزاوار نبود ساخت و شوار بخود آنچه که دشوار نبود در دل سجه ندیدیم که ز نار نبود ورنه ریخ من او آن همه بسیار نبود ارنی بود بلب طاقت دیدار نبود سخت در پرده دل با لب فلکها نبود گشتن اندر طلب آنچه بازار نبود ناگویم که کرار و سست بدیدار نبود دیده آینه یوسف شد و بیدار نبود در خور عشق بخیر وادی و کسار نبود ورنه با آینه کی چشم بتان چار نبود</p>
<p>وضع صبا لی و انکار تو ورنه صوت میز از حوری و می حرف و انکار نبود</p>	
<p>همچو یوسف بنده چرخش گریه بازار آورد من خرم خالی چشمش تکان بر روی من بلغ را در بر رخم بستند و خالی ضعیف</p>	<p>رشته چنبری بهمازالی خریدار آورد دستگیری کو که بر دار و بخار آورد لوتیسی تا غبارم را بگلزار آورد</p>

<p>کاش خوابی را که برد از دیدن آسمان گرمه گشتی اینجا دم مزین حق گوی را جذبه عشق است و انگیزه عشق است نیشه از بیکاری من خون خود را بخورد سانی از خوابیدن طرف ما کوسا غری</p>		<p>پیش دشمن از برای بخت بیدار آورد شومی حق ناشناسان بر سر دار آورد لن تانی گوی بر لب غدر بسیار آورد کار فرا کوس من سوی کسار آورد ازنی مردان منصور بر سر شمار آورد</p>
	<p>به که نقشه کار صهبائی بخت از دست دوت ترسم از دورا برحم از چشم خونبار آورد</p>	
<p>بش شرب پاز قد بالای تو یابند از پاس او بهاست که در معرکه غم تو از بی دل آویز که جان میبرد از دست گو خنده لیل بر کو خسته شیرین جان چون ندیدم در ره شب که زخا زان فتنه که گم گشته در آشوب بخت جز خون دل خسته عاشق نتوان بود کس بوی نریزه از من خود هم بجا</p>		<p>بس فتنه که از نرگش سلامی تو یابند گیریش تو برگردن و در پای تو یابند هر غنچه که بخت در و جای تو یابند دلما همه در زلف چلیپای تو یابند هر ذره که جویند ز لحنای تو یابند گیرند سرخ و تبه پای تو یابند آن باده ای که بیدای تو یابند کان محو پس را بختنای تو یابند</p>
	<p>آنجا که ز غوغا قیامت اثری نیست هنگامه ز صهبائی شیرای تو یابند</p>	

یاد باد آنکه دلم جلوه گه ناز تو بود	می سرائید لبم نغمه که در سار تو بود
یاد باد آنکه اگر بال چو افشان میشد	نقش تو زخم دل پرده در راز تو بود
یاد باد آنکه اگر دل ببرت چشت دشت	همه اش طرز نرم و شوخی انداز تو بود
یاد باد آنکه لبست داس و جان منی نبشت	دل گزین می ترکان فسون ساز تو بود
یاد باد آنکه چو در پرده دل می جستم	در گداز لیشه غم خانه پر انداز تو بود
یاد باد آنکه دمی کنز تو تغافل میدید	بود آئینه که شایسته پر داز تو بود
یاد باد آنکه هم از خون بجفای بختگان زنده صهبائی جان داده با عجز تو بود	
بتخاله مرا چو بر لب آید	از سوز تپش شب آید
دارم ضعفی که ناله از دل	عمدی باید که تالاب آید
هست ارچه دلت ز سنگ بگدا	گزشت کوه دلم لبالب آید
بر وعده شب که کرده دلدا	می خندد صبح ناشب آید
صهبائی اگر بگیری امروز زان به که ترا دگر شب آید	
کار جهان ز رنگ برنگ گزشت	روی که زرد داشت خزان ز رشت
محکم شود ز دولت دنیا گره بکار	خوش قطره که صد برسد و گزشت
حرف شهان رواج نبخشید بکنجتم	شادم که کارم از کعب اینان چو رشت

<p> هسته طر موج شعله به نقطه بارغم آئینه آب می شود از گرمی رخس دو رخ برای خود بدعا خواست دل که از شرم غیر کرد دل دوست من گوئی که راه ملک م بوده است عمر حرمان نگر که هست سعی دعای من ناز م حجب شوق که در جلوه گاه دوست بجز خوار راه دوست که بر پای شکست از رشک خویش نیز هم جان چاه غمی راه فنا ز هست از ادگان بجوی ما حشر ز رجد از لیمان نمی شود لب لب لب تو داشتیم و بیم غیر بود ای عشق خاک سرور و کلا کفر تر </p>	<p> خرم که بوتری که مرا نامه بر نشد صد شکر دل دو چار آن فتنه گر نشد گوید حریت گرمی این یکا شمر نشد من خوش که آه من دو خارا نشد هستی بسنه نیامده تا او بس نشد صدر به بخرج رفت و دو چار آن نشد دل رفت آنجا که مرا هم خبر نشد بامن کسی ثبت جنون هم سفر نشد شادم ازینکه دید تو کار نظر نشد چون عمر رفته کس بعدم را نشد قارون بخاک رفت و زرشق از نشد مردم که تلخ کامی من بن شکر نشد ما خون شدیم و یکمزه دوست نشد </p>
<p> صحبائی از زمانه دین گوشت و دل خونها گریه یتیم و کس را خبر نشد </p>	
<p> سیر فلک کشد دل آه رسا بنوا طرز غلط گاهی ناز آشنا و من </p>	<p> این شعله از ازل نه نشیند ز بار خور گیرم سداغ آن نگه آشنا هنوز </p>

یار ب هلاک لذت پابوس کیستم خاک از قف دلم شده تفسیده تابه نازم باین تجا بل و شوخی که گشت باز ساز طعیدنی و من و طرف دمنش یار ب چه آفتی که دل بد گمان من در حیرتم که پیش تو از دل بلب مرا شمری کن از وفا که گشت از جهان و ست گلچین خار دامن صحر ابدست کرد پرسی ز دعوی من و گنهار تر بتم با اینکه غمزه توجه بید اومی کند	از خاک من چو سبزه و نقش پاهنوز گردن از من نه بر آید گیاه سمنوز پرسد چنانکه نیست مگر آتش ماهنوز منت چه می نهد بغبارم بباهنوز صد جبار و دلبو هم و گشته جداهنوز ترقی نمی رسد زرد و صدید غاهنوز بهر تو چشم عاشق چپاره و آهنوز جوش بهمار آید پای ماه سرنوز نگرفته است و است ای بی وفاهنوز بیرون زرقی از دل ناشاد ماهنوز
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

صحبائی از غم که بسوزی که بچوب
خالت بباد رفته و آتش بجاهنوز

بیا و خرم چشم سیاه آینه سوز مرا خیال تو و جلوه تو منظورش نذیده که بخلوت گمش که می آید ز در و غیرت او مرده ام بنه بر خم حضور جلوه و عرض تجلی دارد	مباد بر زخمت افتد نگاه آینه سوز نظر بپاکی چشم نگاه آینه سوز سپند دیده بدین برای آینه سوز که بر کشم ز دل خویش آه آینه سوز بسوزی از دل خود در آینه سوز
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

چو برق جلوه فروزی نگاه آینه سوز	ز دست شوخی و حیرت چه بیم رسوایت
	<p>نظر بروی خوشت دشت همچو صهبائی</p> <p>بجرم شوخه بیجا نگاه آینه سوز</p>
<p>خون طرازی چه رمی بند دهبار مایه پس</p> <p>جبری عشقم طر ز اختیار مایه پس</p> <p>وحشت صد گرد بادیم از غبار مایه پس</p> <p>محو بازیهای شوق فیم طرا مایه پس</p> <p>کامیابیهای چشم انتظار مایه پس</p> <p>ماعدم سربایه ایم از روزگار مایه پس</p> <p>خانه بر دوش جو نیم از دیار مایه پس</p> <p>آتش شهابنگار از خاک مزار مایه پس</p>	<p>داغ می سوزیم بر دل لاله زار مایه پس</p> <p>عجز را در اختراع ناله قدرت دیگرست</p> <p>رنگ استعداد ما از بهر زه نازی ریختند</p> <p>بجز را با بوی پیراهن تلافی کرده اند</p> <p>جلوه می باله بر جا چشم آینه هست</p> <p>فترت عمر شهر زرقان کشودن پیش نیست</p> <p>آتشی در زیر پاداریم هر جایه ویم</p> <p>که بخار دامن گه وقف جولا نگاه آیت</p>
	<p>من فدای آنکه چون حرف از محبت میرود</p> <p>گوید از صهبائی الفت شعار مایه پس</p>
<p>تلفی بکار برده و محزون نگردد کس</p> <p>در عهد دوست شکوه گردون نگردد کس</p> <p>عیسی بدو رعل تو ممنون نگردد کس</p> <p>والان نیز لطف جزو لی محزون نگردد کس</p>	<p>در کار خلق چون لبست افسون نگردد کس</p> <p>هر فتنه کان گسست عنان از نگاه آیت</p> <p>موی بیهوده ای زلفت عصا فروخت</p> <p>آن فخط رمی ست که جز خون نواله نیست</p>

از یکسی مهرس که با این جرستم لاشم گفت نیست شود پایمال خشم آن زخم زده نگاه تو بردل که از بنان	پیکان بسینه مانده و بیرون نکرده در کوی بوست مردم و در فون نکرده آن زخم را بجو رخ و دافرون نکرده
صبا فی ارفکات بد نعمت من دل پر ز جور سیده و دون نکرده	
دو داهم سائبان گشت آسمان نامید لعل جنبید و من موج میشد لمقب لخت لخت از سینه خون جوشید گل موج ز نارسائی حیلان خواست و شغل هوس دو دسو دایم شد چند انگه تن نامش فدا دوش صدف عضو خنوشن ز بانم بگشت خضطر از شوق و از دون فم دل اچاره از جفا گفتی حدیثی کرد گل رنگ یقین	گوشه دل مژ وسعت جهان نامید چشم او گردید و من طبل گران نامید ناله موزون شد و سر و جهان نامید آرزو خون گشت دل گاتا نامید زان میان نامزد و شمر از هم جان نامید هر چه نفوذ نم شد ز منش بان نامید یوفالی پیشه آمد مهربان نامید وز و فاصد فصل کردی گمان نامید
خانه صبا فی سرگشته رنگین نغمه است من زمستی بلبل شیوا زبان نامید	
ز کس بجز تو خو کرده ستم شده ام چنان ز زندگی خویش سرگشته ام	ز داغ پنبه نهادم بد داغ سینه خویش له من خودم بغبت سنگ بگید خویش

	<p>چو صبح دلق فنا کسوت فقیری ماست ز رشته نفسی دوختیم پنبه خویش</p>	
<p>دارم دل دیوانه صد داغ بجران بغل نازم بکافور کیشی زلف سیه کارش کله در سینه آتش مشتعل در دیده دریاه موج زن هنگامه عشاق او دارد تماشائے دوگر راز دلم را چون صبا تا کس نه غازی کند روزم را صد ظلمت شبهای غم در آیین وقتی منم همچون صبا خاک سیر کوئی به از شب نم خواب آلوده ت بر دین دل منیم در دل خیال غمزه صندیش در پلنگون چشمه نری میکند در کار زار کشتن و</p>	<p>چشمی چون پیرن نسخه خواب نشان بغل هم راه ایمان میزند هم کرده قرآن بغل هر ضلع فرخ آفرین هر موج طوفان بغل آورده این سر کوفت استاده آنجان بغل چاکل خود کیم چون غنچه پنهان بغل صبح مرا صد کافیت شام غریبان بغل لحنتی منم چون آنه تصویر جانا بغل این ترک خواهد از ستم خنجر زوگان بغل در سینه دل با قطره خون صد نوک پیکان بغل ایک عه پنهان مقف لب یکجا مپنهان بغل</p>	
	<p>دیدم سحر صبا لے آشفته دینخانه ساعه کف شعری بلبا وراق دیوان بغل</p>	
<p>از بس با تم دل محزون گریستم بهست آنچه پیش دیده غمازمی هند طرز تغافل و نگه رحم و هم گریستم</p>		<p>خونی بسیل و آب ببحون گریستم بزیگ ظرفی دل پر خون گریستم خندیده ام بسحر و بر افسون گریستم</p>

دیدم که خاک او همه بر باد میسوزد آشنائی ز آتشش پا هم نوز نیست صد سال بشن خنده رسوائی نیست	غم خوردم و تبرت مجنون گریتم روزی بیا و آن لب میگون گریتم یث لحظه گریه طالع و آژون گریتم
	ابر بهار و جلوه سیل این بهانه نیست با چشم اشکبار بهامون گریتم
بمحو بشنم خویش افارغ ز عالم ساختم مردم و در چشم مردم عالمی تاریک شد بیتو گل بر روی من خنید و من صیقل عیش عالم نیست بابت من در ماتم مردم راز دل دیدم چو بوی عجب در عالم کند رنج ورت آه و دلی در دست نبود تفر که ششم سپاس نعمت دیدار است جرم عشقم را جزا شد جور و من از بجزد نیست و من در دوست شغل خویش را شب نیم آنکه دارم در کنارت از خرت انچه گرمی بود یارب ایچنه نم کلزارو	مهرم خورشید گشتم با خسان کم ساختم من گزینم جو زخم بزم بر هم ساختم گریه کردم آنقدر کش سوراختم ساختم در خورم نبود نشاط و هر باغم ساختم با صبارا و غلط رفتم که یکدم ساختم نی نماند دم بزم و نی بر هم ساختم جلوه در هر رنگ دیدم گردنی ختم ساختم داغ بر دل بردم و خلش جهم ساختم داغ بر دل سوختم با دیده نم ساختم دل که از دیدار و گه از بوسه سرم ساختم سینه آتش خانه کردم دیده را نم ساختم
	نیست صهبائی چو جام جم نصیبم گو مباد

می ز خون دل کشیدم خویش را بجم ما ختم	<p>یا دایا ایسکه شور عشق در سه دوشتم شد نمی غماز و عالم را بطوفان بردوشتم از بجهم خفاقی دیدم هم ز عالم تنگ تر بسکه از تاثیر شوق نامه در پرواز بود شب که حرف دل جانان بایه صدور بود و انکرم چشم خود در حشر خاکم در دهن صد سوال ز من بچشم رفت و از جایم نبرد حرفی ز اخامه ام گل کرد و آتش گرفت در دلم شیرین ولی بهر که شد زخم تو برد شب خطایی آفت از دست من رخسار نه طاقت هم طریخی غالب ندارد طبع من بزرگ جوهر تو با بر سیده رحمت کرده اند</p>
<p>صحبتم ام البنات کرده صبا به هم نام من که شمرم از عصمت شرع پییده داشتم</p>	<p>سحر که شوق بوشن چمن نسیم از خاشاک فتم چهره گشتی آفت با پروانه دیدم شمع محفل را</p>
<p>دل خون گشته را چاک گشودم در چرخ فتم تغافل های او در دل گذشت از انجم فتم</p>	

<p>آله ماسینه خود سپاس ختم قناعت بخون جگر ساختیم که وقت بت فتنه گرساختیم</p>	<p>لبوغزه خنجر کشد بر فسان ندادیم با جام می داد عیش گرفتیم داد خود اکنون ز دل</p>
	<p>بدل جسته ایم از ظهور که ما بصدهای نکلته و رساختیم</p>
<p>ضعیف من و گرانی زنجیر وای من تنج نگاه قائل ز حسم آرمای من جوش صد افسون گران خواب پاس من صبح قیامت از نفس جاگذازی من شد نیستی افاق ازین خوابهای من سر بر کشید و گفت ز تیغ جفای من چون صبح باد میشود اخگرهای من جز غار دشت سایه بالهای من</p>	<p>بس بود چین کا کل چپان براس من چشم بد بهر سو خون بهای من خوش راحتی بنانه زنجیر میرود بهوشی بصورت منتظران زانکه میدرد شام ابد نداشت بسد خواب غفلتم گفتم سر من از چه ز گردن بریده است با آه سرگردمی سوز درون ز رفت باشبندی ز بارغ وفا بیم گو بساد</p>
	<p>صبا بیایا که رفتی ز خود دگر بیگانه خودی ز رسم آشنای من</p>
<p>گر همه نوش در لعل تو گرد و ستم شان و ده چه قوم اند که گفتن نتوان آوم شان</p>	<p>یار آنانکه تو ای جان منی همد شان زاهدان بین که گشتند حریف می عشق</p>

قیاس رنگ زرد روی خود را	برویم در تماشای مضطربش بین
نه زهرش در گنجی دم مهرگان	بخود در مانده چشم کافرشن بین
تغافلها ز من زود در ستمها	معطل آن سنان و جگرشن بین
بنفقد گنه نظر بر حال نخوشش	یک چشم تغافل گسترشن بین
شکایتها که میگردم زدستش	همه وقف لب جان پرورش بین
حکایتهای شوق در شک اغیار	کنون از من یکایک باورش بین
نظر بر نخوشش کرد و سومی مایه	سراپا نخوشش زهر نشترشن بین
ز شرم آنکه سحرش را اثر نیست	حیا در زنگرس افسون گرش بین
ستم مرغ و فابست ست بر نخوشش	گمراهی این قدر در کشورشن بین
نیاز و آرزو پیشش جسد و زین	شکست رنگ گردشکرسشن بین
پیرشان زلف چون طبع منشش	به هم چون ساز عیش و لبرشن بین

چو صهیالی شدی در آخر کار	
اثرهای دل و چشم ترشن بین	

رحم کن حمی که در بحر توان زیستن	جان توئی تا چند می بهیبت بجان زیستن
شکوه بیایست از بنجم که روی تو نیست	چون نانت تنگ چون زلف پریشان زیستن
جنونان جواب دوستی آید ز کس	جمله اش بودن و مهرنگان زیستن
جز سیر و حیات دوست نتوان شدن	جمله بار دوش بودن جمله احسان زیستن

۲
 این کور می قدر و حال ندر عزم نشنایم
 آه ازین عیاری کس چون نیفتد غلط
 تا تو باشی در بر ما زنده می باشیم ما
 من ز اعلت کامیاب و او بجرمان ای عجب
 این کی از غمزه ان یکت و نه فیض از لعل است
 گشت صحرای بیابانی هم از تکلیف چشمش می پرست
 چیست آفتابی چون بود و دائم بیستان ز لیست
 خورده گل خون جگر از چمن آرائی تو
 شمع آتش که شعله می انجم آن را گردود
 آنکه خشید نقابی بر رخ نیکویش
 دلربایی گل حسن است ولی بخشش تو بود
 تو که با حسن دل افروز رسیدی بچمن
 بنشین بکدم اگر خست نازت بتو بست
 با چنین حسن که دارد اگر میباید
 شکوه تلخی دشنام تو میکرد شب
 با هر جا که نمی سایه صفت در پی هست
 اینقدر دشت چشم تو نمیدانم چیست
 خشک اندست بجا سرور رعنائی تو
 پای تا سر عرق از خجالت رعنائی تو
 آرموده است باین جیله شکبائی تو
 دلبری داده دل از طرز دل آرائی تو
 بلبل ز روی گل افتاد تماشائی تو
 دل خوش آورده بکف گوشه تنهائی تو
 ایست یوسف که نمیکرد ز ریختن تو
 دل نهانسته مگر قدرش شکر خائی تو
 دل بهر جا بند عاشق جربائی تو
 رمد از طرز نگه آهوی صحرائی تو

<p>باید اکنون چار و ناچارم بجرمان لیست دل چو کافر دشتن با رخ مسلمان لیست آه ازین عیاری کس چه هست از جان جهان لیست آن من مگر غمزه را نقد و امان لیست کاتبیغ آورد و مگر آب حیوان لیست</p>	<p>من کور می قدر و حال ندر عزم نشنایم آه ازین عیاری کس چون نیفتد غلط تا تو باشی در بر ما زنده می باشیم ما من ز اعلت کامیاب و او بجرمان ای عجب این کی از غمزه ان یکت و نه فیض از لعل است</p>
<p>گشت صحرای بیابانی هم از تکلیف چشمش می پرست چیست آفتابی چون بود و دائم بیستان ز لیست</p>	
<p>خورده گل خون جگر از چمن آرائی تو شمع آتش که شعله می انجم آن را گردود آنکه خشید نقابی بر رخ نیکویش دلربایی گل حسن است ولی بخشش تو بود تو که با حسن دل افروز رسیدی بچمن بنشین بکدم اگر خست نازت بتو بست با چنین حسن که دارد اگر میباید شکوه تلخی دشنام تو میکرد شب با هر جا که نمی سایه صفت در پی هست اینقدر دشت چشم تو نمیدانم چیست</p>	<p>خشک اندست بجا سرور رعنائی تو پای تا سر عرق از خجالت رعنائی تو آرموده است باین جیله شکبائی تو دلبری داده دل از طرز دل آرائی تو بلبل ز روی گل افتاد تماشائی تو دل خوش آورده بکف گوشه تنهائی تو ایست یوسف که نمیکرد ز ریختن تو دل نهانسته مگر قدرش شکر خائی تو دل بهر جا بند عاشق جربائی تو رمد از طرز نگه آهوی صحرائی تو</p>

	<p>هیچکجه بر سرش از ناز ندیدی که چهرت مید به جان بره شوق تو صبه بامالی تو</p>	
<p>باده زخم صلا ز ن ست سانی گلغزار کو جبری نفس کافریم این همه اختیار کو آنکه حکم دلبری آوردم بکار کو شیفته وفای را لذت انتظار کو دست جنون دراز باد بیری لگو کار کو شوق دلم بهانه جوست شرده نو بهار کو جلوه دوست گو میباد و سوسه عیار کو ناله درامبلعوش چون سرش عیار کو باده آستان چون غافل اندرم بهوشیار کو میکش اضطراب دل صبر کجا قرار کو</p>		<p>حسن بهار و گلشست جلوه روی بار کو امر تاز و نغمی می جملند کچشم باو تیشه بفرق طعنه زن کو به بیشه در لقا و ندیده شکست عاصمه فروش دل خوشست چاک کجیب می برد آبله جوشنی زنده تا از غم لایب راجه نه گل بخود کشت شعور پر زشت نه راجه کفایت و لبس بانو چندی در از لبس ناله عشق گوش آن است چوئی در آینه است گو ایستاد گوشش عقل حلال به رفت تاز و دم پیشش</p>
	<p>همه بوی گل ز دیم خمیده بوش بخودی شوقی رزم آشنای را خانه کجا و یار کو</p>	
<p>ای جلوه کردنی ست تماشای آینه پیدا است حال تشنه دل بهای آینه نازان زمان که داشت تمنای آینه</p>		<p>گل یک نیش کسته دل های آینه عاشق بنیم جلوه تسلیم نمی شود دیرت خبر نشد دلم ای جلوه کم نبود</p>

<p>رشتہ گم شد کہ رو بکیم بیداری شود محو نیست محو عشق کہ عالم از او نبود عمر نیست کامرانی حیرت بایست آہوت</p>	<p>خالی ست ہر سحر پیری جای آئینہ جز عکس نیست جنس دکا نہای آئینہ اسی کاش می نشست دلم جای آئینہ</p>
<p>صہبائی آنکہ کردہ دولت را شنیدنا عمر نیست کوست محو سہرا پای آئینہ</p>	
<p>تو سخت گیری و غیر از جفا چہ میدانی ہات چو سنگ ندارد اثر ز نرمی لطف خرد و نلر دہ سہرا از کعبہ سوی درمغان نگہ کمین تو دار و حیا چہ خواہد گفت</p>	<p>تو ست مہدی و رسم وفا چہ میدانی تو قدر ز نالہ درد آشنای چہ میدانی تفاوت از بہت مآخذ اچہ میدانی تو در کشودن بن قبا چہ میدانی</p>
<p>خبر نہ داشتہ از ناز و کار خود کردہ ہم تو شوخ نگی آشنای چہ میدانی</p>	
<p>برنگ محبت گل می رسد ست پندار بخون بیگانان اینقدر مجبور پندار</p>	<p>ہمہ نازت را غش کسی جہت ست پندار کنڈزت را رنجواب تو در دست پندار</p>
<p>ز روی او نگہ محروم گردیدہ پندار مژدہ بر ہمزدنہا سنون دست پندار</p>	
<p>ابیات</p>	
<p>نگہا در پردہ گلہای ما آسودہ است</p>	<p>لالہ میداند بہار سینہ پر داغ ما</p>

	شرد	
هر کجا دید آهوی رم کرد		ول چشت پرست را نازم
	شرد	
آه جبالی میان او تو بود		گریه با ما چه دشمنی که نکرد
	شرد	
نخون مرا گردان اغیار بسته		اندختی حامل گل را بدوش غیر
	قصیده	
<p>شر گل میکند از هر نفس آهنگ افغان را چشاند لذت آواز یا حی گوش ایمان را ضلالت بود و حقت اثر آیات قرآن را آه مست لاف ساز و وضع بچشمی گستاخ را زخم بر آتش داغ درون خویش دامن را ناید جز دم مشیر معج آب حیوان را که پیشش از جمعیت بود زلف پریشان را که گوید سر مرده در سبب خشی چشم خندان را بل از تو بهر مستی درستیهای پیمان را مباد از طبایع و افش دست بیگانهان را</p>		<p>ز بس سینه جاودیم عشق آتش افشان را بکفری صفت کردم زندگانی را که ناخوش خطار دیت ترا مغرور تر گرداند از اول ز داغ عشق کردم زب لب سینه میترسم مراضی بلفس کسرت و این مشکل که بشوم آسی که لعل جان بخش تو آینه ندگی را محبت آنقدر سازد پریشان حال بیمار سوال شکوهای که گاهی بی جواب آمد نگاه بیوفایش با من سرگشته می سازد آهی آنقدر بر خون ما پسندید پاکش</p>

بود هر دوزخاک ایخاشها و گاه عشقش
 تو در بر باشی و آنکه تو انم دید دل ز بر
 غذای جان دل خضر اکرم از ان بزم
 درین خوشست اگر جان میدهد خاکم جان او
 نزار خون ناحق کشنگان رنگ تلافیما
 بنیر بال عفا آشیان کوهست تاثیرش
 چو شمع از باو صبح روز وصل مدید جانم
 دل هر دوزخ ام گل کرد خورشید قیمت را
 دهم گمش شرح لذتهای دردت دل بد روا
 مرغ در د فراق و حمله اندیشیدن و همت
 تو و صد اختراع شیوه بیداد بر جانم
 تو و زلف تو در دست قیبر و سیم شهریب
 تو و درم کدونت از من بر آنخی عسرم
 تو و تیغ از مودن از مودنهای بازورا
 گره در رشته جانم قناد از چین ابرویت
 کنج لایق در ورنه پی اسباب دلجوئی
 چنه او آنکه از دور ان بیند کشت خصم او

آنکه با ترک نمک بهر سید ب تیغ مرگان را
 تو در دل شهی و آنکه بود کاشانه دل جان را
 که وضع کسی افتد مخالف طبع مهران را
 ب رنگ گرد باد از هر زه گردیها بیابان را
 وفا کی منفعل سازد بتان ناپیشمان را
 گره شد رشته طاقت دعای ناریسان را
 که از م ناز غم آب نش جانسو چمران را
 ز بسج دم بیل داغ ندامتهای جوان را
 ز حسرت سعی بجا کردن توفیق دران را
 تو و یک سق سر رشته ماصدر لیل چسبان را
 من و سر دادن از دل لایهای شعله افشان را
 من و بهر دم زدن صد چاک ز سبوت گریبان را
 من و محرومی و دل شاد گشتنها قیابان را
 من و بر سینه خور دن زخمهای بران را
 گره بکشان از بر و نایب آسانی دهم جان را
 درد او بود اینک کشاده داغ جوانان را
 بغیر از درد و دل برو بغیر از گریه باران را

چه داور آنکه از عاجز نو از بهای او بود
شجاعتی که گشت سر بخت بهشتش نمی ماند
جوادی که ز سحاب است گوهر بار او باشد
فلک قدری که از بهر شمار فرق او باشد
سختا طبعی که از بهر کف ز رخسار او باشد
جوانه و دیکه از لب ماه نشینهای انعامش
بختی زستان افتاده می زند فلک از وی
غریب از دو بینیه های رایت جنس کاشد
خیال انتقام خنده علی تو در عمدت
بطون خوان احسان تو جانم بود محتاج
گر از رنگینی طبع تو بودی آنکه از خجالت
آفت را تو چون خوان گستره دار بهر مهلت
دو عالم را تواند غرق کردن آتش شیرت
ز تو تنها سر تازی آفاق چون رستم
خیال سطوت از لطمه نیلی کرد ویش را
در آن میدان که کردی جلوه اگر دره گو با
توان بیدار بختی که ز برای انتظام آمد

به شدش عجمی بچشمی موران سلیمان را
ز بسیت طاقت خون غم شمشیرستان را
ز گوهر انچه در دامن بود در بهر عمان را
همان نقدیکه وقف استیانت از نسیان را
همان مبلغ که در گنجینه نقد خود بود کان را
بجووش چشم احسانست بهت دو احسان را
ز بسقیر تو بر تر از فلک برده است ایوان را
ز بیم انتقامت گرگ ناصح گشت اخوان را
بخود پیچان از تلبانی زلف خوبان را
که نشان گشته است امر و نعمتها الوان را
گماشته راه زن رنگ شقائق شوق نعمان را
کنار سرایه عیش دو عالم ریزه خوان را
عجب دم که در یک قطره کردی ضبط طوفان را
ز لرزه و رماندن یاری انصار و اعوان را
فلک سهو هم گرسنگ که گردید فرمان را
که سر بر شد مجیب صمد مخور شیدا بان را
وجود ناگزیر بخت و دولت میسر سلطان را

بگشاید کج چرخ پیش رو نگردد روشنایت
 قضا از بهر فتح و نصرت به نوشتن فرمان
 فلک میگردد بجای با خود از بیداری بخت
 مبارکباد و اخذ خجاست فاخر که دامنش
 چنان خلعت کلاه و برت از سعی اقبال
 ز دولت آشفته ز بخت ابرو گردون کرد بر وقت
 تو میباید آله بود آن که زین و سن و اسب
 خلعت کسب تو بیکسین خوشید و آن خلعت
 ترازید که با این خلعت زیبا که سید اسب
 مر ازید که جنب فصاحتها که در رم
 ز روی نسبتی دلی بخت خویش معیار
 بد انسان از خط چشم بود خلق روشن شد
 بود گو فارسی اما تو هم بنگر که در معنی
 حسن از دیهون هم ز دلی لیکن این بنگر
 فصاحت را بود یک پایه فرق اعتبار را
 ولی باین بهر از دست بر و کینه گردون
 ز چاه سینه بیرون کرد و از جزو دان بگر

نه گل بشناسد فی غنچه روی راه اخصال
 قدر از سینه چاکه های اعدا بست عنان
 خرد از خواب بخت خصم قائم کرد بران
 بفرق دولت افش می نمود گردون گردان
 نه روزی شب فیا انی بدست افتاد بهمان
 ز رنگت رخ روی رخت طح شال اولان
 که گردون بکنارش و خج خوشید و خجانشان
 ز روی رخت هر دم نمایا کسب امان
 بقدر خود برابر نشمری سر و خرامان
 بجز نادیده برابر نشمر صد حرف سبحان
 بدان نازی که از پیوند خاق نیست شتران
 که نازیده نه خود نیست پریش شسپان
 نباشد نسبتی با اهل بیت شعر سلمان را
 که قطره هم نم و هم در بود یک ابنیسان
 مرا ز خاک دهند و از آب کردند حسان
 ندیدم خوشترین را بر جگر نقشه ده دندان
 بر ای یوسف معنی کنم آمده زندان را

شد از ناقد رد ایندای دوران اینقدروشا	ستم باشند بکنجه دست و پای ماه کنگان
از گوش جان بلان نوشته کتاب ری روا باشد	که در دوزخ رحمت نقل فتوح و غلمان
آنکون آگه شدی برین تمنازه دیده بشی هم	ذخیره آنچه شد از نکته دنان هر دبستان
بین شعر من و چشم انصافش تماشا کن	که یک بیت من باشد برابر جلد دیوان
سر این چه از هنرم اما گریه بینی طرز شعر مرا	بزرگ رخاک هندستان گیر می خالی ایران
و عازلب کنایه آیین از ناک بطلب	که سازدی سپرد یک نفس افلاک ارکان
اثر از شعاع مهر و گرد و دست را قبالت	اثر بر فرق گردون باد و به چوب زبان

قصیده در مدح مستر تاسیس صاحب دانش گوزر ممالک غریبی و بی شوم

صبح انفسان که بنوع و آستین افشاند اند	صبح سان دستی بکاک و طین افشاند اند
باغ جنت خارخاری کشش دل بکنده اند	ابر رحمت قطره کشش از جبین افشاند اند
روز زرنگی کشش پرواز از رخ خود داده اند	شعبه ری کشش و لهای غمید افشاند اند
روی در روی حضور سجده اند کرده اند	پشت دستی بر سر دنیا و دین افشاند اند
اربعینا کرده اند و در ره بی مایگان	از بی ایثار نقد اربعین افشاند اند
کرده اند از دل چراغی زیر دامن و غبا	داسنی بر شمعهای مهر کین افشاند اند
دیده اند از عین لطیف حق گجه در تو تیا	خاک بر فرق گاه و حور عین افشاند اند
ز ره به جلوه رنگ ل فدا فی ریختند	بر سر هزار جان نازنین افشاند اند
بهمچو گل رنق شد به چشمان چین آنسکا	بر دماغ جان عبیل ز جیب چین افشاند اند

در بیان
مهر و محبت
و حسن خلق
و کرم و سخا
و جود و بزرگواری
و غیره

مطلع فکر	بوی جان افروز عطر خلق ایشان برده اند
برده و در جیب لب نغمه چین افشانه اند	نی غلط گفتم غبار پای خاقان جهان
دست بر عطر و عیر و شک چین افشانه اند	تا مسین آن صاحب خلق نکو کر طیب او
از یسار شل رو گوهر زمین افشانه اند	آنکه وقت رحبت از فتح ممالک گردان
بر سر ملک سکندر آستین افشانه اند	آنکه نعمت پروران سایه انعام او
زان نمی که خدمت او از چین افشانه اند	آنکه در نیسان لطفش آب گوهر برده اند
خاک نکبت بر سر شیر عین افشانه اند	آنکه در دوران انصاف ز بهر انتقام
دُرّه گروی زرد آهن بر زمین افشانه اند	خاک شد آبدستن ز دروغنا خدایم او
سحر کشان هر چه چینی بر زمین افشانه اند	از نسیب عدل مسکین و دشمن نصیب او
خاک بر سر اسباع گرم کین افشانه اند	بر جگر زندان دودان ^{بسته در زندان} مهر افشوده اند
چلّه گردو رکان اندر کین افشانه اند	چاکرانش بسته شیر چرخ در فترتک خویش
بار ماو کنگر حصن حصین افشانه اند	کار پردازان ملک نش از بهر پشت پا
بر سر انگشتی ز خاقان چین افشانه اند	کار فرمایان رسم ضرب گاه عدل او
افسوس کسری و تاج آبتین افشانه اند	به فروش خاک بوسان و در عرش آستان
خاک مان بر سر عرش برین افشانه اند	ایستاده خاک بوسان دشمن بالچنان
هر طرف از هیبتش آتشین افشانه اند	آتش اندر نیستان از چیت شیران زبان
روشنان بر فرق او در زمین افشانه اند	خور ز داغ سجده گنجینه نوریت و زان

نیست شبم بر گل از دیوان لطف عالم او	بر رخ بیدل کفی ما و معین افشاند اند
تیغ دشمن را و دیدند در محراب شوق	موج صا صد بوسه بر روزگار افشاند اند
نقش نامش بر نگین نقش نگین دست او	صد سلیمان جان بر نقش نگین افشاند اند
عالم از مسکین نواز بهای حیثیت او	گر دغم از خطا اند و نگین افشاند اند
بزم احبابش جهانی کابل و در هر سحر	آفتابی در آفاق بستان افشاند اند
چشم عدالتش محلی کشنک از بعد مرگ	موج دریا به نفس را بیا بین افشاند اند
ای خداوند که در بزم تو شان جهان	نسترن از بهبه از رخ یا سمین افشاند اند
طائران سدره ام بنگر که بر عرش سخن	در برابر بال با روح الامین افشاند اند
بلبلان خوش نواز بنگر که بهر سو بال شوق	به چو طائوسان فردوسین افشاند اند
حرف حرفم جامه کاغذ پر دازد و هر	بسکه بروی خاک حج رو گردین افشاند اند
شعر خود بر کاغذ زرین چسان سازم رقم	زر کجا بر جامه امی کاغذین افشاند اند
هم تو گوئی نیست ایشان ز دیوان نیست دست	بر رخ این شادان نازنین افشاند اند
نیست بر نگینی طبعم بجا انکارشان	چون جعب دستی بنقد فردین افشاند اند
بر خیال نیک در یاد نفسشان معجز است	دست رد بر روی این سحر بین افشاند اند
نیست جز تحسین بنامم ز کلامه را باین	دست بر لبک طغان شاو نگین افشاند اند

خامش ای صهبائی گشته کلان رسکوت

یادگر بر همقران و هم نشین افشاند اند

امی رت کاغذ آسمان مقصد جان دیده اند	قصید دیگر	وی بد بخت را چو صحیف جان بیاوردند
بهمین چشم بشنید دار را پیش در گشت		تا چو مجرم در کف دربان پشیمان دیده اند
حاصل از آستینت زربهمیان یافتند		آز را بر آستانت زربهمان دیده اند
پای روی به هم ز قصه شیرتو است وید		آنچه از غم تو شیران نیستان دیده اند
میکشند از باب کین چون فتنه شیرین		تا بسیدان جدل تیغ تو عریان دیده اند
تا نگردد زو سنان رمح عدلت انتقام		جان انعی را از این ناله شیه پچان دیده اند
اسم اعظم چاره هر پنج میبازد و سله		ذکر نامت پانی بهر دور در مان دیده اند
جان نجات از وصال تیغ بیند نفیس		عاشقان ز عمر هر چه از تیغ بجز این دیده اند
عاج جودت عالمی را بر لب نهو گشت		از تو لطف و حرمت اکر ام و احسان دیده اند
طلخه زانی چون یزدان ذات کمال		که بفقده و رعیان گوید پنهان دیده اند
با ضمیمه و صفای نور سخنها گفت اند		بالا لالت بر رخ مه خال نقه مان دیده اند
همچو پلانیک گشتی نیزه زن چون شاخ بید		لرزه بر اندام خورشید و رخشان دیده اند
همچو پلوانیکه شستی تو دول غبندگی		سجده آسای جبین ماه تابان دیده اند
ای تقبلا و کسری و جشید و افریدون تو		دولت و اقبال تو و رفعت شان دیده اند
کیکوت و هم منوچهر و جم و افراسیاب		از تو غر و اقتدار و ملک سامان دیده اند
داو و ایلداج جایت را پیش در گشت		بهر حجر که بر تو چون بلبل غزلخوان دیده اند
دیده ام را حیف مرا ت جیرت یافتند		خاطر مرا شانه زلف بریشان دیده اند

چنگ آتشین رخ بان ز مهر مهر لعلش روان
 شام گل بی درخشسته بقدن ترشش
 ز لاله لاله لعلش بین در بر ترک زانچشم
 آمده مهر ماه رو آمده ماه مهر چهره
 دشته فیصل لب چین تحسین از غناب
 گفتش ای بهانه سنج خوش تو نیز من رخ
 از پی چاره قریب لعل تو کرده مرسته
 گردن غیر مست است این بود منظر لطف
 توسل است و صد اورگه داور و ندا
 داور مهدی زمان حاکم نادی سبیل
 جاو توان فضا است کش نقش کین پاکور
 خشت آنجهان بود کش بطوریه ستور
 رفعت آن صحفه کز بهر رقم طرازش
 خصم تخته نرد بخت او بخت خواست شد
 افعی رمح قهر تو بر سر دوش خصم تو
 فیض کرم در خطاب خصم تو مانده از جواب
 راه حضور در گیت تاشد و اینش نه غول

ع
 بیفت

طهر است
 تمام شد
 که از او
 دلش
 او بند

داوید باتشش فنان باو سج راترے
 غنچه روح پروریش دهر و ن گل طرے
 گفت ز جبر و اختیار بهر دو دین نو اگرے
 باللب بچو لعل حور بان چون رخ پرے
 فی ابرو نوازش و او بره سنگرے
 از چو جهان و خوشد از چوین نگون سرے
 و زنی کاوش دلم هر شه کرده نشترے
 و آنجاست دست زان این شناس سرے
 داووسن ازنی دهری است جز او داورے
 مفتی چار ملت و صد در جهان برترے
 در کره نهم فلک قطب بر دجورے
 حلقه نعل تو سنی ست دور و چرخ چنبرے
 دهر گرفته از فلک که کشان بسطرے
 جوز ربوی خلق تو کرده شامه طرے
 در نظر بسکس ان داند نشان سرورے
 جذرا صم نه دگر عاریه ز کند کرے
 بر دیناوشش بر سر چرخ چنبرے

خامه چو برات رفت دشت شمره قسمت
سفله نواز دهر اگر خصم ترا برد با وج
از اثر حمایت در گذر سیاست
هم پیری کشد بوج هم پیری جانکار
سعد بدست دولت محسوس بر دشمنست
دیر شاخ گل بود در شکم صدف گهر
ای تو گزیده ستم وی تو گزیده ارم
عدل تو جابری که چون کرده ملک باز جا
به نفس تو هم مسیح شد بسخن جیات بخش
بیت سخن از تو و جهان زندگی ابا چو خضر
مفتی رایت از اندام فتوی مصلحت چرا
خسرم تو جاوه خویش را گفت فلک تو این مان
آهوی رد فایغ و متع سبزه کرده خوش
سرم عقاب تیر تست گزین خصم میکند
روی از مستقر کن جانب خاور و دگر
باز خاوران گذر بر سر باختر فلک
منکه عطار دم دادم کرده بخدایت الترام

بخش جهان گوی و بخش توشه بگوترے
 نزل رسد بخوان چرخ از سر طاس برے
 رفت ز روبرو و ہی شد ز اسد غضنفرے
 ایکن پدر دگر ز گرگ با تو نمیداوے
 تیغ تو نیست تیر اگر از چه دور روشن نگری
 گر بشل لب کئے قطره ابر از دے
 نو شر و ان بعد لی و حاتم عی پرورے
 رانده قصر کسروی شهرت عدل گسترے
 فرق معین مستعین هست چونیک بنگری
 بانفت چد با مسیح خبر شرف پمیرے
 بسته فلک بترک روز عقد و وس خاورے
 بیکر او دو پاره کن تا کندش دو پیکرے
 نیست پی تشکار تو از ره عیب لاغورے
 رنگینید اشن بچرخ دعوی نظر طارے
 کان شمس آسمان سمر بسته میان چاکرے
 تاسو خود زمانه را پشت بکعبه برے
 تیر بود با قبا پیش او مجاورے

[illegible]

<p>درج در ارکشوه ام پیش تو عیب من کن آتش اگر بخیل طوری شترک ندیده هم تو گوی لا احب هم تو مباشن شکمن باج صدر هم دو کون کی سزدش که در سخن گوش چو کرد این سخن رفت خویش و دو که وقف بواز اضطرار اثر خجالت آب بهر بهای آتشم پاریان بسنده اند طره شاد است تار به دل یکیش کهنه با در صنیع آن خدا کش که مینه صنعت است روز رخسار ترا چه بگناب زلف حور</p>	<p>لین در رخ شایب انحر تو نیست جوهر از سر خامه لم نگر تابش در ری در اینست بهای روشنای نیست بنان آذر با سپهر در و در قصد کند برابر دید چو این زبانه را سوزت نهاد آذر مشت غبار غصه می شعله رفیع انور چیست به ناعت به چیست متاع بجز ز کس لبست تار بن جان لباس حور زلف انبساط لباسی و چه بر فزیک لیل موافق ترار وی چو چه بر</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

قصیده

<p>فغان ضعف که گر حال خود کم تحریر ز بهی گرانی غم گر کشند صورت من ز نام لای من می شود سوادش کور شگون چو گیم از در نشاط خویش شود بیا کایه اخزان که باز نشنا شبنم ز ظلمت بخت آنچنان بود تار یک</p>	<p>صد بر خامه بگو شمع خلد بعفت چو تیر ز جانمیر و د از باد کاعند تصور قضا چو بنگر از بهر من خطاقت دیر خطوط جام جهان بین کتابت کشمیر ز استخوان تن ما و موج نقش حصیر که آه من تواند زد و در و شبگیر</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

چنان ز در و نزارم کہ رنگ می نبرد
 اگر چہ من گمراہ بادل بود صد حسار
 ز دست چرخ تنالہ چہ اکہ یوسف را
 زمانہ را بجز این خصالتے نکوتر نیست
 جفا چنانکہ باین جذب شوق و شہاد
 ستم چنین کہ ماس شہد نوشد و گردد
 شو پیادہ شط نجف زو این عجب است
 ہمیشہ کار فلک و اثر گونہ می بینم
 نوای بلبل خوشگامی را ز دست تران
 بزناغ نالہ بیاموخت آنچنانکہ از و
 زمانہ کرد مرا دست من خود مرا انسان
 بہ بزم و ہر شاطی گریز یادارم
 شد از گرائی اندوہ لنگرم سنگین
 طمع زد بہ کنم طیب عیشش خود و انگہ
 چنان فنادم و با خود و بجزند و ماندیم
 نفس نہیں از ضعف بر لبم کہ کنم
 خدایگان جہان آنکہ چون درش رفتند

فلک ز چہرہ زردم پی لباس زرد
 و گر چہ بلبل ما بلبل ہزار نفیس
 و بہر بگر و ملک الکنہ چاہ اسیر
 تہ می رود و جفا و ستم از و تہ
 بہر بواہوسن شباب و بجا شوق یادیر
 ز موم بدیدہ بزم شہان عالم گیر
 گہ شاہ عصہ گہ خاک و فقر ز سریر
 ندیدہ ام کہ دیرین وضع کج و بد تغییر
 چنان شکست کہ فی ہم از و گشت زہر
 نہ دل پر از ہوس آمد نہ لب نمی زہر
 گہ موی بر بدغم کردہ کار ناخن شیر
 گہ کہ نمی فکند سایہ خودم بضمیر
 غبار خاطر من گشتہ خاک و امنگیر
 و بہر سپہر بلو زینہ شاطم سیر
 گہ نقش پامی من آہ پامی من زنجیر
 ز در و دل بحضور خدایگان تفتیر
 فنادہ خاشہ و خاکش بفرق چرخ اشر

۱۔ سہ اس
 ۲۔ منوالہ
 ۳۔ بلبل
 ۴۔ بلبل
 ۵۔ بلبل
 ۶۔ بلبل
 ۷۔ بلبل
 ۸۔ بلبل
 ۹۔ بلبل
 ۱۰۔ بلبل
 ۱۱۔ بلبل
 ۱۲۔ بلبل
 ۱۳۔ بلبل
 ۱۴۔ بلبل
 ۱۵۔ بلبل
 ۱۶۔ بلبل
 ۱۷۔ بلبل
 ۱۸۔ بلبل
 ۱۹۔ بلبل
 ۲۰۔ بلبل
 ۲۱۔ بلبل
 ۲۲۔ بلبل
 ۲۳۔ بلبل
 ۲۴۔ بلبل
 ۲۵۔ بلبل
 ۲۶۔ بلبل
 ۲۷۔ بلبل
 ۲۸۔ بلبل
 ۲۹۔ بلبل
 ۳۰۔ بلبل
 ۳۱۔ بلبل
 ۳۲۔ بلبل
 ۳۳۔ بلبل
 ۳۴۔ بلبل
 ۳۵۔ بلبل
 ۳۶۔ بلبل
 ۳۷۔ بلبل
 ۳۸۔ بلبل
 ۳۹۔ بلبل
 ۴۰۔ بلبل
 ۴۱۔ بلبل
 ۴۲۔ بلبل
 ۴۳۔ بلبل
 ۴۴۔ بلبل
 ۴۵۔ بلبل
 ۴۶۔ بلبل
 ۴۷۔ بلبل
 ۴۸۔ بلبل
 ۴۹۔ بلبل
 ۵۰۔ بلبل
 ۵۱۔ بلبل
 ۵۲۔ بلبل
 ۵۳۔ بلبل
 ۵۴۔ بلبل
 ۵۵۔ بلبل
 ۵۶۔ بلبل
 ۵۷۔ بلبل
 ۵۸۔ بلبل
 ۵۹۔ بلبل
 ۶۰۔ بلبل
 ۶۱۔ بلبل
 ۶۲۔ بلبل
 ۶۳۔ بلبل
 ۶۴۔ بلبل
 ۶۵۔ بلبل
 ۶۶۔ بلبل
 ۶۷۔ بلبل
 ۶۸۔ بلبل
 ۶۹۔ بلبل
 ۷۰۔ بلبل
 ۷۱۔ بلبل
 ۷۲۔ بلبل
 ۷۳۔ بلبل
 ۷۴۔ بلبل
 ۷۵۔ بلبل
 ۷۶۔ بلبل
 ۷۷۔ بلبل
 ۷۸۔ بلبل
 ۷۹۔ بلبل
 ۸۰۔ بلبل
 ۸۱۔ بلبل
 ۸۲۔ بلبل
 ۸۳۔ بلبل
 ۸۴۔ بلبل
 ۸۵۔ بلبل
 ۸۶۔ بلبل
 ۸۷۔ بلبل
 ۸۸۔ بلبل
 ۸۹۔ بلبل
 ۹۰۔ بلبل
 ۹۱۔ بلبل
 ۹۲۔ بلبل
 ۹۳۔ بلبل
 ۹۴۔ بلبل
 ۹۵۔ بلبل
 ۹۶۔ بلبل
 ۹۷۔ بلبل
 ۹۸۔ بلبل
 ۹۹۔ بلبل
 ۱۰۰۔ بلبل

خدا یگان جهان آنکه خاک در گه او	ز دو روی مه و داده مهر را تو خور
خدا یگان جهان آنکه در زبان تک	زبان فتاده ز حدش بابت تکریر
خدا یگان جهان آنکه در جهان کمال	ز علم افسه فرقتش بود در حلم سرور
خدا یگان فلک قمر آسمان رفعت	آنکه هست صدر صد و مجالس تو قمر
خدا یگان ملک تبه صدر ملت و دین	آنکه همه با طیف ایشیه هست و همه بقه نذر
ز پشت کوه خدنگ تو بگذرد آسان	چنان که موسی بروی آید از میان خمیر
آنیکه بارخ خصم تو چار نشا چشمش	بر روی مردمک ابروی او کشد شمشیر
و دو گام نازده آید عجز در سر یاد	چو هر بار جلالت شود سپهر معجز
بچشم و همز عنقا نشان نیفتادی	نبودی از بعد شمشیرت ای بر سر نظیر
چو آینه و رکعت آرد خدنگ هم کفش	نسب عدل تو محبوبش در دوش تاویر
و گریه را شود از شست او بیک نگاه	سنان بروی کشد از خویشش بس تو مهر
تو کان بکاوی و دانی کنه است این مهر	تو بجز بخشی و گوئی کنه نیست این تنبیر
تو سر فراری و فرق سپهر از تو خیل	تو رخ فروزی و خورشید از تو دلشور
توئی که گوهر ذات بود ز روی شرف	برای علت تمام و دو کون جزو اخیر
قضا بخاطر من نقش اعتقاد تو زد	چنانکه بر رخ او نیست گونه تر و بر
هر آنچه نقش بود بر صحیفه دل من	ز بان برستی اینک همین کند تفسیر
نخست کلام از طلیعه ترا دیدم	کلاه چاه بسر تخت اعتبار بر زیر

پس که صحبت من با تو در گرفت شدم
 گوییت که چه دیدم اگر چه می لرزد
 میان پرده خاصی که بال طائر قدس
 بصد جلال و جمالی که نیمه سبزه او
 تو نمی نشسته بعد از یب دور تر شدی
 خدا یگانا گستاخ کرده و طاعت تو ام
 اساس قطعه رنگین بهیج خویش نم
 چنین که معنی مشکل کنیز هم باش
 دم بودم عیسی و نظم آب حیات
 بهر چمن که شوم سجع گو عجب بود
 بهر کجا که زخم نمه سخن نشگفت
 بنظم و نثر ستایدم و بنحو و بزم
 چه شد که حسه و ملک سخن شدم که بد
 چه سود ازین که ز انشا بر آدم بفک
 تو ابر رحمت و من نشسته تو همچو صدف
 هر آنچه از تو گرفتیم بر تو دادم عرض
 بسان بحر که گیر دبه تنگ هم از و

بسیر عنایت از صورت تو ناشده سیر
 دلم ز خوف عذاب شکنجه بکفیر
 فکندم غم بهر ایش ز بیم در تاجیه
 بشوخی چشمی شوق دو عالم آید چه
 بهر ای پیکر یار زندگم و پیشش سحر
 اگر چه بوده ام از پرتین خواش آنسیر
 آن نیست اهل سخن ازین مقوله گزیر
 نگفت نیست که شکایت کنم از شی
 نسیم کو که زنده حرف ازین بگور زلیخ
 که عند یسب سجد نه از گونه صفیر
 که نامی از هر ره نریزد بلجن خود کتیر
 که عادت ز هر دو نشان من تصنیف
 خیر ز دولت شعر از دینامه و خیر
 که نصف نصف غات لفاق هست و خیر
 تو بحر و من بطای تو زنده بهیچ غیر
 مرغ از من و این بدیه راز من بید
 هر آنچه میداد از پیش خود بابر مطیر

باز در این بحر و من بطای تو زنده بهیچ غیر

<p>چه قدر معنی بار یک من بود پشت سخن تمام کنم بر دعا و حرف دعا زبان علم زده حرف تا نسخه شرع آنی نماز بحمد اب معنی وحدت</p>	<p>توئی که موی شگافی بناخن تدبیر همین بسنده بود بهر چون توئی تحبیر گهی ز بهر امید و گه از پستی تحذیر زنی بصورت کثرت چهار تا یکمیر</p>
قصیده	
<p>مهر با چور و بسو باغ و بوستان آورد چشم بچشم گلهای تزیینت قوس نستیم پیشکش شوق پیر کنعان را غبار ناقه لیل برای دیده قیس ز حسن صورت بلقیس بهر خوش حرف نشان صورت شیرین هم از میان گنگ ز سعی و همت خورشید از نرسائی ز گنج آن قدر آسمان ز قسمت خلق قضا بعرصه امکان هم از خزینة لطف ز بسا قسمت من خوشتر از جهان آورد خدا یگان من و غیر من هر آنکه مرا بین نوید که سایه نشاط دلست</p>	<p>ز نو بهار نویدی باین و آن آورد نیاز شوق بهر غان زنده خوان آورد عبیر هر بن یوسف از مغان آورد متاع گمش جواهر بکاروان آورد دمی که شد بسایمان غذای جان آورد زبان تیشه بی گوهر بچسبان آورد فلک همه ز رو گوهر بچهره دکان آورد بقدر وسعت هر ظرف و بیان آورد نصیب ز خورد امان الشان جهان آورد بمن نوید قدم حشر ایگان آورد قضا کشیده و باو ای که نفع کان آورد فلک هر و در دو عالم تبار جان آورد</p>

<p> بدین نوید که گنجینه سرور جهان است ز مرده ات که سر حمله آرزویم بود نوید مقتدر آورد باز جان به تنم بدین نوید که خضر من است از ره شوق ز بسکه شوق جمال تو داشتم در دل ز در و حسرت نظاره اضطراب لم بر آستان تو دل رفت از تپیدسته همین که چشم من از صورت فروغ گرفت دوام لطف ترا عید لبست چرخ سپس هوای خدایت در گاه نیست میدانم هر آنکه سز زنگبر همی کشید بچرخ ز امر عجب تو کبک از پی رفاقت خویش سر عدوی تو زد تکیه بر زمین عدم خدایگان جهان چون ستایت گمن چنانکه از تو که خواهم برای تو که فلک </p>	<p> چهارمست خود بر سر جهان آورد فلک اسیر گنج شایگان آورد که جان رفته دگر در تن جهان آورد مرا کشیده پیشیت بر آستان آورد چه گویت که دلم چون مرا بجان آورد به آنچه در دل من بود بر زبان آورد ز من بوام به پیش تو نقد جان آورد نگه ذخیره صد نور جاودان آورد دوام لطف تو بر قول خود ضمان آورد به آنچه در سر خود پیر یا جوان آورد بر آستان تو چرخش کسان کسان آورد عقاب بخلق در آشیان آورد آنسی که تیر تو سرور بر کمان آورد شراب عجب تو بر لب منی توان آورد به آنچه بهر تو آور دانش توان آورد </p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

رباعیات

<p>شایا بدرت که اصل غنوجاهت</p>	<p>از عیش هزار ساله آن سوراقت</p>
---------------------------------	-----------------------------------

اینچرخ نهم سوال کردم گفتند	لین ذره عتبه بهادر شاه ست
عیدت و دل زمانه را عیش تمام	ارباب الطرب گزیده هر سو بخرام
بی دیدن آن لاله ابرویس کن	مارا چه خبر طرب چه وعید کلام
نیک ناله هزار آسمان دارد	گلریز سرشک گل فشانی دارد
ایجا شب برات ماند شب هجر	از سرشک داغ دل نشانی دارد
آن را که گرفته آتش سوزندراق	انداخت فغان زد و دل رفاق
گلریز سرشک و آسمانی آه ست	اشب باشد شب برات عشاق
جهان شکفته ز تاثیر روزگار بست	دوید رنگ طرب بر رخ از بهار بست
ز حلقه شجر طور گر نشان خواست	نگر بجوهر گریهای گلزار بست
رنگی که پر در چهره عا شوق زار	است که چکد ز چشم هر سینه نگار
در هوای ماکه نام آن جوش جنون است	افشان گلال رنگ بازمی ست بخار
عرفان که طریقت سپهر است گراف	در دیر و حرم نمی نهد طرح خلاف
در مشرب زندان خرابای عشق	گشتن بر گرد خویش ججست طواف
راکی بگفت کار من خوش زیباست	گوهر در وی نمود با لطف و صفاست
نی نی در دیده تامل کی شان	در حلقه ناله قرص مه جلوه نماست
ای جابه تو گرفته انسوی اوج کمال	شانت بر تر ز زروه عروج جلال
رخش عزمت فکند غل و زرها	بگرفت سپهر و گشت ابروی هلال

عید آمد و گرد مغنچہ بادہ فروش	برداشتہ می کشان بی بادہ فروش
در رکوعہ صیام دادی رکفش	برابر و ماہ عید این جام نوش
قربانی غمزه ات دلے پروردم	لبیک زنان صدای آہے کردم
از بہر ثواب طاعت حج و طواف	در کوی تو باشم و گردت کردم
عید آمدہ است بادہ از ساغریہ	نقل می عشق از لب لہریہ
این روزہ بتوبہ از میت نوش نبود	اکنون از روزہ تو بکن می گریہ
مخمس	
امی قامت تو سر و سرافراز شد مرا	اعلیٰ تر از پرده برانداز شد مرا
زلف تو در شکستہ انباز شد مرا	خط رخت نقاب رخ راز شد مرا
برگ بنفشہ سرمہ آواز شد مرا	
شب بسکبکی تو صحبت من بود بالال	از من نبودن من از تو بجز خیر مال
پنداشتم کہ با تو زدم من در وصال	میخواستم کنم بنگاہ تو عرض حال
صدداستان نیاز لب آواز شد مرا	
یاد آنکہ روز و شب زدمی نالہ چون بس	یاد آنکہ می شکست طپشہا من نفس
در حیرت کہ چون کنم اکنون کرین پس	از ضعف بسکہ نالہ گشت بی نفس
رنگ پریدہ شعلہ آواز شد مرا	
حال زمانہ بین کہ مانند یک صفت	رنگ جہان نگر کہ در گون شد آخرت

پیری شکار خویش مرا کرد عاقبت	این گردش سپهر پنداخت عاقبت
	قد خمیده ناخن شهباز شد مرا
عشقه که محشّه بی به زروش نمی رسد	مهری که هیچ در دبر زروش نمی رسد
خون هزار برق بگردش نمی رسد	آبی که تیغ باد هم سر زوش نمی رسد
	گلگون رنگ بین چه بستاند مرا
کریم ز دیده بن هر مو بزم عمیش	صهبایا اگر بکنم روبه بزم عمیش
شوکت بباد سه و قد او بزم عمیش	گشته اگر چه از همه یکسو بزم عمیش
	نای گلوی فاخته دمساز شد مرا
<p>شکر و سپاس بی قیاس بحضرت خداوند عالم و لغت</p> <p>تقدیر اساس رسول مکرم صلی الله علیه و سلم</p> <p>که درین زمان دیوان صهبایا</p> <p>با خفتنم رسید و غار زده تمام</p> <p>بر روی خود کشید</p> <p>نقطه</p>	

کافی در علم قوافی

بسم الله الرحمن الرحيم

ریش دوانی حروف در گشتن چہ بہار آرای افلاک و سبیل سنا
سطور در چین زار استایش زبده فرع خواران خاک

اگر آئینہ جلوہ فرما در دل من کر امت کن نگاہی کز بختلے	چو طور از سیمہ کن آب گل من نگرد و ہنچو مستقی ستلے
دل از سودای این جمع ہمہ داز بھرمونہ ز عشق خویش صد داغ	چو شمع دہ نظر را بال پر داز بخاک شورہ من بشکفان بلغ
دلی وہ از صفا آئینہ بہر داز شکیب از خائہ طبعم ہر دین	تماشا گاہ چندین جسلوہ ناز دلہ را محرم را ز جسون کن
دلی وہ از خرد و یکسر مبدہ	بخسود گاہ عشقت آریسدہ

<p> ز درد عشق جانم را خسته تپد در سینه از دل تنگیم آه بکش از خاک بپندم سوی شرب بقعر مرگ اگر گردد میو طعم تن آخر خاک را گردد و فیسند بسوی دار ایمان افتدم سیر دمی که عضو عضو مرا ز پسند ترحم را بحالم آشنا کن ز هی جولان گرد میدان افلاک بفرق چرخ اعلی سائید تقدس در حریم درگش فش دلش آینه نور آینه جلال حق هویدا از جمالش </p>	<p> دل مرا خون کن و از دیده منور بصد زخمش کشا از هر طرف نگاه برون آرم چو مهر از پرده شب ز گرد راه او باشد خنو طم ازین خاکم بپرسوی مدینه تنم گذار گردد و خاک این بر زبان بخشد و جرمم باز پسند محکم را شفیع جرمم بمان صفا بخش که در سخا خاگاه زادنی در گدشته پایید ز خاک ستانش فزده عرش سه بر فقر او بر فرق شایه در و دحق بر او باد و تراش </p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

شور ناله جان که از شکوه ستم خارج آهنگان بزم سخن پر داریست
و فغان آه جگر سوز نظم تعدیهایی مقام شناسان پرده معنی طراز
اما بعد از این نشین خلوتخانه کوان در که حواشی قبول بپندنی ترا در کج مخ زبان صهیامی
ثو لیده بیان گوش سخن بنجان انصاف نبوش که ضمیمه شان شیفته رنگینی نکات دقیقه
و طبع شان مائل شوخی اشارات رشیده است میرساند که با وجود میل طبائع ابتکار و زکا
بموردنی اشعار آید و در غبت ضامرا اهل بن دیار به تقطیع ابکار افکار قات استعدا

بگمان از سرباهی علوم ادبی سیما عرض و قافیه یکدست عاریست و بغیر و رموز و فی طبع رسا
 فکر شوق تحصیل بر فضائل کجایه ساسی بی اعتباری آری نجاست که سرگردانان این بادیه
 و شناوران این محیط را بطرف تفریح اوقات شمعیت تافت و عمر بزرگ بسته آنند از انتظار انداخته اند
 که گوئی اگر این بیچارگان خاک رویه آستان ایشان را با فسی بر درازند و در حسن بارگاه
 شان بکناسی همت گمارند آبروی پندار این نخوت فروشان چون موج دریا از شکست چهرین
 خالی نتواند بود از آنجا که در عالم پوشش و سوار و سادگیست رانی و صاحب قران ملک است خدا
 اند عیان توسن قلمم آیه ختمی اختیار در شیب و نواز عرصه سخن هر دو پند دارند که کمال آیه
 شان در گردن خال آیه فوج آیه چون بند شد و باز فکر و بهوای آیه بد چه صفت معنی
 بلند آید به گاهی و قوس پلی نیز که صرع شان بکدام سحر آشناست و نظر ایشان بکدام
 قافیه جاده پیا از یک جردن آیه قافیه را روی شنیده اند تا به را با شمس پادشاه و به یک باغ
 را وصل فهمیده اند و در دین آیه نامش آینه گاه بل را این پایه باشد اهل امتداد و جزانیکه
 هر سکوته بر لب زنده چه توانند کرد و غم از یکه بخون جگر نداشتند بکنند چه توانند خورد و شاد
 احوال انسانی روزگار یک نماساری موعج جندیش در آورده گاه گاه با خنجر مدینه غاده
 ذکر این صناعت رانیه بر خود لازم گردانم بجهت این گونه مسائل را هم از نفع و نایب دانم
 چون حرفی چند بگویش این غفلت شماران آشناسد یکبار از خواب غفلت انتباه یافتند
 و بکوی پرستی و برزین گفتگوشتافتند از آنجا که در بعضی از احیان دقیقه از پر و برزن
 بیان می بختم و نکته از پرده فکر می آید ختم که حصول آن خبر در خدمت خرمین خدایان کمال
 ظهور نگیرد و جلوه آن خبر بدست یاری کمالی فحول صورت نپذیرد و اکثری دست دروین
 اصرار می زنند که هر چه ازین بهار می خندد در یک خیابان گل کند و هر چه ازین پرده صفا

میدد از یک سازهیرون زین چون تنگی حوصله اوقات نگذاشت که شب نیز خامه را درین هر دو
 بجولان درآرد و عنان گیری هجوم افکار روان داشت که از گنگاشت این هر دو گل نیز نصیب
 لاجرم در علم قافیه خوش رفت و نظر کوتاهی همت طالبان رساله مختصری بعبارت و چیز
 موسوم بکافی در علم قوافی ترتیب داده آمد که هر چه باشاره ابروی سطوش فهم شود و توضیح
 برهنه گویان آنقدر سهو بایه گوش نکرده و آنچه از چشمک و اثر و دوش برآید از آینه مثال روشن
 بیابان جلوه کند تا شاید کاهل کوشان هست همت از طی راه دراز و فوج منازل و برآسوده
 در سود این تنگنا از حیوّه آنهمه دشینگان پرده غیب چشم آید هنر مانند نظا لیبی که بسیر صحرا
 وسیع و تماشای دیار فیح و دیدن بهنگامه پنجه سباع و مشاهدۀ تردد و پرولان شجاع از صفحۀ
 کاغذ تصویر تلی برد و گردن از چرخ و نسبت اوضاع کواکب سیر و وج قطع منازل سطح
 گره بگرد آمد و رنگی راه عبارت اشوب فکر ایشان کام فراخ نتوانست نهاد و از خرم و پیچ
 طریق پای این تن آسانان برآه نتوانست افتاد بار دیگر پنجه تقاضای شان چون غار
 و امن بن کشید و دوست استبداد ایشان گریبان طاقت درید که گرد و رقی چند در شرح
 بهمانش سایه کنی لیلی معنی را ازین سیاه خیمه جلوه داده باشی و بر روی خود را از ادان فکر درآ
 کشاده تا از رخسار کمیت خامه با کسستم تا غالی چند ازین صحرا صید نمایم و در دایره عطش
 و ازین یگر با کسستم تا بفسون اندیشه گرد و پریشانۀ عالم قدس بر آیم منت خدا را که مزد این محنت
 فرمود و اجر این شقتم اگرام نمود یعنی چون نفسی راست کردم در یافتنم که کباب پنجهی چند خوان
 ما حضم را از شکست و اندوه بشت نموده است تا ازین کار سه برداشتم دیدم که جلوه شاهان بر
 شامل خلوت نم را غیرت قصه فردوس فرموده رنگین طبعان جبین از انصاف هرگاه بگذاشت
 این کارخانه شتابند در یابند که هر نقش این کارنامه با آنکه سیاه قلمی پیش نهوده در صفحه و

مانی و بهر وجه رنگ میسر یاکه نموده و هر دو مان تفرج این گلستان را چه خار ناکه در راه تماش
 در پانخله ناگلی باین رنگت بواز گزینین بهار آریان پیشین نظر آید و در گردان حواس
 این بساط را چه مهر ناکه در شمش زینفت تا بازی باین دستبه و از منصفه خیال باز ان
 سلف رخ کشاید هر چه درین گنجینه فراهم شد ز قافله سیست از خزان دریا و سنگا تا نین آنچه
 درین مقام کشیده آمد زبده ایست از دفائن و الایا بگامان تقدیری که در دامن التقاط
 ذخیره نشاء پیشین می بیش نتوان شمردن و جواهری که نظر التفات بران نیفتاد نام گیش
 نتوان بردن زباده بخشی و اهب بی منت این کرمایگان را بدست آوردن این سطره حساب
 انصاب هنر گرداناد و چون خاطر مگر گزین بترت جگر گوشه از جبهه سی قرة العین حق پسند
 مانند دل پرورده کنار شفقت صهبائی و چون مردک نظر یافته چشم التفات این منور
 گوشه نهائی بآیه داران قدیم محمد عبد الغفر و باعث روح روح و راحت جان و سنگا این سطر
 دل مژجهان مژده دعای سطره باره دل و نحت جگر بر خوردار کامگار فرزند سعادت و ثمار
 صاحب فهم رسا و طبع قوی محمد عبد الکرم طالع عمر هالی بوم القیام و الاوقات اریکان و عیالها
 مشیدة بالادام مصروف و بخیلی این نونهالان گلشن عمر بجلید کمال مالوف مست ازین با نده
 بر فائده نصیبشان بیشتر از دیگر طالبان کمال رساناد از انجا که ظرف این مأمده استیفا
 ندارند این کام و استیجاب انعامی این مرام نموده تسبیح آن با سمر دانی و شرح کافی پرده
 از رخ کشوده سواران عصمت دقیق نیکو دانند که غبار ضعیف اگر همه بردوش جبار آید
 بر فرق آسمان نتواند افتاد و گاه ناتوان هر چند از گرد باد و عاصبا بدست آرد بابر کیشانشان
 نتواند زهاد و ذخیره نفسی که در سینه حباب و دبعیت گن داشته اند تا چه مدت کافی توان گذرند
 و در گاهی که در دیده ز کس تو بهم کرده اند بر چه چیز تواند تنب یا رب این غبار در دیده

روشن سوادان جز در کسوت تو تیا فروز نباید و این پرگاه بر فرق باند پایگان غیر از بال جهانگشا
دست و عاملند و رسائی ناله آسمان کنندست که اگر خاری ازین گاشن در پاخند پیراستنش است
نیشه خامه باید انکاشت و اگر سنگ از صحن این ایوان پیاخورد به تانهای مروت از راهش
توان برداشت تا پنجه وبال آن خار دامن ناموس نخا بندش نخراند و گرد گفت این سنگ
خاک ادبار بر سر بایش باشد قطعه

گورنگ، هخامه انی چو گلش	خار آبله را جگر خراشست نه
گوبو غبار را بر افلاک برد	بر فرق زمانه خاک با تیر نه

خطایم این ساله بدیده بزم آریا این سخن دانی ستند و دیباچه این زمانه
چهره کشایان شامه معانی چون جلوه ماه پیکران این انجمن مشایخ
خامه شیخ مستغنی ست در بند زیور عاریت شان نگذاشت

و گرانی گوش و گردن آنها روشت	
------------------------------	--

مد نظیر کلمات که شخص خاتم رسل را روی قافیه وجود گردانیده و بونست فصیح و جودات که از اقوال
نبوت روایت مصرع توحید بهر ساینده خارج از بیان و بیرون از اندازه اسکان ست ازین
پیر و سخن سخنان صمدیانی بیچهره ان بعضی اهل انصاف میهند که بالتماس سلطان باصفاء
اعده صاحب کاسطری چند در بیان قافیه گاشته و کات دقیقه و روز غریبان که تا غایت
از نظر دقیق سالکان این طریق مخب بود درین انجمنه و دیت گذاشته بانی در علم قوافی
موسوم ساخته تا معلوم گردد که دیدن این مختصر از بهر طالبان این صناعت بس است
و مطالعتان از جهت اختصار در خوراوقات هر کس تنگی ظرف عبارتش از چگونگی نصفان

در قافیه واجب است و آنرا که قافیه از فصول ذاتی شعرند مانند از فصول بعضی از اصناف
آن خود می دانند اما اطلاق غل بر آن بطریق توسع است و مکرر عامست از آنکه بعینه باشد
باین وجه بعینه است که هر چه در قافیه اول باشد همان در قافیه دوم افتد برابر است که جزو
لفظ قافیه بود چون دایره باره دو و سه و شیر و دیو و ساخت و باخت و امثال آن با جز
و زیاده از آن بیک معنی بعد از حرف رومی نراند شود چون بعضی از حروف چهار گانه
یا هر آن و بنوعه است که هر چه در قافیه دوم آید از نوع آن حروف و حرکات باشد که در
قافیه اول است نه همان بعینه اما حروف پس در وسط کلمه یا با ت قارب النحرج باشد چون
نهی و جی و شته و بجه و احیا نامتباع النحرج چون شعر و عمر و ساخت و یافت اگر چه ضاله
از کرامت نباشد و در آخر انچه با اتحاد ذات تفرقه صفاتی داشته باشد چون شک و سنگ
و آب و تپ و ساز و کاف و حروف به حوله چون شور و شیه و تعابل و دور و پیر و مثل نیک و در
گل و ازین عالم نراند اما حرکت چون حرکت با قبل قید در اطلاق روی مثل آهسته و بسته و
حرکات مشبعه و ملید و حرکات منفرد و مرکب و هر یکی از این حالات این دو قید هر دو قسم
توانند بود و فافهم و ممکن است که قید اول عبارت از قسم اول و قید ثانی کنایه از قسم
ثانی باشد چه مقبدر از مطلق مکرر بعینه است پس هر چه در حکم او بود مکرر بنوعه باشد
و بس اما قید اعاده در موضع دیگر حقیقی باشد یا تقدیری ملحوظ باید داشت و فرق در
هر دو توجیه با یک است و باشد آن تکرار و جوبانه استخوانا پس خارج شستین
و در خیل چه تکرار اینها در اشعار فارسی از قبیل لزوم مالا یزیم باشد و چون چنین بود

در قافیه واجب است و آنرا که قافیه از فصول ذاتی شعرند مانند از فصول بعضی از اصناف
آن خود می دانند اما اطلاق غل بر آن بطریق توسع است و مکرر عامست از آنکه بعینه باشد
باین وجه بعینه است که هر چه در قافیه اول باشد همان در قافیه دوم افتد برابر است که جزو
لفظ قافیه بود چون دایره باره دو و سه و شیر و دیو و ساخت و باخت و امثال آن با جز
و زیاده از آن بیک معنی بعد از حرف رومی نراند شود چون بعضی از حروف چهار گانه
یا هر آن و بنوعه است که هر چه در قافیه دوم آید از نوع آن حروف و حرکات باشد که در
قافیه اول است نه همان بعینه اما حروف پس در وسط کلمه یا با ت قارب النحرج باشد چون
نهی و جی و شته و بجه و احیا نامتباع النحرج چون شعر و عمر و ساخت و یافت اگر چه ضاله
از کرامت نباشد و در آخر انچه با اتحاد ذات تفرقه صفاتی داشته باشد چون شک و سنگ
و آب و تپ و ساز و کاف و حروف به حوله چون شور و شیه و تعابل و دور و پیر و مثل نیک و در
گل و ازین عالم نراند اما حرکت چون حرکت با قبل قید در اطلاق روی مثل آهسته و بسته و
حرکات مشبعه و ملید و حرکات منفرد و مرکب و هر یکی از این حالات این دو قید هر دو قسم
توانند بود و فافهم و ممکن است که قید اول عبارت از قسم اول و قید ثانی کنایه از قسم
ثانی باشد چه مقبدر از مطلق مکرر بعینه است پس هر چه در حکم او بود مکرر بنوعه باشد
و بس اما قید اعاده در موضع دیگر حقیقی باشد یا تقدیری ملحوظ باید داشت و فرق در
هر دو توجیه با یک است و باشد آن تکرار و جوبانه استخوانا پس خارج شستین
و در خیل چه تکرار اینها در اشعار فارسی از قبیل لزوم مالا یزیم باشد و چون چنین بود

در قافیه واجب است و آنرا که قافیه از فصول ذاتی شعرند مانند از فصول بعضی از اصناف
آن خود می دانند اما اطلاق غل بر آن بطریق توسع است و مکرر عامست از آنکه بعینه باشد
باین وجه بعینه است که هر چه در قافیه اول باشد همان در قافیه دوم افتد برابر است که جزو
لفظ قافیه بود چون دایره باره دو و سه و شیر و دیو و ساخت و باخت و امثال آن با جز
و زیاده از آن بیک معنی بعد از حرف رومی نراند شود چون بعضی از حروف چهار گانه
یا هر آن و بنوعه است که هر چه در قافیه دوم آید از نوع آن حروف و حرکات باشد که در
قافیه اول است نه همان بعینه اما حروف پس در وسط کلمه یا با ت قارب النحرج باشد چون
نهی و جی و شته و بجه و احیا نامتباع النحرج چون شعر و عمر و ساخت و یافت اگر چه ضاله
از کرامت نباشد و در آخر انچه با اتحاد ذات تفرقه صفاتی داشته باشد چون شک و سنگ
و آب و تپ و ساز و کاف و حروف به حوله چون شور و شیه و تعابل و دور و پیر و مثل نیک و در
گل و ازین عالم نراند اما حرکت چون حرکت با قبل قید در اطلاق روی مثل آهسته و بسته و
حرکات مشبعه و ملید و حرکات منفرد و مرکب و هر یکی از این حالات این دو قید هر دو قسم
توانند بود و فافهم و ممکن است که قید اول عبارت از قسم اول و قید ثانی کنایه از قسم
ثانی باشد چه مقبدر از مطلق مکرر بعینه است پس هر چه در حکم او بود مکرر بنوعه باشد
و بس اما قید اعاده در موضع دیگر حقیقی باشد یا تقدیری ملحوظ باید داشت و فرق در
هر دو توجیه با یک است و باشد آن تکرار و جوبانه استخوانا پس خارج شستین
و در خیل چه تکرار اینها در اشعار فارسی از قبیل لزوم مالا یزیم باشد و چون چنین بود

کلیات مبحث

این کلمات در این کتاب مذکور است و در بعضی کلمات تغییراتی یافته است و در بعضی کلمات حذف شده است و در بعضی کلمات اضافه شده است و در بعضی کلمات تغییراتی یافته است و در بعضی کلمات حذف شده است و در بعضی کلمات اضافه شده است

لا محاله ریش نیز خارج شود و اشباع باروی مقید توجیه بود و اگر گوی که لزوم در تعریف این کیسان و وجوب تعریف مخفی نیست اینجا چگونه باشد گوئیم و تازی حروف قافیه باینها معتبرند و در فارسی بدون اینها پس قید نکرد در نظر ناظرین قوافی عرب غیر مخرب بود و درین مقام بالعکس کند آنا که تقلید تازیان اعتبار کرده اند قید استحسان فرود آورده حاصل آنکه قافیه عبارت از حروف و حرکات واجب الکرار است وقتی که باشند آن حرف و حرکات در ضمن الفاظ ای بسبب استقلال نباشند بر اینست که آن حروف و حرکات جزو حقیقت آن الفاظ باشند چون الف و ای محله حرکت قبل الف کارشکلا با در حکم جزو چون با ویم که در یک مقابل و فرخیم یا لا حق کرده باشند در آخر الفاظ چون وصل و باین فی خارج شد ردیف چنان کلمه مستقل باشد غالباً و در حکم متقل حیاتیاً چون ردیف مثنوی و نباشند و ضم الفیض الفاظ مطاعیل در ضمن و آخر حقیقتی قبی که ظم و قف نباشند و نیز نباشند و آخر کوه به صفت که اتفاق افتد بل باشند مختلفه از یکدیگر بوجهی از وجوه و اختلاف به پنج وجه متعصب باشند باعتبار لفظ تنها چون بر و ثر و باعتبار معنی تنها چون آهنگ یکجا بمعنی و جامی دیگر بمعنی آواز و باعتبار هر دو چون در و زرد و باعتبار اینکه یکی را معنی باشد و یکی را نباشد چون قافیه معمول یاباشد اما مفید نبود چنانکه در لغو کما سیاتی فی العیوب و قافیه را که بلور قصین بود از قبیل وجه اول باشد اگر هر دو جزء از کلمات مختلف اللفظ و متحد المعنی باشند چون شا جرو شاخ و با جبر و بار که هر یک بمعنی شاخ است از شاخ و بارش هر گاه

در بعضی کلمات تغییراتی یافته است و در بعضی کلمات حذف شده است و در بعضی کلمات اضافه شده است و در بعضی کلمات تغییراتی یافته است و در بعضی کلمات حذف شده است و در بعضی کلمات اضافه شده است

در بعضی کلمات تغییراتی یافته است و در بعضی کلمات حذف شده است و در بعضی کلمات اضافه شده است و در بعضی کلمات تغییراتی یافته است و در بعضی کلمات حذف شده است و در بعضی کلمات اضافه شده است

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم أئمة المرسلين وأوصيائه الكرام

نخبش و بیش جزو مصرع اول شعر دوم بود و از عالم وجه ثانی اگر آن هر دو از کلمات متعده
اللفظ و مختلفه المعنی بودند چون با جزو دیگر که بجای معنی نقل بجای دیگر معنی میزد و باشد و از
عالم وجه ثالث اگر هر دو از کلمات مختلفه اللفظ و المعنی باشند خواه آن هر دو جزو نیز مختلف
بودند چنانکه در یک طایفه از افعال اعداد و بجای دیگر متغیر از افعال معذور و خواه تحت اللفظ چنانکه
اغ در هر دو وجا باشد اما یکی از اعداد و دوم از افعالی و این نیز در عیوب قافیه کثرت و انتشار اللفظ
چون کیفیت اختلاف در یافتنی بدانکه ازین قیده خارج شد آنچه بوجهی از وجه اختلاف نداشته باشد
چپه قافیه را ناگزیر است از تشابه و این دو چیز را میخواهد چون اختلاف هیچ وجه نباشد
نعم و نیز در پس ناچار است از اختلاف و این الفاظ مختلفه نه او آخر هر کلام بود و این و آخر کلام
منظوم یعنی شعر و این تفسیر خواهد باین وجه باشد که سخن نظم مقفی است و آن جزو شعر نباشد
و خواه از جهت نسبت تساوی در هر دو و تفصیل این اجمال آنست که از تنج کلام ثقات معلوم
میسگرد و که نظم نزد بعضی اعم است و شعر اخص و نزد بعضی هر دو یکی است و بیش از توضیح
این مرام میگویم که مطلق کلام قسم است بمنظوم و نشود و واسطه نیست در میان این هر دو
و بعد از این گویم که بعضی قافیه را از زمانیت شعر شمرده اند و گفته اند که کلام هم وزن مقفی
و کلام معنی الفاظ موضوعه است اعم از آنکه مشتمل بر اسناد باشد یا نباشد نه مصطلح نحوایان
غلام نقشند در شرح قصیده خربچه گوید و المعنی بالکلام معنا اللفظ الموضوع اعم من
یثون بالاسناد و الاثنا آنچه با اسناد نباشد داخل باشد و شعر و کند بعضی بجای کلام الفاظ
دال بر معنی گفته اند که قال السکاک فی الفصل الاول من عروض المنقول فی تعریف الشعر و قال
بعضه هم مقام الکلام الالفاظ الدال علی المعنی و لفظ عام است از هر زبانی که باشد و وزن
نیز عام است از آنکه از او زبانی باشد که عرب شعر بران گفته اند یا بخاندان و ابواسحاق زباج

[illegible]

که محل انقطاع است نه آخر مصراع اول که وسط شعر است و لهذا مفی نام همان ابیات است که
 مثل آخر مصراع دوم در مصراع اول نهانیاورده باشند عطار المعجینی و بدیع الصنائع آورده
 مفی قدایی را می گفته اند که همین در مصراع آخر او قافیه باشد و در مصراع اول آن عابت قافیه
 نکرده باشند و این تسمیه بنا بر آنست که قافیه یقینی پیش ایشان آنست که در مصراع آخر است و آنچه
 در مصراع اول موافق قافیه مصراع آخر می آید اطلاق قافیه بر آن بر سبیل تشبیه است انتهای پنج بیت
 که در مختمری در قسطاس السعاه بجاگانه قافیه یعنی متواتر و مترادف و غیره را مختص قافیه بدو شسته
 و عروضیان عینیه در تعریف قافیه تصریح قید آخر بیت کرده اند نه آخر مصراع عا چونکه در تعریف
 ابن یکسان گذشت و در قصیده خزرجیه گفته قافیه البیت الاخره بل من به المهرک
 قبل الساکنین ^۱ الا نهاده و بعضی از عروضیان فارسی نیز به تقلید قدما بگویند نه و لوعی ^۲ اگر من
 جامی گفته قافیه در عرف شعری عجم عبارت است از تمام آنچه نکرده اند اما در آخر جمیع ابیات و
 باشد یا مستحسن الخ و آخر مصراع بیان مضمون کرده و محمد بن قیس در کتاب المعجم آورده اما قافیه را بگو
 بعضی از گفته خبرین بیت است البته طاکه این کلیه عینها در آخر ابیات دیگر از زبان قصیده بکار نشود
 پس اگر نکر شود در دلیف خواهد بود و انتهای اما آنچه آخر مصراع اول او مانند آخر مصراع دوم
 آورده باشند از مصراع گویند به باشد یا صاحب مجمع الصنائع گفته غزل در اصطلاح ابیات چند
 مستعد در وزن و قافیه که بیت اول آن مصرع باشد و مصرع یعنی را گویند که هر دو مصرع آن
 قافیه را باشند و الا آنرا مطلع گویند انتهای و خمس فخری و معیار جمالی گویند هرگاه شاعر فخری
 کند در هر بحر که خواهد و بیت اول او مصرع باشد یعنی هر دو مصرع او قافیه داشته باشند و ایست
 آن از نسبت بگذرد آنرا قصیده گویند انتهای و محمد بن قیس در کتاب المعجم گفته در قصائد فارسی
 لازم است که بیت مطلع مصرع باشد یعنی قافیه هر دو مصرع و در حرز و حرکات یکی باشد

والا قطع خوانند انتهی و تصریح از محسنات بدیعی است اما نهایت آن در بدائع الصنائع است که
 مولانا قطب الدین علامه از ابن الاثیر نقل کرده که این صنعت در نظم مکرر است و نیز در
 سجع را عبارت داشته از همانث فاصلها و حرف آخرین پس تصریح پیش او همانث آخسر
 دو مصراع یعنی باشد در حرف آخرین و در صراح اللغة آورده که التصریح تقفیه المصراع الاول
 وغالباً مراد این الاثیر همینست و آنگاه حرف آخرین بجهت آن کرده که اصل در قافیه است
 و صاحب تبیان نیز گفته که تصریح مکرر است و نیز در سجع و سجع را عبارت داشته از موافقت
 فاصلها و حرف آخرین یا در وزن پس از تصریح بقول او عبارت باشد از موافقت و لفظ
 آخر دو مصراع یعنی در حرف روی یا در وزن انتهی کلامه و سه آنکه تصریح را از جمله محسنات
 بدیعی شمرده اند آنست که آخر مصراع اول وسط مقدار شعر است و مشاکلت و همانث آن بخم
 نیست مگر موجب حسن کلام اما اطلاق قافیه بر آن چنانکه گذشت و هم در جای دیگر از کلام صاحب
 مجمع الصنائع مثل تعریف فرد و مثنوی و مسطر از روی توسع و مجاز است و هرگاه او اخیر مصراع
 چنین باشد و او آخر مصراع مبعات و منسات و امثال آن سوا می آنچه بنامی غزل بران بود
 و در عده اطلاق قافیه اولی باشد بدو وجه یکی آنکه الضام آن بمصاریع یا با مطلع غزل باشد
 یا با بیات دیگر و بهر تقدیر آخر مصراع اول آنها قافیه خود نیست کما بهیض ظاهر پس متشابهات آن
 چگونه قافیه باشند و دو م آنکه تمام سخن در حقیقت بر آخر بهر خانه باشد و توقف بر آخر جمیع مصاریع
 آن سوا که مصراع اخیر مثل توقف بود بر مصراع اول بیات کما لم یسل لفاظیه کوره بنه نه بوط
 کلام بگونه آخر و چون آخر خود قافیه نیز نباشد و آری بجا ظاهر شد که مجموع مصاریع بنام است
 مثل مجموع هر دو مصراع بیت نه هر مصراع یا دو و از آنها بخلاف ترجیع بند و ترکیب بند که هر
 بیت آن محل تمام سخن است نه محل توقف و گذراک آخر هر یکی از مصراع و بیت در آخر بهر خانه

فقط واضح است که اگر مجموع آن کلام منظوم باشد لازم آید که مرکب از نظم و نثر نظم شده
 و اگر تنها مصرع یا بیت مذکور نظم است باید چنان نیز اتفاق افتد که آن پاره بوزن از
 اوزان متعارفه نبوده و بر شخص پوشیده نیست که چنین است بل ایشان مقید باشند این
 که پاره مذکور بر وزن بعضی از اجزای بحر همان نظم بودند بر وزن دیگر و نیز آن پاره باریک
 وزن باشند یعنی مختلف و لهذا جناب غفران آب ناقد علوم ظاهری و باطنی هوگو فریج لارین
 قیس همه الغریر در خاتمه رساله قافیه فرموده اند و ان خلت ای القافیه کان
 دون المصراع تناسب التقطیع والقافیه بعبایات الرباعی والغزل و مصاریعها
 فمستزاد انتی و این قدر را تمام در شعر معنی ندارد و متشابهی این اهتمام ظاهر آنست
 که بنامی صنف خاص از اسنات نظم بر اوزان مختلفه گذاشتن مستبعد و دور از کار
 و خارج از دائره حساب است هرگز ننیده که یعنی از ابیات غزل یا قصیده یا بعضی از مسطعات
 مثلا مطلع بخت وزنی و دیگرش بوزن دیگر باشد و اگر آنرا جزو مصاریع مذکوره بخویند
 نمایند با احتمال بنامی آن نظم بر ارکان زائد از وزن معهود چنانکه مشتمل بر اجزای نثرانه
 رکن بنا کنند گوئیم ممکن است بشرط آنکه در آخر هر مصرع باشد و الا لازم آید که مصرعی طول
 از مصرع دیگر بود و آنچه در عبارت مولانا و مخدومنا غفر الله له دون المصراع واقع
 نه مصراع مراد از مصراع در اینجا مقدر است متعارف که مصراع غالباً بران باشد
 و ازین لازم نمی آید که هر چه از آن مقدار کم بود در واقع مصرع نباشد چنانکه در منتهی
 و نشطور گفتن اینکه این پاره سخن برابر بیت اقرارند و عدم توقف معنی بیت بر دلالت
 صحیح دارد برینکه کلام سابق خود بیت است نه با او و در نفس خود مستقل است نه محتاج
 به سخن جزو بیت شمرده آن را صورت نهند و چون جز نباشد سبب وزن و فهم

یعنی باشد علمیه که بطریق صنعت بر بیت یا مصرع افزوده اند مثل مصارع و ابیات
که در آخر بند نامی ترجیع بود و بر تقدیر تسلیم باید که آخر او قافیه یا صلی مصرع یا بیت که
باشد و قافیه سابق از قبیل صنعت ترجیع هر گاه آنرا از نظم مذکور بر افکنند سخن بی قافیه اند
و اگر گویند بعد از اسقاط آن آنچه آخر ماند و لا محاله مشابه باشد قائم مقام قافیه گردد گویند
پس محذور در حقیقت همان قافیه مستزاد بود برین تقدیر اشتغال تحریف بر آن سخن
باشد و عبارت نورالدین بن احمد که بالا نقل کرده ایم از آنچه گفته چه آنها در آخر مصرع
و بیت نامی باشند انتهی صریح است درین که او این باره کلام را نظم میدانیش می دانست
هر گاه آن را شعر میدانند قافیه محذور و چه میگوید و اگر میگوید آنرا نظم چه میگوید و پوشیده
نماند که نظم اگر اعم است از شعر پس تصور آن موقوف بر تصور قافیه نباشد و همچنین بر تقدیر
تساوی در صورتیکه قافیه از فضول ذاتی او نبود اما اگر باشد تصور او بوجه مانع کافی بود
پس هیچ وجه ایراد منطوق در تحریف قافیه شعر بدو نباشد و بعد ازین میگویم که اگر
مذکور از دو حال خالی نیست یا در ضمن او آخر حقیقی بود و کما میاد در ضمن آنچه ای قافیه
بمنزله آخر باشد سبب وقوع ردیف در آخر و تا آخر آن نسبت بالفاظی خواهد بود
که پیش از وقوع واقع شده باشند کثیر یا قلیل حقیقه یا حکما اما کثیر که با هو المتعارف اما قلیل
چنانکه ای دوست و نیکو است و در پوست مشتعل بر قافیه معمول تجمل با ترتیب تمامی
مصرع ردیف بود و کما سیحی فی محله و قبلیت این الفاظ حقیقی است اما علمیه چنانکه من
تن مثلاً هر گاه پیش از همه بود و باقی مصرع ردیف چه حرف نون و حرکت ما قبل آنرا
چون یقیث و دیگر سوای آخر مطابق یافتند بتقدیر الفاظ دیگر در اول آنرا در حکم آخر
داشتند چه اگر در اول آن الفاظ دیگری بودند لا محاله آنها را متقدم و این را

نسبت آنها متناظر می شمردند و این وقتی است که بیت یک مصراع باشد و الا از قسم اول بود
 چه مصراع اول تمام قبلی از مصراع دوم حرفی باشد یا زیاده در اول آن بوده باشد و مثل او
 در مصراع اول خود از جهت تصویح است نه قافیه تا حکم قلمت حقیقی یا نامی برده بتوان کرد و مثله
 آن نیز در بحث خودش بیاید و چون در تکرار قافیه لزوم و وجوب معتبر است کما مراد داخل نگردد
 حرفی که پیش از قافیه محدود و مکرر شود از عالم صنعت تر صیغ یا اسجاع که آنرا نسیم طینر گویند
 تر صیغ ظاهر است و سمطات را صاحب مجمع الصنائع و رشید الدین و طوطا صاحب التوحید
 و صفی الدین چلبی و عزیز الدین موصی و جمعی غفیر از فحول علماء صنائع بدیعی آورده اند
 و این مسمطه است از مسمطی که قسمی است از نظم و قسمی است برای غزل و قصیده و امثال
 آن چه اگر از انواع او بود باید که آن نیز قسم باشد برای آنها و با هیچ یکی از اینها جمع نشود
 چه همین جمع نگردند و آن با هر یکی جمع شود و کذا که قافیه اول نظم ذوق فیتین چه آن نیز
 از صنائع بدیعی است و آنرا از درین بدیع مذکور میگرداند و شاید این نیز نوعی از ترصیع
 نه صنعت علمی و چه در آن صنعت جمله کلمات بیت مشروط با اتحاد روی و اتفاق حروف
 و حرکات نیست بل اتحاد و اتفاق بعضی از الفاظ مصرعین درین امور برای وجود آن صنعت
 کافی است کما یتمن فی موضع آئین قافیه محدود نباشد و چون چنین بود آنها را نقصان حاصل بود
 بسبب اشتغال آنها برین قافیه از عطاء الله در عبارت حاشیه کما مراد بر جای خود باشد
 و این ذوق فیتین نیز چه است از نظمی که مشتمل بر صنعتی باشد که آنرا التشریع و توشیح نامند
 و آن نظم را ذوق فیتین گویند و آن آنست که ابیات ذوق فیتین را در دو بحر یا در ضرب
 یک بحر گویند که از توقف بر هر قافیه بدیعی مستقیم است آید و هر قافیه ازین هر دو قافیه
 محدود بود چه هر بیت که بدست افتد آن قافیه آخر حقیقی است مذکور باشد هرگز گویند

یا مخاطب لذت یا لذتیه آنها بشمار که لروی و قراة الاکابر ^{در} و از متی ما ضحکت یومها
 ابکت عذاب الدامس فی اربعة اتر توقف بر هر یکی از روی واکدار و پنجین عذاب و اربابیات
 علی به روضه ملی از نه و ب بحر مل بهم ساریه قبیل است این بیت خطا، الله در حبه
 متراک که بر شانزده رکن بنا کرده ^{چون} که بکنی بغطا گذری سوی ما بشین قری می رخ خود
 بکشاهم کس دل و جان بدید که خور در لبش شکری برسان همه را قافیه اول قدری شوکی
 و دوم بکشاد همه را از توقف بردوم هر مصرع هشت رکن باشد. و چون بر اول بایستند
 شش و هفت مصرع باشد و اگر تمام شانزده ارکان را دوست گیرند به گاه هر یک از
 قاری و بکشاد شکری و همه را توقف نمایند به بیت را و بیت اعتبار توان کرد از اول ^{از} هر دو
 مصرع وارد دوم هر دو غیر مصرع که یکی ششم باشد و دیگر سیم این است استیغای بیان ^{این} است
 قافیه بر ضرب قرا ما تا آخرین قائل اند بوجود ان در نظم خواهد آخر مصرع اول باشد نهاده دوم
 و لهذا قید را و آخر مصرع ایچ افزوده اند عطا الله بعد از تمام تعریف در فائده این قید گفت
 که این قید بجهت آنست که تعریف شامل باشد قوافی مشنوبت و مطلعها را انتهی بل محقق
 طوسی کلمات متشابه سمطات را نیز قافیه محدود شده چنانکه گفته در فصل اول مقایسه جارا لا شاعرا
 قافیه تشابه او اخر او و او باشد و مراد از تشابه اینجا اتحاد حروف خاتمه است باختلاف کلمات
 مقاطع یا آنچه در حکم مقاطع باشد و در لفظ یا در معنی و مراد از دور یا در اینجا مصرعها است
 که قافیه در ان اعتبار کنند چنانکه در مشنوبی یا بیت های نام چنانکه در قطعه ها و قصیدها باشد
 که هم در بعضی مصرعها و هم در بیت اعتبار کنند چنانکه در رباعیات و او را منما و باشد
 که در دورانی که اجزای یک بیت باشد اعتبار کنند مانند سمطات چارخانه و غیر آن
 و این مناسب نباشد که امر و تبعید نیست که متاخرین تعریف قافیه بر وجهی که مذکور شد

از آن جهت کرده باشند که شامل شود قافیه حقیقی و مجازی را و این معنی نیز که است چه با و
اطلاع بر صنعت تصدیق و تسمیط و مصرع گفتن مطلع لفظ آخر مصرع اول را قافیه حقیقی بنمود
مستبعد باشد این است آنچه بفهم علیل و طبع کلیل همچو آن رسبد والد اعلم
بحقیقه الحال و هو موافق للعباد و میسر المال

چون شبید ز خامنه چایک خرام درین عرصه گردانگیز بهای بسیار کرد و خجاست
که جاوده دیگر زنی سپر فضولیها نماید یعنی چون تعریف قافیه پیشیش از باب
فرهنگ شد حقیقت حروف و حرکات آن را نیز نزد احباب کنند پای
رفتار شمع امانده شکال نارسائی مبدا

چون متبعی بعد از دریافت تعریف به تفحص پردازد که او آخر منظوم که حروف و حرکات
آنها واجب التکرار بود از قبیل چه الفاظ باشند در باب که آنها الفاظی باشند که از حروف
آن یک حرف تنها واجب التکرار است چون سر و بر یا با حرفی دیگر که پیش از او بود
و این حرف مانده بود درین هنگام باشد که حرفی درین هر دو واسطه نبود چون کار و بار
و سور و سرور و دیر و زیر و باشد که واسطه بود و این خبر صحیح ساکن نبود چون سلخت
و پرداخت و سوخت و دوخت و ریخت و بخت یا غیره خواه صحیح بود چون در و در زد
خواه حرف علت چون جور و دور و قید و شید و این نیز در باب که همین حرفی یا زیاده
از حروف مذکوره بود یا بعد از آخرین حرف اصلی چیز است از زوائد نیز باشد اول کلام
دانی چون برم و بر بزم و بر پیش و بر و شمش و چون حروف واجب التکرار را در باب
حرکات را نیز بنقل در آورده اکنون گوئیم که هر یک از این حروف و حرکات است

و یاران و جان و روان و روزان و شبان و زین و سیمین نه لفظیکه لفظ آن بی الحاق بکلمه دیگر ممکن بود اگر چه در افاده معنی محتاج بضمیمه باشد چون گردگار و مند و و ش چه امثال اینها از آن قوافی است که حروف و حرکات همه از آنها بود چون سر و سار و سپند و کش و روی و ندگو باید یکبار بیش نیاید و الا در حکم ایضا باشد تحقق طوسی در معیار الاشعار در قوافی بهر سبب عرب بعد از بیان حروف اشباعیه و غیر آن گفته که ضابطه آنست که هر حرف که یک معنی در آخر کلمات مکرر شود مانند بنما و ترشینه و لون و تنیه یا جمع و غیر آن اگر روی کنند از قبحی خالی نبود چه بوجهی تکرار قافیه باشد انتهی و آنچه در قصیده کمال اسمعیل واقع شد که این شعر از آنست

مقبس از شعله رایت شعاع آفتاب	مستعار از نفقه خلقت نیم خوش ترش
ای عجب شمشیر سمر و آنچه سبز از گشت	چون همه که ز خون لعل می یابد خوش
باز چرت چون چنبد و شبنم از مرغ دل	بهمو مرغ نیم لعل حالی افتد و تیش
مرد و بدیل خوش قطا و امان ز بخت یک	اگر که شست آید از گرد زارش سز نش
سایه حق است یارب سایه اش پاینده دار	از آنکه فرض است از میان جان عای و نش

بهر چند نهال اوستادی او را از این غمی کن موبلند نامی او را بر خاک رسوائی نیز ندان آما این قدر است که در سلوک این طریق غول راه نوا و افغان گشته و وبال ضلالت دیگران برگردان گرفته چه تا بلدان سر کوچه استعداد بی اینکه نظر بر اصل کار اندازد و بجزر و اطلال برین گونه شعاع اعتقاد و بصحت این استقامت را سخن کرده سر و گردن مانغان سلوک این طریق را بضرر ملامت نرم سازند و اصل کار آنست که روی غیر اصلی اگر چه یکبار باید عیب است چنانکه در بحث عیوب دریافت کنی چه جای آنکه تکرار از حد بگذرد اما اگر صنعتی طوطی شود و عیب آن غالب گشته و پرده این هنر مستور گردد و چون و نرم و نرم کام و پاش مرکب از پاد و ضمیر غائب

که قابل باش امر از پاشیدن افتد و ازین جنس باشد این شعر مشهور
 گردید و مسخر تو گردید و بدین هر دو چه حاصل تو گردید اگر قافیه محول تحلیل نباشد والا
 روی نخواهد بود و آن لغات تازی امثال مومنات و سلمات و دولت و نصرت راقا فیه که در
 و زیادت تا التفات نموده تکرار آنرا ایضا شمرده اند و بنابرین ضابطه سعد علیه الرحمة بنا
 قافیه را بر یک حرف و یک کت روضه و بیضه گذاشته آنجا که فرموده چنان ناد را قافیه در روضه
 که در لاجور روی طبق بیضه و اما اگر اینها را غیر مطلق دارند چون روضه را و بیضه را بسبب
 اختلاف قیام مقبول اند چه این اختلاف در وزن علت اگر چه روی مطلق باشد سمیت جوانه
 ندارد و ازین حیاست که هیچ عاقلی با استعمال خوش فینش مثلا از کباب نتواند کرد و اگر
 بنوعی بگویی روی گردانیدن تا لغات تازی خالی از قیچی نیست و مردم غدار و زورگو
 که فارسی گویند را چون بجانب قواعد عربی التفات نباشد ضوابط ایشانرا منظور ندارند و لهذا
 انشاء الله و علی و را متصل نویسند گویند این کلیمه نیست و الا باید که حامی حلی را مثلا موافق
 لوجه خود بای هوز خوانده صباح را با سیاه قافیه کنند و عیبی نداشته باشد و ازین حیاست که محقق
 در معیار الاشعار در آخر فصل هشتم گوید که در لغت عربی بایستی که شایگان اعتبار کردند
 چنانکه در سلمات و مومنات و در نصرت و نصرت و در ضحائر و امثال آن الا آنکه قدما از آن
 غافل بوده اند و محمد ثمان که شعر آراسته گویند اعتبار کنند انتی و از آنچه سابق ازین عبارت
 بچند سطر گفته معلوم میشود که اگر شعر مردف باشد جائزست چه ردیف عیب قافیه پوشانند
 این شعر حافظ علیه الرحمة دل سپرده محبت اوست و دیده آئینه دار طلعت اوست
 این نعل تا مقطع ازین جنس قوافی مملوست و توفیق بهر چنان میداند که تکرار این روی
 باید در الفاظی باشد که ماقبل نادر بهمتی بود چون ضیافت و اصافت و خلافت و صحبت

بدیهی و ترزین و پارینه شود روی را شاید و همچون نون بخندان و بگرایان که روی را
 نشاید اما چون دال بدیهی و بدیهی و بخندان و بگرایان شود روی را شاید انتی کلامه محمد بن قیس
 بحث نون در کتاب المعجم وجه جواز جمع این الفاظ چنین گفته که حرف ساکن ضعیف است
 و چون حرف روی هستند بیت است و بنای بیت بر روی است مخمراستند که در و س
 و وضعف باشد یکی سکون و عدم حرکت و یکی آنکه از کافیه اجنبی بود اما چون رسو متحرک
 باشد و بعد از حرفی ساکن بود که محل وقف گردد و او بدان سبب میان کافیه نزدیک است
 افتد شاید که او را قاعده تمام حرف اصلی دارند انتی و نظیرین ضابطه جمع الهمانه و صوفیانه
 و منمانه روا داشته و ثانی از اشعار انوری برگزیده اما وجدان صحیح این معنی را علی الاطلاق
 قبول نمیکند آری خندان و بگرایان ازین جنس است چه نظیر آنکه دال مضارع غالباً بعد از
 حرف اصلی واقع شود و چون کن و زید حرف تعذیه قاعده تمام اصلی گردیده و از تقریر سابق
 واضح شد که روی اصلی باشد و جعلی و از فواید این بحث است اینکه هر حرفی از حروف متخی
 ازین دو قسم روی تواند شد اما نامی مخفی در مافوق ثنائی اصلی بود و یا از آنچه حرفی که تعذیم
 بر ماقبل است یا ساکن بود و این ساکن مده بود و چون سینه و ترینه و خانه و کاشانه و شوره
 و غوره یا غیر آن خواهد حرف علت بود و چون حوضه و رهنه و هیضه و بیضه و خواه صحیح مخفف
 چون زرده و پرده و تشد و چون دژه و پژه یا سحر که چون کلمه بکان فارسی و صلیب یا خیال
 اگر بحر فی دیگر ابدال نیاید در غیر مقاطع از اعتبار ساقط گردد و پیش از آن روی باشد بدون
 وصل چه مدار کافیه بلفظ است و در مقاطع در عدد وصل معدود شود چه درین مقام زیاده
 خفاندگی فرو داده است و مانند آنرا قطع مقابل حرفی ساکن نهند اما وجه اینکه نامی مخفی
 اصلی را نیز وصل اعتبار کردند آنست که نامی مخفی بیشتر زائده باشد و جزو کلمه که چون سینه

و زمینه طر و اللباب اقل را نالغ اکثر ساخته اند و آیات کلمات تازی سبدل از تاجون عمده
 و امثال آن در حکمای کلمات فارسی است و اگر بحر فی بدل شود چون خانه مار و کاشانه
 مار و کرده و برده در هر دو مقام وصل باشد و دلیل بر آنکه ما وصل است و قبل آن وی نیست
 که در قوافی صحیح در جمیع این صلو اتحاد قبل هاتنها اگر حرف سابق از بحر بود و اتحاد سابق نیز
 اگر ساکن باشد لازم گرفته اند چه امثال گله را با صله و سینه را با زمینه و زمانه را با خانه و
 گرده را با برده قافیه کنند با غیر آن و اگر باروی باشد حرف سابق تنها با مع فاشن آگاه که حسب
 التکرار است از حرف قافیه نبود و تعریف مانع نمائند و شمس قیس در حدائق المعجم و بحث با
 و همچنین نور الدین بن احمد در رساله خود تصریح کرده اند در حق مادات غیر ملفوظ که هیچیک
 از این مادات روی را نشاید انتسی پس قبل اینها روی باشد و چون آن روی باشد حرف
 سابق ساکن بود بود یا قید و از این علاوه قافیه روضه بایضه بر روشن بن صورتی واضح
 گشت اگر نوی که عاده شعر نامی الفاظ عربی را روی و جمع امثال دولت و ششم عبادت با
 صحیح دانند بی هیچ تفاوت کدام حال روضه و بیضه چرا این چنین نباشد چه نامی آن بل
 از نامست علی الخصوص که خفایه از و زائل گشته گوئیم اگر بتامنا حفظ شود همچنانست که توفی
 اما چون نامی او باشد اکنون جز قواعد الفاظ فارسی در و راه توان یافت پس چنانکه حال با
 چاره و خانه و امثال اینهاست حال او باشد و هیچ عاقل نپسندد که چاره و خانه را با
 مجموعا با معروفة با هم جمع کن را مادر ثنائی چون که وجه و نه در وسط کلام اگر واجب بخند
 نشود روی را شاید حتی که تکرار آن در حکم ایطان باشد چنانکه میسرست باد و شبیه از شیخ
 نواجه علیه الرحمة والغفران آورده

ای دوست ترا دوست که دارد جز من
 باخوی بدت دوست که دارد جز من

در حالیکه

روای از حضرت

عنه علیه السلام

در بیان این

که بعضی از

کلمات را

در بعضی از

کلمات

در بعضی از

کلمات

در بعضی از

کلمات

در بعضی از

کلمات

در بعضی از

کلمات

در بعضی از

کلمات

در بعضی از

کلمات

در بعضی از

کلمات

هر جا که روم خمی بدت خواهم گفت	تا هیچکس دوست ندارد و جز من
و تدرین آنست که کلمه فارسی کلم از دو حرف نباشد تا از یکی شروع کرده بر ثانی سکوت ننماید باین ضرورت اینها را قائم مقام اصلی داشته روی ساخته اند تا مجموع هر دو حرف کلمه و بشمار آید اما در مثل کرا و چرا چون کلمه را زائد و زیادت آن ظاهر و حرف اتم از تلفظ و هم از کتاب ساقطست ظاهر آنست که کلمه وی متحقق نشود و اگر کاف و جیم را روی دوازده بآنگاه که آن نسبت به یک از حروف کلمه فیه صورت نمی بندد نه حقیقه که حکما اختلاف روی لازم می آید اگر کلمه را قافیه باشد ایطاب و دو بعضی جمع این کلمات را داشته اند بدلیل استعمال بعضی از فردا چنانکه کاتبی و راق گفته	
همه ملاحظه داشته اند و شمر تر است	همه ملامت و دشتی که ز عشق مر است
دل من دل تو چون دو پایه ساخته اند	مر است آن توان من ای نگار تر است
مرانشاط قرین است تا تو یار من	دل بنابر قرینی به از نشاط کر است
و وجه آن گفته اند که مرا کلمه نیست بلکه اصل آن من راست نون انداخته اند و را بد آن بیوسته پس گوئی را درین کلمه بجای کلمه اصل است و چون ترا و کرا و چرا مجهول می نویسند و او و ما از کتابت آن انداخته اند و را بدان الحاق کرده آنرا نیز بمنزله مرانند و سستی می جو ظاهر است چه تکرار حرف را روشن تر از آفتاب است و اگر این گونه اتصال را و اند را بمنزله کلمه گردانند اب در کلمه گلاب شاداب و سیلاب چه گناه کرده که تکرار آنرا ایطاشمند و شمس قفس بعد از تخریر وجه مذکور میگوید که قیاس آنست که اگر چنین بردن بال یک یگر ندارند و در اشک قصیده پراکنده آزند و را باشد انتمی و آفرین ظاهر میشود که او ایطاشمند آری بعد از هفت ایات آوردن مجاز باشد چنانکه در قوافی دیگر آمدیم برای آنکه چون مای خنقی در وسط کلام	

که محل سقاط است روی را شاید در آخر بدیده اولی شاید نه خواهد بود و مثل آنکه در فوق
 ثنائی شایان وصل شده کما تر و اگر بحر فی دیگر بدل شود و این ابدال اغلب بیای محرو
 باشد چون کبست و چبست و توست و تکی و چکی و نمی کسب و نبال خفاصیج مبالات در اعت
 روی نکرده اند سعدی گوید سه که جانی که دیاست من کبستم به اگر دوست حفا که من حبسینم
 ستان سه هر کجا ذکر او بود تو کئی به جمله تسلیم کن بدو تو چکی به هسته دیر سه بار سه
 چونوبهار و باغوی دینی به بابا چونهار و باد گرس چومنی به بخت به با همیکند هست بهی
 ورنه تو چنین سخت کمان نیز نمی به و آنچه شمس درین رباعی گفته که قافیه نمی درست
 نیست ناشی از عدم اطلاع اوست برین ضابطه و مبتنی بر همین ضابطه است جمع تو و دو ک
 خواه در مقاطع حقیقی افتد چنانکه درین دو شعر خاقانی از تحفه العارفین و روان چار اند
 مملکت دو یزدان و قرآن و کعبه و تو آن باد وستان حبیب هر دو دندان و دوم مبارک
 و خواه در قافیه موصوله چنانکه درین شعر مرز ابیدل سه کوخا کو فخرای غافل تولی نچفت
 یکنایست اظهار دولی و هرگاه جمع این دو و او را نکرده است بجزار داشته باشد بهم کردن
 آن یوا و اصله چرا بجا نر نباشد در مقاطع چنانکه در شعر فرغانی سه بر خیز که شمع است و شربت
 و من تو به آواز خر و سحری خاست ز هر سو به و در موصوله چنانکه در شعر فردوسی گفت
 شاه آفریدون تولی که ویران کن تنبل و جادوی شمس قیس در کتاب المعجم روی کردن این
 و اوجزد در قافیه موصوله جائزند داشته از بهر آنست که ممالکن بنای قافیه بر ملفوظ باشد
 چلین و او در حالت وصل ملفوظ بگیرد و چنانکه شاعر سه گوید

برود هوشش و دل اگر بروی	هوشش و دل رفته گیر اگر تو بروی
با تو الابد و سستی نرم	با من الابد شمعنی نرم

[illegible]

<p>بدل و جان فوید هیس خوشم اجمعی گمیده اگر شباز در شاد است پا و خنیر شب باید دید نیاید همه کرانه تو شنای حتر آن نیکو بر تو انهم برود</p>	<p>تا که بر خیزد از میانه دونه مرا نشاء ضعیف و در دد قویا برادر غم و تیسار من مگر تو یا بهر انگهی که تو شیب شعر من یویا</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

پس اگر گوئی که در مقاطع روی گشته است کما که گوئیم انظار آن در آن حالت خود ظاهر است
لیکن آنچه در انشای امثال این بیت مغزی آورده به بدند جان و دلم به روان
سیه چشم معشوق و آن ابروان به محل نال است چه اتصال و اولفظ و بحر و وصل و قتی
باشد که الف و نون حرف جمع بود و حرف جمع درین باب پنج کار می کند و الف و نون را نیز درین
لفظ یافته شده پس اسم اشاره باشد و چون چنین بود قافیه الف و نون بود غایتش حذف
در اول از نفس کلمه وی باشد و در دوم از ما قبل آن پس او را در روی بون دخل نبود
و بودن دو و ابر و پیش از قافیه اتفاقی است یا از قبیل لزوم المایلزم و باشد که اسم اشاره
و الف و نون در مصرع ثانی ردیف و دو و ابر و قافیه بود و تحلیل حرف جمع از ابر و آن گردید
آن در حکم کلمه مستقل مثل آب از تحلیل آفتاب و آن از بستان و این بر و افتان فن متخلف
نیست در صورت مثال روی گردانیدن و او غیر ملفوظی تواند بود و شاید شعر مز را بیدل
و فردوسی که مذکور شد ازین قبیل باشد با احتمال وقوع یای تختانی بنحج همزه در میان و او
و تختانی خطاب از عالم خدائی و یکتائی و الله اعلم بالصواب پوشیده نماند که روی اگر الف
و او آمده بود در قافیه موصول و غیر موصول ساکن باشد چون قبا و مو و قبایش و پیش
سوامی و او تو و د و کما و غیر این بهر دو حرف اگر غیر موصول بود پس اگر مضاف باشد
یا موصوف متحرک گردد چون کار او و کار خوبت الا ساکن کما هو ظاهر و اگر موصول بود

مردمان را در این راه و از آنجا که در این راه
و از آنجا که در این راه و از آنجا که در این راه

متحرک باشد و هم ساکن چون کارش با نیش بسکون را و تختانی و خرباک هر دو این است
بیان روی و ما قبل آن ای حرفی که قبل از روی بود متحرک بود و ساکن اما متحرک خود از
جمله حروف قافیه نباشد و اما ساکن پس حرف مدّه یعنی الف و و او ما قبل مضبوط و بای ما
مستور برابر است که حروف باشد ای حرکت ما قبل این هر دو شبعه بود چون نور و میر
یا مجهول ای بحکمت غیر شبعه بود چون شور یعنی مالم و دیر یعنی درنگ مسمی است با هم
درف بکسر اول و این در لغت هر چه پس چیزی بود چون روی نسبت ببقای حروف
اصل است و نظراً و لایم و باشد گویا این حرف بعد از و است اگر چه باعتبار لفظ قبل از و واقع
شده و بغیر نباشد اگر گویند که چون روی در آخر بیت گویا شفعه است که توجه بسوی او دارد
و از این طرف بدان طرف رفته پس هر چه این طرفش باشد در پس پشت او خواهد بود و گویند
در ایام جاهلیت رسم بود که مردی جانشین پادشاه شدی و در هر کار دوم او بودی و از
طرف راست نشستند و باو کجا خوردی و آشامیدی او را در دین میگفتند و این حرف
نیز اینچنین ملازم روی است و هر گاه لفظ کار و دور و دیر و شما پیش چشم باشد هر یکی از این
سه حرف باعتبار ناظر بجانب راست روی خواهد بود اگر این مناسبت در تسمیه می باشد
شگفت نبود و شباهت که چنین گویند و سناره اند نزدیک است و واقع کی را در دین و دیگر را
در دین گویند این حرف را بسبب بی روی ردن خوانند و کلمه مستقل را که بعد از قافیه
آید در لغت تا تفرقه در هر دو نام باشد و الله اعلم بالصواب و این حرف تنها ای و سفته
که حرف دیگر با خود نداشته باشد باین طور که واسطه نبود و در میان او و و مسببت
بر دین مفرد و وجهی ظاهر است و آن گاه بود که جزو کلمه باشد کما مر و گاه حرف زائد بود چون
با و و شود و الف دعا و سار و فحون و ناخون و آتش مشعیر و سخن و ناخن و آتش و آتش

زمین فوتی که نون آن مقابل حرف اصلی افتد نورالدین بن احمد روف مخبره را چون جزو
 کلمه نباشد و قسم کرده کلمی مشهور ترکیب مثل سخن و ناهن که گذشت و دوم غیر مشهور که
 چون و او بر نحو روم و در تم مفاد کلامه و درین نظر است به و وجه یکی آنکه در سخن امثال
 آن ترکیب نیست بل حرفی باشباع حرکت پیدا شده و دوم آنکه تقسیم فرموده اقتضای آن کند
 که این حرف زائد نباشد نه جزو کلمه وی و حال آنکه در درین مقام خود کلمه روی است و او
 جزو آن اما این قدر است که خذ و از کلمه سابق است و با سالتی دیگر از حروف صحیح کلمه
 بود در میان او و روی گفته میشود روف اصلی بار دوف زائد اما تسمیه اول با صلا از
 این اهم بالا صالته برای او مفرگشته و اما تسمیه دوم بر دوف از آنکه در اسمی با قبل رو
 اقتضای کرده اند بر دوف و قید و این حرف چون بعد از ده است قید نتواند بود بسبب
 اختصاص اسم قید بحر فی ساکن که بعد از ده نباشد کما لا یخفی تاگزیر اسم روف بر آن
 گذاشتند تا متجاوز نشود از دو و بر آنکه از آنکه بر دوف اصلی زائد شده و تسمیه دوف اصلی
 مشروط بوجود روف زائد است چنانچه هر دو حرف شریکند در اسم واحد و به گاه
 هر دو مجتمع باشند آن وقت احتیاج افتد بعلا مت و با به الامتیاز نه در غیر آن وقت
 و با استقرار یافت شد که روف زائد یکی از حروف شمع سخن باشد چون دشت
 و گوشت و کار و مورد و نافت و کوفت و فریفت و کاشت و پوست و بیت و عروت
 و نیست نیز به گاه به کلف و تصنع در برابر رسیدن به بیت گذارند و کذا لک نیست و به نیست نه در
 برابر هم و الاری بای خنثائی باشد بنا بر قاعده که در بحث روی گذشت و سبب فی سلسل
 و خروج و ساخت و سوخت و ریخت و آند اما این قدر است که شین معجزه برای محله بعد از یاء
 تخمائی و نون بعد از او و یاء نیامده و معند اشین و را بعد از او و نیز جزو درین دو کلمه

بنظر زبیده محمد بن فیس لفظ مورد گفته که من این را قافیه دیگر میدانم الا آنکه در ولایت
فارسی جاتی هست که آنرا وشت اورد گویند و بعضی کاذب و بیان شهر نو کاذبون را
بور و خوانند و در لفظ گوشت آورده که از الفطری نیست الا آنکه در لغت فارس شصت
بمعنی بر میند آورده اند انتی کلامه و تحقیق طوسی برای فارسی افزوده بمسک غیر و بصر
غیر مجرّم بای مجهول و برای ساکن دال و کروڑ و بو و مجهول اما معنی این هر دو لفظ
از کتب لغت مستفاد نشده لیکن غیر مشتق از غیریدن برانو و بدست و پانث سیه مانند
اطفال فتن و کروڑ یعنی نشاط و اندوه که از لغات اصداد است بدون دال بنظر
آمده شاید دال در آخرین هر دو زیاده کرده باشند و زیادت دال در آخر کلمات است
خواه محض زائد باشد چون برهن و برهنه و تندی و تندی کما قبل و خواه بحیث افاده
معنی چون کار درجه کار یعنی قتل است و دال افاده نسبت کرده و آلف قتل نسبت بفعل
قتل البته دارد برین تقدیر برای مجموعه ردف زائد وقتی باشد که دال را روی مصحح
گردانند بهر کیف مجموعه این هفت حرف بخشش رفت بود و نیز معلوم شد که روی بعد از
ردف زائد یکی از حروف سکت سجد باشد چون پارس و باگاف یافت و جاماسپ کوچ
برعم محقق و الا در فرهنگ جهانگیری و برهان فاطم لغت فاست نام جماعتی از ساکنان
لرمان و راند و فشانند و مجموع این هر دو ردف ملقب است بردف هر گز زیرا که حرف
ساکن اناگزیر است از نیمه که پیش از او باشد و وجود متحرک در نیقام پیش از ماقبل
اوست پس گوی این هر دو ترکیب یافته اند و با هم یکی شده و چون عادت با شنیدن
این فن است که بعد از اتمام بحث ردف بعضی از احکام حرکات ماقبل آن نیز مذکور کنند
منتهی کردم با بحث مذکور این قول را و روا نیست جمع حرکت مشبهه ای حرکت

معروفه با حرکت طینه ای حرکت مجهوله نزد قدما در حرف یای تختانی و ر و نیست جمع حرکات مذکوره پیش متاخران مطلقا خواه دریا باشد و خواه دروا و حاصل کلام آنست که اختلاف کرده اند در جمع میان معروف و مجهول قدا بر نهند که فیه میسر باد و بر مثلاً جائز نیست و قافیه خوب با خوب مثلاً جائز است شمس فخری اصطفا در معیار جامی گفته که اجتماع حرکت مشبعه و طینه در حرف یا قطعاً و اصلاً روان باشد اما در قافیه و او رو هست انتهی گویند جمعی از مجد الدین همکار از حال سعد و امامی هر دو سوال کردند و هر دو جواب آن رباعی تحریر کرد که یک صرع ازان اینست ع هرگز نمرد سعد امامی نسیم بد حضرت شیخ ازین مصرع رو در هم کشیده در رباعی تحریر کردند که دران برابر یای معروفه الف اسامی و امامی را اماله کرده اند و آن اینست

هر کوزه مصا در با سیمی نرسد	از بخت بد و سیه گیمی نرسد
هرگز که معر خود نکر دست نمنا	مغذ و ربو دیگر با میمی نرسد

شمس فخری گفته که هر چند رو نیست اما ازان بزرگ باین قدر مضایقه نتوان کرد و نورالدین گفته که قدا جمع میان بای معروف و در قافیه خواه رود و خواه روی جائزند داشته اند و جمع میان و او معروف و مجهول جائز داشته اند انتهی و متاخران در هر دو جائز داشته اند و نورالدین گفته که سخن متاخران تحقیق نزدیک است چرا که تفاوت ظاهر نیست میان او و یا انتهی و متوالا ناجای علیّه الرحمن فرموده اند که احسن بلکه واجب است که معروف و مجهول در یک شعر جمع نکنند و عطاء الدین حصینی در وجه عدم جواز در حرف یا گفته که بای مجهول آن ماند که در اصل الف بوده باشد و بواسطه اماله باشد و لند یا بای مجهول را با کلمات عربی که اماله آن در زبان فارسی مشهور باشد قافیه می توان ساخت آنقدر که گوید

ناما و رویم از من رخ و مجیب دارد و نه دیده تاب دارد نه دل شکیب دارد و نه او نیست
 نه چون بای مجول بای امانه ماناست خواسته اند که بفراهمکان جمع آن هم بیای امانه
 باید بیای معروف تا جمع حرفی با آنچه بنظر حرف دیگرست لازم نیاید و این فاسدست
 چه قافیه که حرفی از آن بدل از حرفی دیگر بود یعنی ندارد و چون قافیه با و و دیده و سود که
 دالینا بدل از دال مجسمست با سود و عید و عود و دهگاه این قافیه تصور ندارد و حرفی
 که شاید بدل بود چه تصور نخواهد داشت و چون چنین باشد این وجه در عدم جواز کفایت
 ثقیل پس جمع از جمع بای مجوله بای امانه مثل جواز قوافی مذکور بود و نه بوجهی که گفته نیست
 حاصل آنچه نورالدین بن احمد در رد التوحید مذکور آورده و این مغنی روشن ترست در قافیه
 عیسوی موسی حنبلی و اعلی و امثال آن بلفظی کلافت اصلی داشته باشد چون جوتخا و ترسا
 و نظائرش و متردین آنست که ما را قافیه بر مفوظ است نه بر اعتبار اصل درین صورت
 قافیه با دال محمله و وقع شده نه با جمعه و غالباً در یاد و دید و سود و بدل نیست بل نظر بقافیه
 ما و را انهر محمله و نظر بلفظ در می مجمله اصلیست بهر کیف قافیه را اگر نیزست از تشابه
 فتور که در تشابه افتد قافیه بعیب نزد یک شود و فتور آن از اختلاف حرکات مجوله معفو
 ظاهرست پس و او و یادین معنی یک حکم دارد بلا تفاوت و وجه اختصاص جمع بیا
 چنانکه مذکورست قدماست بر را قافیه منکشف نشده و گمان نبری که این جمع غلط نخست
 بل منجز نیست کما صرحه نورالدین اما اینکه جموع شعر از متقدم و متاخر از استعمال آنست
 بار نمائیده اند از آنست که در ملاحظه آن دایره سخن بسیار تنگ شود و از کتاب آن از
 شعری قریب بعد غالباً از آن سبب نیزست که در لجه حال ایرانیان مجول نیست
 پس کراهت نیز چندان بل هیچ نمادینست حال رد و حرف سائر غیر رفت

ای حرف صحیح پیش از روی که حرف مدیه بر و سابق نبود چون ابر و گبه یا حرف علت یا قبل
مفتوح چون پیک و یک و گوش و جوش مسمی است با سقم قید بسبب سکون آن
و اما یا از آنکه شاعر قید باشد در قوافی صحیح بکار آن بعینه چنانکه در ردیف و آنچه مخالف
آنست چنانکه درین شعر صاحب گلشن راز بسیار کرده و ما بغایت نازیباست
همه دانند گین آس در همه عجم نکرده هیچ قصه گفتن شعر به شمس فخری در اطلاق
روی جانم داشته باشند این دو بیت منوچهری

نور و زرد آمد آ منوچهر	بالاله سخن و با گل حمر
مرغان ز فان گرفته ران	بختاد زبان رومی و عجم

و مولانا شمس قیس درین مقام بضرورت شعر قائل گشته و در اعتقاد مؤلف این قول
بغایت ناپسندیده و مستوجب نقضت شاعر است گویند شخصی پیش معز فطرت شعر
بر خواند که لفظی در آن مفاد خوبی نداشت از وجه آن پرسید گفت ضرورت شعر فرمود شعر
گفتن چه ضرورتی آنست که چون این اختلاف در قوافی نازی جانمست چه لغات
نازی گرانتر از لغت پارس است آنها اندک تشابه را محسوس دارند بخلاف ایشان که محاصره
المحقق فارسی گویند بنای قصه کلام را بر اساس ایشان بر آورده اند و لطف سخن را با خاک
برابر کرده باری اگر امثال حاو و تار را رعایت کنند چون نمی و وحی و شهر و بحر قریب تشابه
باشد بهر کیفیت این حرف در الفاظ فارسی نزد اکثر پیش از ده نباشد چنانکه شاعری گوید:

بود و بلفظ عجم حرف قید	بلفظ عرب گر چه باشد کشید
بدان باد خارا و زاسین شین	در گزین و قانون و یاماد گیر

چون ابر و گبه و تخت و تخت و کرد و درد و زرم و زرم و دست و دست و دست و دست

و تنفر و تنفر گفت و مقت و مبتد و مبتد و مبتد و مبتد و اگر خوش نظر را در شیب فراز سخن بستان
 دانی که زیاده برین اند چون واو و یای ماقبل مفتوح کما در قرای فارسی چون مفرد و تا
 فوقانی چون چتر و تپک و لام چون کلک و کلک و تلخ و تلخ و نیم چون نج و بعد از تخلص شاید
 حرف دیگر نیز آشنای نظر گردد اما این قدر هست که در امثال این الفاظ بعضی را قافیه
 دیگر باشد و بعضی را نباشد و شاید قیده درین حرف باعتبار کثرت وقوع آنهاست نه برآ
 حصه و در الفاظ عربی جز الف هر حرف که باشد و اما از امثله بر یک یک کلمه گفتا کنیم و گوئیم
 صبه و شتر و شتر و مجد و بحر و فخر و دج و بذل و حرب و عزم و کسر و کشف و قصد و غنص و ظم
 و نظم و سعد و غرض و جفر و عقل و مکر و تلخ و عمر و حبش و غور و قمر و غیر این است استیفا بیان
 روی و ماقبل آن و متحقق را درین وادی نمایی است جدا گانه و مسلکی است علی حدیث چنانکه
 مذکور بگیرد و لبقولی ای و موافق قول متحقق طوسی ردیف اعظم است از مدح پس غم
 در هر این شامل باشد و این با حرف علت باشد که حرکت ماقبلش مناسب او نبود چون جگر
 و تیر و با حرف صحیح ساکن نشیبه طبع که مد پیش از و نباشد تا خارج شود حرف منخرن امثال
 سحر و عادل و ساکن در امثال ساخت و پرداخت پس قیده حرف علی حدیث نبود و این
 صریح است در کلام او آنجا که گفته ردیف در فارسی هر حرف که اتفاق افتد شاید نخواهد مد و خواه
 غیر آن و واجب بود که در همه قصیده یک حرف بود بعینه و ساکن بود و امثال آن گزارد
 کار و بار و دور و دور و تیر و سبه و کور و شور و دیر و زیر و مر و دگر و دست و پست
 و فکر و فکر و روی در امثال کار و بار و مر و دگر و دزد و اوسمی است پیر و وی مفرد و رو
 باز آید مضاعف ای حرف روی با آنچه در عرفان جمهری بر روی ردیف زائد است
 مسمی است بر روی مضاعف پس ردیف زائد نزد او داخل در روی است در ردیف

بالاتر از این
 نیست و در
 این کتاب
 مذکور است

و این یعنی روی مضاعف در مقاطع حقیقی ای که گمانی که بعد از آنها حرفی یا زیاده
 نبود هم مقید یعنی ساکن و هم بی حرکت توجیه باشد و توجیه حرکت با قبل وی
 ساکن است اما مقید از جهت عدم اتصال آن بحرف وصل باشد و آما بی توجیه بسبب
 آنکه با قبل و ساکن است نه متحرک اگر گوی این حکم چه تخصص بروی مضاعف دارد
 بل روی مفرد در امثال کار و بار نیز بی توجیه باشد گوئیم این حکم تنها البته مختص
 مضاعف نیست اما مجموع احکامی که مذکور میشود اختصاص بروی مضاعف دارد
 و بی تر صورت حال روی مضاعف در مقاطع حقیقی چنین باشد و در غیر آن
 در غیر مقاطع حقیقی برابر است که بعد از حرفی باشد یا زیاده از آن روی مطلق باشد
 نه مطلقا اگر با بعدش ساکن بود و این ساکن یک حرف بود چون یا در ر است
 یا در چون یا ویم و ر سوختیم و نشای این حکم آنست که بنای این بحث بر تقطیع و وزن
 عروضی است پس چنانکه در صورت اول بعضی از کلمات روی بر وزن فاع بود چون
 ساخت و سوخت و ریخت و بعضی بر وزن فعول چون گداخت و شناخت همچنین برخی
 بعضی بر وزن فاعلن باشد و بعضی بر وزن فاعلان و بای تعال حرف اخیرش
 بضرورت اتصال متحرک شود و ما قبل آن چون مقابل متحرکی افتاده باشد نیز متحرک گردد
 پس روی مطلق باشد و حرف دوم ازین هر دو حرف که متصل بوصل است مجری
 احق ای سزاوار تر است از حرف اول چه مجری نباشد مگر حرکتی که با اتصال وصل حادث
 گردد و حدوث حرکت حرف اول بضرورت تقطیع است نه بضرورت اتصال و
 چون چنین است حرکت حرف اول بشمیّه دیگر احق است چه اسم مجری بر وصل
 نیاید که امر و الا ای و اگر با بعد روی مضاعف ساکن نبود بل متحرک باشد چون است

پس روی مذکور بحد فاعلی ای بسبب فاعلی از دو حرف تین و تا مثلاً
 بنا بر عدم وقوع آن برابر حرفی از حروف فاعلین یک حرکت دارد چهارزان هر
 بحر باقی است و بحر را یک حرکت بیش نباشد و با ثبات هر دو حرف ای تین
 و تا مثلاً بسبب وقوع آن برابر تا و عین مقفلن و دو حرکت دارد که با ظهور و هیچ یک
 ازین دو حرکت مجزئ نباشد چه حدوث هر یک که ام از اتصال وصل نبوده است
 تمام آنچه درین باب بر مذہب محقق طوسی است اما درین صورت هم با وجود خلط و
 آمیزش و دومیست که یکی بحر عوض و دیگر بحر قافیه باشد و هم با وجود اعتبار
 امر غیر معتبر نزد ارباب این فن یعنی حرکات مذکوره و حذف حروف که خاصه افزان
 عوضی است و سبب عدم اعتبار آن درین مقام آنست که باحث فن قافیه با تقرر
 عوضیان کاری نیست والا بالیستی که در رست هر گاه بر وزن فاعل بودی و در رست
 شود چون بر وزن فاعلن او قادی سین را روی گفتندی نه تا را و باین معنی که
 فاعل نشده و ازینجاست که شمس قسین و کتاب المعجم در روی مطلق بار وزن را ندگوید
 درین مصرع روی هلمی دولتت سر بر سپهر افراخته پنداروی ست و با وصل و فا
 ر و ن را ند و الف ر و ن اصلی و حرکت ماقبل الف حذف و حرکت تا مجزئ و فا اگر چه در
 تقطیع محسوبست بحر متحرک حرکت آنرا اعتباری نیست و سنی نیست با سنی انتی اند
 ر و ن را ند را ساکن گفته اند و محصل عبارت آنکه با وجود این دو قیاحت افراد و
 لازم آید در دو حالت یکی وقوع آن در مقاطع حقیقی و دوم حذف یکی از دو حرف
 آن در غیره قاطع چه درین دو مقام کلمه بعد از اسقاط بحر بر وزن فاعل یا فاعلن
 پس روی نباشد مگر بحر باقی و چون چنین بود مضاعف بود و ن روی صورت

نہ بند و این خلاف مقصود قائل است و قائل شدن باینکه تضامعت وی بنابر
 اصل کلمه است چه کلمه است مثلاً در اصل بسبب تا به دست اگر چه یعنی از ان در تالیف
 محسوب نباشد و تفصیل مذکور یعنی حذف کلمات و بودن آن بیک حرکت غیر
 از آنچه گذشت نظر بر غیر آن ای بر غیر اصل است که عبارت است از وزن خود
 این معنی کلمات بلامضمر و است چه ضرورتی که مبانی کجا چنان اعتبار باید
 و کجا چنین موجود نیست پس ازین بخواه معلوم شود که یا عدم اعتبار فقط تالیف
 و حروف هم روی مضامعت باشد و هم آن قیاحت لازم نیاید یا با وجود و غیر تعمیم
 رد است که صریح است در کلام او اشیاع مذہب جمہور در رد بودن رد و است
 اصلی و دیگر از اولی است پس بهر گاه خود قائل شد که رد و ہم مدہ باشد و ہم
 صحیح پس اگر نگوییم که در رد و چو داخل نگند و چون از تبیین این مباحث فارغ
 شدیم گوئیم کہ حرف تاسیس و خیال و همچنین این اشیاع را در توانی پاریسی
 نیست چه قافیہ عادل و کامل با قسط دل جائز نیست و اگر رعایت تکرار آن بکار برآید
 قبیل لزوم مالا یلزم است و لکن آنسانیکہ بتبع عرب اعتبار را بنا کرده اند تکرار را در
 تعریف قافیہ عام داشتند کہ واجب باشد یا استحسان و حال آنکہ از اعتبار
 نمودن استحسان در تکرار حروف و حرکات قافیہ چنانکہ آنرا کرده اند از قافیہ
 التزم بعضی از حروف و حرکات فقط قیام و امام مثلاً کہ بای تختانی
 و ہم و حرکت آنهاست از دخول غیر مانع نمائند چه داخل شود چیزی کہ از قافیہ نبود
 و توضیح این مقام آنست کہ ہر گاہ واد قیام ہم در آن از گزینہ و متر و دارند
 کہ قافیہ اول غیر از قیام و خیال و اشغال آن و قافیہ ثانی غیر از تمام و تمام و تظاہر

آن نبود حال این هر دو حرف نظر بقوافی پاری در باب التزام حال تا سید فضل
 باشد بی تفاوت و درین صورت باید که آنها نیز از حروف قوافی باشند و حال آنکه
 و ازین جای قیاس باید که در حال بعضی از حرکات آنرا این بود بیان حروفی که پیش از او باشند
 و هر چه ای حرفی که پس از روی آید برابرست که بحرف باشد چون بکار می آید
 یا زیاد و این نیز عامست از آنکه هر یکی از آنها حرفی باشد جداگانه چون در این
 و کاتش یا جزوی از کلمه که با سبق متصل گردد چون سبستان و گلستان و غیره
 و متمم از امثال آن و بآتی حال بی اتصال بکار میگردد مستعمل نشود و اما خواه معنی همی
 داشته باشد خواه معنی حرفی که با بونظا برین الامثلة المذكورة و همین است مراد محقق از آنچه
 در وصل گفته که از کلمه منفصل نشود و مراد عطار الله از آنچه در مقام مذکور نوشته که باید
 نمود کلمه علی یا بهتر که علی نباشد و ازین جا ظاهر می شود و فساد آنکه گفته است را بدون
 الف علی الاطلاق از قافیه شمارند و بالف مطلقا ردیف چه بی الف حرفی بود از حروف
 روابط برای منفرد چنانکه نون و وال برای جمع و متصل نشود بی اتصال بکار می رود
 همزه زائده بضرورت التماس ساکنین در اول او در آید چون جامه است و خانه است
 و بالف فعلی است از افعال ناقصه و آنرا است بهمانه خوانند و باشد که الف از وسط
 شود چنانکه خون دل من خوردمی گفتی نمیکشید اکنون یوفای باش که حق نیست
 و بر فطن بهوشیار مغر مخفی نیست که سقاط الف از معنی فعلی در زیادت آن از معنی حرفی
 بر نمی آرد و چون چنین است بالف هر جا ردیف نباشد و بدون آن در هر مقام وصل
 نمود و آنرا چنانست که مولانا شمس اصفهانی در معیار جمالی گفته که بعضی حرف را
 را از روی منفصل میگردانند و مجاورت الف قطع آنرا کلمه مفرد می نهند و در عداد و در این

کلمات معانی
 در باب التزام
 و کاتش یا جزوی
 و متمم از امثال
 داشته باشد خواه
 در وصل گفته که
 نمود کلمه علی یا
 الف علی الاطلاق
 روابط برای منفرد
 همزه زائده بضرورت
 و بالف فعلی است
 شود چنانکه خون
 و بر فطن بهوشیار
 بر نمی آرد و چون
 نمود و آنرا چنانست
 را از روی منفصل

از لغت انتہی گوئیم این معنی قوی حق است که زیادت آن محض در لفظ قافیہ بود و حال آنکه
 در وسط کلام نیز دیدہ میشود چنانکہ س قمران شود و بہ کہ درین تیش نباشد و بہ کہ
 گوید از بزرگان چنانست شنید از جای توبہ و در اعلام زیادہ بران است کہ شمار بر ت
 و این از ما بنام بسیار می توان بر آورد و قد ما در لفظ نیز و شونیز و بہ کہ و قمر زیادت کرد
 نیز او و شونیز او بہ کہ از زیادت تختانی بعد از کاف و قمر نیز از زیادت آن بعد از میسم
 آورده اند چنانکہ بہ اسمی گوید

چہ گوئی کہ عجمیہ آن چو بودست کس نیز	نہ بہست انوائند باشد و نہ بودست ہر نیز
بگاہ شمر او گو بہر شود ہم رنگ شونیز	چون خوشند و باشد من کمر زان فاس نیز

و ثمرت استعمال بن الف در کلام متقدمان دال بران است کہ این معنی نہ از جهت
 ضرورت است بل اقتضای روزمرہ و محاورہ ایشان است و ہمیشہ کہ این کلمات بیا
 حروف در کلام شان مستعمل باشد و متاخران نیز کہ کلام شان نسبت بمقدمان شش
 و روزمرہ ایشان از روزمرہ قدیم بسیار منہا بر افتادہ الف در آخر اعلام بہ بیشتر اند
 چون صابا و نالبا و نصیر و طمیر و جالا و کمالا و عظیم و مقیم و ایراد استند را حاجت نیست
 و چون چنین باشد ضرورت قافیہ را مدخل نباشد غایتش اصطلاحی چنان مقرر کردہ اند
 کہ بہ گاہ در آخر قافیہ باشد آنرا بنام اشباع خوانند و حق آنست کہ چون اصطلاح تازیان
 آنچنان مقرر شدہ و عادت ایشان بران جاریست کہ الفی برافزایند از باب بن عینا
 این اسم را از ایشان فر گرفته الف کلمات فارسی را کہ نہ بر سیاق شان بودہ بہین نام
 خواندہ اند و بیج تدبیر کردہ کہ این اسم ہما بخارست آید نہ درین مقام و در اکثر مقامات
 قافیہ مثل تسبیح و می بمقید و مطلق و نظائر آن بہین طور یا بخر ہار و دادہ کہ درین مختصر بہر

اشارتی در مقامات معد و بران می‌تابد و بای موحده چون در یک آب آسیاب شنیاب
 اگر از زواید پندارند و الا فلا و این مختصر حوصله تفصیل آن ندارد و تا مشنات فوقانی چون
 گفت و گفت و پیامت و علامت و نیم تازی چون و بیاج و نیم فارسی چون و فال مملعه
 چون کار دو برهمند لما مرفی الردف و کند و زنگ در محاوره و ابل ما و را را الله و ذال محجم
 در آن لغات صحیحه دری بنابر قاعده مشهوره و آرمی مملعه چون شنار بیل شناه و گنجشتر
 چه رای مملعه آن افاده نسبت کند و شین محجم چون برش و خورش و کرد و ش و خورش
 و علامش و پیامش و غیره چون کیان و چرخ و مزید علیه کیا و چر ابمعنی چریدن و کاف
 تازی چون پسک و دخترک و کاف فارسی چون خاکلک و جاکلک و بندگ
 و شمرندگی و بندگان و شمرندگان و نیم چون گفتم و ستم و سوم و برم و یکم و خاتم و نایت
 بیگم خان بزبان ترکی و دوم و سوم و چهارم و امثال آن بجهت تعیین مرتبه و تون
 نسبت چون چرتن و یمن و مقصد ری چون گفتن و سفتن و کردن و خوردن و زانده
 چون آسیان و زیبان و سون یعنی سود و او و تصغیر چون پس و و زانده چون تیند
 و بر و مند و و او و تو و چو و دو و هرگز در محل وصل نیست چه قافیه دوم بشرط زیادت و او
 هر چه باشد قبل آن در هر دو غیر یکدیگر بود پس خود این حرف روی باشد لمام نمی‌بخشد
 الروی و بای مخفی سوای که وجه و نه چون لاله و ناله و ناله و خورد و کرده و در قاطع
 شعر چه در وسط کلام ساقط گردد و آند ابر خانه باشد و کاشانه باشد شیده انباشد و
 مقابل لاله بال و داری و بنجاله باب داری از باب داری بیاید و الاصل کزار
 نیافته باشد چه نون نفی متصل بفعل است و بدون است و اما دایب خود نیست پس تا
 قافیه بر تحلیس بود و الف مثلاً درین کلمات روی و بای ملفوظی چون شناده و دانه و تها

و او ایلا اگر بنای روی بر الف گذارند بهره بدل از نای مخفی چون خانه ما و کاشانه ما
 و بای تخمائی چون کردی و بر روی و ایرانی و تورانی و برین و برین و سرور
 و جان پروری و بای باشد که بعد از مرده برای احتمال حرکت هنگام الحاق ضعیف
 در اضافت و صفت در آید چون سوش و روش و قبایش و عبایش و قبای من و قبای
 این است استیفا سے بیان این قسم اما این قدر است که بعضی از اینها مشهور است
 است بعضی غیر مشهور ترکیب ازین که حرف زائد بگنجد استعمال کالجز گشته توهم
 زیادتش بخاطر جور نیکن چون لاله و ناله یا خرم و زیادت آن نتوان کرد چون دریا
 و آسیاب و کار و فیز بعضی از آن جنس اند که قافیه دیگر در برابر آن نتوان یافت چون
 و بیج و پنج پس جزو مقابل حرف اصلی نیست اما قسم دوم مثل نند وید ویم و اند واید و ام
 و ایم چون کردند و خوردند و آمدند و خاوندند و گردید و خوردید و جا بید و غافلید و کردیم
 و خوردیم و کالیم و شاییم و کرده اند و خوردند و دیوانه اند و در کاشانه اند و کردید
 و خوردید و اید و در خانه اید و در کاشانه اید و کرده ام و خوردید و در خانه ام و در کاشانه
 و کرده ایم و خوردید و در خانه ایم و در کاشانه ایم آن چون یاران و شهبازان و روان
 و دوان و بای چون کالما و حاملماستان چون گلستان و سنبلستان و تر چون بهر
 و کنترا چون گفتار و قنار است چون جانست و خوانست گان چون رایگان و شایگان
 و آن چون قلند ان و تورال بن قافیه آن درم داند نوشته اند چون رونده و دوند
 و آ چون مردم وار و گندم وار چه چون قباچه و سراج و ش چون خورش و نور و ش
 و چون گنج و رنج و غنور و نجستور و هنر و گر چون زر گر گار چون سنگار و ماهم
 سوم چون میم که مقابل برم و همچنین است درین شعر حافظ

هـ بر مثالی و مثالث بنوازی می مطرب به وصف آن ماه که در حسن ندارد و ثانی به
در برابر جان افشانی و نستانی و امثال آن و اشارت به این قسم است در عبارت مفتاح
سکاکی و شیرایا بحری الالف والواو والباء الاصول مثل سری یسه و سیری والاء
الاصطی مثل اشبه مجری الحروف الاشباعیه والقائمة مقامها و ذلک فی اثناء القصائد
علی سبیل التوسیع اما این قدر است که قوافی پارسی اختصاص به این حروف چهارگانه
ندارند کما لا یخفی علی مہذبة الفن و ازین بحث معلوم شد که ثبات اعداد حروف وصل
و آنچه در ده اقتصار کرده اند چنانکه ازین ابیات واضح میگردد

ده بود وصل پارسی گویا	الف و کاف و دال و باو یا
حرف جمع و اضافت و مصدر	حرف تصغیر و رابطة است دیگر

و چه آن معلوم نیست و بعضی بر حروف ششگانه که تا و میم و شین و یا و دال و با باشند چنانچه
سخت و سخته و سخته و سخته و گوید و گفته اقتصار نموده اند و محقق گفته تحقیق درین موضع
آنست که هر حرف ساکن که جاری مجرای این حروف باشد که بروی مطلق بیوندند
تا کلمه آن تمام شود از قبیل وصل بود انتی و مراد از جاری مجرای حروف مذکور بالا
آنست که آن حروف زائده و از مفردات باشند و حاصل این کلام آنست که حرفی که
بعد روی است صلاحیت وصل فنی دارد که ساکن بود نه متحرک و مفرد بود نه مرکب
و بروی مطلق بیوندند بمقید تا است تمام کلمه آن صورت بند چه هرگاه روی مفید بود
البته کلمه آن تمام شده باشد چه هرگاه را آخر موقوف بود و چون متحرک شود گویا کلمه منوز
تا تمام است پس چون حرف ساکن بدو پیوست بدان مانست که آن کلمه اکنون اتمام
یافت و ازین سخن مفهوم میگردد که در هر سطر و کارش بسکون را و گفتنش

و مثل نیست و این مذہبی است و رای مذہب جمهور را تا اینکه در مثال روی مقید و محمول
و عات و ثنات نوشته موافق مذہب جمهور این فن نیست نه بر مذہب خودش چه نزد او
وصل منحرف داخل ردیف است چنانکہ معلوم کنی و حرفی ساکن کہ بعد از ردیف و ساکن
را باشد و ہر چند حکم آن در کلامش مصرع نیست لیکن متغایر چنان میشود کہ آن نیز داخل
ردیف بوجہ بعد از استتمام کلمہ آمدہ و شاید کہ همان ساکن محل انام کلمہ گیرند نہ ساکن
اول را چہ در بعضی مقام دو ساکن از اصل کلمہ تنوالی در آید چون کار و بار و انام کلمہ را
نہ بر علت و چون زائد را محل انام گیرند آنرا وصل می توان شمر داناد اگر وصل جز ساکن باشد
نفاذ از قوانین پارسی برافتد اگر گوی وصل منحرف در تازی اعتبار کردہ اند و تسمیہ نفاذ
برای حرکتش تجویز نمودہ سکون آن در پارسی بکار و وجہ لازم باشد گوئیم عذر این را
مختلف بود بیان کردہ چنانکہ گفته در لغت تازی چون ردیف معتبر نیست باعتبار خروج
در حال انحرف وصل احتیاج افتاد اما در لغت فارسی بسبب اعتبار ردیف از اختیار
وصل منحرف و خروج استغنا حاصل است تم کلامہ اما ظاہر آنست کہ ہر چہ در استتمام
کلمہ مضبوطی داشته باشد از قافیہ بود برین تقدیر حروف چهار گانہ ہمہ در قافیہ داخل باشد
بوجهی کہ در وصل دریافتنی این است احوال حرف وصل و حرفی کہ بعد از وصل آید
مستقیم با سیم خروج بود چہ بسبب آن از وصل بیرون آین چنانکہ علامت قف باشد
در شرح قصیدہ خمر جبرہ و مولانا شمس در معیار جمالی گفته و می توان گفت کہ چون
بعد از روی کہ حرف اصلی است دو حرف زائد افزودند گویا خروج از حد اعتدال
واقع شد چہ بکس و محفل بود و نور الدین احمد گوید کہ چون در اشعار عرب
بواسطہ این حرف از قافیہ بیرون آیند آنرا خروج گفتند و اہل علم نیز برین تسمیہ

مغفرت و
بزرگسپاهان
منش را در پیش
در کارهای خود
عزیز ما
مردی سادگی
منش گشته
و بهر دوستان

۱۶ منہ
بل قوتی است
سکین نیست
مطلق انود
باقی برو
برخیز الحق

و هر چه بعد از خروج آید سیمی با هم فرید بود که آنرا از اکند نیز خوانند بر سبب آن
 شدن آن بخروج که منتهای حروف قافیه است نزد تازیان اما قریب اول چون تا
 دیده است و شنیده است و از قسم ثانی چون الف گستان و سبستان و از قسم ثالث
 نباشد و هر چه بعد از مزید آید سیمی با هم نائره بها و نائره بدون بود و چه معنی آن
 رنده است مشتق از نوار و آتش اینترار از آن گفته اند که شعله غضب و رنده باشد
 و چون این حرف از حروف قافیه بر کنار افتاد گویا از همه روم میکند و شمس فخری در وجه
 تشبیه و در افتادن آنرا از خروج که آخر قافیه است اعتسار نموده و شمس قیس گفته
 ابن معنی ابوسلم اشاری که یکی از فحول شعرای عجم است روایت میکند بهر کیف از قسم
 اول چون شین و انانیش و توانایش و از قسم ثانی چون فون گستان و سبستان و
 از قسم ثالث نباشد و هر چه بعد از و باشد نیز سیمی است بنائره گویند نهایت نائره است
 حرف ست اما در حرف چون یا و شین و در پر و خنشتیش و در ساقشش و اناسه
 چون گاستانت و سبستانست و من میدانم زیاده از سه نیه باشد چون ایگاشش
 ای خدا یگان هستیم و اگر بای تخیانی وصل بود نائره شش حرف باشد و اگر پنج این
 آنچه بر مذہب جمهور است در اعتبار حروف چهار گانه اما بعد از تامل دریافت میگردد که اگر
 حرف درین حروف چهار گانه اعم بود از مفرد و مرکب بهتر باشد پس بعد از روی
 هر چه ازین هر دو بود تمام یک حرف باشد نه جزوی از آن و همچنین هر چه بعد از آن
 درین صورت از چهار متجاوز نشود چون بر و شیش و سپهر و شیش بنای خطاب الابدیت
 چنانکه در حدیث است اگر با وصل بود کما مر بهر چند اختیار این معنی مسکلی است مخالف طریقه
 سلف اما اگر طبائع سلیمه از زبان مستقیمه سر انصاف رسیده و پای از دایره اعتساف

اما باین قدر که حرکت علی بوی ضمه داشته باشد چون خواب و آب و خویش و بیش و
 خور و وزر و دوزخ و کز لک در توجیه چون خود و بد و مضایقه کرده اند و جمع اینها با بر و دوشد
 بسبب ظهور فتحیه بیشتر از ضمه خالی از ضعف نیست و مثل شعر و عمر و مخ و در و دیک و پنجه
 گذشت دوم با مخ فیه و حرکت از ماقبل روی ساکن چون بین سر و پای
 برسمی است با سم توجیه چه معنی آن گردانیدن روی کسی است بسوی چیزی و چون
 متحرک بساکنی پیوند در روی آن ساکن بسوی او شود بخلاف روی متحرک که روی او
 بسوی مابعد باشد چون دلی و گلی و در خور اتفات نیست آنچه اخفش در وجه شمیسه گفته
 آن در بحث سناد در آید و ستر این که توجیه را داخل قافیه داشته اند آنست که چون روی
 روی ساکن بجانب ماقبل است لازم آمد که او را نیز از جمله حروف قافیه شمرند لیکن این معنی
 خالی از قباحتی نبود چه در بعضی از مواد مثل سر و بر حروف قافیه مستقل گردد و معتبر
 عدم استقلال است ناگزیر تنها حرکت آنرا از قافیه شمرند تا بقدر امکان غیر مستقل باشد
 و روی چون متحرک گردد آن ضرورت مرتفع شود پس این حرکت نیز از مابعد فیه نباشد
 و اندام جمع چاکری با عنصری رویت و از اینجا ظاهر شد بیصافی قول نورالدین بن جهم
 که گفته اولی آن بود که قید ساکن در تعریف توجیه نبود و آنرا داخل توجیه داشتند
 یا حرکت قافیه را هفت گفتندی و آنرا نام دیگر نهادندی انتی و نیز واضح گشت لغویت
 آنچه در رساله ایست که بمختصر فاشات و حید تبریزی معروفست و بهوذا قافیه با وصل و
 توجیه و مجری ۵ تا که پیغام تو آوردم سحر می میکند در قدش خسته دلم جان سپهر
 اینجا را روی و با وصل و حرکتی که پیش از روی آمده توجیه و حرکت روی مجری درین
 قافیه و حرف و دو حرکت است انتی و همچنین در قافیه با وصل و خروج الی آخرها حرکت

ما قبل روی را توجیه گفته اما آنچه زبده عظام استادان مولوی جامی قیس سه سله
 بقلم داده اند که توجیه حرکت ما قبل روی ساکن است و شاید که مختلف گردد و گفتنی که
 روی متحرک شود بسبب وصل انتی مرآدشان آنست که هرگاه روی متحرک شود حرکت
 ما قبل آن شاید که مختلف گردد و کما قبل و توضیح این ایهام بدو وجه است یکی آنکه فاعل
 قوله گردد و عبارت مختلف گردد و ضمیری است راجع بسوی حرکت نه بسوی توجیه دوم
 آنکه تعبیر حرکت مذکور به توجیه شاید باعتبار تقدم باشد و چون روی ساکن در قوائی
 عرب بی حرف وصل بود توجیه نیز حرکت ما قبل همان روی باشد اما فارسیان قوائی
 دارند که روی آن با حرف وصل نیز ساکن بود کما تر پس حرکت ما قبل آن اگر آن روی
 مقید بود توجیه خواهد بود و الا فلا و ظاهراً آنست که باشد چه با وجود الحاق وصل روی
 آن با بعد نیست از آنکه خودش ساکن است کما لا یخفی و ما قبل روی ساکن عام است
 ازین که الفی پیش از خود داشته باشد چون کامل و ساحل یا نه چنانکه گذشت پس
 اشباع نیز داخل توجیه بود و سخن شمس فخری در بحث اشباع در معیار جمالی نیز بیج
 است بسوی این من اراد الاطلاع علیه فلیزج الیه و قید غیر اشباع در تعریف توجیه
 بجهت احتراز از اشباع چنانکه بعضی بکار برده اند در قوائی پارسی ناموجه است و
 شمس قیس که از ما بران این فن کوس الملک زده در کتاب المعجم در آخر بحث
 اشباع گفته که حرکت ذخیل را در قوائی موصوله اشباع خوانند و در قوائی مقید توجیه
 انتی مرآد او آنست که حرکت ذخیل مسمی باشد و قتی است که قافیه موصول باشد
 چون حاصلی نه طلقاً چه هرگاه روی مقید باشد چون حاصل این زمان حرکت مصاد
 داخل توجیه بودند نه آنکه تخصیص توجیه ب حرکت ذخیل قصد کرده پس بیج معنی ندارد و آنچه

نورالدین بن احمد گفته بنابر نفس تخصیص توجیه نیز مخصوص بحرکت و خیل لازم
می آید انتهی اما اسامی مذکوره مانو ذاند از عرب و تیج کی از ایشان این تفرقه بکار
نبرده و از بایر سیان نیز در کدام نسخه منقول نیست و حق آنست که اگر اشباع معتبر اند
از کتاب باین تفرقه با افزودن قید مذکور ضروری است و الا تعریف هر یکی جامع مانع
نماند و حرکت از روی ای از روی سیمی است با هم مجری بفتح میم یعنی جریان مثل
آنست و حرکت جریان حرف و محل جریان نفس باشد و این وجه خواهد که حرکت رو
بالحافی وصل باشد چنانکه شربش و کبابش یا بیبی دیگر مثل این یافت و صفت چنانکه چنان
و جان ناتوان همه مجری بود و چه جریان نفس در چنان مساویست اما انسان که از
تخصیص توجیه کتی که بسبب وصل حادث شود و حق آنست که در توانی تازی جز در
گونه مجری نباشد و فارسیان در پیروی شان از جاده صواب نه رفتند و بعضی از
افراد اصل گذاشته اند و شاید از اینجا است که جناب تقدس آب مولوی جاس
علیه الرحمة و الغفران حرکت بای تا بکار آینه تکلف روی گشته مجری اعتبار کرده اند
آنجا که فرموده اند مجری حرکت روی را گویند و اختلاف آن اصلا جائز نداشته اند چنانکه
درین بیت واقع شده صلح کار کجا و من خراب کجا و بین تفاوت ره از کجاست
تا اینجا انتهی و لهذا در تعریف آن قید وصل بکار نبرده اند و اختلاف آن در مقام
جمع متحرک یا ساکن است و حرکت از حرف و وصل و ما بعد آن یعنی خروج و فز
و ناره اگر متحرک باشند چون گفتش و گفتیشان بفتح میم و شین و سپه و تیش سیمی با هم
لفظ و بذال معجمه نفوذ صوت در خروج از دست و قس علی هذا البوائی و نفس لفظ
و نفوذ را یعنی گذشتن تیر از نشانه و روان شدن کار و فرمان گرفته باید ال مصله

بمعنی تمام شدن و فاش شدن و این حرکت را در تمامیت و فناء و خلست چه بعد از حرکت
نیست و علامت مقبض شدن در شج خمر جیه گوید وجه التسمیه بالنفاذ بالجمعه ان تکلیف حرکت
سبب ذکال خروج و النفاذ بالمعظم من لفظ شمع نفاذ و انفاذ فی و ذنب حرکت و اصل و بار
چون سبب جولانی شبیه زقلم دین وادی نه آنگونه هست که با
پست و بلند جاده او را از سیر آن عرصه باز تواند گردانید و باز
بعد از تبیین حروف و حرکات در بیان انواع و القارب و

قافیه شروع کنم

بر ارباب فطانت مخفی نخواهد بود که تنگی و تاریکی این راه دشوار از برای پیکان نازیده استخوان
گاه قوت رفتارست فقیه بهچان صهبائی ژر ویدیه بیان تباهی که مجال گامزدن
داشته خود را درین کار معطل نگذاشته اما چه سود که سخن نفمان روزگار خس و خاری که از
توده خاک استخوان فرسودگان میشین انبار شود بافسری بر میر از نرد و گل و ریحانی که از
افاده تر و مانغان بهارستان این زمان دسته گرد و آنقدر چشم از انصاف پوشند که مصر
نمحول پرموده تر از تران فرسوده او راق اشجارش ساخته بیاد بی اعتباری و حد
لیکن اقتضای جوش درون آنست که بالین همه زبان از سخن بنده گویم و می تحریر
بالحق حرف وصل تنها بر لب جمهر چون کارم و یارم یا باضافت و صفت هم بر زعم
محقق و بعضی دیگر که بجهی چون کارمین و یارمین و کار خوب و یار خوب یا بقصد و رت قیطع
نیز بر زعم محقق تنها چنانکه در ضمن اوصاف بیاید یا بسببی دیگر چون تا کجا در شمع حافظ کلام
مست بر وی مطلق چه اطلاق را نکردن است از بند و روی باین حرکت از قید

و اینکه با قبل خود خلاص می یابد و غیر آن ای غیر روی متحرک که روی ساکن باشد
موصول بود چون دعوات و ثنات و کاش و بارش بسکون رای ممد آمدن چون سراسر
به بست و دور را بست یا غیر این هر دو بود چون در و بر موسوم است بر روی مقید چنانچه
در لغت بند کردن است و روی ساکن بسته بود با قبل خود کمتر یا از آنکه هر که در بند بود
حرکت نتواند کرد و آن متحرک خود نیست و هر دو ای روی مطلق و مقید مجز و قابل
ای از ردیف و مقید و هم موصوف بود با قبل مذکور و مابعد ای حرفی که بعد
از دست یعنی حرف چهار گانه و حاصل این کلام آنست که روی مطلق بود یا مقید که
چیزی از قابل با او نبود آنرا مجز گویند و اگر باشد چیزی از آن ناقص یا از مابعد فقط یا
از هر دو آنرا بان وصف کنند و بنام این کلام بر سه امر است یکی آنکه روی با وجود وصل
مقید و بعد از آن مطلق نیز باشد اول چون دعوات و ثنات دوم چون کاش و بارش یا برین
دوم آنکه تجزیه روی باعتبار نبودن حرفی است که قبل از روی باشد اگر چه یکی از مابعد
از مابعد با خود وصل باشد سوم آنکه آغاز تعداد اوصاف روی باعتبار مابعد از اول
باشند یا بهمال آن از خروج و این هر سه امور مصحح اند در کلام محقق علام اولاد در قافیه
تاری می هم در فصل سوم کما قال و جمع تاسیس در دقت بهم ممکن نباشد اما خواهد بود
بود و آن قافیه را که از هر دو خالی بود مجز خوانند انتهی و هم در فصل چهارم کما قال
قافیه باعتبار حال روی دو نوع بود مطلق یا مقید و باعتبار ماقبل روی سه نوع بود
مستحسن یا مردق یا مجز و باعتبار مابعد روی سه نوع بود موصول مخرج یا موصول
تنها یا غیر موصول و غیر مخرج و در انشال انواع متفق علیها گفته مطلق مجز و موصول
مخرج چنانکه ضربها و خطبها و مطلق مجز و موصول غیر مخرج چنانکه ضربها و خطبها و در بیان

روی مقید بر نسیب ثنائیکه وصل را بعد از روی ساکن جایز دارند گفته مقید مجرد موصول
 مخجج چنانکه لم یطلبها و لم یحجبها و باز گفته که مکران این نوع تکرار بار از لزوم مالایه ثم غیر
 و بار روی نهند و قافیه مجرد موصول غیر مخرج انتهی و ثانیاً در قافیه فارسی بعد از تنوین قافیه
 مجرد و مردف و امثال آن در امثاله طلاقات اما مطلق مجرد موصول چنانکه سپهری و خبری
 و غیر موصول چنانکه سپهری و خبری و در امثاله مقیدات اما مقید مجرد موصول چنانکه گوی
 دعوت و ثنات و در قوافی مردف اما مردف مضاعف هر دو روی مطلق و غیر موصول
 چنانکه گوی رشت و خوش است یا راست بود و خوش است بود هر دو زن منفعلان و اما مردف
 مضاعف یک روی مطوی و دیگر غیر موصول چنانکه گوی راست بود و خوش است بود
 بر وزن فاعلان این است زبده فصل سابع معیار الاشعار و مشتمل بر همین معنی است
 آنچه سکاکی و مفتاح نوشته ثم ان القافیه لاشتهایا علی حرفت الروی متنوع باعتبار الکر و
 و باعتبار ما قبله و باعتبار ما بعده اما نوعها باعتبار الروی فی کونها اما مقیده او مطلقه
 و اما نوعها باعتبار ما قبل الروی فی کونها اما مردفه او موسسه او مجردة و اما نوعها
 باعتبار ما بعد الروی و لا یحتمل ان الاعتبار الانی اطلاقاً فی کونها اما موصولة عن غیر
 مخرج او مع خروج و درین عبارت مصحح اند و اما خبری که تخصیص تجرید بعد مردف
 سابق و دوم آغاز اوصاف ما بعد از حرف وصل اما امر اول از جهت آنکه نزد جمهور
 الحاق وصل خبر بر روی مطلق و اطلاق آن خبر بر وصل نباشد ترک داده و ازین بحث
 دریافت شد که تقید روی را وجود حرف وصل و اطلاق را عدم آن و تجرید را آنچه
 بعد از روی آید باطل نتواند کرد پس در قافیه مجرد و نصف باوصاف مذکور نسبت
 عموم و خصوص من وجه باشد چه در حالت تقید و چه در حالت اطلاق اما در تقید

کلمات صباه

کلمات صباه

کلمات صباه

کلمات صباه

کلمات صباه

کلمات صباه

کلمات صباه

کلمات صباه

کلمات صباه

کلمات صباه

کلمات صباه

کلمات صباه

کلمات صباه

کلمات صباه

کلمات صباه

کلمات صباه

کلمات صباه

کلمات صباه

پس در لفظ در و بر و تجرید تنها و در کار و بار انصاف تنها و در مادرش بسکون را هر دو
آما در اطلاق پس لفظ مترقین سخن تجرید تنها و در کار من و یا من انصاف تنها و در بر
و سهم هر دو لیکن جبه این که فندان حروف سابق را در تجرید چیرا اعتبار کرده انتیج
یکه ازین بزرگان در مصنفات خود که نقل نموده هر چه در طبع کلیل مؤلف می رسید نیست
که مجرد معنی تنهاست و لفظ تنها در عرف استعمال کمتر در محلی که کسی نمی چنان و اکفا جبه
افتاده باشد اگر چه از اغیار بسیار کسان با او باشند و در دین و فقه با اعتبار اصلی بودن بر
همجنس اند و هر چه بعد از روی آید بسبب زمان بودن خود و البته اغیار است و در خصوص
جبهائی روی از ماقبل بمنزله جبهائی کسی است از رفقا و اکفا اگر چه از زمانه که بپایان اغیار
چیزی با او باشد و فرینه ابتدای این کلام است بر امور مذکوره اعتبار اوصاف مقید
بما بعد و اشتراط وجود وصل در حالت اطلاق و عدم آن در حالت تقید در قول آینه
و ترک آن در اینجا و اکتفا در تجرید بقول خود از ماقبل تفصیل در عبارت آینه و توضیح
بابت ای اوصاف از خروج در آن محل و عدم تعرض بدان در تنقاع و لهذا حاصل عدد
القاب درستی و نه بنا برین قول بکار برده کامیجی ابانای قول آینه بر نه سبب جبه
که قابل ندید و امر یکی آنکه گویند روی مطلق روی متحرکی است که حرکت آن بسبب وصل
بود مقید سکنی که حرف وصل بعد از او نباشد دوم آنکه تجرید در مقید بفقدان حروف
سابق اوست و در مطلق بفقدان جمله حروف قافیه سوای وصل چون این مقدمه می باشد
گوئیم که بعد از اشتراط وجود و عدم حرف وصل در اطلاق و تقید و باعتبار فقدان حرف
سابقه فقط در تجرید حرف روی مطلق باشد یا مقید موصوف بود و بحرف قافیه مطلقاً
و با وجود ما بعد از روی مجرد کمتر و یا شته با وجود حرف وصل در اطلاق

روی و با شتر اطمینان آن ای عدم حرف وصل و تقييد روی چنانکه
 نه بجهت است اقصا و نه روی بجا بعد از ای بحر و نه که بعد از روی می آیند
 در روی مطلق بودند و تقييد و شمار این اوصاف ای شمار اوصافی
 که باعتبار مابعد روی بود از خروج باشد نه از وصل و حاصل این عبارت است
 که اگر روی مطلق عبارت باشد از روی که بسبب وصل متحرک شود و نه بغير آن و تقييد از
 ساکنی که وصل بعد از و نه و التماس روی مابعد و فنی خواهد بود که مطلق باشد بعد
 از روی مقید خود چیزی نبود و شمار این اوصاف نیز از حرف خروج باشد نه از وصل
 مثلا بر شتر خرش را قافیه مخرج خواهد گفت نه موصول مخرج و تقييد در روی مطلق از
 حروف قافیه بود و سوای وصل یعنی روی مطلق و فنی مجرد بود که حرفی از حروف
 سابق و لاحق جز وصل با او نباشد پس از این حرف وصل با او بود آن روی مطلق مستمندی
 خواهد بود و نه موصول و با حرفی دیگر مثل خرش چون بر شتر خرش روی مطلق مخرج
 باشد نه مطلق مجرد مخرج و نه این است که الملاق روی جز با الحاق وصل نباشد پس
 هرگاه روی مطلق من حیث المطلق منسوب به تجرید بود باعتبار فقدان ماسوای وصل خواهد
 بود و پس چه اگر فقدان وصل نیز معتبر بودی مطلق نمادی و از اینجا لازم می آید که در
 روی مقید تجرید از ماقبل بود و پس چه در تقييد عدم مابعد بشرط مسته پس این رو
 نخواهد داشت مگر چیزی از ماقبل برین قافیه تجریدش نیز نخواهد بود و اگر از ماقبل چه هرگاه
 وجود حرف وصل را که باعث اطلاق است در اقصا و روی مطلق هیچ دخل نباشد
 عدم آنرا که سبب تقييد است در اعتبار تجرید دخل دادن و درین باب بفقدها حرف
 سابق شریک گردانیدن وجه نباشد بهر کیف آنچه از مذاهب جمهور بیان کردیم نسخ

در کلام عربی غیر جمعی از مشاهیر محققین نیست در کتاب المعجم آورده روی مقید سه نوع است
 مقید مجرد و مقید مردف و مقید بحرف مقید و بعد از گذارش است که این هر سه نوع گفته
 روی مطلق و دوازده نوع است مطلق مجرد و مطلق بقید مطلق مردف و مطلق بحرف و مطلق بحرف
 و مزید مطلق بحرف و مزید و نائزه مطلق بقید و خروج مطلق بقید و مزید مطلق بقید
 و خروج و مزید و نائزه مطلق مردف و خروج مطلق مردف و مزید مطلق مردف و مزید و خروج
 و مزید و نائزه و بعد از تعداد این انواع گفته مطلق مجرد و دو نوع است مطلق بحرف و اطلاق
 و مطلق بحرف و وصل و جناب نقیص آباء مرجع انام زبده کرام مولوی جامی قدس السکات
 میفرمایند چون روی متحرک نباشد مقید خوانند و چون حرف وصل بدو پیوسته باشد
 آنرا مطلق گویند و روی مقید اگر از حرف قافیه پیچیده داشته باشد آنرا مقید مجرد گویند
 چون سر و بر و دلبر و اگر داشته باشد باین حرفش نسبت کنند مثلاً مقید بردن یا بحرف
 قید گویند و روی مطلق اگر از حرف قافیه همین حرف وصل داشته باشد چون سحر
 و دلبری آنرا مطلق مجرد خوانند و اگر حرف دیگر از حرف قافیه داشته باشد باین حرفش
 نسبت کنند چنانکه مطلق بقید و مردف و مزید و نائزه و مقید ای علمای ربانی قدوه
 متربان حضرت سبحانی عضاده اصططلاب کمال منطقه فلک افصال زبده طیبین
 مولانا محمد و مناصولوی رفیع الدین قیس سره الغریر در ذکر قافیه بحر فرموده اند و مقید
 ذوالتوجیه مجرد و الا منسوب الیهما و بعد از جمیع دیگر از ساکده اند و المطلق مع الوصل
 و الا نسب الیهما الی آخرها و مقید ذوالتوجیه را مجرد از آن فرموده اند که توجیه یعنی حرکت
 تا قبل روی ساکن و فنی باشد که قید و مردف نبود و تجرید در مقید به نبودن همین
 دو حرف معتبر است و عطاء المده حسینی گفته که هر یک از روی مقید و مطلق اگر جمع

با حرفی دیگر از حروف قافیه او را مجرد و وصف میکنند و اگر جمع شده بآن حرفش نسبت میکنند
 در حاشیه نوشته یعنی اگر روی مقید جمع نشود با هیچ حرفی دیگر روی مطلق جمع نشده
 با حرفی دیگر غیر وصل که او را باعتبار اجتماع بآن روی مطلق میگویند انتهی و اشکله بطریق
 آن گذرانده کما قال روی مطلق را در کلمه تمام مطلق مجرد گویند و همین است حاصل آنچه
 نورالدین بن احمد گفته چنانکه برناظرین رساله او ظاهر و باهرست بر تماشایان این مقاله
 مخفی نیست که قول اول شعر است بآنکه مقید روی ساکن است موصول بود یا نبود و مطلق
 متحرک حرکتش از وصل باشد یا بسبب بگرد و تخرید هر دو از ماقبل بود چندی از ما بعد
 با خودش باشد یا نباشد و قول ثانی نمیشود از آنکه مقید روی ساکن است نه مطلقا
 بل آنچه وصل بعد از نبود و تخریدش از ماقبل بود و پس و مطلق متحرک امانه مطلقا
 بل آنچه باحق وصل متحرک گردد و تخریدش از ماقبل و ما بعد هر دو سوای وصل امانه
 مؤلف عدم مشترک اطراد وجود وصل و عدم آن در هر دو و او را در مطلق و مقید
 و فقدان بواقی از او ایل و او آخر مطلقا نخواهد وصل باشد خواه غیر آن در
 روی مجرد و اولی یعنی اولی آنست که در روی مطلق وجود حرف وصل و در مقید
 عدم آن شرط نباشد تا نظیر لفظ و عات و ثنات و تبا و من و نحو این من و اسطره تحقیق
 حصر در اینین باطل نشود و این رو است بر قول ثانی و در تخرید فقدان همه حروف ثانی
 از ماقبل و ما بعد معتبر بود و از ما بعد وصل بود یا غیر آن از آنکه با وجود حرف قافیه
 مجرد گفتن روی مناسب نباشد و این رو است بر هر دو قول و گوئی که وجهینه
 روی مجرد در مطلق و مقید با وصف و جدا از ما بعد کلا او بعضا بنا بر مذہب متحقق در مطلق
 با وجدان وصل بر مذہب جمهور خود بیان کرده اینجا از چند نامناسب باشد چه گوئیم در اینجا

در حرفی دیگر

در حرفی دیگر

در حرفی دیگر

در حرفی دیگر

در حرفی دیگر

در حرفی دیگر

در حرفی دیگر

در حرفی دیگر

در حرفی دیگر

در حرفی دیگر

توجیه پنج فنار ایشانست بوده نه از جانب خود موعظا المدحی بنی بحت دفع بایه غیر
 که در بهر سید واسطه دارد دست غدر انگ میباید آورده حاشیه بر تعریف روی مطلق
 و بعد از تجربه فیه چند نوشته که اگر کسی خواهد که این جهان سازد که جمیع انواع را
 که در اشعار و غیره متناول باشد می باید گفت که این حرکت که بسبب اتصال زمین
 عارض شده معتبر نیست چه آن بواسطه امری خارج متحقق پذیرفته پس آن نوع روی
 داخل روی مقید باشد انتهی و همچنین عبارتی که در وجه تسمیه مطلق نوشته که چون حرف اول
 بر روی بیوندر غالب آنست که روی متحرک می شود و از قریب و استیلا با قبل خود در تلفظ
 خلاص می باید پس گویا از بندرها کرده شده است بدین مناسبت اورا مطلق نام کردند
 انتهی دال بر آنست که اگر احیاناً با حرف وصل متحرک نشود هم در حکم مطلق است چنانچه در حکم
 اکثر است پس روی دعوات و ثنات مطلق باشد و بر داشتند نیز پوشیده نیست که روی
 ساکن را مطلق و متحرک را مقید گفتن خارج از دایره انصاف و سائر بجاده اعتساف است
 و حق آنست که آنها را در پیروی تازیان و افراط و تقلید ایشان پای بند پارسیان غافل
 از مال شده در ذکر تعریفات تابع ایشان گردانیده و چون نزد جمهور عرب وصل جزیره
 مطلق نه چون در چنانکه از عبارت سکاکمی که در شرح قول اول نقل کردیم ظاهر گشته باشد
 و نیز غلام فقه بنده در شرح این بیت قصیده خنجریه فخر و هما و در فها سها و الا اول
 قد یلونی الخرج فی حندی ۴ نوشته فمذره تسعة النواع لان القافية المطلقة الموصولة مع
 الخرج اولاً و کل منها مجردة و مردفة و محوسته فمذره ست صور و القافية المنفیه مجردة و
 مردفة و محوسته انتهی ایشان نیز بر همان جاده گام سپردند اما در باب تجربه و در حجاب
 از شجاعان عرصه نازی پیشتر گذارشته فغان ماسوای وصل را اعتبار نمودند و آغاز

شمار اوصافی که باعتبار ابعاد الروی تواند بود از خروج برگرفتند بالاین همه شتر دلی
 گه بی چون و چرا اعمار را اختیار خویش را بکف اقتدار آنان سپرده افتخای شان را از المال
 دکا پنجه اعتبار خود می انگاشتند از انچه جرأت دل بایشان داد که درین وادے
 قدیمی فراتر زدند مصروع مار ازین گپا ضعیف این گمان نبود

والقاب قافیہ بکلام حظه این اوصاف بر قول دل

که معنی بر عدم اشتراط است باعتبار وقوع سسی و نه ست چه هر یکی از روی مقید
 و مطلق چهار گونه باشد یکی آنکه هیچ از با قبل و بالعید با و نباشد دوم آنکه چیزی از با بعد
 با او بود سوم آنچه از با قبل چیزی داشته باشد چهارم آنچه از بعد دو داشته باشد اول
 موسوم بود بمجرده قسم دوم هم بمجرده موسوم و بهم تصف گردد با پنجه بعد از و باشد قسم سوم
 موصوف شود با قبل و قسم چهارم بهر دو آثار وی مقید پس قسم اول یک است آن
 مقید بمجرده باشد چون در بر و قسم دوم چهار است مقید بمجرده با حرف وصل چون ، مات
 و ثنات و مادرش و پدرش بسکون را مقید بمجرده با حرف وصل و خروج چون دعایت و ثنات
 مقید بمجرده با حرف وصل و خروج و مزید چون قلندران مقید بمجرده با وصل و خروج و مزید
 و ناز و چون هنرمندی و قسم سوم سه باشد روی مقید بر دهن مفرد چون کار و بار و کج
 مقید بر دهن مرکب چون شناخت و گداخت روشی مقید با حرف قید چون در و دوزد
 قسم چهارم سه گونه است اول آنکه قبل از و رفت مفرد بود و بعد از و چیزی از جریون
 چهار گانه باشد یا همه و این چهار است روشی مقید با رفت مفرد و وصل چون کارش
 و بارش بسکون را از روی مقید با رفت مفرد و وصل و خروج چون نام در و ر و س
 مقید با رفت مفرد و وصل و خروج و مزید چون کامگار روی مقید با رفت مفرد و

و وصل و خروج و مزید و نازره چون کامگاری دوم آنکه قبلش ردیف مرکب و ما
 بعدش بدستور و این با احتمال عقلی چهارست اما باعتبار وقوع سهت چهاروی
 مقید بار دین مرکب حرف وصل تنها یافته نشود بسبب عدم امکان تلفظ چهارساکن
 متوالی در پنج مقام پس سیماشد بدین تفصیل ردیف مقید بار دین مرکب وصل خروج
 چون کار و گرو آرد گردی مقید بار دین مرکب وصل و خروج و مزید چون کار و گرو آرد
 گرم ردیف مقید بار دین مرکب وصل و خروج و مزید و نازره چون کار و گرو آرد گرم و نازره
 نایاش حرف قید و ما بعدش بدستور و آن چهارست مقید باقید و وصل چون
 بویشتش و دورش سکون را مقید باقید و وصل و خروج چون کردگر مقید با حرف قید
 و وصل و خروج و مزید چون کردگار و دردمند مقید باقید و وصل و خروج و مزید و نازره چون
 کردگار و دورش سکون را مقید باقید و وصل و خروج چون کردگار و دردمند مقید باقید و وصل و خروج و مزید و نازره چون
 مطلق پس قسم اول یکست مطلق مجر و چون سرمن و برمن و قسم دوم چهارست مطلق
 مجر و با حرف وصل چون سرش برش مطلق مجر و با وصل و خروج چون گزیم و سپیم
 مطلق مجر و با وصل و خروج و مزید چون بر دیش و خور دیش مطلق مجر و با وصل و خروج
 و مزید و نازره چون برده ایش و خورده ایش و زده ایش و بسته ایش و قسم
 سوم سهت مطلق بار دین مفرد چون کارمن و یارمن و مطلق بار دین مرکب چون دریا
 من و مطلق با حرف قید چون در دمن و گردمن و قسم چهارم دوازده است چهارچنین
 ردیفی مطلق بار دین مفرد و وصل چون کارش و شمارش ردیفی مطلق بار دین مفرد
 و وصل و خروج چون دانش و آتش ردیفی مطلق بار دین مفرد و وصل و خروج و مزید
 چون جامدان و دانش و آتش ردیفی مطلق بار دین مفرد و وصل و خروج و مزید

و نائره چون جامه انش و چهار بدین تفصیل روی مطلق باردن مرکب و صل چون ساخته
 و برداختی روی مطلق باردن مرکب و صل و خروج چون ساخته تم و پرداختیم روی مطلق
 باردن مرکب و صل و مغزید چون ساخته تم و پرداختیم روی مطلق باردن مرکب
 و صل و خروج و مغزید و نائره چون ساخته تم و پرداختیم روی مطلق باردن مرکب
 با حرف قید و صل خوردش و بردش روی مطلق با حرف قید و صل و خروج چون
 خوردیم و بردیم روی مطلق با حرف قید و صل و خروج و مغزید چون خوردیم و بردیم
 روی مطلق با حرف قید و صل و خروج و مغزید و نائره چون خوردیم و بردیم
 و این جمله بست باشد پس مجموع مقید و مطلق باعتبار وقوع بر قول اول چنانکه گفته
 سی و نهم است و بر قول ثانی ای موافق مذکور است از آنکه هر چه باقی
 و صل و بواقی در مقید حرکت روی بدون وصل در مطلق و تخصیص تسمیه تجرید بقید ان سبق
 و اعتبار انصاف با بعد افزون گشته بود در اینجا طبع استقائات و از جمله القاب
 مذکوره که جمال افزون تفصیل است چهار بابت روی مقید باشد باین اسامی مقید مجرد
 چون در و بر مقید باردن مفرد چون کار و بار مقید باردن مرکب چون ساخت و بخت
 مقید با حرف قید چون در و زرد و سازنده بابت روی مطلق باین نام مطلق مجرد
 چون تنم و تنم مطلق با خروج چون بریم و خوردیم مطلق با خروج و مغزید چون بریم
 و خوردیم مطلق با خروج و مغزید و نائره چون بریم و خوردیم مطلق باردن مفرد
 چون شمارم و سپارم مطلق باردن مفرد و خروج چون باریم و زاریم مطلق باردن
 مفرد و خروج و مغزید چون داریم و کاریم مطلق باردن مفرد و خروج و مغزید و نائره
 چون کاریم و داریم مطلق باردن مرکب چون پرداختیم و انداختیم مطلق

باردن مرکب خروج چون دانه و کاشتن مطلق باردن مرکب خروج و مزید چون دانه
 و کاشتن مطلق باردن مرکب خروج و مزید و ناره چون دانه نشان و کاشتن نشان مطلق
 با حرف قید چون در دم و زرد دم مطلق با حرف قید و خروج چون بر دیم و خوردیم مطلق
 با حرف قید و خروج و مزید چون بر دیش و خوردیش مطلق با حرف قید و خروج و مزید و ناره
 چون بر دیش و خوردیش و بر قول ثالث هم سی و نه و اینها بعینه همان الفاظ
 که تفصیل آنها بر قول اول تبیین یافت الا آنکه با وجود ما بعد لفظ مجر و آن مذکور نشود پس بعد
 آنها درین مقام خالی از تکرار لا طائل نباشد بر دانشمندان بیدار مغز از مطالعه این مقام
 واضح خواهد گشت که این مرام را من نیز در قالب بیان در آورده ام و دیگران هم آورده اند
 اما رنگ هر دو از هم جداست و دانستن این معنی را خیلی فکر سلیم و مهیج تقییم اولاً و طبعی است
 و مزاجی انصاف بر ورنه انبیا می باید و گرنه از کج بجهت های اخوان روزگار و کوشش و دراز
 کار مردم مردم آزار دل چندان هست که حرفی بر لب نتوان آورد آری چه در سفته ننگ گفته

در دانه درین سوز و گدازم گس نیست	همراه درین راه درازم کس نیست
در قعر دلم جواهر از بس است	اما چه کنم محرم رازم کس نیست

عنان گردانی خانه بسوی تعریف قافیه بطریق خلیل بن احمد عوفی رحمه الله علیه

شرح سخن سخن خامه نقضی آنست که باین دراز نفسیه ها اگر تعریف قافیه بطور تازیان نیز بطراز
 بیصفا در اینها نگرده باشم ناگزیر درین باب شرح کردم و قول خلیل بن احمد را که امام
 این فن و معتمد علیه و مشارالیه از باب این سیاق است اختیار نمودم و بعد ازین طول
 کلام میگویم که حد قافیه بر وجهی که مسلک عجمست همین شد و حد آن ای حد قافیه
 نزد خلیل بن احمد نیست که قافیه از حرف سائلن آخر بیت تا

حرف سائنی است مقدم بر وای مقدم بر ساکن آخر بیت با حرکت با قبلش
 با حرکت با قبل ساکن اول موافق روایتی یا با وای یا با حرفی که قبل از ساکن اول است
 موافق روایت دیگر و حاصل این سخن آنست که قافیه از حرف ساکن آخر بیت سائنی
 که سابق بر او بود و خواه بود واسطه چون فاعل خواه بود واسطه بعضی از حروف متحرک و آن گاهی
 یک باشد چون لام فعلی و گاهی و چون عین و لام فاعلی و گاهی سه چون عین و لام و
 تائی مفاعلتی و گاهی چهار چون فاء و عین و لام و تائی فاعلتی و تائی که ساکنی دیگر پیش از او باشد
 پس این هر دو ساکن مع اینها قافیه بود اما در با قبل ساکن اول و در روایت است یکی از
 محقق و دیگر از سکاکی متفق گفته که حرکت با قبل و غل قافیه است نه حرف مذکور و سکاکی
 گفته که حرف مذکور نیز داخل است و صاحب قصیده خزرجیه مولانا و بالفصل اولنا
 صاحب شان رفیع خداوند علم وسیع حضرت گرامی مولوی رفیع الدین قدس سره اسامی
 همین روایت را اختیار کرده اند صاحب قصیده گوید سه و قافیه البیت الاخره بل من
 المحرك قبل الساکنین لانهما و مولانا فرموده اند قافیه الشعر من آخره الی با قبل ساکنین
 پس بر قول محقق دو الف مع اینها و حرکت صاد و کاف صاحب و کاتب و بر قول سکاکی
 و اتباع او مجموع حروف آن هر دو و قافیه باشد و عبارت فسطاح جارا لند و مختصر
 و ال است بر آنکه با قبل ساکن اول و حرکت اول از اعتدال ساقط است کما قال اذا توا
 فی المضرب اربع متحرکات و افعیه بین الساکنین فاعلتی اذا وقعت ضمها بعد جز آخره نون
 ساکنه کقولک تنفعلن فاعلتی فقلت اربع متحرکات متوالیه قد توسطت بین نونین
 سے المتکافوس الی آخر عبارت و همچنین کلام جناب تقدس مآب مولوی عبدالرحمن
 روح الله رحمه الله آنجا که فرموده اند هر قافیه را که در قطع آخر او را دو ساکن پیانی شوند

مترادف خوانند و هر قافیه را که آخر او یک حرف ساکن باشد پیش از آن ساکن یک حرف متحرک قبل آن نیز ساکن آنرا متواتر خوانند بخ اما ظاهر آنست که با عتقاد شهرت تصدیق آنرا بکار نبوده باشند و از اینجاست که مولانا محمد بن قیس در کتاب المعجم در غیر مترادف ذکر کردن اول نیز نکرده آنجا که گفته میسکوس و آن چهار متحرک ساکن است چنانکه فعلت که از مستفعلن در و این فاصله کبری است متراکب سه متحرک و ساکنی است و این فاصله صغری است متدراک دو متحرک ساکنی است و این و تد مقرون است متواتر و آن متحرکی و ساکنی است و این سبب خفیف است مترادف و آن قافیه است که در آخر آن دو ساکن باشد این است مختصه عبارتش نموده این است ایراد مسئله طابق ما نحو فی چه چنانکه مثال متراکب مفعول فعل و مفاعیل فعل و مثال متدراک مفعولن فعل و مفاعیل فعل و در متواتر فاعلان فعل و مفعولان فعل و امثال آن ذکر نموده اگر مثال متحرکات و ساکن اخیرتها مقصود بودی برای یک متحرک و ساکن مثلاً ایراد فعل کفایت میکرد و آوردن فاعلان پیش از وضو و رت نداشت پس اگر عدم تصریح قبل مذکور باین سبب نباشد باید که این روایت دیگر بود با آنکه در روایت پیش منقول نیست بهر کیف تحقیق علام برین تعریف اعتراض کرده و گفته که متناول این تعریف مشتمل شود بر آنچه در قافیه معتبر نباشد مثلاً درین بیت گفته اند فی جبر الدین الاله فیخر به بموجب تعریف مذکور قافیه مجموع شش حرف و پنج حرکت باشد از آخر بیت و پنجمان است چه درین موضع حرف را و حرکت ما قبل او پیش معتبر نیست و همچنین درین بیت که گفته اند لا عار بالموت و اذا الموت نزل بموجب تعریف مذکور مجموع پنج حرف چهار حرکت آخرین باشد و درین بیت یالیتنی فیها جنع و مجموع چهار حرف و سه حرکت آخرین باشد و نه چنان است چه در هر یک یک حرف و یک حرکت پیش معتبر نیست است

و صاحب شرح فارسی قصیده خبر جریه گوید که تعریف مذکور بنا بر مهارت تمام مجاهدات مناسبت
 سلیقه عربست و او تفرس الهام چنین اعلام یافت و اعتراض محقق بحج و عقل لازم است آید
 بی شائبه تفرس مجاورات عرب نمیتوانست که گویم که نسبت عدم تفرس محقق علامه عجیب نماند
 غریب سیماست و اعتراضش صحیح و جوی که نموده در پشت آماجواب آن بدین وجه می تواند داد
 که هر یکی را نظری است جداگانه و اصطلاحی است علیحدّه و چون مقرر و معهود که قافیه
 آخر ابیات است بعضی در الفاظ بیت نظر گماشته تمام کلام آخر بیت را قافیه گفتند و بعضی نظر
 بر آنکه بنامی بیت بر حرف روی است تنهاری روی را قافیه نام گذاشتند و بعضی بجهت آنکه
 عاملته و نشانه تمام در قافیه ضروری است حروف واجب التکرار را قافیه شمرده و چنانکه
 تفصیل این مراتب سابق بکار رفت غلیل بسبب توغل در عروض و انما که رتق طبع و
 توزین اشعار آخر ابیات عبارت داشتند از آخرین جزو وزن که رکبی از ارکان فعلیه
 از افاعیل هشت گانه بود و نخواست که قافیه را حدی معین نماید از اینجا که آخر بیت مسببت
 بضرب ضرب یک را گنبد متقل باشد سالم یا مضرحت نظر در احوال ضروب گماشتن
 و کیفیت حروف آن اختلاف دریافت محتاج شد باینکه عاملتی در میان نشان
 تفحص نماید بار دیگر نظر کرد اکثری را در امری موافق دید و در امری دیگر مخالف موافق دید که
 آخر آن اجزاء و ساکن بود و مخالف در اینکه بعضی از آن اجزاء متحرکی در میان آن هر دو
 ساکن نداشتند مانند فاع و فاعلان و مستفعلان و فاعلیان و بعضی از آن یکی نداشتند
 متحرک در میان داشتند چون فعلن بسکون عین و فاعلن و مفاعلعن بسکون لفظ
 بمثلت و موافقت مذکوره مقرر نمود که حد قافیه از ساکن اخیر تا ساکن اول است و چون
 قبل ساکن اول سبب تکلم باین ساکن بود و بر و ابیتی آن حرف و بر و ابیتی حرکتش داخل

قافیه نبود چون آن معنی مقرر شد بعضی دیگر را که متحرکات و ساکن اینچنین بنام داشتند برکن
 سابق شکر گردانید تا حد قافیه را در همه جای حکم باشد چون معانی فعل و فعلن
 فعل و فعلان فعلن و مستفعلن فعلتن درین صورت واسطه چهار حرف متحرک نیز بهر
 و ثانیاً نظر بجا گفت حرروف مذکور قافیه را به پنج قسم تقسیم کرد این سه قسم باسی ممتاز
 نمود یعنی هر چه بی واسطه متحرکی بود در میان دو ساکن مسمی نمود باسم مترادف چه
 ترادف و لغت بیابان شدن است و درین مقام دو ساکن بیابانی شده اند و هر چه بی
 ای یک متحرک در میان دو ساکن بود مسمی کرد باسم متواتر چه تواتر در لغت بیابانی شد
 بر وجهی که اندک فتوری در میان باشد و اندک افتاد متواتر شتری را گویند که یک نور زمین
 زنده و زمانی بایستد آنگه زانوی دیگر بر زمین آمد و درین قافیه نیز بسبب توسط متحرک
 فتوری و ترالیج سوکن واقع شد و هر چه با دو حرف متحرک در میان دو ساکن بود
 نامی ساخت باسم مترارک چه مدارک در یافتن است و درینجا دو متحرک یکدیگر را
 دریافته اند کمایل و شاید چنین گفته شود که مدارک در یافتن چیز رفته است کمافی متخلفین
 قافیه متحرکاتی را که در حال ترادف رفته بودند دریافته است و این وجه هر چند شکر است
 در سایر اقسام چهار گانه المبحث تفرقه بوقاتی را اسامی دیگر داده آمد و هر چه با سه حرف
 متحرک بود در میان دو ساکن موسوم گردانید باسم مترالکب چه تراکب و لغت بهم
 نشستن است و درین مقام متحرکی چند پهلوی دیگر واقع شده که بی برهم شسته اند
 و شمس قیس نوشته بکلمه متحرک متوالی در شعر سبکتر از چهار متحرک متوالی است آنرا
 متراکب خوانند چه تراکب در تراجم کثر از تکاوس است و هر چه با چهار حرف متحرک است
 نامور فرمود باسم متکاوس چه تکاوس یعنی انبوهی و فراغت است گویند نسبت

مشکاو یعنی گیاه در هم بسته و بهم پیون شده و انبوهی و تراجم حروف درین قافیه
ظاهرست و از آنجه در وجه قافیه و انقسام آن باقسام پنجگانه یاد گردید ظاهر شد و آنکه
خاسامی مولوی جامی و دیگر اکابر تقسیم آن باعتبار تقطیع قرار داده اند و این نیز ظاهر شد
که بحث از ان من حیث العروضست نه من حیث القافیه و الا حصر حروف قافیه در نه
یا کم از ان باطل گردد و در حروف دیگر هر چه در اذالموت نزل و او و تا و نون و زای
معجمه سوای حروف مذکوره اند و کسی نام آنها نبرده و نیز انحصار تنوع قافیه بمردف
و موصوف و امثال آن باطل شود و سخت بیوجهست که بعضی را نام باشد و بعضی را نباشد
و کذاک حرکات یا بعضی را در احکام مخفی باشد و بعضی را نباشد و مویا اینست آنچه باید
از مختصری در قسط اسلقسام پنجگانه را اسامی ضرب قرار داده و بحث از ضرب و عروض
چون دیگر اجزای شعر کار و ضعیانست نه از باب این صنعت و چون چنین باشد
تعریف قافیه تنها بطور خلیل و ذکر حروف قافیه بعد از ان و بیان حصر آنها در ر و
و رد و امثال آن چنانکه سکالکی و دیگر متجان او کرده اند نامناسب باشد چه این متغی
خاط است در بحث عروض و قافیه بهر کیف قسمت مذکوره بطریق منع خلوصست یعنی هیچ
قافیه ازین اقسام پنجگانه خالی نتواند بود نه اینکه قافیه یک قصیده و غزل بیاتم بود
و قسمی دیگر بآن جمع نشود چه اگر شعر مثلاً بر بحر بسیط مجز و یا بحر باشد و رکن آخر درین مخبون
یعنی فعلن و در دو م مطوی یعنی مفتعلن و در سوم سالم یا مخبون یعنی مفاعیلن باشد قافیه
در یک قصیده هم مشکاوس و هم متر اکب هم متدارک باشد و اگر بحر کامل بود و رکن
آخر وقتی مخزول یعنی مفتعلن و وقتی سالم یا مضمر یعنی مستفعلن یا موقوف یعنی مفاعیلن بود
قافیه هم متر اکب هم متدارک باشد و سکالکی مواقع مترادف همده و مواقع متواتر است یک

چون دست از دامن اخوان روزگار کوتاه بود با قافیه را نیت
و می انهم تا عیوب آنرا جمله شمار نیار دنیا ساید فی مقصود تهنت
نه افشای قبایح و زوائل تابانای کلام بر ناخوش مداری باشد

برابر باب فطانت مخفی نیست که قافیه را چنانکه محاسن است عیوب نیز است و چون شاعر
از آن عیوب دست باز نکشد حسن قافیه برآید لهذا مقتضای اینکه چه خوش بود که
بر آید بیک کرشمه دو کار بهر ذکر عیوب اکتفا می کنند و از جمله آن عیوب اختلاف
حرف ردوف باینکه یک قافیه مردن بود چون دارد دیگر می مردن خواه مجز چون
خواه بحر قی چون در بفتح و ال و یا باینکه در هر قافیه مدّه دیگر بود چون دارد در دو
بسمه ال سمی است با هم سنا و این در لغت اختلاف است گویند خرج القوم مفسدانین
ای مخلفین یعنی جماعت بیرون رفتند در راههای فساد کما فی کتاب العیوب و عیاب جالبه و نه
تسمیه باین معنی ظاهر است و نظام نقشبند شایسته مدّه خرجه گفته السناد المعاونه سبائده
عاضده و معاونه فکان بالعیب یعین الشاع فی ابتار القافیه و رفع حصه فیما و الشاع العینه
فی وجوده انتهی و حاصل این کلام آنست که گویا این عیوب را برین می آرد که چنین کار برد
و آن از کتاب کند و الا دست باین امور بردن دور از کار و سنا و از دست و خطا است
گفته که سنا و لغت یعنی بار کسی بودن آمده و چون دو قافیه در شعر یکسبب و مختلف باشند
در آن شعر اتحاد قافیه نباشد بلکه این دو قافیه مانند دو کس باشند که یار یکدیگر اند پس اختلاف
را که موجب این معنی بود سنا نام کردند انتهی و مراد آنست که باین دو قافیه مخالف هم بود
و هرگز بیاقت اجتماع نداشتند پس هرگاه شاعر این هر دو را جمع کرد آنها با و صفت اختلاف

درین وقت یار یکدیگر نشاندگوئی این حالت بمنزله یار بودن دو کس است و صاحب قلموس
 باختلاف ردیفی خاص کرده که اقال سناد بالکسر اختلاف ال ردیفین فی الشعر انتهى و در کتب
 عروض تازی آورده اند که سناد هر عیبی که در ماقبل روی حادث شود درین صورت اینست
 در فایده اشعار تازی بر پنج گونه بود اول سناد اشباع مثل عالم بکسلام و عالم بفتح آن دوم
 سناد سبب بیک آن در یک جا و آوردن آن در جای دیگر چون سالم و مسلم سوم سناد
 حذف یا اینکه یکجا بحر کتی دیگر و جانی بحر کت دیگر باشد چون اختلاف کسر و فتنه مثل قبل و قبل بحسب
 تسانیکه یای ماقبل مفتوح را نیز ردیف شمرند یا اینکه یکجا حذف باشد و جای دیگر نباشد چون
 مثال مذکور نزد کسانیکه جزیده را ردیف ندانند چهارم سناد ردیف بیک آن یکجا و ایراد
 آن در جای دیگر مثلاً تجم سناد توجیه یعنی اختلاف آن چون از تنع بکسر ال مهله و دع
 بفتح آن و ربع بضم رای مهله و در نهانیه ال رغبت شرح عروض ابن حاجب که اخفش گفته
 اختلاف آن مطلقاً غیبت و لهذا این حرکت را توجیه نام کرده اند چه شاعر را اختیار
 که در ابرهت که خواها بگرداند و همینست مختار این قطع و این حاجب و خلیل گفته جمع
 ضمیمه کسره جائزست نه فتنه یکی ازین هر دو و کرا ع گفته جمع ضمیمه فتنه جائزست نه کسر
 یکی ازین هر دو اینست مفاد عبارت آن و سکاکی در مفتاح آنجا که عیوب را بر شمرده
 گفته و عیب اختلاف التوجیه مثل حرم بضم الراء مع حرم او حرم بضمها عند التقید
 من الی صاحب من لا یبعد عیباً لکنه و روده فی الشعر و الاقرب عدیه عیباً این رسوت
 بر قول اخفش صحیحاً و رد و قول باقی ضمناً لیکن محقق طوسی در معیار الاشعار قول خلیل را
 وجه وجه آورده چنانکه گفته بعضی اختلاف توجیه را بضم و کسر برود از ردیفان اختلاف
 ردیف بود و با انتی ایتمی هرگاه اختلاف این حرف عیب نباشد اختلاف حرکات

که مناسب این حروف بود چه ضائقه داشته باشد اما چاشته خوانان موافق کلام فار
عطای تازیان را بمقام ایشان بخشیده دست از تناول این لقمه گاوگیر قطعاً بکشید
انرا بچسب عدم تجویز اختلاف ردیف و جی که در قول خلیل فار گوشه نیز نماند فکیف
صور دیگر به کف سناد و تازی بوجوه متحقق شود اما چون در فارسی اشباع و تاجیس
معتبر نیست و اختلاف حذف و توجیه اقوانام دارد و کما یسجی پس سناد و یخا بهین اختلاف
ردیف باشد و از تنجیل لغات معلوم میشود که این عیب را در فارسی سندر وزن بند
گویند و تبدیل حرکت توجیه چون فتحه عالم و ضمه ا و غیر اینها چون کسره عالم فتحه او
و همچنین تبدیل حذفی که در قافیه مقید بود و بخدوی دیگر نخواهد و در مقید بقیه شد
چون فتحه جسته بضمه جسته و نخواهد و مقید برد چون تبدیل فتحه کار بضمه جریا کی از رفت
بود و دیگر از قید چون تبدیل ضمه نور بفتحه و اما این قیاس است که در صورت اول تنهات
و در دو صورت باقی با سناد و تخصیص قافیه قید را بر آنست که این اختلاف در روی

مطلق جائز است چه طلاق روی عیب از اینها بیرون نیاید

از دو دو لم راه نفس بسته شود	از دو دو لم یک نفس بسته شود
تا به چه نقش نیست آن شمشیر	در دیده از آن آب همی گروانم

و اینکه در دو صورت باقی خالی از گرائی نباشد چنانکه هر وزیر و مفتی و شاعر که او طبعی بود
چون نظام الملک خالی و فردوسی بود و از جهت سنادست نه این عیب پس آوردن محمد
بن قیس این شعر را در مثال اقوا بر جای خود نباشد و وجه عدم تقید توجیه بروی
مقید چنانکه در حدیث است اختصاص اوست بدان پس قید است یک باشد بهر کف
این اختلاف موافق فارسیان و نیز اختلاف ضمه روی بکسره چون متر

و منزه و موافق اصطلاح نازیبان و ظاهر اہم و محقق طوسی و در معیار الاشعار و مرآت منہجین
در کتاب المعجم در ذکر مذہب نازیبان از اینکہ اختلاف مجاز اقوال گفتہ اند علی الاطلاق نباشد
و ترک تصریح باعتبار مشہرت و شاید کہ باشد بر مذہب یونانی و ابن عمر و ابن العلاء و اندا
اصراف را ندکو ذکر کردہ اند سہمی است باسم اقوال بالمد و این در لغت تاب باز دادن نیست
چہ بل مقوی رسی است کہ تاب و سست شدہ باشد و این اختلاف را بہ سستی یا بس
تشدید کردہ اند چہ ہر گاہ تاب آن سست شود بہواری در رسن نماند و غلام نقشبند در
شرح قصیدہ خرمیہ گوید والا قوال من اقوالی الجمل جعل بعضہ غلط من بعض انتہی و لغت
گوید کہ چون روی مانع از روستا یعنی رسی کہ بارشتر بدان بندند کام پس نسیمہ
اختلاف حرکات آن بدین اسم مناسب ترست از تشبہ اختلاف توجیہ و مد و بدان و
علاوہ گفتہ کہ اقوال نام شدن زراست و چون این عیب غالباً بسبب آن باشد کہ زرا
شاع کہ قافیہ صحیح است تمام شدہ باشند این عیب را اقوال نام کردند انتہی و این تشبہ بہ
اصطلاح فارسیان و نازیبان ہر دو مست و اختلاف فتحہ آن ای فخر روی
با ضمیمہ و کسرہ در منہ لایا منہ و منہ لی سہمی است باسم اصراف بصاد و ملہ یا خود
از صفت معنی خالص ہنرہ برای سکت چہ این عیب اذتاب خالص حرکت رو و فتح نیست
یا از صفت معنی عدنان الہ ہر دو ہنرہ برای صیرورہ است مثل اعد البعیر یا از قبیل احد
الزریع پس شاعر این عیب صاحب ثنیہ یا صاحب خل در قافیہ میشود و بعضی اسمہ و بسین
معاملہ آورده اند یعنی تجزیر و وجہ تشبہ برین تقدیر نظاہرست و نور الدین احمد فیہ
فتحہ با ضمیمہ کسرہ بکار نبردہ بل اختلاف حرکت روی را مطلق دہشتہ چون مثالش
بطوری آورده کہ حرف وصل یکجا شین و صد کہ یکجا ضمیر غایت و بنا بر مشہور یا قبل ضمیر

غائب مفتوح باشد و ما قبل شین مصدری که سو عیب نیست که مرادش همان باشد که ما گفته ایم و
از فرموده حضرت رفعة الملة الدین مولانا محمد رفیع الدین قدس سره الغرر معلوم میشود
که اختلاف فتحه بسکون نیز اصراف است حیث قال و فی حرکت ضما و کسر اقوا و فتحا و سکونا
اصراف و آری تفصیل معلوم شد که این عیب عیب اقوا و زجه و زام اختلاف حرکت است
اما سکاکی هر دو را باختلاف حرف وصل تعبیر کرده که ما قال و عیب اختلاف الوصل و بیستی
مثل متر لو مع منزلی اقوا و مثل متر لا مع متر لو او متر لی اصل و تبدیل روی یا
حرف بعید المخرج چون تبدیل حای مملکه بیای موحده مثلا سستی بهم اجازت بهم بزا
مجموعه خود از جواز چه درین فوانی مجاوز از حد باشد یعنی از اتحاد روی و هم برای مملکه خود
از جواز یعنی همسایگی و همزه برای سلب چه درین عیب نقص عمدت از جاز که روی قافیه
ووم او باشد و قرار دادن این باب از عیوب قافیه دال است بر اینکه اگر کار را با باب مثلا
جمع کنند قافیه باشد غایتش معیوب بود و حال آنکه از جنس قافیه نیست چه قافیه عبارت است
از الفاظ متشابه و لهذا قسمی است از اجازت را نیاورده و بعد از تعریف الکا گفته که اگر این
اختلاف میان دو حرف متباعد المخرج افتد چنانکه میان نون و جیم یا میان یا و دال و هاء
این آنرا از عیوب نمی شمارند و آن نظم را شعر گویند و ثور الدین بن احمد بعد از ذکر عیوب
قافیه گفته این بود و عیوبی که ذکر کرده اند اما اکثر آن چنان است که قافیه باقی نمی ماند یا آنها را که
بجوف که واجب التکرار است و تغییر آن روا نیست چنانکه اگر نیاید یا تغییر یابد قافیه باقی نمی ماند
و شک نیست که ظاهر در عیب چیزی نیست که آن چیز باشد اما قصوری داشته باشد و جواب
آنست که اگر باب این فن جامعی که شرطی متروک شود که بدون آن شرط مشروط وجود
نخواهد یافت آن فوت شرط را عیب اطلاق کنند و این عبارت جواب در وضع

و در این باب از عیوب قافیه
و در این باب از عیوب قافیه
و در این باب از عیوب قافیه
و در این باب از عیوب قافیه

اعراض عطاء الله یعنی که شکر حق تعالی در دین کرده بود و باینکه تغییر کرده و نکلف
گوید که عیب قافیه عبارت است از مفارقه صفت محموده از قافیه و مفارقه را چنانکه گاهی
اطلاق کنند بر زوال صفتی مع بقای ذات همچنین گاهی اطلاق کنند بر زوال صفتی مع زوال
ذات پس عیب مذکور از قبیل اطلاق ثانی باشد و با غیر آن ای و تبدیل روی با غیر
بعید المخرج که قریب المخرج باشد مثل باویم و همچنین باو طوسین و صادر و کاف نازی و عجمی و
همچنین با می عربی و فارسی چون شک و سگ و لب و حوا و با جون صباح و سیاه
و دال و طا چون اعتماد و احتیاط مسمی است باسم اللفا و این در لغت ره از مقصود و گردانید
و تغییر روی گوئی شاعر از مقصود خود و دیگر دانند که عبارت است از حرف معین متحقق طوسی و معیار اللفا
در اکتفا اختلاف حرف روی بی اعتبار قریب مخرج و در اجازت اختلاف آن بشه طریقی مخرج
نوشته و گفته که این یعنی اجازت نوعی است از اکتفا و ظاهر امر او از قوله بی اعتبار قریب
آنست که اگر قریب مخرج باشد و اگر نباشد آن اکتفاست و اگر تبیین قریب مخرج بود اجازت
پس اکتفا عام بود و اجازت خاص یعنی اکتفا بر هر اجازت صادر باشد و اجازت
بر بعضی آن و لهذا گفته که نوعی است از اکتفا و این مخالف قول اکابر است قال السکاکی
فی المفتاح اختلاف الرویین مثل کرب بالبار مع الکریم بالمیم او کرخ بالخاء و سی بالهمز
فی مقابله المخرج کالباء و المیم کفاء و فی متابعه کالباء و الخاء و الباء اجازة بالزاد و الباء
و هو عیب انتہی اما نقد است که صاحب قاموس نیز چنینان گفته است حیث قال اللہجات
فی الشعر مخالفة حركات الحرف الذی بی حرف الروی او کون القافیه طاء آخری و الا و نحو
انتہی اما قول اول صاحب قاموس نیز مخالف دیگران است و در اکتفا نیز از قول او ظاهر
تعمیم یافته میشود چنانکه گوید اکتفا مالی و مالی و قلب و مخالف بین اعراب القوافی و اکتفا

قافیه سوم هرگاه با مرکب مجمع کنند چون دانا با مینا و باران باد و ستان و گفتار با کردار
 و امثال آن چه در اینجا همین اعاده الف با الف و نون یا الف در است و پس از اعاده حرف
 با قبل و قید لفظاً و معنای برای استخراج تکرار کلمه که هر جا معنی دیگر بود و تحقق گوید که این را لفظ
 مشترک مانند عین معنی مختلف ابطان بود و تخیل تکرار لفظ معتبر داشته نه تکرار معنی برین
 اعاده الفاظ شش که معانی مختلفه و تکرار کلمه باراده لفظ داخل در ابطان میگردد و حال
 آنکه این قافیه تدریجاً صحیح است اما اگر دو کلمه که یکی اسم و دوم فعل باشد و بصورت یک
 گردد چون ذوب ماضی در حال و حق و ذوب معنی زر زرد و بیج یکی ابطان بود و تدریجاً
 فندان اتحاد لفظ و تدریجاً هر دو از اینجا معلوم شد که شکار افکنی که
 شکار افکنان و شکار بیگنی و شکار افکن هستی است اگر معنی مختلف تر شود ابطان دارد
 با حسد البهیمین و همچنین تکرار الف دانا و دلاجه در یکی برای فاعلیت است و در دوم
 برای نهاد و انوار الدین بن احمد گفته که داخل ابطان نیست زر زما و جانا و باریکا که اینجا
 الف جمع است و یکجا الف زاید و یکجا الف نسبت تحقق گفته که اگر لفظ در اصل یکی بود
 و برصفت یا وجه استعمال مختلف شود اختلافی که اقتضای اختلاف لفظ یا معنی کند
 مثلاً جمل و الرجل یکی نکره و دیگر معرفه و لم تضرب و لم تضرب یکی مخاطبه مؤنث و دیگر مخاطبه
 او و غلام و غلامی یکی بیای اطلاق و دیگر بیای اضافت بانفس خود ابطان بود اما
 برجل و لرجل و تضرب و یضرب و امثال آن ابطان بود انتق و قریب باین است آنچه
 سکاکی گفته و من العیوب ابطان و هو اعاده الکلمه التي فیها الروی اعاده بلفظاً و معنای
 فی القصیده نحو رجل و رجل و انه ابطان بالاتفاق دون رجل و الرجل فی الاصحاح
 من القصیده ابطان لقوة اتصال حرف التعریف بما دخل فیه و نزول المعروف لذلک

متنزه المغایر للکثر انتهى اما این قدر سهت که ازین عبارت مخالفت بعضی در معروف و مکرر
 نیز مفهوم میشود و نیز قوله لقوة اتصال حرف التعریف الخ دالست بر اینکه تعصب و بضر
 ایطاب باشد چه اتصال تا و یا درین دو کلمه کمتر از اتصال حرف تعریف نیست و ازینجا
 دریافت می شود که اگر کن امر مکن نمی را جمع کنند صحیح باشد و همچنین غلامی بمعنی غلام بود
 هستی بخلاف کرد و نکرد و لیکن امر و نهی را متاخرین بسیار کم جمع کرده اند اما غلامی پس
 اصح است که عاده آن و نهی که بمثال حامی بجای حطی فراهم آمده باشد بمعنی دیگر است
 اما اگر بنامی غول یا قاصیده بر سیم باشد و یا وصل بود بمعنی که بود البته ایطاست باقی تا
 سخن درینکه عاده های امثال شناسه و قبا بهرگاه با نامی اصلی مثل کلاه و چناه و شاه و کجند
 ایطاب باشد یا نباشد چه حرف ها هیچ معنی ندارد پس عاده لفظ بود فقط نه عاده معنی و اعتبار عاده
 بر دوست گویم ایطاب باشد چه در عاده هر دو شرط معنیت ای اگر آنرا معنی بود و مراد
 نیز باشد پس اگر معنی نبود یا مراد نباشد عاده لفظ نیز در اعتبار ایطاف کافی تواند شد و قید کمتر از
 هفت بیت از بهر آنست که غالب وقایع غول از هفت بیت کمتر نباشد و در یک مثال اجتماع
 این دو قافیه مکرر و نماید چون بعد از هفت بیت باشد گوید غول دیگر است و استثنا از
 مطلع از بهر آنست که شعر از ارتکاب آنرا ممنوع نداشته اند چه قافیه مصرع اول در حقیقت
 قافیه نیست چنانکه در تعریف قافیه گذشت و معتبر در ایطاف اگر قافیه حقیقی است و جز آن تر
 گسانیکه آنرا قافیه حقیقی شمرده اند شاید از برای آن بود که درین گونه الفاظ معما مکن بایک
 دوری باشد و لهذا اعطاء المذکوره بهتر آنست که بی باعنی نکشد اما این وجه کافی نتواند بود
 چه اگر قافیه مصرع دوم را در بیت چهارم یا پنجم و امثال آن که از مطلع دور تر باشد عاده
 نمایند آن نیز همین حال دارد پس وجه چیه اول بود و این اول دلائل است بر آنکه قافیه اول

آخر ایات است و پس صاحب مجمع الصنائع این را در صنایع بدیعی مذکور کرده و بعد از تحریر
 این مراتب گویم که عروضیان عرب در تعریف ابطای همین اعاده کلمه روی با قافیه گفته اند
 اما فارسیان نظر بر صورت مختلفه الفاظ قافیه ابطاراد قسم کردند یکی مخفی ای انچه تکرار قافیه رو
 ظاهر نباشد بسبب آنکه زیادت او بظاہر محسوس نشود چون آب در گلاب نیز آب الف
 در دانا و مینا و مصلی ای انچه تکرار او ظاهر بود بسبب آنکه تمام کلمه مکرر گردد یا انچه مکرر شود
 جزو الفاظ مشهور ترکیب بود چون بر آب و بی آب و دشمنند و خردمند و بجان و شرخانه
 و باشد که یک قافیه در زمانی مشتعل بر ابطای مخفی شمرده آید و در زمانی دیگر مشتعل بر ابطای علی
 بسبب آنکه اول آن ترکیب مشهور نبوده و باز شهرت گرفته و لهذا امتاخران تکرار مصاد در
 عربی مثل محبت و شفقت و جمع مؤنث سالم چون سلامت و مومنات را منع کرده اند مخفی نماند که
 گاه بود که سناد و اکفاء اجازت را با ابطا اشتباه افتد چه در دانا و مینا مثلا اگر کون را روی
 دارند و الف را وصل بسبب اختلاف ردف سناد باشد و اگر الف را روی گردانند ابطا بود
 و همچنین در عبارت در شبی و در بیتی اکفاء و ابطا و در خوشتر و بهتر اجازت و ابطا
 اما تعیین احد الامرین چنان است که اگر در سر او جا و پا و انا آرزو یقین گوئیم که الف است
 پس در آوردن مینا ابطا باشد و اگر در جانا و بندشانا و مکانا و انا ایراد کنند همیشه دانیم که این
 الف وصل است و چون مینا آرزو سناد بود و همچنین اگر طلبی و غمی و بیمی گویند بسبب آنکه
 بنای روی برای موحده است آوردن در بیتی اکفاست و اگر در انشای جلی و مخفی نشانی
 و باز در بیتی گویند ابطا باشد و اگر در انشای خوشتر و فراموشتر و جهان کش تر بهتر آرند
 اجازت بود چه یقین نمیده ایم که روی شین مجسم است و اگر با سر و بر و در خوشتر ایراد کرده
 بهتر بودی جمع کنند ابطا باشد این است فایده جلیله درین بحث و قافیه تل با این

شمارالیه خواه ایطای حلی باشد که قریباً و خواه مطلق ایطاسمیست بهم شایگان و
 شایگان چیزیست که بسیار باشد چون گنج شایگان گنجی که مال بسیار درو بود چنانکه
 رشیدی گوید سه ابیات بر صناع و شیرازه است بی شایگان و یک به از گنج شایگان و کرا
 قوافی را کثرت اعتبار کرده اند و محمد بن قیس گفته که شایگان کاریست که حکم پادشاه پیروز
 و منت کنند چنانکه شمدی گفته ع مفرمای در وایش را شایگان و انتی پس این نوع
 قافیه بکارماند درین که میکنند و دیگر میکنند بهر کیف اول مذرب تحقیق است و مصرح است
 در کلام سابقین عطاء الله حسینی گوید شایگان پیش تحقیقان عبارتست از ان قافیه که
 مشتمل بر ایطای بی باشد انتی و دوم مذرب بعضی است و مترشح است از آنکه فخری اصفهانی
 شایگان را نیز بطور ایطای تقسیم کرده بخی و حلی و مرکبی را مثالی ابراهیم و ده مثال خفی الف نون
 فاعلیت چون خندان و گریان و یونون نسبت چون آهین و پشین و مثال حلی الف و
 نون جمع چون خسروان و پادشاهان و مردان و زنان و اقوال دیگر بسیار از اکر مقول
 محمد بن قیس گفته هر قافیه که روی او حلی نباشد آنرا شایگان گویند چون در سر او قفا
 آوردن و انا خواه که بشود و خواه نشود و چون شایگان افحش عیوب است باید که این قافیه را
 یکبار هم نیاورد اما یکبار آوردن آن جایز داشته اند انتی و در بعضی از رسائل بر قول
 نوشته اند که این با احتیاط نزد یکتر است انتی و برین تقدیر فرق باشد در ایطای شایگان چه
 در ایطای کرا معتبر است و درین فی پس شایگان اعم مطلق باشد و ایطای خاص مطلق و از آنچه
 محمد بن قیس در کتاب العجم در بحث نون گفته معلوم میشود که حرف زائد انگاه شایگان است
 که در قوافی مقید افتد در قوافی موصول چنانکه ۵ من خال چنان باد کم و زلف تو نهان
 در آتش از آبی کاغذ اتم تر ماند و همچنین برساند و بر ماند و بخندد و گریاند چنانکه جمع

شده در اشعار انوری

نه در وصال تو بختم بکام دل برساند	نه در فراق تو عمرم ز خویش بختن ماند
همیشه تا که بتاثیر چرخ و گریه ابر	دندان غنچه نگل را صبا بخنداند

و وجه آن بطوری که نوشته در بحث روی نقل کرده ایم نورالدین بن احمد گفته بعضی
 توانی شبایگان یعنی آنکه روی او جز مشهور ترکیب باشد چنان است که ایطاست مثل
 و جانا و بایکجا الف جمع و یکجا الف زائد و یکجا الف نسبت و حکم این نیز معلوم شد که جائز است
 انتهی و این قول دلالت دارد بر اینکه شبایگان قافیه است که روی او مشهور ترکیب ذکر
 باشد بیک معنی یا بمعانی مختلفه پس هر دو عموم و خصوص من وجه باشد چه مشهور ترکیب مکرر
 بمعانی مختلفه چنانکه گذشت تنها شبایگان است و غیر مشهور ترکیب مکرر بیک معنی چون دانا
 و دینا تنها ایطاست و مشهور ترکیب بیک معنی چون باران و دوستان و دانشمند و
 خردمند هم شبایگان است و هم ایط و آل این هر دو تقریر است که شبایگان قافیه است
 مشتمل بر روی زائد بهر وجهی که باشد غایتش در قول ثانی غیر مشهور ترکیب را اعتبار
 نکرد و بسبب عدم احساس زیادت و ترکیب در اول کرده نظر بر نفس نایت او و محمد بن قیس
 بعد از تقریر مذکور می نویسد که عامه شعر شبایگان آن قافیه را گویند که الف و نون جمع
 در آن متعمل باشد مانند باران و دوستان انتهی برین تقدیر اختصاص بحر جمع دارد
 و نام فردی از افراد ایطای حلی است و در تعییر اشعار نوشته که هرگاه از قافیه مرکب
 یک جزو مکرر باشد و در همه مواضع مکرر بیک معنی بیاید آن قافیه را شبایگان گویند انتهی
 و این شامل است الف و نون جمع و فاعلیت و بای تنکیر و مصدری و نسبت و الف فاعل
 و دال مضارع و امثال آنرا نه تا و گروتر و گار و امثال آن که بی ترکیب نیاید و کلمات

مستقل چون داغ و شلخ و نظائر آن را چنانکه الفاظ مذکوره بانفراد قافیه اند نه قافیه مرکب
 مثل خن ان و دانایس تکرار اینها ایطاب و نه اینکه قافیه مذکور شایگان باشد و شاید که از
 قافیه مرکب لفظ مرکب مراد باشد درین صورت تاوگر و امثال آن داخل باشد اما داغ
 و امثال آن نتواند بود و اما لایحی و صاحب مجمع الصنائع گوید که طلع که شستن بر ایطای حل باشد
 آنرا شایگان گویند انتهی و اینجا مفهومی میشود که آن مخصوص بطلع است و پس و این امر بجا
 نیست چه بر حسب قیام که قافیه و انحرایات را گویند در اطلاق ایطاب و نیز تامل است چه
 شایگان و بر حسب مناخران شایگان خود هست اما تخیض و جهت و قافیه ترکیب لفظی
 بالفظ دیگر برای شایستگی موازات قافیه دیگر چون رست و پید است و بار و م یعنی چرس
 که بر پسین اسب بندند و افشار دم مضارع از افشار دن و بر م کلمه این قول معطوف
 علیست و قوله و تحلیل معطوف بران ای و تحلیل جزوی از کلمه که جزو دیگرش در ردیف
 محسوب شود بعضی متراج لفظ مذکور بالفظی دیگر تا موازی قافیه دوم گردد چون شاد
 دارم و بادیدارم تحلیل وی و متراج آن بلفظ با همی است بهم معمول و این را قافیه
 مصنوعی نیز گویند و وجه تسمیه این هر دو ظاهر است و قسم اخیر از قافیه معمول ای و تحلیل
 حاصل شود و متراج قافیه و ردیف است غالباً ای غالب بن جنس قافیه
 است که جزو کلمه ردیف جزو قافیه میگردد و استنراج حرف روی و در
 وصل است گاهی در امثال لفظ گرم و بر م تحلیل بهم اصلی و اعتبار آن از
 وصل هرگاه بار روی بر حرف را بود و الا معمول ترکیب خواهد بود و ضابطه درین باب است
 که هر چه در قافیه بران نهند آنرا اصلی دارند و مقابل او را معمول بهر چه که باشد یعنی
 هرگاه سرم و بر م و در م مثلاً قافیه موصوله بود و گرم را معمول به تحلیل گویند نه بواجی معمول

بترکیب و هرگاه کرم و درم و جرم بالترام حرف را بود برم را معمول بنویسند
نه دیگران را معمول بنویسند فافهم عطار الله گفته متقدمان شعر این را از جمله مشرب دانند
اما متاخران صنعتی می شمارند و ظاهر اینست انتی و شمس الدین فقیر در بیان هر دو گفته
که این هر دو قسم از محسنات است اما اگر مکرر در بیافاصله آزند داخل عیوب میگردد و انتی و
وجه آن ظاهر است که ترکیب و تحلیل خالی از استطراف نیست اما اگر آن را البته آن
لطف را که در مرتبه اول دست داده بود بسبب بنذال زائل میگردد و ایراد آن
ای ایراد قافیه بی فائز دیگر غیر از آنکه در عدد قافیه در آید سیم است باسم لغو و
تسویه است محقق در عیوب قوافی خوبی گفته که بالفطری را قافیه گفته که معنی را با آن
نبود مثلاً اگر قافیه سجد و شود و ذکر باری تعالی در موضع قافیه افتد از اسامی او تعلق
و و و و ایراد کنند و ایراد این اسم را بر رعایت قافیه نمی نمود و انتی و مراد از آن جز ذات
واجب تعالی نباشد و وجه عدم اختصاص معنی باین قافیه آنست که این معنی خصوصیت
باین لفظ ندارد بل عام است بهر اسم که دلالت بر آن ذات مقدس کند
و تعلیق آخر بیت با اول بیتی دیگر باینکه بیت سابق مستقل بذات خود نباشد
بلکه محتاج بود بسوی ثانی در افاده معنی و این بدو وجه است یکی آنکه لفظ مفردی را در جزو
گردانند یکی را قافیه دارند و جزو دیگر را در اول بیت ثانی داشته اند مصرع را بانام
رسانند چنانکه درین رباعی مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره الهامی است

ای شادی عید چون بکامل است	و آنم شده مجوس و برین بنگد مع
و درم بر ایل دل گزازی است	بوس است برسم عید خرم از طمع
دوم آنکه لفظ منحل نشود بلکه معنی او آخر بیتی با او اول بیتی دیگر متعلق بود چنانکه درین رباعی شیرازی	

از آنکه در اول مصرع اول یا آخر مصرع دوم باشد فافهم فانه دقیق و این هر دو وجه اول
 میکند بر آنکه این عیب گو در محل قافیه بود از جهت قافیه نباشد پس گفتن آن از عیوب قافیه
 باعتبار مجاز بود چنانکه گفته روی را قافیه گویند بجزا و عند قسم ثانی ازین باب محل فطرست
 چه معنی اول بتانی محتاج یک گونه توضیح است و پس این را هم از تضمین و هم از عیوب یک
 شمرده اند شایع فارسی قصیده نثر جیه گوید که اگر اول در اصل مستقل باشد در افاده
 لیکن محتاج باشد بسوی ثانی و آنکه فیه مفصل اول محل باشد اثر تضمین بیگویند و از عیوب
 نمی شمارند انتی پس ایراد این وجه در بعضی از رسائل قوافی و جیه نباشد تنویع ای اختلاف
 غیر معتاد و در عروض هر کج مثل استعمال عروض مخدوفه یعنی فعلون در بحر طویل
 و عروض مقطوعه یعنی فعلاتن در بحر کامل که معنائیست موافق سکاکی در مفتاح یا تنویع مطلقا
 معتاد بود یا غیر معتاد در بحر کامل اما تغییر عروض غیر معتاد کما مر و اما معتاد چنانکه نقل شاعران
 عروض ساله که تفاعلین باشد بطرف عروض خدا یعنی فعلن موافق مصنف قصیده نثر جیه
 مستیست بهم اقفا و الاتحاد و الیقعد و این عیب شعر را از رواج یا شاعران شهرت
 می نشاند و این وقتی عیب قافیه باشد که شعر مصرع باشد و آخر مصرع اولش قافیه و الا درین
 مصرع و مضاربع اولی اشعار دیگر از عیوب قافیه نخواهد بود و سکاکی در عروض منقول قفا
 را از عیوب قافیه بجزیره کرده شعر مصرع باشد یا غیر مصرع از بهر آنکه عروض محل صالح است از
 برای قافیه اگر شعر مصرع واقع شود کما قال لک ان نظم فی سلاک عیوب القافیه نظر الی
 ان محل العروض محل صالح للقافیه بواسطه التصریح و این مبنیست بر آنکه او آخر مصراع
 اول اشعار مصرع قافیه بود و این تغییر و تنویع در هر ضرب ای از هر بحر که باشد
 مثل خروج شاعر یک ضرب طویل بسوی دیگر که برای مؤلفین غیر جائزست مستیست

تحریر بجای مملیه من جر و الشی تحریر یا عوجه فیهذا العیب لغویج الشعر و عیب غلو فی
 تحریک روی مفید و عیب تعدی یعنی تحریک حرف ساکن و جعل شبه طاخلال و
 در فوانی پاری غیر واقع است چه فارسیان قاطبه از استعمال آن دست باز کشیده
 بخلاف عرب که هر چند از عیوب دانند استعمال نیز کرده اند مثال غلو و وقایم الحاق
 خاوی المخرقن و مشتبه الاعلام لماع المخرقن و چه قاف را که روی ساکن بوده مخرک
 کرده و نون زیاد نموده و این موجب شد احتمال وزن را این حرف را حرف غلو قافیه
 را باعتبار آن غالی خوانند و مثال تعدی و لما رأیت الیه رجلاً خطیماً و نامی و لکن
 بود چون بر عادت بعضی از عرب متحرک نموده و او تولد کرده و این دو را حرف تعدی
 و قافیه را باعتبار آن متعدی گویند و برین تقدیر دو حرف دیگر بر حرف قافیه می افزایند
 اگر گوئی در تعدی و خرج چه فرق باشد گوئیم ابر و خروج واجب بود و ایراد آن از جهت
 احتمال وزن خطا نیست و در معیار الاشعار و برین قیاس باید کرد در غلو و وصل این
 بود بیان عیوب ملقبه قافیه و بعد ازین شروع است در عیوب غیر ملقبه و ازینهاست
 اسی از جمله عیوب قافیه است یکی تحریف روی از صیغه ستعمل بسوی دیگر تا شایسته قافیه
 گردد چون تبدیل بای خواب و او تا با کاف قافیه شود چنانکه گریزی دیوانه شد کاف هم گاه
 بر سرش چندان بزن کایا بخوابد و ازین قبیل است سو فال از فو فار بحیت قافیه بحال قال
 و عطار اند گوید که اگر بر تو اشارتی برین عمل نماید نظر افنی مبدل میشود چنانکه سید عماد الدین

کرده در بیت دوم این دو بیت

بر وزیرین معرفتای بر از ربو	سهرار اکن ای شیخ کالیو
غلط کردم درین معنی گفتیم	ز سخندان نگار خویش را سیدو

چسب را به وقت قافیه اول بسو کرده انتهی و درین نظرست چه استعمال این الفاظ
 بصورت مذکور نه از ضرورت قافیه است بل تبصره اهل لسان است پس از این سخن
 که مخفی عایت قافیه کرده باشند و استعمال اهل لسان بران مساعد نباشد و هر چه برین
 منطبق باشد در نور خنده و لائق ضحک بود چه جای آنکه زبان خامنه اسانده که ام بان
 آلوده شود اما اینکه گفته که اگر بر تو اشارتی الح مخصوص باین عیب نیست بل هر عیب
 که اشاره بدان رود عیب نماند چنانکه بدرالدین چاچی کرده ای شاعر اندانی
 اکفار نوع اقوا به بر دفتر مصادر نه انتم تو ندی و در ندی تبدیل زای تازی بدال
 معجمه اکفاست چه روی آن فصیده زای معجمه امثال بازی و سر فراخی تازی است
 و ذکر این دو عیب درین شعر بطریق تمثیل است و مراد آنست که اگر چیزی از عیوب قافیه
 ندانی الح دیگر اختلاف آن ای اختلاف روی و رطوبت و خفا باینکه بجا ظاهر تلفظ
 و جای دیگر مخفی باشد چون قافیه همه را در برابر شده را و کله را و ازین عالمست در هر
 هیکل دان در اصل نیکونه و بد و اناز نیک نادان به و عطار الدین قطعه اور مثال آورده

نفس بتان معنی پید است از بیانم	هر بیت من نظر کن بت در بیان اوده
وزر دوده قلم مانا چون شمع زنده نام	بنگر که هست یچی زنده میان دوده

و گفته پوشیده نیست که مگر روی است در قافیه بیت اول ظاهرست بحسب تلفظ و در
 قافیه بیت دوم مخفی است انتهی و درین نظرست چه لفظ ده در کلام اسانده بهای
 مخفی تیر استعمال شده بر چاچی گوید آفتابی که بجز رای میرش نبوده گرمی را
 بشب چارده بینی انورده عنی گوید بسک بازده عقدی که از آن دو لولو را به علی
 ابربطیر و بتول دریا باره و لهند حضرت امیر خسرو دهلوی در رساله اول رسائل

از لفظ باده که بهای مخفی است تجلیش ثنائی از جزو ثنائی ده آورده کرده و لطیفه بر آورده
 کما قال باده خوار را جو اندری هم از لفظ باده توان آنوقت رع یعنی که بخور یا بده تنها
 باده به لیکن اینقدر هست که بای و در جزو وقت ترکیب سه‌بائی عدد مخفی زیاده پس در لطیفه مذکور
 مساحت باشد و می تواند که قافیه محمول بود و تجلی دوده و در وی دوا بود و نه حرف با پس تجلی
 باین شعر روان بود اباجزم یا بمعنی نتوان کرد چه رواست که التزم و او از قبیل نروم بالانرا
 باشد یا اختلاف مذکور در تقیید و اطلاق حرف روی باین که یکجا مقید و بجای دیگر
 مطلق باشد چون در در او کرده را و شاد را و باده را و خراب کجا و تاجکجا و بارگه
 و نظارگی قیاضی گوید دل هودج و دیده بلگی بود بهر مو به تم نظارگی بود چه را
 بارگی ساکن است بسبب آنکه مخفف بارگیر است و رای نظارگی متحرک چه در اصل نظار است
 بیای مصدری و بای آن بکاف بدل شده و ازین عالم است یا دشا و بادشا و دجیر است
 گز و است و گز مخفف طوسی این هر دو را در مثال اختلاف حرکت آورده نظر کن کیفیت قطع
 و حق است که ما گفتیم یا اختلاف در اشباع مجری باین که یکجا سمرن بر وزن فعلون
 و جای دیگر بر وزن فعلن باشد و دیگر اختلاف قافیه بر زیاد حرفه در کجا
 و نقصان آن در جای دیگر چون کار و سه بدون اشارت بدان اما اگر اشارت بدان
 نماید عیب نماند چنانکه ۵ نماز شام که اگر گوش قضا و قدر پذیر بام چرخ در افتاده و خاور
 و پس از چن بیت گفت

بنای قافیه را یک لفظ زیاده کنم	بشرط آنکه بگیرند خورده اهل نظر
سوال کردم از آن نور دیده ابرار	که ای بذات تو آورده کائنات را
و دیگر اختلاف قیید متباعد المخرج باشد چون خرد و در دو ضرب سلب یا مقاب	

الخروج چون بحر و نه روحی و نهی اما اول فحش باشد و دیگر تبدیل بعضی از حروف
 و صنعت لزوم مالا یلزم چون سین حاسه مثلاً در سلک قاصد و راصد
 خامه پریشان رقم برکنه است که چون از تحریر این سطور فراغ دست داد
 ذکر حاجب ردیف را ردیف این سخن ساخته من بعد ازین نگاہ پو بر آساید
 مخنه نماید که حاجب دلغت یعنی پرده دار است و در اصطلاح ارباب این فن عبارتست
 از لفظ مکرر و این شامل است قافیه و ردیف و الفاعلی را که بطریق لزوم مالا یلزم مکرر گردد
 و باشد و آن مکرر در هر جای یک معنی ای غالباً و ازین قید خارج شد قافیه بسبب شرایط
 آن باختلاف قطعاً و قید غالباً از آن افزوده شد که احیاناً بمعنی دیگر نیز ممکن است که بیاید
 یا معنی مراد نبود یا معنی خود داشته باشد چنانکه در مثال غیر مستقل بیاید و نیز باشد آن لفظ که
 پیش از آن یک قافیه ازین قید خارج شد ردیفی که بعد از آن یک قافیه چنانکه درین رباعی
 مسعود سعد که در حق فرزند سلطان مسعود گفته

سلطان ملک است و در دل سلطان	هر روز کند بروی او سلطان سوار
هرگز نرود بر او و بر سلطان زور	چشم بد خلق از و از سلطان دور

و چون مراد از پیش آنست که متصل با و بود خارج شد الفاعلی که بطریق التزام در جای نادر
 از آن بیت بود کما لا یخفی یا باشد آن لفظ مکرر در میان دو قافیه ازین قید خارج شد
 ردیفی که بعد از دو قافیه بود در نظم دو قافیتین چنانکه بطوری گفته

از رزم پر برگ و نو آگشته جهان	درج که صوت و صد آگشته دمان
یگانه دل شدند غمهای کمن	بانغم نورس آشنا گشته زبان

مستقل باشد آن لفظ مکرر که مراد از علم آن ای در حکم مستقل چنانکه

زده عشق تو آتشم در جان + سوخت جانم پوسل کن جان + و مناسبت در معنی قیاس
 و اصطلاحی آنست که این لفظ چون پیش از قافیه تحقیقی است گو یا پرده داری نیست و از
 شعر و شعری را که شتمل بر حاجب باشد محبوب گویند و در لغت کسی که در پی دیگر
 بر مرکب سوار شود و در اصطلاح شعری عجم لفظی است مگر ریاضت معنی نزد جمهور و اعم
 از آنکه بیک معنی بود یا بمعانی مختلف یا از یکی معنی مراد بود و از یکی نبود یا معنی نداشته باشد
 نزد یک محققین ایشان و این شامل است باعتبار اختلاف قافیه و با همه اعتبارات حاجب
 را و بقید مستقل یا در حکم آن ای در حکم مستقل خارج شد قافیه بسبب استقلال
 خویش بقید بعد از قافیه خارج شد حاجبی که پیش از قافیه باشد و ناگزیر است از قید
 دیگر ای بچیشی که قافیه دیگر بعد از و نبوده تا خارج شود حاجبی که در میان دو قافیه بود
 اما مستقل بیک معنی چنانکه بود در جانم بود و ای جانم بود و بیانی مختلف چنانکه ما یکی معنی کرم
 مع غیر و یکی معنی آب در مثل جان ما و طوفان ما و اما آنچه معنی از و مراد نبود چنانکه گویی
 رسته ز هر جانز گرس و دیده کند و از گرس و بعد از آن گویی ردیف غزل مانز گرس و اما در حکم
 مستقل که معنی نداشته باشد چون نبود در تشنه بود برابر آتش نبود چه لفظ نه که در لفظ
 تشنه است هیچ معنی ندارد و همچنین لفظ زار از باز را برابر عاشق شیدا زار و شوم هر جاز را
 و بعد از تحقیق ما بهیت ردیف گوئیم که مقدار آن معین نبود چه باشد که اکثری از معنی
 ردیف افتد چنانکه ای دوست که دل بر بنده برداشته + یکنو است که دل
 ز بند برداشته + و چنانکه من در غم بجز دل پدیدار تو خوش + من در غم بجز
 و دل پدیدار تو خوش + و چنانکه ای دردم را میگذاردی + و آنچه محقق گفته که بعد
 وصل هر چه باشد در حکم ردیف است حال آن تفصیل در بحث خروج گذشته و مخفی نماند

که آوردن ردیف ابتداء واجب نیست اما چون آورده شود تکرارش واجب است
و تغییر آن ممکن نیست مگر بعد از اشاره بدان و باید که ردیف ممکن بود یعنی شعر را در وزن
و معنی احتیاجی بدو باشد و الا ردیفی بود مثل بر عیب چنانکه انوری گفته است هر آن
مثال که توفیق نودران نبود چه زمانه طی کنند جز برای خنار چه خاقانی که میخ زری
از پی بهار چه حلقه و رخ صدف را چه چه قطره را بعد از کلام جز برای و از پی بهج معنی
نبرد کافیل آما میگویم که لفظ را در مقام بیفایه محض نباشد چه تا کنی معنی جز برای و از
بیکند پس مثال صحیح این شعر شیخ محمد علی خرمین باشد که ز تر کناری آن نازین سو از نهو
مرا بخار بلند است از مر از نهو چه یک لفظ نهو ز پنج کار نیکند و شمس قیس علم نیکین
را از جبهه عیوب چه دو و خطا الداء اعتراض کرده که معلوم میشود که ردیف است اما عیب
و جواب آن بطوری که نورالدین بن احمد ذکر کرده در عیوب قافیه که گوشه بر تاشا لیا
این کتاب واضح گشته باشد پوشیده مباد که بعضی از متقدمان ردیف را صاحب شعر
مردف را محجوب گفته اند و دلیل آورده اند که چون حرف الف را از روی حساب را و نظر
در توافقی پس از حرف روی می نهند کما فی الیوف پس ردیف پیش از روی
باشد و هر چه پیش از روی بود با اسم حاجب لائق تر باشد از آنکه با اسم ردیف و بیان این
مرام آنست که ردیف هر چند در ظاهر آخر ابیات باشد اما قافیه را از مقاطع اشعار گیرند
و چون چنین بود ردیف اول از قافیه باشد و قافیه آخر از آن رتبه و بنابرین بشمار
گرفت کرده اند که گفته است

ساقی بده آن گلگون قفص را	نایافته از آتش گرفت را
ترد یک امیر احمد منصور	بر کوشک بر این شعر مردف را

و گفته اند که این شعر مجرب است نه مردف و جواب آن آنچه شمس قیس گفته است که بنام
 شعر در بستن قافیه است پس نخست نظر مردم در احوال شعر بر امور قافیه افتد
 و کلمه ردیف بعد از تمام قافیه است پس با سیم ردیف اولی باشد استیم و مردف است
 که چون نظر مردم اول در احوال شعر بر امور قافیه واقع شود پس نخست قافیه لحاظ
 گردد و نه ردیف برین تقدیر اولیت ردیف متقدم نباشد بجان ردیف که هر چند بلفظ پیش
 از ردیف باشد اما چون نظر ناظر بر ردیف متقدم شود الاحماله ردیف متاخر گردد و رتبه
 و شاید که چنین گویند قافیه در اشعار غیر مردف محل القطاع سخن باشد حقیقت
 و در مردف و حکما چون چنین باشد الاحماله ردیف بعد از تمامی سخن بود و از قافیه
 هم لفظا و هم رتبه متاخر باشد و امر واقع آنست که تسمیه کلمه مذکور
 بر ردیف بسبب تاخر اوست از قافیه باعث بارز ظاهر پس
 و توجیه باینکه نظر مردم اول بر قافیه افتد و امثال
 آن ضرورت ندارد و الله اعلم بالصواب
 فی نقابلی شاید خاتمه رساله
 آیت قلم از جلالت حد فیه باز ماند و دست یافت
 از دهن این سخن کز گاه گشت قبول طالع
 از باب شوق روزگار
 شکسته بیخیزد

این تلخ و خشک پیش عزیزان چه میرسد
 گوهر بجز رو گل گلستان چه میرسد

صهبائی آخر از رخ اجاب شرم دار
 این تخته نیست لائق نذر سخن و ران

وافی شرح کافی
رساله عجیب و عجالة غریب که نامی کافی است متن متین نسخه لطافت
آگینی است که مسخره بوافی است

حمدناظم کائنات که شخص تمام راز وی قافیه وجود گردانیده و نه تنها فصیح موجودات که از
اقرار نبوت ردیف صریح توحید بهم رسانیده و خارج از حد بیان و بیرون از الزام امکان است آید این
پیر و سخن بنیان صہبائی پیچیدان بعضی اہل انصاف میسرساند کہ با تئاس غلطان با سغاد
استبداد اغرض صاحب کاسطری چند در بیان قافیه نگاشته و نکات فنیہ و زو غریب آن آنگاه
از نظر دقیق سالکان این طریق محجب بود درین گنجینہ و دعیت گذاشته کافی در علم قوافی ہر دو
سخن ہم معلوم گردد کہ دیدن این مختصر از بہر طالبان این صناعت بہت است و مطالعہ آن از بہت
اختصار در خور اوقات ہر کس تنگی ظرف عبارتش از چہ یک نام نہ صافان صون و از انگشت
اخر انصاف بچشمان مہمون باد بعنایت الملک القدر و جہی و نعم النصیب قافیہ چکر را در حکم آن باشد
و جو باد دشمن و آخر مختلفہ منظوم یا نچہ بمنزلہ آخر باشد ما جزو آخرین بایستہ کہ آن ر و س
و ما قبل آن مدہ معروف یا مجهول ردف تنہا مفرد و با ساکنی اصلی یا زائد و مجموع
مربک و زائست جمع شبعہ بایستہ نزد قدما در یا و پیش متاخران مطلقا و ساکن غیر ردف
قید و تقوی ردف اعم است از مدہ و روی بار اکر مضاعف و این در مقاطع مقید و بی تقید
باشد و در غیر آن مطلق اگر با بعدش ساکن بود و دوم بجزای اتق و حرکت اول بہ تسمیہ دیگر
والا بمحذوف یکی یک حرکت دارد و با ثبات ہر دو و و بیچ یک بحر نباشد اما با داخل
و بیچ و اعتبار غیر معتبر افراد لازم آید در دو حالت و تضاعف روی بنا بر اصل تفصیل
مذکور نظر بر غیر آن تکلف بلا ضرورت پس با عدم اعتبار تقطیع یا با تعمیم ردف اتباع جمہور اولی است

و از اعتبار تخسان و تکرار حد از التزام قیام و تمام مثلاً مانع نماند و هر چه پس از وصول
 و از اصله نیز گویند و خروج و خرید که از از ان نیز خوانند و نماند که بود به ترتیب حرکت از قبل
 رد و قید حد و از قبل روی ساکن توجیه و از وی تخری و از اول با بعد آن
 نقض از وی تخریم طلاق و غیر آن مقید و بهر دو مجز و از قبل و بهر صورت بود و با قبل و بعد
 و بیشتر احوال اطلاق و عدم آن و تقیید التضاف با بعد در مطلق و شمار این اوصاف از تخریج
 باشد و تخرید در مطلق از بهر سهو و اصل اما در مثله اطلاق در هر دو فقدان یو اتی مطلقاً و مجز و اول
 و القاب قافیه بلا حمله این اوصاف بر قول اول و منتهی و بر قول ثانی نیست بر قول ثالث بهمین
 وحد آن نزد خلیل از ساکن تخریت تا ساکنی است مقدم بر و با حرکت ما قبلش با و بی و طله
 مترا و و با یکی متواتر و با دو مستدرک و با سه متر الکب با چهار متساوی و من از
 عیوب اختلاف رد و سن و تبدیل توجیه و حد وی که در مقید بود و نیز اختلاف تخریج
 بسبب اقوا و اختلاف فحده آن با ضمه کسره اصراف و تبدیل و با بعد التخرج اجاز
 و با غیر آن الفا و اعاده قافیه جز و مطلع ایط باشد مخی حلی و قافیه باین عیب شایگان
 و تبرکیب تحلی معمول و اخیر التزاج قافیه و ردیف است غالباً و التزاج رد و وصل
 گاهی در امثال کرم و برجم و ایراد آن بی فائده لغو و تعلیق آخریتی با اول بر بسته دیگر
 تضمین و تنويع غیر معنادر و عروض هر چه با مطلقاً در کامل افعاد و در هر ضرب تخرید
 و علو و تعدی غیر واقع و ازینهاست تخریف روی و اختلاف آن در ظهور و خفا یا در
 تقیید و طلاق یا در اشباع مخیری و اختلاف قافیه زیادت و نقصان و اختلاف قید و تبدیل
 بعضی از حروف و صنعت لزوم مالا یزوم حاجب مکرر یک معنی پیش از یک قافیه
 یا در مستقل یا در حکم آن ردیف مکرر مستقل یا در حکم آن بعد از قافیه تمام شد

رساله گنجینه رمنو

بنام آنکه بر علمش هوید هست سر مینای عدل اروا نیس کرد اگر نگذیست از روی گل دوست بچشم آنکه دالم در حضور است بحرف او که در هر دل نجات نیفتد تا که از جمل در چاه چه دور اگر کس و گزنا کس شود مست عجب نبود که هر دل می بجام هست همه از باد آتش قانع بوسیم بهر جا تخم داغ عاشقی کاشت بشوقش رفت کار دل زدستم تو در دل و ز خودم صد شور در سر نخواهم جز تو در خواهم رسالت شفیعی کن بر وزی که ز غبارم بزیر سایه آتش پرور جان وز بدستش ده زمام نامه بنخواست	اگر چه راز دل مشکل مقام است فلک کس را طرب بیانیس کرد وگر بویست از جام می دوست شهرم جا به از سنگ طور است گیا که خاک خیزد و ترزان است چراغ از نور دین افروخت در راه نه ساغر در کف دریای هست که ساقی سخت بی پروا خرام هست اگر صوفی و گرامند او اسم بهارش لاگفت و سادگی و شست خرد گوهر چه خوان من رنیدستم حند او ندانم از من بر آور که آیین خوانده بر خورش قبولت نشیند گرد برد امان کارم که گرد و خور بفرم آتش افروز چو پروانه هر کس چپ راست
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

چنان خواهم چو نام تست غنما	که در دستش عنان خلق بس پار
نه مانا رفته اندر داور سگانه	نوییدی بشنویم از خلد در راه
پی تسکین جوشش آتش بسیم	بیک سرده سروده در راه نسیم
چو بنیم ز خشتش انسان دوم پیش	بیشد از مپای او سیر خویش
بگیر دست و بر کوشه پوید	دیده سر غوطه و دامن بشوید
دروازا با کن نزل جالش	سیر خاک کن در راه آتش

اما بعد صورت اینند حیرت بخیار دامن حسرت آب از فرق گذشته نری انفعال سر گرید
 اندوه و ملال حشمت گزین بخودی بناده چنگا غر و سنگا بهر آئینه ضمیر روشن طبعان و این نامه
 نه از بختینه علم سببی نقدی در دامن نه اندر خسته و از مشعله اوراک کامل چراغی نه از خسته
 علی الرغم زبانیان هوای تحصیل معانت معاد و کر و چو تجوی تکمیل این هنر در خاطر
 آورد پیشین زمان که از سر استعدا و از تقو و بیا و این دستگاه خالی بود و دل از حسرت
 اشکال این فن پر در سر افتاد که قراضه قراضه از سکه خانه کامل عیاران در دامن فراهم
 آرد و قطره قطره از تراوش چشمه دریا و تنگابان در ظرف حوصله نگا دارد که حصول گنج
 بوضع این گدائی جزو ناست و جریان سیل بهمین قطره در روی چهره کشا از سرایه کیمی و بایه
 تحصیل بن نغنا گشت جلی است مطرز بطر از بلاغت و کلان بجو ایه فصاحت و سدا و
 جامه خانه استعداد و فخر خانه از فضل و کمال شرف و دو مان غر و جلال نور و انظار لطیف
 ایزدی شرف الدین علی یزدی که در متانت عبارت رصانت معانی بلند می مقام

ع
 بهر چه از این
 در شش

پندار نفی بر روی حاتم یکنسب آید گوهر خود نامه انسان بگردان نتوان شستش بکار
 نمکن خوشتر چشمه آبروی عزیزان نتوان بست این قدر لبس که قلم را تو زمین نکات
 زبان دراز بیاد اده ام و دوات را در اظهار کمال نکنند در دهن نهاده در خلوتخانه
 غیب بر روی کلک کشیده اند و جاده عالم قدس بجامه نام و نموده +

مثنوی

<p>برده سحر سخن آراستم بر شده هر کنگره چرخ بلند مصلحت طبیب یافت در گنج غیب پاسبان پرده میسوزم یافتم از چشم بد اندیش دور دیدم از انسان که نه بدین جهان سبزه خطش گفت و بنمود به آه علم می شد و ز رو بست بود داده از حد نکته بهر س نشان روی خسرو زنده تر از شمع لطف ز نازش سخم انگیز تر کرد بدل آن مژه ناخن منسو</p>	<p>صبح می چند چو بر خاستم یافته از رشته فکر گسند برده سحر از نشانه معنی بحیب فرق خود از خواب برافزوم عالم آراسته چون نیم بود گاشتی آراسته ترا ز جهان شبنمش از نکلت تر بود به سرو که نو خاسته مست بود سوسن آن باغ چو من تر زبان بیشتر که رفتم و دیدم ز دور تیغ بستم ز مژه تیز تر تابکشایم مژه بر روی او</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

له ارج
 بصادق
 مشهور
 اباض
 جنت
 در نزد

دیدن او بر دوز سر هوش را
گفت جنون پای شاپیشتر
چون لبش از خنده نمک ریز شد
پای ز سر کرده برش تا خستم
لطف بر احوال من از سر گرفت
گفت که تن محرم دیرینه ام
جلوه من عرض نقابی نداشت
عمر بظاره من باخته
آری ازین جلوه خورشید نور
چشم مرا آن رخ خورشید تاب
شاه از انسان که خوش گلشن است
تا برم از اعل لبش نوش را
گفت بچیزی نگرت جستجو ست
دیدم از کف خاله چوپر
عقد چه گنجینه را ز ازل
بازین بانگ ز دای بوالهوس
رود که حسریان تو و راتم اند

شوق کشود از پیش آغوش را
خنده زان گفت که آه پیشتر
زخم از ان خنده نمک خیز شد
بر قدمش فرق خود انداختم
خنده زد و سر ز قدم برگرفت
جان پی دل دل ز پی سینده ام
نور نگه منع و حجابی نداشت
ایک نگه شوق نمیدانسته
آتش اگر جست ز چشمت چه بود
مقرعه زد که در آمد ز خواب
دیدش القصه که طبع منست
بانگ ز دم شوق جگر جوش را
اینهمه آئینه سری از چه روست
پس بدر آور دیکه عقد دُر
پرزور علم و نقود و عمل
پای ازین باو بهش باز پس
مجا سیمان منتظر مستدم اند

<p>چاره نه بند گفتش آندم بچشم دل تنه از دوسوسه عنتم نبود رو بقفا پاسه براه آدم عقد فند و زنده گوهر بکف آدم اینک بنواستعد گر سینه چشمان که نظر در راند نعمتی آراسته بر خوان هست گو بزن این می که عطا می کنم می که درین ساغر مینائی ست</p>	<p>نال لب داشت و نم بچشم طاقت سرتافتنم هم نبود ذروه رکفت داده بچاه آدم تا که از ان جاده زدم بر طرف ناله آرا بصلاستعد کو که ازین گرسنگی در رهند هر که بود گرسنه همان باست جاست ازین با تو جیب می کنم در دخم سینه صباهی ست</p>
<p>چون اطلاع برین جواهر قدس از نجات او و توقف برین نفوذ مسره کازیت از مفسدات آن گوهر فایده را در سلک بیان اعمال در کشیدم و شرح طریقه استخراج اسامی را در تحت آن نیز مناسب دیدم که فکر عزیزان هر چند پررسان است اما در هجوم اینهمه عانی بی مسوایست از آنجا که این شبستان شاید قدس گنجینه ایست از موهبتی و خزینه ایست از اسرار الایری باقتضای این مناسبت گنجینه رموزش سیمی ساختم و شوق بی سرایگان را نقد را بجای در دامن انداختم</p>	
<p>فارغ شویای همی که نون از خزینه ای آرزوی گرسنه خوش باش کز سخا</p>	<p>دامن پر از گهر کنه کف بر از درم گسترده ایم خوان و بر درنگ صدقم</p>

از آن با چه بود از انعام عام اوست هر گرفت و رفت با هم رسید فیض فیضش چو پاک داد و هنوزش بلب سست	خوانی که چیده ایم بهیاسانی امم خالی نبود و اسن گنجینه کرم منعم بجزل و منع نبود دست متهم
مشاطه خامه بعد از غازه پردازی شاهد این مقاصد و گنگونه طرازی است مخدراه انبساط الب جمند سیکاه بی عروس این التماس مجلس نثر از ارباب کمال است که هر چند غوامض این معابا عانت توضیح و دقایق این مرموز سید و گاری تنبیض بیان پوشیده و مجلاتش بدست یاری تفصیل و بهاتش بیای مروی تفسیر لباس شرح در بر کشیده اما اقتضای غایت توضیح و انگیزه اندیشه نارس گشت که پیشتر از شروع در مقصود بیان اشارات تبیین موز آن تفصیل و طبق عرض نهاد تا در هر مقام بکاوش اندیشه احتیاج کثیر و جمیع نظر نیاز مفرط صورت نهند و لا جرم چون این ساله نامی است بگنجینه رموز هر مقدمه را بر فرو تمام این مقاله را بکشف الرموز موسوم ساختیم و بنام گنجینه آن رالوح طلسم نام نهادیم و بهر المستعان به الاعتماد و علیه التکلیف	
لوح طلسمی که نامی است بکشف الرموز	
چو آن به روی خود از پیرده نبود	دل از ما برود و آخر کرد نابود
رمز گاهی از افغان مترادفش را ده رفته که ذابذال معجمه است چه لفظاً و در ترتیب و بعد کثیر الاستعمال است کما صرح به الخاوه و این بر ما هرین فن پوشیده نیست و مصحف آن و ذابذال جمله رمز گاهی از ممر گرفته شده که مترادف است	

و گاهی شهر و از مصحف قمر مرفعا و مصحف شهر بسین ممله همزه گاه باشد که از
 شهر گیرند و چون شهرستی روزه باشد گاه لفظ سی خواهند و مصحف آن شنی شنی
 و گاه لام مکتوبی یا ملفوظی دانستد باشد که باعتبار تلخیص ازان لیل را ده کنند و باشد
 که بجای لیل شب مراد دارند و مصحف آن سب بسین ممله خواهند و بتوانند بود
 که چون عدد لفظ سی هفتادست بعد از ارا ده سی عین مکتوبی یا ملفوظی ارا ده تا
 و مصحف آن غین مجمر همزه گاهی از مبه باعتبار سی یک خواسته شده چه لفظ یکی
 دارد و از یک الف گرفته شده همزه در مقام گاه مودای لفظ خود امری باشد
 که سابق در لفظ مذکور گشته یا عمل معالی بدست آمده مثلاً از خود میگذرد که در لفظ
 مذکور است گو بعد ازان مراد چیزی دیگر تواند داشت یعنی لام یاری یا عین یا
 سی یا شهر و مثال آن و تواند بود که لفظ آنرا لفظ سی که مدلول مست روی
 سازند و بسین حاصل کنند و بلفظ خود نیز بسین خواهند و همزه گاه باشد که مترا و لفظ
 از مراد باشد خواه من خواهد عن همزه از لفظ پرده مترا و فیش نیز خواسته شده گاهی ستر و
 گاهی حجاب همزه گاهی می خود از پرده گفته شده و مراد آن داشته که روی لفظی
 که بواسطه لفظ خود تحصیل گشته از روی ستر یا حجاب است مثلاً روی لام ملفوظی
 از روی ستر مست یاری رای ملفوظی از روی حجاب است و تقصود آنست که روی
 ستر که بسین مست یاری حجاب که حای ممله مسمی است بجای لام مکتوبی و رای ممله
 مسمی نهاده شده سام و عا گشته و بنای این امر بر روزه نهاده آمد که گویند مثلاً
 دل فلان بهاد از رستم است و دست آن سخی از حاتم و مراد آن باشد که دل و سینه
 بعینه دل رستم است و دست او بعینه دست حاتم همزه پرده را گاهی بتجلیل و در جز

ساخته یکی بر ویکی ده و از نقطه بر گاهی همین لفظ بر خواسته و گاهی بال کمر
 اوست و گاهی یکی که متراوت بال است مثل لفظ خور که باعتبار معنی شمس بر عین لالت
 و از عین حرف عین کمتری نیز خواهند و از لفظ ده گاهی همین دل و ما را داشته
 و گاهی عشر و گاهی نه چه اعداد و ال با نه اند و گاهی باعتبار عشر لفظ دو گرفته و عدد
 و ال و او ده اند و با از ان لمناظ لفظ دو حرف با می موصده اراده نموده و هر بنود
 دو جز کرده گاهی از ان حرف ب تحصیل نموده و گاهی ب را از با می فار
 بر پا پرده عبارت داشته و هر لفظ دل را گاهی معنی مقابله خواسته چنانکه
 و ال را گفته و ام را دو داشته و گاهی بوسیله آن حرف وسط لفظی اراده کرده چنانکه
 و ال را گفته و از با باعتبار سخن جامی حلی خواسته و گاهی از دل ال از بال ایراد
 کرده و بمثل آنکه و لفظ پیکر نشد و هر گاهی دل از با بر گرفته شده و با می موصده
 از با انداخته چه دل عبارت از دل داشته چون دل آب که با باشد از با بختند
 الف خود ماند و هر از لفظ ما گاهی اب خواسته و گاهی سخن گاهی همین لفظ ما و گاهی
 عدد آن که چهل می یک باشد و گاهی هفتاد و مراد داشته حرف عین گرفته چه از چهل می یک لفظ
 یک ساسی عدد باشد و چهل می هفتاد و مراد داشته و هر گاهی ل از گفته و نون خواسته
 چه از با چهل می یک اراده کرده حرف وسط چهل می و مقابله یک کی باشد و کی معنی داغ
 است و چون در فن معاز داغ باعتبار تشبیه نقطه مراد دارند از کی نقطه خواسته
 و با می هوزید و یا عدد آن که پنج است با نقطه پنجاه باشد و از پنجاه نون مراد داشته
 و هر گاهی در عدد و اما ترکیب عربی اعتبار کرده یعنی احد و اربعین خواه از احد همین حد
 و خواه لفظ یک و از اربعین همین اربعین با چهل و هر تحصیل نون بعبارت دل را اعتبار

همین ترکیب عربی نیک باشد پس از احد یک خواسته دل آن کی خواهند و از آن نقطه
 از اربعین چهل گرفته دل آن بای می بوز گیرند و سر درین آنست که چون نقطه از
 عدد سابق باشد تحصیل آن نیز سابق از تحصیل عدد می باید تا ترتیب صورت بند
 اگر چه در صورت سابق نیز مقصود حاصل است چه عدد پنج و نقطه همه دالالت دارد بر
 اولیت نقطه گو تحصیل آن بعد از عدد و شده از بهر آنکه محل نقطه پیش از عدد دست
 باشد که دل از ناگویند و باعتبار ام لفظ یا خواهند و از یا گاهی باعتبار سیمی سبج دلو
 خواهند و گاهی از همان لفظ یا حوت مراد دارند چه در تقویم اهل تخم از برای فی لویای
 تنگنای و از بهر حوت یا و الف علامت قرار یافته و باشد که از یا حوت خواهند پس
 الفون اراده نمایند هر گاهی لفظ بر در ابو او ترکیب داده تحلیل بدو جز بکار برده
 یکی بر دیگر دو و بر او اسطره اسقاط داشته و از دو گاهی باعتبار عدد دال و او
 بنواسته و گاهی بای موصده هر لفظ نارا از نا بود جدا کرده گاهی همین نا خواسته
 و گاهی لاکه مترادف اوست اراده نموده آید اهل خبرت از این مجمل تفصیل و قائل
 این رساله بهر دست بی توانند بزد و قلم چاکت تم صیباتی ابر در انفسیه ها نخواهند آورد
فصل در استخراج این گنجینه مسمی است بمفتاح در فتح الباب
تعریف معما و تبیین خوانند قیودش بر وجه اوست
 بر ضامه ارباب بعیت مخفی نمائند که چون بنامی این رساله از نظر و سیاق
 صاحب دستگامان این صناعت و در افتاده و زبان غامضه بدیع رقم داد این
 فن بطریقی جدا گانه داده لازم آمد که در مسلک تعریف معما برابر شد اقام آن پیشروان
 جاده قویم پیچید و در سطح این طریق سلوک خاصه که بی سپر یک تازان عرصه این

تدوین نباشد فرجود آجر نموده می آید که معانیچه بر مزوایا دلالت بر جبر و قدر
 مقصود داشته باشد آنچه برای تعمیم دال است خواه از قبیل کلام باشد و این کلام منظوم
 یا منثور خواه غیر کلام و این اعم است از آنکه از قبیل مرکبات غیر تامه بود یا یک کلمه
 جزو الفاظ اشارتی دیگر باشد معانی منظوم خود معارف است و دستخوش عادت
 و تشویر معیاتی که منشآت نصیری همدانی است و عمارتی از حضرت سامی مولانا جامی
 علیه الرحمة والغفران در سال که بتقریب غزلی که از آن بطور تمثیل مباد شاه و لقب
 بر می آید نوشته و آن عبارت شست بر دعای پادشاه و نام آن نخل الشیعی
 سلطان حسین آفتاب و ج سعادت از افق لطف بی نهایت طلوع کرده و
 اخلاص جفیض آستان آنقبله رتبان باد و ماه تمام برج جلالت از مبدأ احشمت تا
 نهایت تکمیل جلوه گاه عز و جاه و درگاه عالم پناه دارای جهان با وجه آفتاب
 اوج سعادت همان سین است و آن طلوع کرده از افق لطف بی نهایت که لطاف
 باشد پس سلاطین و سلاطین جفیض آستان آمد لفظ آن بهر سید و آه تمام
 سی است و مبدأ احشمت حامی حطی و نهایت تکمیل نون چون سی از حاتان
 باشد حسین بوجه حسن صورت نماید و نیز ازین دو عبارت شب باشد گردید و شب
 با شجاع بود بعد از تحلیل باشد و گردید و شجاع بدو و وجوه مستقل اعتبار کردن شین
 ضمیمه غائب هرگاه بجای بای شب لفظ کر نشیند شکر و اگر جاع مقام گزیند شجاع
 نقاب کشاید و مرکبات غیر تامه مثل خشتخاش دانه و پایداری و حاجی محمد که از اول
 بتخلیل سه جزو مستقل قرار دادن حسن و خیر را ضمیمه و ملاحظه تراود و لفظ و در
 اتم بخش و از دو تخلیل سه جزو تبدیل الف بلفظاری و درسی و از مضمون بتخلیل

حاجی بدو جزو ترکیب جزو ثانی بمبیم بعد از تجلیل محمد بدو جزو تبدیل علمی محمد مجیم
 صورت بسته و یک کلمه مثل بر آور که تجلیل سه جزو مستقل متالیف بدر طالع گشته و
 اشارتی دیگر مثل نگوینا کردن و دو گشت و رقم هندی سه هشت اراده نمودن یا سه
 انگشت قریب و ندان علم نمودن از ان یکصد یازده مراد داشتن باز از ان لفظ قبا
 اراده کردن و از دندان سین گرفتن یا از تصویر شیعه علم سیدی بودن یا بقدر و دها
 مکرر اشاره نمودن از ان با هم امام رسیدن و چشم بدو انگشت نگوینا فرود کردن
 و از ان عثمان فهمیدن و قید رمز و ایما از بهر اخراج موشح است که حروف مقصود
 از ان بصراحت بر می آیند نه به رمز و ایما و قید حروف مکتوبه از بهر آنست که معلوم شود
 که تحصیل بعضی حروف ملفوظه غیر مکتوبه مثل داو داود و طاووس و کیکاووس
 و الف رحمن و استعیل بعد از میم و واو و یای تبه و ترک بعضی از حروف مکتوبه
 غیر ملفوظه مثل واو عمرو و الف وصل و مثل ذوالجلال و یای علی و الی
 و حتی و عیسی و موسی و کبری و سلمی که بالف مقصوده متلفظ است نباید
 و بعضی ازین کلمات کوره مثل داود و له و به و عمرو و علی و الی و عیسی و کبری و سلمی

مستعمل است این معانی

چنان بینی خود از پرده بنبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
اول داود از لفظ آن بعل ترا و فدا خواسته چه فدا و قریب و بعید گشته	
الاست تمام است که اصح به الخا و این بر ما هر ان فن پوشیده نیست و تصحیف	
و اگر فیه و چون فامه وی خود که الف باشد از ان پرده کند ال باقی مانده چه در لفظ	
آه و آه فی که روی او مه باشد بجز الف نیست از بهر آنکه از می خواسته و از سی یک	

و روی الی بافتن یکی است که الف مکتوبی است و گفته دل از او هم بدست آمده
 و از آن تراودن آن خواسته و گفته بود و آخر و تحلیل بر دو ترکیب دال آن بود و عطفه
 جزو اولش و سیله اسقاط و او دو گذشته و ثانی له از سه لام مکتوبی گرفته بعمل مشترک
 و اسلوب انحصاری و چون آن عمل تبدیل بجای روی سه که عمل کنایه حاصل شده
 و آیه که لغاب از رخ کشاید ثالث به از نبود حاصل کرده بعمل تخصیص و از ما
 آید خواسته بعمل مشترک و از آن با اسلوب حرفی سه گرفته و از آن بعمل قلب هس
 داده کرده که دل عبارت از است و آخر آن یعنی سین بعمل اسقاط اندخته و لعل
 عجمه از سه سی حاصل کرده بعمل مشترک و اسلوب انحصاری و از آن ع گرفته با اسلوب
 حرفی و از خود قلم خواسته بعمل کنایه و تراودن همین ابجای قاف نهاده بعمل
 تبدیل و از آن تخمین مراد داشته بعمل تراودن و دل آن حامی مکتوبی است بعمل تضاد
 و بر دو تحلیل ترکیب که امر فی و او و جزو اولش و سیله اسقاط و و از خاک دیده
 و از آن و او مکتوبی به سه سیه فاش علی از سه ع گرفته چنانکه بحر و گذشت از
 خود دلیل حاصل کرده بعمل کنایه و گذشته ترکیب و اسلوب انحصاری و تلخیص و روی آن
 لام مکتوبی است و دل از لفظ ناهل قلب هم است و از آن بعمل تراودن و تسمیه
 یا سی مکتوبی بدست آورده سادس الی از سه سی گرفته بدست و یک در عمده و گذشته
 چون عدد دیا و کات سی است باین است بار لفظ یک گرفته و از آن الف خواسته
 و از روی خود بطریقیکه در علی مذکور است لام مکتوبی بهم رسانده و از دل لا چنانکه
 هم مستطوریست یا بر موضع خود نشانده علی سی از سه و خود مکتوبی در سه
 ملفوظ است داده و بعمل تبدیل عی بدست افتاده و از لفظ دل بعمل تراودن

بال تحصیل نموده و گفته که دل از نای لفظ بال با حاصل است عبارت بر دو
 که بعد از تحلیل پنج و ترکیب دل آن لوازم عاطفه دست داده دور که عبارت از با
 ایمی بال است بریده لام مکتوبی مانده و از آن با سلوب حرفی سی خواسته ناشن
 موسی از نه شمر گرفته و از خود کنایه بمه و از آن عین ملفوظی اراده نموده که کامر
 عمر و چون برده چیز را در پو شد شن و راسی شهر را برده گفته از قبیل لای و جا که
 در مثال این قبیل زبان زده خوش کردگان سیاق این فن است چون شهر روی
 عین ملفوظی که ع باشد از میان شن و رسی نمود لفظ شعر برده که شود و از آن بعمل
 تراود و خواسته و لفظ سی از دل النج بدست آورده چنانکه در رسم عید گشت
 تا شمع که بر می از نه یک گرفته چنانکه در لفظ الی گذشت از خود کنایه بلفظ احد کرده پس
 بعمل تبدیل یک صورت بسته و حد بعمل انتقاد و واسطه تسهیل تحصیل کاف گشته و در پرده
 تحلیل بر دو جز بکار رفته و باعتبار اینکه عدد و ال و داده است از ده و داده نموده
 و مفاد عبارت چنین است داده که از لفظ بر چیزیکه عدد آن دو است یعنی می قار
 ب نمود پس بر بیای موحده حاصل گشت و دل از نای سی تحتانی مکتوبی است
 کامر از نای شریلی از چو آن و ابدال جمله گرفته چنانکه در رسم داود گذشت و از آن
 بعمل تراود و لام داده کرده و آن نه که سی است روی خود نموده پس بعمل تبدیل سیل
 صورت گرفته و عبارت دل از نای که بعد از تحلیل بهر سیده و واسطه اسقاط یا که
 تحتانی گردیده پس سلم مانده و دو که با سلوب حرفی عبارت از نای تحتانی مکتوبی است
 آخر کرد و اما صورت رسمی لفظ تسهیل شاید که بالف ثانی و بدون آن هر دو باشد و از اینجا
 که حیرتین معانی نیشاپوری در مسئله عمل تبدیل معانی آورده و ماده این رسم بالف ثانی

حاصل کرده که لا ینفی علی ناظر به و قید مذکور از بر آن نیز تواند بود که عایت تخصیص حرکات
و تشدید و تخفیف واجب نگردد و چه آن از جمله محسنات این فن است از ضروریات آن
ولکن ابیشتر معاینه پنج و سیاق یافته شده و میثوند و ازین قید لغز نیز اخراج یافته چه
ولالت آن بر فوات اشیا است بواسطه ذکر اوصاف و احوال آن و قید مقصود از بر یک
تعمیم بدلول است پس اعم است از آنکه اسم باشد یا فعل یا حرف و از اینجا است که در تاویل
و ترفیع معاینه قید اسم کرده اند گفته اند که لفظ اسم شامل است لقب بل فعل و حرف است
چه مراد از اسم شاید معنی لغوی آن باشد یعنی نام و شک نیست که اسم و فعل و حرف نام معینها
خود اند مثال استخراج اسم و حرف گذشت نیز بر امثله بعضی از حروف مثل قی و تن
و عن و بعضی از فعال و هم مثل اشترنا یعنی اشاره کردیم و کیست یعنی کسب میکنند
و اگر می بینیم که می بینیم یا بزرگ شو یا اکرام کن یا اسم تفضیل و اگر بنا
فعل متکلم مع الغیب از اکرام شتمل است بیست

چو آن مری خود از پرده نبود	دل از نا برد و آخر کرد و نا بود
----------------------------	---------------------------------

اول فی چومه قمر بقا است وقت روی آن و حرف حی بوسیله عبارت دل از نا
بدست آمده ثانی مرثی از روی معمم حاصل آمد و چون دل یعنی حاضرن بر بردند
و آخر یعنی نون دوم ساقط کردند نون اول فخره دامن حصول گشت ثالث
عمر پنج از مربع گرفته و نون بدستور یک در من گذشت حاصل کرده و درین هر دو
حرف تحصیل نون بتوسط تحلیل بر دو ترکیب دال آن بواو عاطفه نیز توان کرد
یعنی خطاب بجای جمله نحن میگوید که دو بر پس آن بخشش آید و آواز آن حصول
انجام اکنون نحن نون گردید و محل تسمیه مکتوبی از آن بمنصه قصد رسید راجع

آتش نماز مه باعتبار سی یکساراده رفت با سلوب همی الف نحو است متوسل لفظ خود
 شهر گرفته و از آن بانقاد حروف شش چهره است از لفظ با باعتبار رقم حسابی این تخم
 چهل و یک است اراده شد و از چهل لفظ یکی خواسته آمد چه در لفظ یکی چهل است چنانکه از ده دو و از
 سی یک که مادل و انکاف مکتوبی است قدانی کی باعتبار این مختلفین از کلمات بند سه
 بست خواسته و از کی قبل تراوت و لغو قبل تشبیه نقطه دست داده و چون بست با
 نقطه دیگر دو صدا باشد از آن رسمی بست افتاده پس لفظ برد و همی همان کرد و سطر
 تحصیل است در وسیله اسقاط چون آنرا از آن آید آنست که مانند انکاف یکسانید خاص
 یک شش از می یک بدستور یک گشت از آن لفظ خودی خواسته و بانقاد شش گرفته دل
 باعتبار اب است و قبل تمییم مکتوبی اراده کرده سادس اگر هم از مه بدستور سابق الف
 گرفته و از خود لفظ یک و بعد از تبدیل الف به ی و و و او آمده است حاصل گشته و چون فاعل خود
 نصیریه است چهل کنایه و تلخیص را که یک مکتوبی دست افتاده و عبارت از پرده نمودنی یک
 نیز در آن که پرده بر حروف مذکور مشتمل است از ما بطور اسم رابع چهل و یک خواست
 و بعد در وسیله اسقاط کرده دل بر روی و چون با و کی بعد از دست و آن چل ماند و با سلوب
 همی هم را در وضع خودش نشانده سابق اگر منهای از ممول اگر هم چنانکه گشت از آن تا
 ارده شود و توانا و ده که استخراج فعلی از انحال فارسی اراده نمایند مثل گفتید جمع امر حاضر از کرد

بیست و چنان مه روی خود از پرده بود | دل از ما برد و حاضر کرد و نابود

از مه کن اراده رفت لعل شتر که و گشته روی خود از پرده داشت اطیمم مراد و
 و گفته بنمود دل از ما و یای تخالی تحصیل نموده و بعد از ترکیب و تقالین گفته بد و آخر و او
 از آخر لفظ و وادراخته و نماید که عبارتی از مما حاصل آید چنانکه عبارت در و است

و عبارت دیگر و اما برید دیگر اینجا که بیت

چو آئینه روی خود از پرده نمود	دل از بار برد و آخر کرد و نابود
<p>اولاً از چنان قافیه بدل نموده خواسته که کامرانی هم داد و مترادف آن در داده کرده از مه برادف و تلخیص و تسمیه آواز خود بکنایه و شتراک و اسلوب انحصاری و تلخیص و مترادف شب خواسته و باین تبدیل کلام ایجابی شین شب آورده و پس از تحصیل لفظ چکر که بعد از تحلیل برده بدست آورده چنین را داده کرده که از لفظ پرا پنجه ده است ب است پس بای فارسی آن بتازی ابدال یافت چنانکه در سیم که بی گذشت و عبارت دل نایاباً قلب و مترادف یا گرفته و تبدیل و تحلیل و ترکیب بر را و آخر گفته و با اسلوب همی و تالیف ساخته یاری موحده آن از حرف تازی را داده نموده ثانیاً از چنان دیگر گرفته کامرانی داد و و لفظ مه روی تازی همی شد و از آن نهما صورت است و از پرایه فارسی آن بتاز تبدیل یافت و دل از با جعل قلب مترادف و تسمیه حرف حی باشد و بعد از تحلیل و ترکیب در بر دو و او عاطفه خطاب بنظر دو کرده که آخر به ثالث چون کلام آن می شود تسی بجای الف آن در آید و کلام سیم برده کشاید و گفته خود از و تبدیل تس آن بکلام خواسته ازین حاصل نموده و برده بنود گفته و حجاب بدست آورده دل از بار گرفته و حامی خطی با سقاط مثلی از حصول سابق انداخته و عبارت و آخر کرد و نابود بای برده انداخته و مقصود عبارت از چیر لیسیت که قصد قاصد معابدان تعلق گرفت پس</p>	
<p>خارج گشت آنچه بالاتفاق ازین علم دست دهد چنانکه و ما من دایه الامو آخذ بناصیهما آیتی است از سوره بود و از لفظ هو و ناصیه دایه بعل تنصیف و انتقاد لفظ بود و بری یا قاصداً هم باشد ازینکه صنف بود یا نغمه آن پس علم اطلاق معاً به چو امور اتفاقی نظر بر</p>	

و بعد اول است نه ثانی و ازین تعریف متقن شد که قید هم و کلام و موزونی چنانکه بعضی
 در تعریف معما بکار برده اند چنانکه غلبیت است چون اینمیه و شمی اکنون بدانکه چون
 مقصود و نوع معما استخراج حرفی چند است قاصد آنرا نگذیرد از اعمالی چند برای تسهیل در
 که داده مقصود است و این داده اگر در ضمن تحصیل به ترتیبی مطلوب تحصیل بخند فصول و الاحاطات
 از قید عمل دیگر چون اول خاص است تحصیل داده آنرا عمل تحصیلی نامیده اند و دوم از آنجا که
 معصوم چون تکمیل صورت است آنرا با ستم تکمیلی گزیده و گاهی این هر دو عمل اعمد و معاد
 احتیاج افتد که بوسیله آن سهولت درین هر دو عمل بوقوع آید و این را عمل تسهیلی نام کرده اند
 و گاه با اینمیه تخصیص حرکات و مثالش اشارت رود چون اینمیه اشارت است نه از
 ضروریات لاجز فکر آن در آخر ابجاث ثلثه اختیار کرده اند و باین مناسبت آن را
 تیزبازی نام بر آورده چون ذکر ضروریات مهم است بحسنات اللفات زلفت از آنجا
 که عمل تسهیلی نسبت بآن هر دو عام است تقدیمش بر اینها و جواب پذیرفت و پیش از شروع
 و مقصود نموده میشود که آنچه از کتاب کامل انصاف حل مطرور در من استفاده ذخیره
 گشت آنست که الفاظ و کلماتی که قالب نظم معمار نیخته شود یا ضروری الذکر باشد
 با اینمیه که حصول اسم بی ملاحظه آن صورت نه بند و یا چنین نبود اول را با اصول تغییر
 کنند و ثانی را بلواحق و اصول اگر بصحبت تحصیل داده محتاج الیه افتد آن را
 اصول مقومه نام نهند و اگر از موجبات تکمیل صورت باشد با اصول متمم
 مسمی سازند چنانکه در اسم علیید و عظمیر بیت

چو آنمده روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
اول علیید اینمیه سی و از آن با سلوب حرفی ع خود بسته و از عبارت نبود حرف	

ب تحصیل کرده و بلفظ دل از ما تم گرفته و از آن تمی بدست آورده و گفت
 بر دو آخر و او از آخر لفظ دو انداخته ثانی بجهت از مدع خواسته و بواسطه لفظ خود
 شهر گرفته و روی آن ب نمود در رسم اول لفظ مه و نبود و دل از او و دو
 ازین حیثیت که یک جزو آن بعضی از ماده مهم است و در آن ثانی مه خود و نمود از
 اصول مقوم خواهد بود و در تم اول در آخر از اصول تممه و در تم ثانی لفظ را و که از آن
 بعمل انقاد تعیین شین مجمره شهر صورت بسته و تعیل تبدیل مایمی موصد بجای آن
 و رانده چون حد و معاون تکمیل صورت گشته از اصول تممه باشد و از لواحق آنچه
 نوعی از مشابیه با حصول داشته باشد یعنی آنرا فی الحکایه در مقاصد معانی مدخلاتی بود
 و در آنرا لواحق گشته که نیکو چنانکه در رسم رما و چون مه روی خود از پرده نبود
 دل از ما بر دو آخر کرده و نمود خود از پرده عبارت از چه است یعنی چه بود
 و ممر و امی محشوقی که در آن پرده نشیند لفظ دو یعنی لفظ را و دل مملکت است
 و لفظ ما بعلی تالیف امراضی در لفظ را و آورده لفظ را و را ممر و گفته و باستبار
 تصدیق آن کجرف رای هم که تعبیر از آن تممه میشود بر لطف و حسن عبارت افزود
 و الا بجای آن دیگر از آنچه صلاحیت بودن در پرده داشته باشد نیز کفایت
 میکند و پس از لواحق محسوسه باشد و اگر در دلالت اشارت معانی مدخلی ندارد
 باشد که موجب تشویش اذیان شود اما موهم غیر مقصود نگردد و آن را لواحق ساق
 نامند و اگر کامتیکه موجب تشویش است موهم نیز است آن را باعتبار وضع
 وقوع و نظم کلام تقسیمی دیگر عارض شود چه لفظی که موهم غیر مقصود باشد اگر خلل
 اصول واقع شود که دلالت اشارت آن معتبر است باقی حکم سابق و لا حق ابطا

حکم وسط پس باعتبار تخیل در ارکان همل و خنه در بنای آنها از عیوب باشد و با حوت
مشوشه معبر گردد و اگر پیش از الفاظ اصول یا بعد از آن واقع شود چنانکه
نظام تحصیل اجزای اسم بشوشه باشد اسم را می باید پس مستوجب عیب نگردد
و این قسم بلواحق موهبه تسمیه پذیرد چنانکه در اسم رجا و ادم و اسماء

چون اسم روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
------------------------------	--------------------------------

اول رجا از سه راسی جمله ملفوظه خواسته چون روی آن از آن حجاب بشود
مراد آن پرده است از حجاب صورت بند و گفته دل از ما برد و نامی حطی از محصول
ذکور بریده و در آخر کرد و نابود گفته و بای موصده از آخر آن ساقط نموده ثانی
اادم از چنان خواسته و از آن الم را ده رفته و گفته مه روی خود و از خود باز بلفظ
چون بی برده که عبارت از دست و مراد آن دست که مه در الم مبدل است
دست پس لام آن بدل جمله بدل یافت ثالث اسماء تحصیل الم حسب آنکه
در ادم گذشت و بلفظ خود سی خواسته هرگاه مه در الم بروی سی ابدال یا بلفظ
اسم بعوضه تا بد گفته دل از ما برد و باینکه دل است از لفظ آب برده است
بدست آورده در اسم اول کلمه آن از لواحق رساله است و چون از لواحق موهبه که
پیش از اصول واقع شده و در اسم دوم الفاظیکه بعد از لفظ خود در هر موضع
از قاده از لواحق موهبه اند که بعد از اصول وضع یافته و در اسم ثالث لفظ پره
از لواحق مشوشه خواهد بود که در میان اصول متخلل گشته چون نقد که اسماء
این افاده در گنجینه استفاده فرام آید اکنون باید که گوهری دیگر در همین تسمای
مستفیدان اندازم که صفای آب و شسته تابش آن محل سیراب چشم آید و

چنانکه رجا پشته خواند این نهایی غیر مترقبه مستورخانه که حروف و کلماتی که در معما
اندراج یابد باید که یکی را در معنی معمائی مدخلی باشد و اگر چنین نبود انسب آنست که
آن کلمات بطریق واقع شوند که موهم خلاف مقصود نباشند تا خال عصیان
بر سرخ این آدم نزنند مثال اول چنانکه در اسم و آراب ۵

چو آن مه وی خود از پرده نبود	دل از ابرو و آخر کرد نابود
------------------------------	----------------------------

چو آن داست بدال جمله کما فی اسم داود و از نه رای جمله سیمی از خود هم
آن تحصیل کرده کما مراراً و عمل تبدیل سیمی را بجای جزو اول هم نشانده و از پر
انچه ده است یعنی بابی فارسی چنانکه سابق چند بار تعین یافت ب نمود پس ج
بابی تازی بحصول رسید و دل از آنکه عمل تراون و قلب و تسمیه حروف ب باشد
بواسطه لفظ بده از لفظ بکه تحلیلی برده و تبدیل بدست آمده بود حاصل گشته
رای جمله آن که آخر عبارت از آنست نابود گردید مثال دوم چنانکه در اسم زیرین و زین

چو آنمه وی خود از پرده نبود	دل از ابرو و آخر کرد نابود
-----------------------------	----------------------------

اول زیرین چو آنمه عمل تراون و تلمیح و تصحیف وضع دلالت بر زامی تحفه
سیمی دارد و روی خود و عمل کنایه و اشتراک و اسلوب انحصاری و تصحیف و انتقاد
و تبدیل بحصول زسی عبارت از پرده نبود کلمه بر حاصل گشت چنانکه در آراب
گذشت دل و آخر را یعنی سخن بواسطه لفظ بده و نابود اسقاط یافت پس حاصل
معما این باشد زسی برن و مراد آن داشته آید که کلمه زسی بر حروف نون
و این نباشد که زین ثانی زیاد تحصیل زسی و بر بدستوریکه در زیرین گذشت
و عمل از لفظ مایه دل از لفظ مایه پیش تا که آب است دل آن باست و عمل

سمی می را داشته چون با از اب جبرند لفت سبی ندادند و لفظ دو آخر خود را نابود کردند و حصول
اسم از عبارت حاصله بدانگونه که در ستم نین نوشته شد و چنانکه در ستم بالا و ستموا سه

چون آن مه روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول با لا لفظ چهارم و گفته و جیم فارسی آن بجز رفت رای جمله سبی بدل نموده
رو حاصل کرده و نیز از پرده و دست آن انداخته و بلفظ خود باز و تحصیل نموده
چون روی محمول مذکور از پرده شود که عبارت از خفای اوست با محاله حرف
رای آن اسقاط یابد و او باقی ماند و آن را گفته نمود و دل و قلب عدد آن رقم دو است
آورده و با می موحده خواسته و گفته از ما برد و و با می موحده از اب انداخته
و بواسطه عبارت آخر کرد نابود که مراد و ناست در آخر نهاده مقصود
با تمثیل لفظ آن در مصرع اول و بود در مصرع ثانی است ثانی شیوا از چومشی
بنشین معجمه خواسته و چون روی لفظ خود دستور شود که از پرده نبود عبارت
از ان است و او و دل باقی ماند و گفته دل از ما برد و موحده از اب انداخته
و و آل محمول اول که آخر کرد عبارت از است نابود گفته لفظ آن مقصود با تمثیل
و اگر است پس لفظ نمودم ازین عالم تواند بود و همچنین اگر در حروف حاصله
عبایت حرکات سکنا مخصوصه بکار رود و بر حسن لطافت معانی افزاید چنانکه در سیم

چون آن مه روی خود از پرده بود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

از نه بعمل اشتراک و اسلوب انحصاری سبی خواسته و باز بوسیله خود کنایه
و اعمال مذکور و تسمیه لام ملفوظی گرفته و عمل تبدیل سبی بجای لام مکتوبی در آمده
پس کسر هین سیم بسبب اشت که سبی مکتوبه اول است پس از تقریر

سابق وضع گشت که حسن سمار دو وجه است یکی آنکه عبارت معابر امر
 شتمل نبود که در معنی محالی و غلی نداشته باشد دوم آنکه مقصود بجمع حروف و ترتیب
 و حرکات و سکنات از محال حاصل شود پس محالی که جامع این هر دو فضیلت باشد
 کمال اصناما تواند بود چنانکه در سیم دار شده **ه** چون مه روی خود از پرده نبود
 دل از ما برد و آخر کرد نابود از چو آن ابلل مملعه اراده کرده و مهر و
 عبارت از راسی ملفوظی است باعتبار تصدیق آن بر اسی مکتوبی و از خود باز لفظ مهر
 گرفته و از آن الف خواسته چه از مه سی و از آن یک از آن الف اراده نموده چون
 الف ملفوظی مصدر بالف است مهر و گفتن آن درست باشد چون مهر و را خود از
 پرده گفته اسقاط الف از راسی ملفوظی مراد داشته راسی مکتوبی مفتوحه تحصیل نموده
 چه نبود و معنی نمودار گردیده است و نمودار گردیدن آن عبارت از حصول النسبت
 و گفته دل از ما و باعتبار هم که قلوب او است یا خواسته و گفته برد و و تحتانی
 از آن ساقط کرده الف ساکن بدست آورده و چون فاعل کرد و مصرع ثانی
 ضمیمه است با ضمایم گرفته و شهر اراده نموده چون آخر او را نابود کرده و شده ماند
 ترتیب حروف و حصول آن بحركات و سکناتی که در سیم است بر عالی نگاهان
 ظاهر و هویدا است و چون لفظ نمود و مفید تحصیل راسی مفتوحه است نیز یکا نباشد
 و فروترین ازین مرتبه آنکه یکی ازین هر دو فضیلت داشته باشد خواه
 اول چنانکه در سیم و از اب گذشت نیز چنانکه در سیم **ه** و خلکان **ه**

اول	چو آن مه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
اول	نوبه چو آن مه و گفته و لفظ آینه را که مرکب تخصیص است روی لفظ چو	

ساخته آنهم بدست آورده بآسی فارسی چوبه بحدّه تازی بدل کرده کما سر فی
 و ارب و گفته دل ازنا برده و الف و میم از محصل سابق انداخته و چون در معنی
 شعری مرجع ضمیر کرده است باضمار نه خواسته و از نه همان مه اراده کرده که بگوید
 ترکیب تنصیب جزو محصل سابق گشته بعل اسقاط میم از ان ساقط گردیده بود و این
 شعبه دیگر است از عمل کنایه سوای اضمار چنانکه در محل خودش دریافت کنی انشا الله
 تعالی و چون آخر آن که هائی هنوز باشد نابود گرد و تو بر بربست آید و باشد که اشارت
 به بابا اعتبار آخر همین لفظ باشد که باضمار بربست آید پس اسقاط مثلی باشد و فرق
 این هر دو توجیه برناقدان بصیر پوشیده نیست ثانی خلکان از چو آن دآخو است
 و مه و گفته و روی آن برای مملکه سیمی بدل کرده و گفته خود از پرده نموده و دل و از
 پرده ستراراده کرده و خود از ان که عبارت از پرده آنست است و لفظ
 ستر او سیاه آنقت و مطلع ساخته چون سر حاصل دل که راسی مملکه سیمی است
 مقلوب شود و رقم هندسی آن مقلوب شده ششصد بدست آید پس لفظ را خا
 گرد و بعل تسمیه سیمی مراد شود و گفته ازنا برده و از چهل و یک ده اسقاط یافته
 سی و یک باقی مانده و لا اراده شده که رقم آنست و گفته آخر کرد نابود و از نا لا
 اراده نموده و عبارت از ان لا داشته که بعد از عمل اسقاط ازنا و ستاده و از
 بود که فعل ناقص است کان مراد داشته یعنی آخر لا کان است چون کان
 بهجای الف لا و آید لکان صورت نماید و نخواه دوم چنانکه در هم عابر سه

چو آن سه وی خود از پرده نموده	دل ازنا برده و آخره کرد نابود
-------------------------------	-------------------------------

از چو آن دآخو است چنانکه در ارب تبیین یافت و از من عکس چنانکه

سابق گذشت چون قایم این صفت باشد که روی آن رخ بود عاصورت بند و از نبودن جعل تخصیص ب حاصل کرده خواهد بود اسطرخلیل اگر نبود و رافرد پندارند و خواه بدون آن اگر نظر بر زیادت موحده نگارند و لفظ بر دهم دل از این معنی ب سمی الکما مر را دهم اخر خویش را که دال ممله است نابود کرده راسی ممله ساکن بدست آمد و در مقام کسر ه ب که بتخصیص گرفته و سکون راسی ممله که بعد از اسطرخلیل هم سیده مقصود با تمثیل است و قویترین از اینها است آنکه یکی ازین هر دو فضیلت نداشته باشد چنانکه در اسم شاکر و شیوا و شیوا

چون مده وی خود از پاره نبود	دل از ما برد و آخره گردنا بود
-----------------------------	-------------------------------

اول شاکر از روی سه جعل شترک و انتقادش بمجموعه خواسته دل اب که است از اب بر چنانکه در اسم زیاده بنین یافت و دال لفظ کرده که آخر عبارت از است نابود ثانی سیار از نه جعل شترک و هلوب انحصاری سی گرفته و از خود کبنایه و تروفت و یکمچ تسمیه خواسته و سی الی بن تبدیل و انتقاد بر جای راسی مکتوبی آن نشانه و بوسیله دل از ما برد راسی ممله حاصل نموده یعنی لفظ برد دل او از آن است ثالث خبیر غامی مجموعه از خود جعل انتقاد بحصول انجامید و بوسیله نبودن حرف ب از پرده خفا نمود اگر دید دال انمایای تحتانی است کما مر را و لفظ بر موحده را که دو عبارت از است نابود کرد و أربع شیوا عبارت چوم جعل شترک اسلوب انحصاری و تصحیف و ضعیفی بشین مجموعه تحصیل کرده و حامی حطی که جعل تراوت و انتقاد وسطی را و بسته داده با سقاط و ما و گشت باقی ماندش از آن و او اسم خواسته و او مکتوبی از آخر آن انداخته این است زبده مطالب عالیله آن منجمه جامع

لطائف و خلاصه مقاصد نفیسه آن گنجینه عوارف و شرافت آما بر دانا یان خبیر
 و نقادان بصیر که دماغ و قوت یاغ و نگاه معنی سیراغ ایشان از هر رنگ بوسه واز
 هر بوی رنگی برگرفته مخفی و محتجب نیست که چون قافیه مراعات احدی افضلستین
 یا جمیع آن در کوچه نگی ره سپهرست تماگو یان ماضی و حال همین بگذر اخیر اختیار نمود
 کسیت خامه بسته بسته درین عرصه مهین کرده اند و تقید امرند کور از قبیل لزوم
 مالا یازم شمرده هر چند این قسم معما نسبت بجمع آن هر دو فضیلت یا اشتغال معما بر یکی از آنها
 پایه کمتر دارد اما اگر در همین صنعت صناعتی دیگر مثل اشعار با خدا داده دو هم یا بیشتر از یک
 عبارت یا حصول مقصود بواسطه اندراج عبارتی دیگر در معما بر روی کار آید بارے
 لطف این فوز غیر مترقب نیز از لذت آن مانده روی توجیه بیسگرد اند اول چنانکه
 در هم مهلیل و دنجی و باجی ه

چو آن مه روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

مه در حساب ارباب تنجیم چهل و پنج ست چون گفته شد که مه روی خود را داده چنان
 رفت که چهل و پنج بطریق لطف و شرف روی چهل و پنج ست یعنی جسم فارسی
 چهل و پنج مکتوبی و باسی فارسی پنج بهاسی هنوز تبدیل یافت پس اگر از با سیمی گرفتند
 پنج و اگر اسمی مراد داشتند باج بعرضه ظهور شتافت دل از ما برد و آخر
 محتمل و معنی ست بجهت اتمام ماده هر سه اسم اول از دل و باسی تحتانی
 مکتوبی گرفته و از دوب و از ان بعجل تشبیه لب خواسته و لفظ بر که تجلیل
 حاصل شده و واسطه اسقاط باسی موحد مکتوبی لب گشته که آخر عبارت
 از انست و ثانیاً ما رقم چهل و یک ست و دل از چهل و یک پنجاه ست

با اینکه دل چهل یایی مکتوبی باشد پنج سست و مقلوب یک که دل عبارت از است
کی و باعتبار معنی داغ بعل تشبیه نقطه مراد گشته و از عدد پنج و نقطه پنجاه صوت
بسته و توان مراد شده و لفظ بر بطوریکه گذشت اسطر اسقاط نون پنج یایی
گردیده یایی تحتانی که دو عبارت از است بجز پیوسته و چنانکه در سیم هلال و نجم

چو آن مهر روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
--------------------------------	------------------------------

از نه چهل پنج گرفته و روی آن از آن پرده نموده و این نیز اشاره با سقاط
جیم و یایی فارسی هر دو باشد پس از اول یل و از ثانی پنج باقی ماند و دل از ما برد
بجهت اتمام داده دو اسم دو معنی افاده کرده اول دل از ما برد یعنی با ارباب
ساقط کن چنانکه چند بار پیش ازین گفته آمد پس الف مکتوبی حاصل گشت و از نو
که بوسیله تحلیل و ترکیب بدست آمد ب مراد گشته و از آن لب خواسته کلام
آلفا و حروف به از آن اسقاط یافته که آخر کرد نابود اشاره بان است ثانیاً
بی توسط تحلیل و ترکیب دل از ما برد عبارت از تحصیل الف است چنانکه در سیم
هلال به توسط تحلیل و ترکیب بود و از الف بی مراد شده و از یکی بعل سلاوب حرفی نیم
مکتوبی خواسته و چنانکه در سیم ابد و اول و سیمی و اربا که جمع از بیت

چو آن مهر روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
--------------------------------	------------------------------

چو آن مهر که بتعداد مذکور شده هر یک روی خود از پرده باشد و از پرده
یکبار حجاب و بار دوم پرده و بار سوم ستر ارا ده رفته و خود یعنی پرده این
هر سه حب و چه و سست هر گاه لفظ چوری حب شود چوب گرد و از آن
بعل تشبیه الف مراد شود دل از ما یعنی مقلوب اب باست و از آن مکتوبی

مراد شده چون لفظ و واخر را بر دو و او اسقاط یابد و هرگاه آن که مراد از آن در
 بنال تجزیه است روی بگرود و ذاه صورت بند و از ناچهل و یک است ده فته دل
 چهل و یک و دل یک کی که بعضی تشبیه عبارت است از نقطه چون با نقطه از لفظ
 ذاه ساقط شود و ابدال ممله باقی ماند و گفته دو آخر کردنا بود و از دو ب خواسته
 و از آن تشبیه لب اراده کرده و بای موصوده که آخر عبارت از است اسقاط
 یافته و هرگاه مکه عبارت از سی است روی بپوشد سیه گردد و دل از نایمی چنان
 است چون آن از سیه پزیده شود سه ماند و دو که عبارت از نایمی تخمائی است
 آخر کرد و هرگاه لفظ آن که تخصیص دست داده روی لفظ سر شود از بر دست
 آید و گفته بنمود و حرف ب تحصیل کرد و آورده دل از نا بر دو و این عبارت
 را دوبار است باز نموده یکبار از نا چهل و یک گرفته و دل چهل و یک است و از آن
 رقم هندی پنج مراد داشته و دل یک کی باشد که عبارت است از نقطه که امر فی
 هم دال چون عدد پنج و نقطه پنجاه باشد از آن نون اراده شده و آنرا بوسیله
 لفظ بر که بعد از تحلیل بدست آمده از محمول او ال انداخته و بار دوم از اب خواسته
 و دل آن که باست از اب بریده دوم چنانکه در و را بریار ب که در ماسبق
 گذشت بوسیله تحلیل در و و ترکیب دال دوم برای ممله را و ترکیب الف
 آن بعد از تحلیل بای موصوده زائده بر عبارت در و را بر حاصل شد لفظ دما
 نتیجه آن حاصل آمده چه لفظ در که اول است بمعنی ظرفیت و اسطره تالیف
 مترجی گشته و لفظ در که ثانی است و بوسیله ترکیب تخصیص حاصل شده از این
 همین لفظ در مراد گردیده و از آنجا که عمل ترا در موصوده و ازین قبیل است

لفظیکه بعل معانی حاصل گشته واسطه تحصیل بعضی از حروف مقصود شود چنانکه در ستم وارو

چو آن مهر روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
--------------------------------	------------------------------

روی لفظ چو و آن و مه که مقدارند کور شده بعل تخصیص و تلج و تسیمه و انتقاد
چی و الف و رمی است که مجزیه آن چار باشد که مقصود با تمثیل است از ان
وال مهمله سیمی اراده کرده و گفته دل از ما برد و آخر کرد نابود و مراد آن دشته
که مقابله هم سه لفظ یعنی ما و بر و دو که ام و رب و دو باشد آخر نابود کرد پس
سیم ام و بای موحده رب و دال مهمله و اسقاط یافته چون خانه نام ستم
ازین سواد اندکی بر روی صفحه گذشت اکنون آرزو دارد که در جاده مقصود سلوک
کند و و انما که چون این جزو مختصر بمقتضای مناسبت مقام گنجینه رموز تسیمه یافته
باید که هم اجزای آن بخبر طیه نامی شود و چون هر خطیه جزوی چند دارد و نسب
آنست که هر یک بر یو تسیمه جواب هر محلی گردد و اگر بتقسیم جواب هر ضرورت رخ نماید
پارهای آن را بخورده موسوم کردن خوشتر و نظیر آن آید
خرطیه اول در جوهر بر نریزنی این اعمال تشبیلی و این مثل باشد بر چهار جوهر
جوهر اول و انتقاد و آن عبارت است از اشارت کردن بسوی حروف
یا بیشتر و حصه اقسامش بحکم استقرا در هشت یا نشت اند
اول انتقاد مطلع و آن اشارت کردنت بحرف اول کلمه دوم انتقاد
مرکزی که عبارتست از اشارت بحرف وسط کلمه سوم انتقاد قطعه که عبارتست
از اشارت بحرف آخر کلمه چهارم انتقاد بطرف یعنی اشارت با صد لفظین کلمات است
تعیین یکی از آن هر دو از جوهر لفظ یافته شود چپم انتقاد طرفین مراد از این اشارت

بطرف طرفین کلمه ششم انتقاد مبهم که اشارت کردن است بحر فی یا بیشتر که تعین
آن محض بقرینه‌ای تواند بود، ششم انتقاد وسطی آن اشارت کردنت مجموع
مابین الطرفين، ششم انتقاد عددی و آن عبارتست از آنکه تعین حرفی در کلمه
بوسیله اسمای عدد باشد، بهشتقاق صیغه فاعل از اسمای اعداد عربی امکان
نیم در آخر اسمای اعداد فارسی و این باعتبار تعین محل مقصود خواهد بود
باعتبار تقصیر و بیان هر یکی بایراد مسئله ضربه و رسیست و الله المستعان
خرده اول در انتقاد مطلعی و درین عمل بمثل نخستین و اول و مضاعف
و مطلع و ابتدا و صافی و سر و رو و چهره و رخ و تاج و افسر و بالا و شعله
و فرق و لب و آنچه دلالت بر اول داشته باشد توسل جویند چنانکه در اسم
عابر و سهراب و سطرخ و سنجی و روح و شیر
و زهر و انام و شش و د و لا و با و

چو آن موی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول عابر از مده باشد تراک و سلوب انحصاری و سلوب حرفی ع گرفته
و از خود بکنایه و ترداد و تلمیح و تسمیه راسی اسمی و عمل تبدیل و انتقاد که مقصود
بالتمثیل است عادتاً و بعد از تحلیل پرده واراده و وارده بای
فارسی بپر که دو عبارت از است بای تازی که از نبود تنصیص گرفته
طرح ابدال نماده ثانی سهراب از چومه اعمل اشتراک و تصحیف و ضمی سهر
ببین مملعه خواسته و از خود بکنایه و ترداد و تلمیح و تسمیه و تصحیف از برای
منقوطه و عمل انتقاد که مقصود بالتمثیل است سهراب است آورده و از منقوب

حاصل کرده ثالث شش رخ از مۀ با شتراک شهر و از روی خود تنبیه نصیص و انتقاد که مقصود
 با تمثیل است خامی معجزه سیمی را روده نموده از پنج سخن از مۀ با شتراک اسلوب انحصاری
 سی را روده کرده و کلمه سی خامی معجزه سیمی را که بوسیله انتقاد مطلع بران اشارت و فائده
 پدیده خود جلوه گر ساخته خامس روح لفظ چو تنبیه نصیص حاصل شده بر روی خود گفته
 و بعمل تملود و تلویح و انتقاد مطلع و تبدیل رو خواسته و از دل تا تبارد و انتقاد
 مرکزی های مهمانی را روده نموده سادس ششپیر از روی مۀ با شتراک و هفتاد
 مطلع شش معجزه سیمی گرفته و از پرکته تنبیه نصیص بوسیله تحلیل بدست آمده ده جلوه نمود
 که با اسلوب سیمی بایستی تحتانی سیمی تواند بود سابع زهر را از چو مۀ بعل تبارد و تلویح
 و تصحیف و ضعیفی از می معجزه سیمی گرفته و از عبارت روی خود بعل کنایه داشت شتراک
 و تصحیف و ضعیفی و هفتاد مطلع می تبدیل بدال سنین مملو به بان خواسته و از دل تا
 که بعل قلب هم است سیم انداخته که آخر کرد نابود اشارت بانست ثامن امام از مۀ
 تبارد و تلویح و تسمیه اسی مملو به می خواسته و روی خود گفته بوسیله تحلیل جن و اول
 یعنی رور و وسیله انتقاد مطلع ساخته و جزو ثانی اسی تحتانی را بعمل تبدیل بجای دین
 اول لفظ را نشانده و از زبان یا بدست آمده و تبارد و نام گرفته و از لفظ خود بکنایه
 باز همان ام جلوه گر ساخته ناسع شهر و از مۀ با شتراک شهر گرفته و از آنرا بوسیله
 تنبیه و انتقاد مطلع و تبدیل بجای خامی معجزه لفظ خود نشانده عاشق لالا از مۀ
 با شتراک و اسلوب انحصاری و تسمیه لام ملفوظی و از روی بوسیله انتقاد مطلع
 ال مکتوبی گرفته و عبارت دل از ما برد و بکنایه و تملود و قافیه تسمیه و هفتاد
 با از اب ساقط کرده الف مکتوبی حاصل نموده کلام مراد و آخر کرد و لفظ ناکه تبارد

از آن لایحه نویسته و شاید که از همه با شترک و اسلوب انحصاری و تلخیص خواهی شد
و بانقا و مطلع اشارت بلام مکتوبی نمایند و باقی بدو ترکیه گذشت تا دوی عشر بها
روسی همه بحرف ب تبدیل یافت و عبارت دل از با بر و بمل کنایه و تراوف
و قلب و تسمیه اسقاط الف بعرضه شناخت شاید که همچنین کلمات بعمل معانی
حاصل شده و سیله انتقاد مطلع شوند چنانکه در اسم خیام و ربیب و روح و باقی و همین
بیت چنانکه روی خود از پرده نبود

دل از با بر و و اخبر که و نا بود	
----------------------------------	--

اول خیام لفظ چو بنصیر حاصل کرده و از همه تراوف و تلخیص را می مملعه سیمی گرفته
و بمل تبدیل بجای حرف اول چو نهاده و بدست آورده چون آن مضافست بسبو
خود بمل انتقاد مطلع که مقصود با تمثیل است غای مجسمه سیمی گرفته و عبارت
دل از با قلب و تراوف و تسمیه یا می تحتانی سیمی حاصل نموده و آن دل از با را
که باز کنایه بقریه عطف و ارجاع ضمیر مفعول بطرف آن حاصل آمده ام مراد گشته
و آخر نشانده نائی ربیب تحصیل روح چنانکه در خیام گذشت و از خود باز همان
لفظ روح حاصل نموده و از روی آن بانقا و مطلع که مقصود با تمثیل است را می مملعه
سیمی گرفته و از بنمود بنصیر و بنویس یا بقیل باید و آن کما مر سابقا ب
تحصیل کرده و عبارت دل از با قلب تراوف و تسمیه یا می تحتانی مکتوبه
بیست آورده و باز کنایه بقریه عطف و اضممار کما مر فی خیام دل از نا گرفته
تراوف و قلب و تسمیه با می موحده بدست آورده و در آخر نهاده ثالث
روح از همه را می مملعه سیمی نویسته و گفته روی خود از پرده و مراد آن دا
که روی لفظ خود بروی حجاب تبدیل یافته از قبیل آنکه در حق بنحی با حسین گویند

دل از جاتم یار و از یوسف گرفته یعنی دل جاتم و رومی یوسف اول و رومی خود
 کرده پس رومی دیگر که وسیله اشارت بجای حجاب شده و جعل کنایه بدست آمده که مقصود
 بالتمثیل است و گفته دل از یار برد و آخر کرد و حاسی حطی را از اول خود که مقصود
 سالفست برداشته بجای دل آن نهاده و رابع بالنی لفظ آن را مگر گفته
 و تبدیل الف آن بر امی امی اراده نموده و از پرده ستر مراد داشته و خود
 از ستر لفظ ستر باشد که مقصود بالتمثیل است چون عبارت خود از پرده نبود
 و معنی معانی صفت حاصل اول واقع شده حاصل معنی مصرع چنین دست داده
 که میر لفظ را آن بحر ف با تبدیل یافته و دل از نا گفته و یای تختانی بدست
 آورده فاشس این از مسمی خواسته و سی را بجای الف کلمه آن نشانده
 سین بدست آورده و از پرده ستر اراده نموده و پرده آن که خود عبارت از
 ستر است که مقصود بالتمثیل است و مراد آن داکشته ستر نبود دل از نا پس چون
 ام بجای حرف سین آید چهره مقصود لغت اب کشاید
 خروده دوم در انتقاد مرکز می و این بوساطت الفاظی باشد که بر حرف
 وسط اشارت توانند کرد بشرطیکه آن حرف وسط واحد و وسط حقیقی کلمه باشد
 مثل دل و میان و کمر و مرکز و خنجر و شال آن چنانکه در اسم
 روح و سهل و حرب و بهی و ملائقی و سیاح و شانی بیت
 جو آنکه رومی خود از پرده بود دل از یار برد و آخر کرد و نابود

اول روح از مسمی مملای خواسته و جعل تبدیل بجای خای مجمله لفظ خود
 نهاده و تجارت دل از یار برد و جعل ترا و انتقاد مرکز می حاسی مملای حاصل نموده

و عبارت آخر کو آخر حصول اول یعنی دل را بجای بدل کرده تا بی سبب از عبارت
چون به انچه باشد که و تعجیف ضعیف سه بسیج مملو و فعل انتقاد مطلع س مسمی و از آن
چهل یک خواسته و دل از چهل عمل انتقاد مرکزی هاست مسمی و دل یک با مبتدا
الف است مسمی گرفته ثالث حرب دل از ما بعل تراود و انتقاد
مرکزی حامی مملو است و بر که بعد از عمل تحلیل به تخصیص دست داده بای
موجده مسمی آخر است که بعد از عمل ترکیب مفهوم لفظ و دست را بچ هینی مه
به تخصیص دست داده و بهم آن چون از آن پرده شده که عبارت از خفای است
بای هوز مسمی بدست آمد و از ما نحن خواسته و حامی حطی آن که با انتقاد مرکزی
هفت سهام اشارت شده بوسیله عمل اسقاط که لفظ بر وجه از تحلیل و سیله آن گشته
نماند و نون دوم که آخر عبارت از است به می تبدیل یافت خامس ملافتی
از مه بعل اشتراک و اسلوب انحصاری لام مکتوبی گرفته و عبارت رومی خود
بجای و تراود و تلخیص و تسمیه را می است آورد و بعل انتقاد مطلع تبدیل
لا حاصل نموده و کلمه از را پرده نمود و گفته و تراود و تا لیف متعرجی لا را و کلمه
من آورده دل از ما تراود و انتقاد مرکزی که مقصود بالتمشیل است حامی
حطی است و لفظ بر واسطه اسقاط آن گشته و و نون باقی مانده و از آن هر دو
گرفته که عبارت از قاف است و دو یعنی می در آخر انداخته سادس سیاح
از مه سی گرفته و آن را روی کلمه کرده که بار دیگر بوسیله لفظ خود حصول مه
مشعر است و از دل بعل تراود و انتقاد مرکزی حامی مسمی بدست آورده
سابع شانی از مه باشد که و اسلوب انحصاری و تلخیص لیل گرفته و از آن

بعل تراوف شب و باز بکنایه و تراوف و تلخیص و تسبیه را تحصیل نموده محصول
اول ابعل تبدیل بجای می نویسد و آنرا ده شب با حاصل کرده و از پرده نهم و گفته
و حرف ب که در شب است از آن پرده کرده که عبارت از خفای اوست و دل را
بگرفته و ح از نخ ساقط نموده و نون دوم را به سی بدل کرده و تواند بود که همچو کلمات
بعل مسائی حاصل شود چنانکه در اسم ریحان و لا لا بیت

چون آنکه وی خود از پرده نهم بود	دل از ما برد و آخر کرد و نال بود
---------------------------------	----------------------------------

اول ریحان آنهمه وی خود گفته شده و بعل تفصیل و تراوف و تلخیص و تسبیه
و تالیف القصای رسی که اماله را می آید بر کلمه آن در آمده و در مصرع ثانی
محصول اول افعی اعل بر قرار داده و گفته که آن محصول اول دل را بجای خود از نخ حاصل کرد
و این از آن عالم است که گویند فلانی مال یا اسپ از ما برده ای مالی و کسی که دارد
آن مال اسپ است پس چون ح از نخ برد تا خواهد برد پس اشارت بسوی
حاجب وسطه محصول دل است که بکنایه صورت بسته و همین مقصود با تمثیل است
همانکه لا لا از مہ سی گرفته و از خود لام و چون سی روی لام شود سیام
بخط و آید و هرگاه از که تراوف از آن من خواسته پرده آن کرد و دین معلّمیم
ویم آن بنون تبدیل خواهد یافت و لفظ میان بمیان خواهد شتافت که مقصود
با تمثیل است و گفته که نبود دل و دل افعی اعل نمود و میان را که عبارت از حرف
وسط است مفعول آن قرار داده و از دل قلب خواسته ای قلب میان نبود
پس لام بدست آمد و از ما برد و گفته و با سقاط با از اب الف بست آورده و آخر
لا شود که تراوف ناست و از عجائب صور انتقاد مکنزی است این را نام تقی

بیت چو آن مه وی خود از پرده نبود
 دل از ما برد و آخسر کرد نابود
 از عبارت چو آن تیراوت و تصحیف وضعی و درخواست و بعل تراوت الم گرفته
 و مهر گرفته و تبدیل الف آن بعین مراد داشته پس علم شد و علم بعضی طراز است
 که در جمله امثال آن باشد و خود از سر که بعل تراوت از پرده اراده کرده است
 و علم می در آن واقع شده تایی فوقانی است از ما چیل و یک از چیل میم گرفته
 و دل آن می که مراد از آن رقم هندی ده است و دل یک کی که صفر مراد
 از آن است و ده و صفر می دیگر صد است از آن ق گرفته و لفظ بر در او سیله
 تحصیل قاف کرده و آخسر کرده آن دل ماکه قلب و تراوت و تسمیه
 از آن می گرفته و این در انت و وسط نیز یکا می تواند رفت اگر
 حروف وسط نیاده از یک باشد چنانکه در محل خود بسیار
 خرد و سوم بر انت و مقطع و در این قسم بالفاظی توسل جوین که
 دلالت بر جبهه و اخیر کلمه داشته باشد مثل بایان و دامن و حد و آخر و خال و در و
 وزیر و شیب و شیب و مثال آن چنانکه در هم عرب و سید و سینا و لیب و عبا و او
 چو آن مه وی خود از پرده نبود
 دل از ما برد و آخسر کرد نابود
 اول عرب از عبارت چو آن تیراوت و تصحیف وضعی و ابدال حمله گرفته
 و مه روی خود گرفته و تراوت و تلج و تبدیل راسی حمله می بجای وال دا
 آورده و بعل تسمیه راسی می خواسته و از کلمه از عن تراوت گرفته و بوا
 لفظ پرده بتالیف تنزاجی راه بسته حرف راسی حمله می ادر عن در آورده
 و عبارت دل از ما برد و بعل تراوت و قلب و تسمیه بای موحده تحصیل نموده

و بواسطه عبارت آخر کردن محصول اول آنکه آخر عبارت را بدست بیاورد
 کرده تا آنکه سید از همه روی خود شش گرفته و دل را با بعل قلب
 و تراود و تسمیه می باشد و بر بواسطه تحلیل و سبب اسقاط و او گشته از کلمه
 و که تحلیل و ترکیب بدست آمده و اشارت بود از لفظ آخر بکار گرفته که مقصود
 به تمثیل است ثالث سینه عبارت آن مبروی خود تبدیل سی بالفان
 نموده سینه گرفته و عبارت دل از اقامت تحصیل نموده آخر آن که میست ساق
 نموده رابع لبید از همه ل گرفته و از پرده حجاب و خود از حجاب که بکلمات
 عبارت از پرده باشد حب خواهد بود چون ل روی حب شود لب بدست
 آید و دل از مایای تحتانی مسمی است کما و به و سبب اسقاط و او بگوید
 چنانکه در سید گذشت خامس عبا از عبارت چنان مبروی خود این
 خواسته که روی حرف چو و کلمه آن که بقدر او نگور شده به تبدیل یافته
 پس بواسطه تراود و تلخیص و تبدیل از اول لفظ رو و بواسطه اشتراک اسلوب
 انحصاری و تبدیل از مایای سینه بدست آمد عبارت رو سینه دست داده و
 از که مراد از آن سخن است پرده آن گشت ع رو سینه صورت بدست
 و در معنی معانی مفاد این عبارت نیست که ع مفتوح بجای وی لفظ
 سینه ممکن یافت و از لفظ سینه کلمه عین بمنصه حصول شرافت و بعل
 تسمیه ع مسمی مراد گشت و دل از اقامت تراود و قلب با بیای می باشد
 باشد و آخر که عبارت از نون محصول اول است بآن بدل گشت ساق
 او و حد از همه روی تبدیل رای مکتوبی رای مکتوبی به سی اراده کرده چای

تحتانی آخر روی بسبب اضافت کس و گشته بواسطه تجلیل جز روی متقلین است آمده
پس یا حاصل گشت و از یا بعمل تراوف آو گرفته و عبارت خود از پرده نمودن اشارت
بجستار فوات محصول اول است فقط نه اینکه وسیله عمل دیگر شده باشد و اول آنما
بوسیله تراوف و انتقاد مرکزی حای حطی سمی تواند بود و از کلمه دو و او ساقط شد
کما مر فی سید و لبید و تواند شد که این کلمات بوسیله اعمال معانی
حاصل شود چنانکه در اسم لالا و حنا و حرب و احب و کیش

بیت چو آن روی خود از پرده نمودن | دل از ما برد و آخر کردنا بود

اول لالا چو آن روی خود از پرده عبارت از دامن است از بجز آنکه
چو آن بوسیله تراوف و تصحیف و شعی و آ باشد بحکم مراد از آنکه باشد تراک
و اسلوب انحصاری سبی و از آن یک از یک احد خواسته روی آن که الف
سمی است بدست آورده و بلفظ از بعمل تراوف کلمه من بدست آمده بعمل
تالیف استخراجی پرده آن گشته پس گویا لفظ چو آن و عبارت مر روی خود از پرده
بتعداد و نکور شده و افاده دامن کرده و نمودن دل از ما شعر تحصیل مهم است چه
معنی این عبارت بلا حظه محصول اول چنین باشد که دامن نمودن و دامن آم
مهم است که مقصود به تمثیل است و بر دو گفته و از دوده و از دوده بوسیله اسلوب
حرفی نه اراده شده و مراد آن در است که ای مهم نه به چون از چیلن اسقاطا باید
سی و یک ماند که رقم آن لا است و آخر کرده نا که بعمل تراوف لا از آن مراد گشته
ثانی حنا از عبارت چومه تراوف و تلخیص و تصحیف و شعی را می مجسمه می گرفته و عبارت
روی خود از پرده تجلیل حاصل گشته بعمل انتقاد مطلع با می فارسی بر رابده که با سبب

آمی از ان یامی تختانی مراد داشته بعمل تبدیل بدل کرده و لفظ زیر بدست آورده
 پس گویا چومه و عبارت تا بعد بتجداد و کرافیه مفید مقصود گشته برنجی که در اسم لالا
 گذشت و لفظ خود برای افاده تعیین ذات لفظ پرست کما سبق فی اوحد
 و بنمود دل از ان اشارت تحصیل بی است چه دل از ان است و مترادف آن یا
 و از ان بی بدو تختانی که اماله است خواسته چون بی زیر نماید یامی تختانی بی
 خواهند نمود و برود یعنی و از ان ساختن کن پس شست ماند و از ان حامی معلومه
 سیمی گرفته و از ان لفظ ناگردنالت حریب حاد بدست و تحصیل کرده و باز از حامی
 مذکوره حی خواسته که اماله حامی سیمست و در لفظ نا بدو جز تحلیل کرده و جز
 اول با لفظ کرد ترکیب داده کردن ساخته بی حرف آرا که بعد تحلیل نا بدست
 آخر کردن بود چون الف و آخر آیه بهره مقصود جلوه نماید رایج احب از چومه
 باشد که در اسلوب انحصاری توضیح خود می نشی بشین عجمه خواسته و عبارت
 روی خود از پرده تبدیل شئی بر روی پرده حجاب یعنی حب اراده نموده
 شیب حاصل کرده و دل از ان اقبال و مترادف یا باشد و بلا حظه محصول
 اول شیب آن یعنی الف گرفته و از ان احد مراد داشته و برود و آخر گفته و از
 و ال احد بنقصان و عروب بدست آورده و اعتبار هر یک از دمان و زیر
 و شیب خصوصیت با سیمی خاص اسمی مذکور و در بدل یکی را از کلمات مذکوره
 و آمی دیگر از انها توان بجار برود کمالا خفی خاص کیا از مه یک از خود بکنایه
 و اعمال دیگر احد و یک ابالف آن بدل کرده یک حد حاصل نموده و از حد یک کاف
 سیمی است چنانکه در اسم کبری گذشت و عبارت دل از ان یا گرفته که

خروده چهارم در انتقاد طر فی و درین عمل ایضا فی توسل جویند که با اول آخر کلمه
ولالت کند لا علی التبعین مثل کنار و گوشه و جانب و لب و سو و امثال آن و چون
شد که این کلمات بمعنی مهمانی حاصل شود چنانکه در اسم جامد و فتح و شبط س

چون از می خود از پرده نبود	دل از نابرد و آخر کرد نابود
----------------------------	-----------------------------

اول جامد از می به عمل شد بر آن سلوب انحصاری ل گرفته و از خود کبنا می شد
و سلوب انحصاری و لیلیع فی ازان برابر و شب خواسته و بعمل انتقاد
می طلعه و تبدیل ل بر جای شین می شب نشانده لب بدست آورده و عمل
تراود از پرده حجاب مراد داشته و بعمل انتقاد طر فی حامی س می بدست آورده
و ل از نامه است و بوسیله لفظ بروا و از دو ساقط کرده ثانی فوج بعبارت
روی خود از عمل تخصیص تراود و انتقاد طلعه و تبدیل اتیان کلمه من بجای
خانی می خود خواسته شود بدست آورده و گفته که پرده نمود دل از نا چون
برده نمود و عمل انتقاد طر فین م و د است به تبدیل آن هر دو بجای جمله که عمل
تراود و انتقاد مرکز می گرفته منوح حان من نموده و از دو که بواسطه تحلیل و
ترکیب بدست آمده ب خواسته بعمل تشبیه لب گرفته و بوسیله لفظ بر که
بتحلیل حاصل شد حامی هماء اول که لب عبارت از ان است از منوح ساقط
نموده ثانی سبط سی را روی جو کرده سیو گرفته و گفته که از پرده ب
نمود پرده سیو سوست که بابتقاد طر فین حاصل گشته و سبیل انتقاد طر فی
گردیده و سیو سیو و اوست چون ازان حرف بای موحده نموده یعنی او را
بمحو ب بدل کرده سبب بدست آمده و این حرف از مثل آن بدست که

در مثال این عبارتست که از رخ گل نموده و از قامت سرو یعنی رخ و قامت نیست بل که
 کل و سر و دست و همچنین درین مثال مصرع ز تیغ از دها را دهن باز کرد و ❖
 یعنی تیغ نیست بل از دهای هست پس چنان در اینجا هم آن توجیه کنند گویند و اویت
 بل بای می جویده هست ازین توجیه یعنی ابدال توان فهمید این طرح عجیبی است در
 عمل تبدیل و قائل گفته که دل از بار برد بای تحتانی از جدول اول ساقط نموده و از
 دو که تحلیل و ترکیب بهم رسیده و از آن نه خواسته و از نه حرف طامی سمی گرفته
 خرد و پنجم در انتقاد و طرفین و درین عمل الفاظی تو سمل جسته شود که بارگاه
 شی دلالت داشته باشد مثل پوست و غلات و قصر و ترحمی و جام
 و مکان و خانه و مثال آن و ازین تبدیل است لفظ پرده چنانکه در اسم
 منع و ممنون و شهید و آداب و آرام

چون می روی خود و از نیر و نمود	دل از بار برد و آخر کرد نابود
--------------------------------	-------------------------------

اول منع از سه لام ملفوظی خواسته و از لفظ از تیر و اف عن گرفته و بعمل تبدیل
 بجای حرف اول لام نهاده عن نام بدست آورده و گفته پرده نبود دل و عین
 و آخر و نیم و اول نهاده ثانی ممنون از سه لام آبی خواسته و چون من که تیر و اف
 از باشد روی آن شود من نام حاصل آید و چون آن پرده خود نماید هم نقاب کشاید
 دل از بار بمل تیر و اف و انتقاد و گزنی حامی سمی است و از دو که بوسیله تحلیل و ترکیب
 حاصل شده بعمل سلوب آبی دو عدد مراد داشته چون حاکم هشت است و دو عدد از
 خود بدیند از روشش نام پس از روشش و او بدست آید و لفظ سخن لون کرد و ثانی
 شهید لفظ چو آمده و گفته و نیم فارسی آنرا لفظ شهید ل کرده شهر و بدست آورده

مختص اینچنانکه در سبک گذشت و رای سر را دل گفته و قلب قم هندسی آن خواسته
که ششصد میگردد و گفته از باب رد و موحده از اب انداخته تا آلت حساب از مرقم گرفته
و از روی خود باعتبار میم که در قمر است مراد داشته و از کلمه از باعتبار من
با سلوب حرفی خود خواسته و از آن صا دسمی گرفته پس قمر یکیم آن بصا د
مسمی تبدیل یافته قصر است اینجا فاعل لفظ نموده پیده است و فاعول آن قصر چون
لفظ پیده قصر خود نماید حب خواهد نمود چه از پیده حجاب مراد داشته و بجای
دل انما بد الف خواسته حکام رد و آخر آن گذشته رابع قبا از مرقم باشد تر که
و سلوب انحصاری سی و از آن یک گرفته و از خود بجایه داشته تر که سلوب
انحصاری و تسمیه لام ملفوظ خواسته چون روی آن بیک تبدیل باید یکام چشم
ظهور نشاند و چون از که عبارت از من است پیده آن شود یعنی حرف اول یکام میم
و حرف آخر آن بنون مبدل شود مکان جهوت بند و پس گویا گفته که مکان بنمود
و از دل جزا و ف قلب خواسته پس قب بدست آمد و از آنکه عبارت از است
و و بیکه عبارت از اسقاط بای موحده است خامس بهما از عبارت خود از
پیده بکنایه به خواسته و بای فارسی به را که رو عبارت از است بای تازی
بدل کرده بعد از تحصیل آن از بنجوا کما مرار چون از آنکه اب باشد دل یعنی مقلوب
آن که با است بر بنجوا تسمیه بای موحده مسمی خواهد رفت و الف خواهد ماند
خبر ده ششم و انتقاد مبهم و درین عمل اشارت بحر فی یا بیشتر بلفظ کنند
که تعیین مقصود از آن صورت نه بند و شل یکی حرفی از فلان اندکی یا بیشتر از چیزی
و مثال آن تعیین آنها فقط بقرینه حروف باقی اسم باشد چنانکه در هم شلخ

چو آنمه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخ کرد و نابود
------------------------------	-------------------------------

از روی متهیم گرفته و از لفظ پیر که تجلیل حاصل شده ده نموده پیر گردیده و از آن
شیخ اراده نموده و با حصول اول مشیخ گشته و گفته دل از ما برد یعنی لفظ مشیخ دل از
برای خود از لفظ ما برده پس بقریه اسمی الف خواهد برد و تواند باشد که کلمات داله
برین عمل باعمال معانی حاصل شود چنانکه در **بسم حلی** و **زاهد بیت**

چو آنمه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخ کرد و نابود
------------------------------	-------------------------------

اول حلی از سبک از خود روی مفلوظی خواسته و بتبدیل روی کلمه ثانی
بکلمه اول یکی بدست آورده و یکی از پرده که بعمل تراوف حجاب مراد گشته حای
حطه خواسته و گفته دل از ما برد مراد آن داشته که ای دل از ما قطع پیوند
کن از دل لال گرفته و بتراوف و اسلوب حرفی و عمل اسقاط عدد و کلمه اب که
سه باشد از بال انداخته دل حاصل نموده و دو آخر گرفته و سی خواسته ثانی زاهد
از چو نه زای اسمی خواسته و از روی چهره و از پر بال اراده نموده و چهره که خود
یعنی چهره اش از بال باشد جیم فارسی آن ببای مفتوحه تبدیل خواهد یافت
چه بکنایه یک چهره دیگر حاصل شده از قبیل آن که گویند دل از حاتم یار و از یوسف
گرفته ای دل حاتم و روی یوسف را دل و روی خود کرده چنانکه در انتقاد
مطلع در **بسم روح** دوم گذشت و لفظ ده که بعد از تجلیل بدست آمده بهره
ای پاره و حصه خود را نمود که بقریه اسمی هاسی هوز میسی است دل از ما برد
گفت و اراده آن نموده که لفظ دل را ماند و اویم پس لفظ دل حاصل
کرده و بعبارت آخ کرد و نابود و لام از آن ساقط نموده

خروده مفهم در انتقاد و وسطی و درین شرط آنست که مجموع مابین الطرفین زیاده از یک حرف باشد والا از میان مرکزی و وسطی تفاوت برخیزد و قسمی داده قرار گیرد درین عمل مشارالیه بدلیل میانها بلفظ جمع تعبیر کنند پس انتقاد مرکزی جز در فرد نباشد چه حرفی واحد که در وسط حقیقه کلمه بود میخاهد که هر دو طرفش مساوی باشند کم و بیش چون الف جان و بای محبوب و تمامی مستور و انتقاد وسطی در فرد و زوج هر دو صورت بند و مثل الف و سین در قاسم و جیم و نون و و او و مجنون و در این هر دو قسم شرط است که کلمه زیاده از دو حرف باشد از هر آنکه در کلمه ثنائی حرف میانه خود نیست چون تن و تر و الفاطلی باشند که درین هر دو قسم بجار آیند چون علم و طراز مثال اول بالا در اسم لغتی گذشت و مثال ثنائی چنانکه در اسم جامی

چنانکه می خود از پرده نم بود	دل از نابرد و آخسر کرد نابود
<p>از عبارت چو آن بتزاد و تصحیف وضعی و اگر فته و از آن بعل ترا دلف الم خواسته و از عبارت مه رو تبدیل الف بعین را ده کرده علم بدست آورده یعنی طراز و آن را مضاف کرده بسوی خود از پرده و بعل ترا دلف از پرده حجاب مراد داشته و پرده آن حب است که خود از پرده عبارت از آنست علم و طرازیکه بر پرده حجاب یعنی حب باشد آن نخواهد بود مگر لفظ جا و دل از نابرد گفته از ناچهل و یک مراد داشته چون بای خود و لفظ کی که دل هر دو دست ساقط شود چهل مانند که عبارت از دست و از آن مطلقاً نجاته گفته که آخر کرد نابود و سقاط میم مکتوبه اند آخسر را ده کرده خروده هشتم در انتقاد عددی درین عمل مثل ثنائی و ثالث و رباع و قساک یا دوم و سوم و امثال آن توصل جویند و گاه باشد که این کلمات نیز</p>	

بمعنی مسامی حاصل شود چنانکه در اسم آباد و پستی

چونکه رومی خود از پرده نبود

دل از نابود و آخر کرد نابود

اول آباد از ته سی خواسته و آنرا روی لفظ چکرده سیو بدست آورده و از لفظ ثو
بکنایه باز عبارت جوان مر و اراده نموده و از روی تمهید گرفته با محصول اول سوم
گشته و حرف سوم از حجاب الین باشد. دل از نابود و دل از نابود و دل از نابود و دل از نابود
لفظ و در آخر ابر و دل سسی مانند ثانی پرمی تحصیل لفظ سوم چنانکه در اسم آباد گشت
و سوم از پرده دال سسی است و گفته که سیوم پرده دل از هست و تبدیل دال سسی میایی
تحتانی سسی خواسته و آخر آن که میایی فز باشد نابود کرده چون از شرح اقسام هشت گانه
باز پرده اتم اکنون بدانکه درین اقسام ثانیه اشارت بعین اجزای کلمه صورت بست تواند بود
که مثل آن از جای دیگر حاصل بدید و مقصود جزوی باشد از اجزای کلمه که غرض اشارت انتقاد
اوست و گاهی چیزی بدست افتد که بعین جزوی از اجزای اشارت صورت بند و لیکن
سوامی و جوه ثانیه مذکوره باشد و حصول این هر دو شق بهر یک از اعمال که تحصیل صورت
تواند بست پس اعمال تحصیل بر دو وجه باشد یکی محصل ماده اسم و دیگر تحصیل آنچه بست
چیز است که در سهم عمل انتقاد تواند گشت در این صورت اگر اعمال مذکوره را در مقام
جزئیات تسبیح شمرده بعمل انتقاد و منسوب کنند بعین نباش چنانکه ترکیب تفصیل را از جمله
اعمال تحصیل تفصیل منسوب کرده اند و لیکن آنست که مقصود درین محل اشارت با جزای
لفظ است بواسطه آن اعمال تحصیل ماده و در اینجا غرض از ترکیب تحصیل ماده است
نه اشارت بطرف جزوی از اجزای لفظ و لهذا در ترکیب تفصیل مراد لفظ باشد یعنی
خلاف ترکیبی که از جمله اعمال تسبیح است این بر ما هر آن فن مخفی نیست *

خزده اول و تفسیر انتقاد می چنانکه در اسم شیوا بیت

چو آنمه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
<p>چو آن می می است لبین معجزه خود از پرده یعنی حجاب حسب باشد یعنی شی روی حسب شود شیب کرد و گفته نبود دل و حرف به از نبود تفسیر است آورد که مقصود به تمثیل است و مراد آن داشت که عدد بای موحده شیب که ۲ باشد مقلوب پس شش شد و از آن و او به رسید و گفته از ما برد و بای موحده از آب باقی کرد خزده دوم در تسمیه انتقاد می چنانکه در اسم برید می پیام</p>	
چو آنمه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول برید از می سی گرفته روی کلمه آن لبی بدل کرده سین حاصل نموده
 و تعیل تسمیه که مقصود به تمثیل است می اراده کرده و خود از پرده که عبارت از ستر
 سر خواهد بود و باضافه فاده آن کرده که سین می از لفظ سرب نمود پس از هر
 بر بدست آمد و عبارت دل از مای تخمائی می گرفته و گفته برد و آخر و او از
 لفظ و و انداخته ثانی پیام از چو آن و اگر گفته و از عبارت می روی خود تبدیل
 و ال آن برای ممله اراده کرده حاصل نموده و از به تسمیه که مقصود به تمثیل
 می می خواسته و مراد آن داشته که می می از لفظ بر تبدیل بدست یعنی
 بیای تخمائی و دل از ما باشد میگویم که چون در بای فارسی و تازی و همچنین در
 جیم و کاف تازی و فارسی اتحاد ذاتی است و تفرقه که هست صفاتی است و لهذا
 یک اسم می اند می تواند شد که با جیم و کاف مطلق گویند و فارسی خواهند و دلالت
 بر این معنی دارد و آنکه جناب مرجع الانام تاب الکرام زبده احضیا قدوه انقیام کریمه را تسمیه

پروازی محو و اثره لغز طرازی حضرت سامی مولوی جامی قدس سره العزیز در
حلیه جل در ضمن عمل تراوت در معانی که با سیم معین فرموده اند و چشم گفته و از یکی چشم
و از دیگری عین اراده نموده و در آن نظم لفظ جشن نیست ایراد کرده و بعد از تحویل و ترکیب
اسقاط لفظ جشن بجا برده و مراد اسقاط جیم فارسی و شین مع جیم است با آنکه در لفظیکه
تبعیض مذکور شده جیم تازی است فلما مثال این قسم ازین رساله چنانکه در رسم میرزا

جوانمده روی خود از پرده نبود	دل از ما برو و آخره کرد نابود
------------------------------	-------------------------------

روی مه سیم باشد و گفته که از لفظ پرت نمود ده و تبدیل بلعی فارسی به بیای
تختانی مراد داشته و گفته دل از و لفظ زاحاصل نموده اگر همین لفظ را گیرند مقصود
تمام میشود و الا سیمی گیرند و از ناب اراده نمایند و عبارت بر و بای موعده ساقط کنند
خمس و جیم در تراوت اتقاوی چنانکه در رسم کافی و کی

جوانمده روی خود از پرده نبود	دل از ما برو و آخره کرد نابود
------------------------------	-------------------------------

اول کافی از عبارت جوان دان گرفته و از مه یک و بعل تبدیل یک را بجای
وال نهاده یکا بدست آورده دل از ما امست و بعل تراوت که مقصود به پیش
است یا مراد داشته و یا و الف سیمی از یکا ساقط نموده و کاف سیمی باقی مانده و از آن
بعل تسمیه اسم آن گرفته و دو گفته و یا سیمی تختانی چهل کرده ثانی کی کاف
سیمی چنانکه در کافی گذشت و آخره کرد آن دل ماکه بقریه عطف و اضمار باز هم تحصیل
کرده و از آن یا مراد داشته و میتواند شد که چنین گویند که دل انانکه یا است از
کجا برو و همان سی و الف را در آخر انداخت و این اشارت به تبدیل مکانی
یا و الف خواهد بود و فرق هر دو همین بر متامل متفطن منتهی نیست *

خود چهارم در اشتراک انتقاد می چنانکه در اسم عابد ه

چون آنکه روی خود از پرده نبود دل از ما برد و آخر کرد نابود

از منسخ گرفته و روی کلیده که از خود بجای حاصل نموده بعین بدل کرده عابد است
آورده و گفته که از پرده ب نموده دل و از دل با ل گرفته و از آن بعین اشتراک
که مقصود با تمثیل است پس خواسته و بعین تبدیل پرده که در پرده است پس بدل کرد
خود پنجم در تلخیص انتقاد می چنانکه در اسم پیام و ترجم و ادب ه

چون آنکه روی خود از پرده نبود دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول پیام از پرده بعد از تحلیل بر پرده است آورده و از پرده جزئی که روی آن است
را می سمی است که مقصود با تمثیل است و مقصود گفتن آن با بدتیا لفظی یعنی آتواند بود
و گفته که ده نموده و بعین تبدیل را می سمی پر بیا که با سلوب می و تمسید حاصل شده
تبدیل نموده یا حاصل کرده و از ما چهل و یک گرفته و دل از چهل و یک که ای
هوز مکتوبی ولی باشد ساقط کرده و از چهل و یک خواسته ثانی نجم مهر می کلیده آن
الف است چه از الف گرفته چنانکه بارها که بهشت و روی الف بلفوظ الف مکتوبی
خواهست چون الف از آن پرده شود نماند و از ما بعین تراوت لفظ است با سلوب
حرفی سه و از آن جمیع گرفته و دل آن ساقط کرده ثالث ادب از چو آن دانه
را که لام مکتوبی است روی کلیده خود کرده با محصول اول و الو به است امستاده
دل از ما باعتبار ام یا باشد و از آن سیمی خواسته و بعین تلخیص که مقصود با تمثیل است
و کو مراد داشته و بوسیله لفظ بر که بعد از تحلیل به است آمده دال و لام و دال
را که بر حرف تعجب لفظ و کو واقع شده اند از محصول اول انداخته و باقی مانده و گفته

دو آخر و حرف ب و آخر نهاده

خروده ششم و عمل تشبیه انتقاد می چنانکه در رسم احد و طلب و در

چو آن مهر روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول احد از عبارت چو آن مهر روی خود علم خواسته چنانکه در رسم نقی و در مثال
 انتقاد مرکز می و در رسم بامی و در مثال انتقاد وسطی گذشت از علم بعمل تشبیه مقصود
 بالتمیث است الف گرفته و در حجاب تبیین کرده و عبارت دل از ما بعمل تراون
 و انتقاد مرکز می حای حطی مسمی حاصل کرده و گفته برد و آخر و او از آخر و وسط
 نموده ثانی طلب از ملام و از خود شب حاصل کرده و بعمل تبدیل لب بد
 آمده و گفته از پرده از ان بال است و ده که با سلوب حرفی طامی ممله ادا
 از است نمود اگر گشته باطل حاصل شده و گفته دل از ما برد و مقلوب اب که است
 از باطل ساقط کرده و گفته دو آخر و از دو حرف ب و از ان بعمل تشبیه اب خواسته
 و لفظ لب که معمول اول است بجای حرف آخر طل که لام باشد گذشته ثالث
 رومی از چو آن و از ان الم خواسته و مهر و گفته و لام آنرا بلفظ ر و بدل کرده
 از روم حاصل نموده و بلفظ خود باز بکنایه عبارت چو آن مهر و تحصیل کرده چون
 الم مهر و شود علم کرد و از علم بتشبیه الف گرفته و از پرده گفته و الف از روم ساقط
 کرده گفته دل از ما و یامی تخمائی است آورده

خروده هفتم و کنایت انتقاد می و آن خواسته بوسیله معنی باشد چنانکه در رسم حاجب

چو آن مهر روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

لفظ مه بکنایه و ترکیب داده یعنی معشوق گرفته و از پرده حجاب و بلفظ خود از حجاب

بکنایه حب حامل شده پس معنوی که در پرده لفظ حجاب نشیند نیست مگر جای آن از دل
گفته و قلب مکانی جیم و الف آن خواسته و خواه بواسطه لفظی باشد که خودای آن ام
سابق بود چون خود و خویش چنانکه در اسم آئینه

چو آن مه وی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
------------------------------	------------------------------

آن مه را مرکب داشته و بلفظ خود عبارت آن مه بکنایه تحصیل نموده و اشارت
بطرف می کرده که در ضمن کتب آئینه است و گفته روی خود از روی مه بکنایه بین
بدل کرده پس آن منته شده و از دل ما باعتبار ام یا خواسته و از یا حوت چه در
تقویم ارباب بنجیم یا که رقم یازده است علامت حوت نویسد و از حوت نون را زده
نموده و بواسطه بردن نون اول را که قرینه آئینه می آید آنست از حاصل مذکور باقی
کرده و از بدایع صور این قسم است استخراج اسم رام و سوسن

چو آئینه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

اول رام چو آن مه و تمام ترکیب تفصیص گرفته و بلفظ خود عبارت
چو آن مه رو تحصیل نموده و خود از پرده گفته و مراد آن داشته روی آن
مه که جزو ترکیب سابق است از آن پرده است جیم فارسی از آن باقی کرده
پس و آن مه و باقی مانده و اجزای این ترکیب منحل شده چنین افاده کرده
که روی لفظ و آن را می همایه میست که مه عبارت از آنست گفته دل از ما برد
و آخر کرد و چون از چهل میک با و کی اسقاط یافت چهل ماند و از آن میم گرفته
و بجای نون حاصل سابق نهاده ثانی سوسن چو آن بتعداد نود و نه
هر دو را معر و گفته و به تبدیل جیم فارسی برای همایه تبدیل الف بلفظ سی روی

جمله کرده و بلفظ خود باز رو سین تحصیل کرده پس گویا چنین گفته رو سین از پرده
 بنموده مراد آن داشته که لفظ رو که جزو عبارت رو سین سالفست حروف
 سین از پرده خود نمود رو سین در کف آمده و گفته دل از ما برد و عبارت دل از ما
 بگرفته که خواسته یکبار دل از آب یعنی با گرفته و عمل قسمیه سیمی اراده نموده و باعتبار نشیبه
 لب مراد داشته و بار دوم دل از ان یعنی آم و از ان یا بیای تخیلی اراده کرده
 و سیمی خواسته و از عبارت حاصله که کوره لب که راسی مملکه باشد و میای تخیلی
 ساقط نموده و خواه بطریق تکریر بود چنانکه در اسم سام سه

چون آن می خواست و پرده نمود	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
-----------------------------	--------------------------------

از نه شهر و از خود لام بلفظی خواسته و بعد از تبدیل شهر ام بست آورده و دل
 از ما برد و گفته و تکرار این عبارت اراده کرده که مقصود با تمثیل است یکبار چنین که
 ما چهل و یک ست دل چهل و دو دل یک گوی که باعتبار معنی داغ عبارت از
 نقطه ست حاصل عبارت اینکه با و نقطه بر پس شهر ام که بشین معجمه ست بعد از
 اسقاط با و نقاط سر ام بسین و راسی مملتین مانند بار دیگر چنین که از چهل یکی
 و دل آن کاف و از ان رقم هندسی آن خواسته که ۲۰ باشد و دل یک گوی که
 بهمان دستور عبارت از نقطه باشد و بهند سه بست و یک نقطه دیگر و و صد باشد
 و از ان راسی مملکه خواسته چون را بریده شود سام باقیمانده
 خمر ده هشتم در تصحیف انتقاد سه چنانکه در اسم یزید سه

چون آن می خواست و پرده نمود	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
-----------------------------	--------------------------------

از پنجمه نامی معجمه گرفته و چومده رو چیزیکه می آن نامی معجمه ست آن مصداق

بسوی خود از خود عبارت از ذات لفظ از دست چون دست خود زید بپسند
 پس حرفیکه در کلام از روی آن می مجسمه است هم ز هست باعتبار لفظی چون زای
 معجزه که بواسطه تصحیف در کلام از مشارالیه شده آن دل از مایه یای تختانی را
 پزده خود نماید نیز می حاصل گردد و چون دو آخر خود را سا و ط کت در ال مسمی ماند
 خرده نهم در عمل حسابی آن تقاد می چنانکه در اسم رب و لا اله و کبریا
 چو آن سه روی خود از پزده نبود

دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول رب گفته که از لفظ پزده است ب نمود و تبدیل یای فارسی بر پزده
 تازی خواسته و عبارت نبود و لفظ بکه با عمل سابقه بدست آمده مقلوب
 کرده ثانی لائق از چو آن دانخواسته مهر گرفته و ابدال دل آن بلام اراده نموده
 و از پزده که تجلیل حاصل شده بترا و ف ریش مراد داشته و بدیه از ریش بعمل حساب
 که مقصود با تمثیل است اشارت بسوی یای تختانی ریش کرده و مجموع گرفته و حصول
 آن خواسته و از آنجا چهل و یک گرفته و از چهل و یک مسمی بلفظی اراده نموده دل نیم
 یای تختانی است که از آن با سلوب حرفی رقم ده مراد داشته و دل یک که
 و از آن نقطه گرفته و از رقم ده و یک نقطه و یک رقم صد صورت بسته و
 حاصل گشته و لفظ بر در او سیله تحصیل نموده نه واسطه اسقاط ثالث کبریا
 از سه یک گرفته کما مر و از خود واحد تحصیل نموده و یک بجای الف احد نهاده
 یک صد است آمد و از حد یک کت گرفته و از لفظ پزده یعنی ده دست بای
 فارسی سپس آن بحر ف ب بدل گشته کما مر و عبارت دل از آنجا گرفته
 جوهر ثانی در تجلیل و آن عبارت است از تجزیه آنچه باعتبار معنی شری

مفرد باشد و نیمفرد یا کلمه واحد بود چون بدن و تخمین و خارا یا از دو کلمه یا زیاده ترکیب یافته بمنزله کلمه واحد گردیده باشد چون دانش و تنبیش و دانا و دنیا و دانائی و بینا و این اجزاء گاهی جمعی مستقل باشند و بالعکس گاهی مختلف و مراد از جمله جزا گاهی لفظ باشد و گاه معنی و گاه از بعضی لفظ و از بعضی معنی آما هر گاه جزوی غیر مستقل است آید ناگزیر در الوقت بخیری دیگر ترکیب گرفته مفردی بدست خواهد آمد پس اگر آن ترکیب تنصیف باشد مراد از آن مفرد لفظ بود و اگر از اعمال تنصیف باشد افاده معنی و در هر صورت آن جزو غیر مستقل تابع ترکیب بود چه اگر مقصود از مفرد مذکور همان لفظ باشد آن جزو نیز در حکم قصد لفظ است و الا در حکم قصد معنی و قیاس چنان نخواست که این جزو غیر مستقل که بعد از عمل ترکیب افاده معنی کرده در حکم قصد لفظ بودی نه بر خلاف آن بدلیل اینکه در عمل تحلیل در هم تقی میر حسین معانی جزو ثانی قندیل را که ویل باشد در حکم قصد لفظ داشت هر چند آن بلفظ دل سوخته که صفت آنست بواسطت عمل اسقاط دل گشته و افاده معنی داده چنانکه برناظرین سالا و نظایر است اما ناچار از جمله مقرر کرد بای جمهورست لهذا باتباع ایشان همچنان کرده آما آنکه مراد از جمله لفظ باشد خواه باستقلال همه چنانکه در اسم دمار و ادم و آدم است

چو آن مری خود از پره نبود	دل از ما برد و آخر کردنا بود
---------------------------	------------------------------

اول دمار پره را در و جز کرده و روی جز و اول را بلفظ ده بدل نموده و هر چه آورده و گفته دل از ما برد و مراد آن داشته که در هر لفظ ما را که تنصیف حاصل شده بجای دل خود نهاده ثانی ادم از آن همین لفظ آن خواسته و از سه را و روی خود از پره گرفته و مراد آن داشته که روی لفظ را بمبدل بروی لفظ پره است

وروی حاصل شد که امر از این گاه روی لفظ پیر روی راست شود با حاصل
 شود و در انتقاد قطع گردد چون لفظ آن لفظ ده را با نموده تبدیل نون
 کلام آن لفظ ده صورت بسته آده بدست آمده و دل از این برگشته و از چهل
 یک که ادا الی است بایستی از چهل و لفظ کی ساقط نموده و از باقی که لفظ
 چهل باشد میسر است چنانکه سابق نیز گذشته ثالث آدم تحصیل آده بدستوریکه
 گذشته و گفته دل از این برگردد و آخر کرد و میسر که از این باعتبار نقاط با و کی از چهل
 یک حاصل شد بجای بایستی آده نماده و خواه با استقلال بعضی چنانکه در اسم رشیه

چو آن سه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
-------------------------------	--------------------------------

از چهره ششیشین مجله خواسته و در نمودن آن عبارت از طور نیست نه عمل
 انتقاد و گفته دل از این برگردد و برابر امفرد داشته مقلوب آن بدست آورده
 و مراد آن داشته که بام حاصل سابق حرف رست چه بام حرف اول باشد
 چون بتالیف الصالحی حرف را در اول شی و آید رشی صورت نماید و گفته و آخر
 کرد و نابود و اسقاط و او خواسته اما آنچه مراد از همه جزایش معنی بود و خواه با استقلال

همه چنانکه در اسم ازل	چو آن سه روی خود از پرده نبود
-----------------------	-------------------------------

دل از ما برد و آخر کرد و نابود	از بمل و از ان لیل گرفته و کلام از
--------------------------------	------------------------------------

بجای روی لیل نماده از لیل حاصل کرده و در لفظ پیرده تنیل که مقصود از تنیل
 بکار برده لفظ پیر امر از بریدن انگاشته و سیاه اسقاط ده از لفظ ازل سا
 و خواه با استقلال بعضی چنانکه در اسم زبان

چو آن سه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
-------------------------------	--------------------------------

روی خود از پرده نبود و دل گفته و روی حب را که عبارت از رقم هشتمی است
مقلوب کرده رقم هفت بدست آورده و زای مجموعه خواسته پس حب زب کرده
و گفته از بار و دو برای موصده از آب ساقط کرده و ناد و آخر آن گذاشته اما آنچه مراد
از بعضی لفظ و از بعضی معنی باشد خواه با استقلال همه چنانکه در رسم ر ا م و ث ش بره
چون آن مهر روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد و نابود

اول ر ا م آن مهر روی خود گفته و الف کل آن برای مقلوبی بدل کرده و آن بدست
آورده و آنرا از زانند شمرده و سیله اسقاط ده از لفظ بر کرده و ده عبارت از
بای فارسی است کما مراد از پس ای مملکتی باقی ماند و عبارت دل از نا ام گرفته
ثانی شبر عبارت چون مثنی شین معجمه و از ان شین معجمه مکتوبی گرفته یعنی تقاد
و عبارت از پرده ب بنود بعمل تحلیل و تبدیل و ده یعنی بای فارسی پرا
بتازی بدل کرده و خواه با استقلال بعضی چنانکه در رسم ر ب و ث ش بره

چون آن مهر روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد و نابود
اول ر ب بر دو و آخر گفته و بعمل تحلیل که مقصود بالتمشیل است و ترکیب و تالیف
الصالی تاخیر موصده از زای مملکتی خواسته ثانی امید مهر روی خود از پرده گرفته
و لفظ پاد بدست آورده چنانکه در رسم ا د هم در همین بحث گذشت پس گویا چنین گفته
پاوه نبود دل از نا چون دل از ناده را بای خود نماید یا می تخانی بتالیف الصالی
در آخر لفظ آم ناده آید و گفته بر دو و آخر و اسقاط و او خواسته و شاید که بعضی
جزا مقصود مترادف باشد چنانکه در رسم ل ب ی ب و ج ا م و و ا لا ه
چون آن مهر روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد و نابود

اول لبیب از نه گ گرفته و از خود بجایه شب بعمل تبدیل لب حاصل کرده و از
لفظ بکه بجای حاصل شده ریش خواسته که مقصود با تمثیل است و از آن که کبابی تحتانی باشد
حاصل کرده و دال ناگفته بای موحده حاصل نموده ثانی جابم از عبارت چو آن بعمل تر
و تصحیف خومی و خواسته و آن را مهر و گفته و دال او را بلام بدل کرده لابد است
آورده و از خود بجایه باز عبارت چو آن مهر و تحصیل نموده و بجایه آرم خواسته
مراد آن داشت که روی رمی که انا که ای سبی باشد و بدل بلفظ من است و بین
عمل لفظ منی بدست آمد و بلفظ پرده حجاب اراده نموده و گفته دل از ابروهای
حطی از حجاب انداخته و گفته و و آخر کرد و نابود و حرف بای موحده سخی از آخر آن
ساقط نموده لفظ جاب حاصل کرده پس مجموعه محصولات لاسنی جاب بدست آمد و باز
بجای و ترکیب لفظ لام کمسور الا خرونی گرفته و از فی الا اراده کرده که مقصود با تمثیل
ولامی لفظ لام را بلفظ جاب بدل نموده ناکث والا از پربال گرفته و گفته بنمودل
و قلب قم بند سبی بای موحده آن اراده نموده و گفته از ابرو و بای موحده از اب انداخته
جو هر سوم و عمل ترکیب و این عبارت از است که لفظی را که باعتبار معنی
شعری مرکب باشد باعتبار معنی محامی مفروض اند و این دو قسم است یکی اینکه مراد
از آن لفظ باشد و این را از اعمال تمثیلی شمرده اند چه درین ترکیب باعتبار اخذها
لفظ تحصیل ما و بعمل تفصیص صورت میگوید و لهذا آنرا از اعمال تحصیل انکار کرده ترکیب
تفصیص نام کرده اند بکریف سیاق این تقسیم مسلکی است که عامه ارباب این صناعت
سپرده اند و صاحب حلل مظهر این نوع ترکیب را در ضمن عمل تالیف که از جمله اعمال
سه گانه تکمیلی است و مسلک بیان کشیده آنرا تحصیل ما و مخصص داشته و آنچه

تعلق تا به صورت دارد یعنی الفصام هر یک از مواد متفرقه آنرا بدون سهام قصد نموده
و شاید که معنی از آن سبب تواند بود که در ضمن اعمال تسبیلی فکر ترکیب را قاطبه از میان
برداشته و من میداند که فکر آن جز در عمل تنفیص درین هر دو عمل خالی از میان است
مقام است و باشد که از جزیلش همگی مستقل باشند چنانکه در اسم عوان و و ابل ۵

چو آن مری خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
----------------------------	------------------------------

اول عوان چو آن ترکیب تنفیصی گرفته روی آن بعین سبی بدل کرده انی
و ابل چو آن لیک لفظ اعتبار کرده که مقصود بالتشبیح است و از آن خواسته
و روی خود از پرده گرفته و پا حاصل کرده چنانکه در او هم گشت پس گویا چنین گفته
که چو آن پا ده نموده و از ده ب خواسته یعنی نون ب ب بدل کرده جواب
حاصل شده عبارت دل از ما بای موحده گرفته و از آن باعتبار تشبیه لب خواسته
و به برین لب جواب امر کرده که عبارت از اسقاط حرف اول دوست و از دو باز
لب اراده کرده و آخر آن نابود ساخت و شاید که بعضی از آن جزوی
از کلمه دیگر باشند چنانکه در اسم شاد ۵

چو آن مری خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
----------------------------	------------------------------

از عبارت چو مری شین مجله اراده کرده و از خود بجایه زای مجله و بعد از عمل تبدیل
شیابست آورده دل از ما برگرفته و یاسی تخانی از محصول اول بریده و کلمه دو که
مقصود بالتشبیح است آخر آن نابود کرده و ال باقیانده دوم آنکه مراد از آن معنی باشند
و این از جمله اعمال تشبیه است و جسمی این نیز شاید که همگی
کلمات جداگانه باشند چنانکه در اسم حیا

دل از ما برد و آخر کرد نابود	چو آن مهر روی خود از پرده نبود
از پرده حجاب خواسته و خود از ان حب و لفظ مهر روی مقصود با تمثیل است ای مهر روی که در ان پرده است جا بجا میست و صحن آن به حامی محمله و از ان مسمی اراده کرده و دل از ما آم و از ان یا مراد داشته و شاید که بعضی از ان جبر روی از کلمه دیگر باشد چنانکه در اسم شتاب	
دل از ما برد و آخر کرد نابود	چو آن مهر روی خود از پرده نبود
از چو آن و خواسته چون آن مهر و شود و ما صورت بند و ما بلفظ خود باز عبارت چو آن مهر و بدست آورده و مراد آن داشته که چو مهر که عبارت از شیء بشین معجمه است روی حامل اول است پس شبها بحصول انجا میسر و گفته دل از ما برویای تحتانی از ان ساقط کرد و دو که بای موحده است در آخر گذاشت و جامع این هر دو ترکیب است اسم منزل و ما و ا	
دل از ما برد و آخر کرد نابود	چو آن مهر روی خود از پرده نبود
اول منزل از مهر لام ملفوظی گرفته و روی خود از گفته و تبدیل لام مکتوبی آن بحر من خواسته منام حاصل نموده و لفظ از ما ترکیب داده که مقصود با تمثیل است اولاً و قلب آن ام ناً تحصیل نموده و مراد آن داشته که در حامل اول یعنی منام ام مبدل بذاست پس متر بدست افتاده و بعد از تحلیل ترکیب مقصود با تمثیل است ثانیاً از لفظ ووب و از ان با عتباتی شبیه لب خواسته و آخر از ان بریده ثانی ما و از لفظ ما بر که ترکیبی که مقصود با تمثیل است اولاً حاصل شود و یعنی عدد بای موحده مقلوب است پس شش بدست آمده ما و برگشته	

و کرد را با نون نا ترکیب داده کردن ساخته که مقصود بالتمثیل است ثانیا
والف بتجلیل گرفته و گفته که آخر کردن آ بود و تبدیل ای را و با الف اراده
نموده و گویند که بعد ترکیب استعمال اعمال دیگر یا بعضی از اجزای مرکب
باین ترکیب منحل شده افاده معنی کند چنانکه در اسم اناد و عنناد و منادوی

ه چنان مده روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد و نابود

لفظ از با لفظ پیر ترکیب داده و گفته که ده ب یعنی چنان از پیر که ده ای با
فارسی آن بیای موحده نازی تبدیل یافته پس از پیر معنی یاد گرفته و آن از روی خود
گفته و ایراد از پیر بجای روی یاد اراده کرده از براد بدست آورده و باز بملاحظه
معنی بعضی از اجزای این معنی اراده کرده که کلمه از بر لفظ آوست اگر بکانه از تجلیم
همین لفظ از مراد بود از او گردد و اگر معن اراده شود عنناد صورت بند و اگر معن خواسته
آید مناد حاصل آید و عبارت نمود و دل از ما با بدست آید و منادی بهر سه
و هشت ترکیب و ضمن هشت اعمال سابقه نیز گوشت چنانکه بناظرین این سوره بگوید
چو هر چهارم و عمل تبدیل و این عبارتست از آنکه حرفی یا بیشتر را بجای حرفی
یا بیشتر ایراد نمایند بی وسیله تصحیف و مبدل منه را که غیر مطلوب است فاسد
و مبدل آنکه مطلوب است کائن نام کرده اند و شرط آنست که این ابدال بیک
اشارت حاصل شود نه اینکه اسقاط فاسد باشارتی و ایراد کائن باشارت
دیگر بر روی کار آید چنانکه در هم قاف و قماره

ه چنان مده روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد و نابود

از مده و آن روی خود بکنایه و انتقادیم خواسته و از آن پرده نمود و گفته و اسقاط

سیم از قرار داده کرده و دل از ما برد گرفته و جعل بالیف التمزاجی مایینی اب را در قر
آورده قاهر دست داده و عبارت آخر کرد و نابود راسی جمله سیمی از آخر دور کرده
و اگر داخل همین لفظ مادر قرار داده نمایم قمار شیطانی نصرفیکه در باب اسقاط سیم و ایر
لفظ اب یا ما بجایش درین معما بکار رفت بنابر تقرر جمهور در عداد تبدیل نباشد
چون معلوم شد که شرط تبدیل آنست که سقوط زائد و حصول مراد از یک عبارت
مستفاد گردد و اکنون بدانکه یا ذات فاسد بذات کائن مبدل میگردد و یا ذات فاسد
بجای خود مانده عرضی از اعراضش مختلف گردد و آن ذات متغیر شسته چیز دیگر
شود و اما قسم اول چنانکه در سیم رام و از هر و سیاک و رب

دل از ما برد و آخر کرد و نابود

چو آن مهر روی خود از پرده نبود

اول رام از مه راسی سیمی و از خود بکنایه و تسمیه لام ملفوظی خواسته و جعل
تبدیل که مقصود با تمثیل است را بجای لام مکتوبی آن آورده نمائی از هر
از مه شهر گرفته و روی آن بکنایه از بدل کرده ثالث سیاک از مه
سی و از خود لام ملفوظی خواسته و سی را عمل تبدیل روی لام نموده سیام بدست
آورده و گفته دل از ما برد و آخر کرد یعنی لفظ کرد دل و آخر از ما برد ای بانه
او و مراد آن داشته که حرف را و ال نخل کرد پس کاف باقی ماند و ثانی
رب از لفظ چو آن مه که بتجداد مذکور شده روح حاصل کرده پس از اول و ثانی
جیم فارسی و الف و از ثالث که جعل تراوت و تلج و تسمیه ای ای می باشد
راسی پس جاپ حاصل شد و از آن و ال سیمی گرفته و از خود باز عبارت چو آن
خواسته و روی لیل حاصل نموده و از و ال و لام مذکورین دل را داده کرده و دل

ای مقلوب از لفظ پسر پ باشد و گفته که ده گنجی پای فارسی ب نموده و تبدیل آن به حاء
تازی خواسته و اما قسم ثانی چنانکه در رسم کفن و غازی و قرح ۵

چو آن مه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

اول کفن از مه یک گرفته و یک چون روی خود از آن پرده کند کاف ماند
و از آن سخن خواسته و گفته که دل از ما برد و یعنی حامی محله سیمی از ضمن سخن بدو حصه
بیرسب شک نیست که چندی که سرش یاد من او دارد جدا شود چون آن بطور می بود
شد که نقطه جانب بین آن باشد بعینه هندسه هشتاد محسوس گشت پس از آن فای
مسی گرفته و نون خود بعد از بریدن حامی سخن بجای خود موجود مانده است ثانی
غازی از چرمه غین معجمه سیمی خواسته و از خود را برای معجمه و عمل تبدیل غما ساخته و گفته
دل از ما برد است آورده سیمی گرفته و عبارت ما برد و لفظ ما را دو حصه ساخته بین
که سر سیم از الف باشد و آن سر در جنب الف شکل صفر محسوس گشت و چون الف
با صفر رقم ده است از آن یا خواسته ثالث قرح روی خود از پرده نبود دل گفته
و از قلب قاف خواسته و گفته از ما برد و و لفظ سخن را دو حصه نموده چنین که
نون اول را که در رسم اسطر خطی است متصل با حاء کرده پس آن خط با یک
نقطه بالا بصورت حرف زامی محجمه نماید و نون که آخر عبارت از پشت نابود
کرد و از است که همین قسم است اشارت بقالب صورت زامی محجمه
حرفی تحصیل حرفی دیگر چنانکه در رسم خمار و هما و ۵

چو آن مه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

اول خمار از مه را خواسته و روی او دل نموده روی آن را سیمی است

و دل نمودن آن عبارت از قلب کردن هندی سه ۲۰ است که شش صد میشود
از آن حرف خاصی مجزا کرده پس لفظ را بمبداً بجاگشت و بمبداً تقسیم می مراد داشته
شد و از لفظ مابره که ترکیب تنصیصی حاصل گشته و و نا بود کرده مابره است آورده

ثانی سماور از عبارت سه روی خود از هر لفظ با تحصیل نموده چنانکه در اسم اهل
و عمل ترکیب گذشته پس گویا چنین گفته با نموده و حرف هائی سیمی بست
آورده و گفته دل از مابره دو و عدد هائی موحده از لفظ مابره قلب نموده شش حاصل کرد
و از آن گرفته از این قبیل است اراده حرفی بعد از سقاط چیزی از عدد حرفی یک چنانکه در اسم اول

سه چو آن سه روی خود از پرده بود | دل از مابره دو و آن سه کرد و نا بود

دل از مابره اعتبار سخن ح و آنرا گفته دو و بر پیش شش باقیانده و حرف و او را داده
و آخرین کرد و نا که عبارت از لا است و است که این و ضمن مثالی بالا بکار گرفته شد چو
از ستر تا بنگار مثال عادی ضمن مسئله اعمال دیگر خواهند یافت و از اینجا است که در
تمثیل بعضی از اعمال مثالی و سندی که تفاوت

خریطه دوم در تبیین مراتب تنوعیات اعمال تحصیل می که دست داد
نقود و ماده اسمی و وابسته بلا حظه قوانین کلیت است

برابر باب بصائر مخفی و محتجب نیست که حروف را دو صورت محسوس است یکی
صورت لفظی و دوم صورت خطی و از مسلمات کافه طریفه قاطبه اهم است
که هر حرفی را عددی معین مقرر گشته که دلالت بر آن دارد و حال ایجاد مفصح است
بر آن پس مخدرات حواری و حروف را سه حله باشد دو صوری و یکی معنوی
که بدون تلبیس بدان از کلمن غیب در آنجمن بر روز جلوه نکنند یعنی کلامی خطی

و عددی و طریق تحصیل مآدیه توسط صورت کلامی حرفی از پنج وجهی بودن نباشد تفصیلش
اینکه حروف و کلمات مقصود یا بعینه در نظم کلام اندراج یا بجزئیتی که بقصد معانی مراد باشند
و این تخصیص و تخصیص نامند یا چیزی مذکور کرد که بران دلالت نماید و این دلالت
یا بواسطه باشد باین معنی که انتقال فہن از اول بعد لول صورت بندوبستی توسط دیگری
یا بواسطه بود اول بر دو وجه تواند بود یکی آنکه احدی با بازی آن دیگر مضموع باشد مثلاً
اھم حرفی از حروف با حاطه ذکر و آرنده مسامی آن خواهند و بالعکس ماین را بعل تسمیه
سازند و دوم آنکه در محل معروف و مشہور مسطور باشد یا مذکور و بان اشارت نمایند
مثل علامات برج و کواکب و این را بعل اشارت و تلخیص نامزد کنند و ثانی نیز بر دو وجه
صورت می بندد یکی آنکه آن اسطه معنی حقیقی لفظ مذکور باشد و دیگر آنکه چنین نباشد اول
بعل تداون و مشترک موسوم گردانند و ثانی را بعل کنایه و آنچه توسط صورت خطی
سمت ظهور یا بدر و گویند است چه صورت خطی عبارت از زخمی مخصوص چند است
متشکل باشکال معین و متعلق و ستند آن در قواعد این فن بلا حفظ تشابه و تشاکل
است و این تشابها و میان همان صورت و قسمت نسبت بعضی بعضی چنانکه در ایات
و جیات امثال آن بالنسبت بدیکر اشیاء مثلاً الف اباسر و ونون ابابره و و صا و با چشم
اول بضمیمت خوانند و ثانی را تسمیه و استعاره دانند و آنچه توسط عدد که الحسبت معنوی
صورت بند و آنرا مثل حسابی گویند این است خلاصه آنچه درین باب از کتاب بلاغت
بصاف فصاحت انساب محل مطرز و خیر و دامن نگاه متبع گشت و ازین تسمیه و
اینکه در یکی منسج معتبره قاطبہ اعمال تحصیل در شہت محصور گشته برسی و زین اصحاب
یقین شود گردید اما از آنجا که در تداون معنی حقیقی هر دو لفظ متحد باشند چون شمس

و عین در ششتر اک واسطه معنی مترادفی نیز منظر لگانه نظر افتد چون خور و زکره انتقال
 فوسن ازان بطرف زربو واسطه معنی عین خواهد بود و دیده تحقیق این ضعیف عین است
 انسب اولی نمود که باعتبار این ششیت شمار اعمال ادره محصور کنیم و درین چرخه یکه نقاش
 جوهر سه رنگانه و و حیت نهم و اشد ولی الرشا و من المبدأ و الیه المعاد
 جوهر اول در تخصیص و تخصیص کم عبارتست از ذکر تمام البعض آنچه
 مقصودست بصریح و اراوه آن بعینه بی آنکه تبادن یا بکنایه یا غیر آن چیزی دیگر خواسته
 خروده آنچه برای تحصیل ماده اسم عمل تخصیص و تخصیص بهر سانیده شود یا شتمل باشد
 بر تمام حروف اسم یا بر بعضی ازان و بر هر دو تقدیر یا متضمن غیر مقصود باشد یا نباشد
 پس تنوع و وقوع آن نظیر بر ماده بی ملاحظه صورت در چهار قسم منحصر باشد
 قسم اول که کامل خالص است یعنی تمام ارکان اسم است مبر از اغیار اگر ترتیب
 آن موافق ترتیب اسمی بود حصول صورت مقارن حصول ماده بوده باشد و از بهر
 تکمیل احتیاج بعمل دیگر نیافتد و اگر مخالف ترتیب اسمی باشد بهر آینه بعمل قلب صورت افتد و از آنجا
 که تمام ماده پنجاه طلت اغیار حاصل بود و مجروح صلاح صورت حصول غرض بجلوه شتاب
 قسم دوم که کامل غیر خالص است چون تمام حروف اسم خواهد بود یا غیر و دفع اغیار از
 واجبات است ناگزیر در میناب بعمل اسقاط و تحلیص توسل حبه شود
 قسم سوم که ناقص خالص است چون شمال بعضی از ارکان اسم دارد و عملی تحصیل تمه
 ضروری باشد و آن تحصیل خواه همین عمل بود و خواه بعمل دیگر ازین اعمال رنگانه
 قسم چهارم که ناقص غیر خالص است چون متضمن بعضی از حروف اسم است یا غیر
 درین مقام نیز قاعده عمما تحلیص اسقاط محتاج گردد و از آنجا که در ماده اسم نقصانی

تحصیل باقی و تمام آن بایکدیگر نیز بر روی باشد این است خلاصه
 آنچه درین باب خامه گوهر بار صاحب حلل مطرز متکفل تفضیل آن گشته
 خروده آنچه بوسیله این عمل بعینه مذکور و مخصوصه مراد گشته چون ذخیره و امان و تاهید
 معاصی و حرمت موقوف است و ملاحظه معنی بدان تعلق نگرفته آن مذکور را در یک محل از
 نظم علم مفردی باشد پس شاید که بحسب معنی شعری نیز مفرد باشد چنانکه در رسم موجود
 و همیل و حمام و بهرام و بهرام و بهرام که نام پادشاه کابل است که رسم از خنجر
 او تولد یافته و گزیده

چو آن مهر روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
--------------------------------	------------------------------

اول مهجود و لفظ مهجود به مقصود بالتشبیح است یعنی لفظ مهجود روی لفظ خود
 گشته مهجود است آمده و حرمت به از پرده آن نموده مهجود گردیده ثانی همیل
 مقصود بالتشبیح است و خود کنایه از همان مه که با شتراک و اسلوب انحصاری و تلخیص
 لیل مراد از انست و مراد به عمل تالیف الصالحی در اول لیل آورده تا آنست که محاسن
 مقصود بالتشبیح است و از خود لفظ مهجود می نویسد و روی آن به بدل شتران
 بهرام از مه شتر خوانسته و آن چون روی خود را به نموده بهر بعضه آمده و از اول
 ام گرفته مقصود بالتشبیح تصریح به و تعیین ام است که یعنی بر عمل قلب است
 خامس بهرام لفظ مهجود روی خوب نموده به حاصل گشته و کلام از اول شده و از بد
 آمد و مکتوبی مراد شده و گفته بامرو و خطایب با کرده که دو بهر پس موحده از اب به خط
 یافت و از آخر کرد و ال مکتوبی گرفته مقصود بالتشبیح تصریح به و است و شاید که
 چنین گفته شود که خود از پرده پنهانست و روی آن چون حرف بنمایند بهر باب

موصوفه شود و تحصیل باقی بدستوریکه گذشت در صورت مثال تخصیص حصول حرف
ب است و پس سادش محراب مقصود بالتشیل لفظ است و مراد از پرده ستر
و خود از ستر لفظه خواهد بود چون می سرگرد و مهر حاصل شود و گفته دل از مایه با
موصوفه از اب انداخته الف بدست آورده و گفته دو آخر و بای موصوفه در آخر نداء
سأبج کرنا لفظ و مقصود بالتشیل است چون آخر کرد و بلفظ نابت بیل پنج یو که نا صورت گیرد
خرده و شایع بر روی از لفظ دیگر باشد که تحلیل حاصل شده چنانکه
درسم بابی و یائین و شبرم

چون م روی خود از پرده نبود	دل از مایه دو آخر کرد و نالود
----------------------------	-------------------------------

اول بابی دل از نا گفته و تبارد و قاف با گرفته و لفظ به بعد از تحلیل بدست
آمده که مقصود بالتشیل است دو آخر گرفته و یای تخمائی بعد از ان خواسته ثانی
یائین از م لام ملفوظی خواسته و می بعد از تحلیل گرفته که مقصود بالتشیل است
و گفته روی لام می است و محل تبدیل یام بدست آورده و باعتبار ضمیر نمود
که راجع بسوی سه است محل کنایه سه تحصیل کرده و از ان سی و از ان با سلوب حرفی
و قسمیه عین ملفوظی گرفته چنانکه بارگاه گذشت چون ع مکتوبی که خود عبارت از است
از ملفوظی از ان پرده شود و باقی مانند ثالث شبرم لفظ آن را م روی خود گرفته
و به تبدیل الف آن با لفظ سی کلمه سین بدست آورده و محل تقییف ضمی شین
بشین مجریده گرفته و گفته نمود دل از مایه و مراد آن ده شته که محمول مذکور دل از مایه
که عبارت از یای تخمائی است با لفظ به که مقصود بالتشیل است بدل کرده پس
شبرن دست داده و از دو با سلوب حرفی ده خواسته چون لون که آخر عبارت

از آن بوده تا بود که در چهل ماند و از آن حرف نیم کرده رفت جامع هر صوت این با اسم آبا و

چون آن سه روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخسر کرد تا بود

لفظ آن مقصود بالتشیل است و آن چون سه روی شود بتالیف اتصالی لام و اول و

دیکر لان گردد و خود عبارت از لان است و چون لان لفظ لان از آن پرده شود

الف ماند چه لان خانه گویند و گفته دل از ما و قلب یعنی با خواسته و گفته بر

آخر و او از آخر لفظ و انداخته و دال است آورده که ثانیاً مقصود بالتشیل است

خرو و شاید که در معنی شغری و دو لفظ بود و باعتبار معنی محالی بعد از ترکیب مفروشته

خواه تا مثال هر یک یک در اسم بوار و جامی و نوا و نوال و نواح و امام و نل

چون آن سه روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخسر کرد تا بود

اول بوار چون ترکیب یافته که مقصود بالتشیل است و خود از پرده باعتبار

تلفظ آن که حجاب باشد لفظ حب است و سه روی آن لب خواهد بود چه

معنی مهر و می حب آن باشد که مهر و می که آن حب است و حبی که روی آن

سه باشد لب است گو یا چنین گفته که لب نبود و حرف اول محصول دل از حرف

ب تبدیل نمود و از چهل و یک گرفته و از چهل یکی خواسته و دل یکی کاف است

و از آن عدد آن گرفته و دل یک کی باشد که از آن نقطه خواسته پس سه

بست با یک نقطه دیگر و وصل باشد و از آن حرف گرفته و در اول

تحصیل کرده آخر یعنی نون را بحرف رسی بول نموده ثانی جامی آن سه ترکیب

یافته که مقصود بالتشیل است گفته که روی خود از پرده و ملود آن داشته که رو

نموده و مل سابق از روی حجاب است و روی دیگر کینا به حاصل شده چنانکه در اسم

او هم و در اصل گذشت پس حامی خطی تالیف اتصالی در اول و آمد و چنان سه روی
 خود از پرده عبارتست از تصحیف آن که بصفت گذاشتی است پس جان سه شد و از نا
 چهل و یک گرفته و دل آن هر دو با و کی و از آن باعتبار عدد پنج و نقطه پنجاه و سه
 و لون را از محصول مذکور بریده و دو آخر گفته و تبدیل می سه یا خواسته ثالث
 نوا و رائج نوال و فاشش نوال چنان ترکیب داده و هر گاه محصول مذکور
 سه و گرد و لام بجای هم فایسی آن در آید و لون صورت نماید بلفظ خود باز
 چنان سه و تحویل نموده و از چنان و خواسته چون دانه رو شود لا نخواهد گشت
 نه گاه از ماده محصول که لو آن است لام و آلف که مجموعه آن لا باشد از آن پرده شود
 و آن خواهد ماند و گفته بنمود و دل و ون را مقلوب کرده نو بدست آورده گفته از نا
 برو و موصود از اب ساقط کرده اگر همین الف باقیمانده را سه بایه کفایت سازند
 اسم نوا بدست افتد و اگر الف سهی مراد دارند یا احدا را ده نمایند و بواسطه آخر کرد نا
 بود حرف ف یا دال ساقط کنند هر دو اسم باقی بکشد تا بدست آید اما هم آن سه
 ترکیب یافته و روی خود از پرده نمود یعنی جلوه کردن آنست نه مفید عمل دیگر از
 انتقاد یا اسقاط و مثال آن در گفته دل از نا برد و دل از نا عبارتست از وزن چنانکه
 در اسم جامی گذشت نون از نا ده محصول که آئمه باشد ساقط کرده آئمه باقی مانده
 و از دوده و از ده یای سهی خواسته و از آن هم گرفته و آنرا بجای یای افعلا آمده که
 آخر عبارت از آن است نماده سابع نل چنان ترکیب یافته و عبارت سه و لون
 بعرضه شتافته چنانکه در نوا و نوال و نوال گذشت و بلفظ خود باز عبارت
 چنان سه و تحویل نموده و از چنان و از آن هم گرفته و روی آن بدین که سه

عبارت از است بدل کرده علم یعنی نیزه بدست آورده و از آنرا زاده محموله از آن
 پرده گفته و نیزه که در لوان است لفظ لوان است پس نون سیمی باقیانده و گفته دل از نا
 برد و پس دل از نا بای می موحده است از دو تیر بای موحده خواسته در منصوبت خواهد آن
 اول لب مراد دارند و عبارت برد و بای موحده ساقط کنند و خواهد از دوم لب را زده
 کنند و بای موحده را که بواسطه دل از نا متعین شده از آن اندازند که بیف لام که توبه
 باقی خواهد ماند و خواهد باست قتلان بعضی چنانکه در رسم عماد و همت روه

چو آن سر روی خود از پرده نبود	دل از نا برد و آخر کرد نا بود
-------------------------------	-------------------------------

اول عماد از سرع و از خود بجای میاره اراده نموده و بافتقا و نیم خواسته و دل
 از نا برگرفته و الف حاصل نموده کما مر را و بعد از ترکیب بختری از لفظ برد و دو او
 عاطفه لفظ و بدست آورده که مقصود بالتشیل است و گفته که و آخر کرد نا بود و او
 ساقط نموده ثانی همت و نه که روی خود از آن پرده کنده ماند و چون دل از نون که
 با عبارت از آن است بریده شد و نون ماند و آخر کرد نون دوم است بلفظ دو که
 بالتشیل است بدل کرده و جامع این هر دو ترکیب است همت با هم شود و دو او و لوند

بیت چو آن سر روی خود از پرده نبود	دل از نا برد و آخر کرد نا بود
-----------------------------------	-------------------------------

اول شود چو آن ترکیب داده که مقصود بالتشیل است اولاد آنرا سرع گرفته
 و حرف اول را بشهر بدل ساخته شهر و آن حاصل نموده و باز خود بجای عبارت از
 چو آن سرع است و از چو آن و اخواسته و چون سرع شود حاصل گردد و گفته
 خود از پرده و رسمی و الف از شهر و آن ساقط نموده شون باقیانده و عبارت
 دل از نا باعتبار چهل و یک نون اراده کرده چنانکه در رسم جامی گذشت و گفته

دل از ابر و از محصول اول فون انداخته گفته و دوا آخر کرد و نابود و دوا ساقط نموده و دوا
مقصود با تمثیل است ثانیاً ثانی مواد ترکیب چو آن بدستور و از عمر و ایراد لام لمغوظی
بجای حروف اول افزوده پس لاموان گشت از خود بکنایه همان عبارت اراده
کرده و چو آن که دوا باشد به تبدیل دال بلام لاگشته و چون لا از آن پرده گشت موان
باقی مانده و دل از ابر گرفته و فون از آخر آن انداخته چنانکه گذشت و دوا آخر بود که در فون
لوند چو آن مرده گرفته و حروف اول چو آن ببلین بدل ساخته لیوان حاصل کرده و لا
بکنایه حاصل شده کما و از آن پرده گفته و لام و الف از محصول اول انداخته لیون
و یالیون مانده و دل از ابر گرفته و یای تحتانی انداخته و دوا آخر بود و گفته و دوا ساقط
نموده مخفی نهان که مثله این عمل در ضمن عمل ترکیب پیشتر نیز گذشت مشاهد

آن موجب از دیاد بصیرت گشته باشد

چون دوم و قسمیه که عبارت است از ذکر اسم حروف و اراده
مسمی و بالعکس اما قسم اول چنانکه در اسم شبو و سبابه

چو آن مرده روی خود از پرده نبود

دل از ابر و دوا آخر کرد و نابود

اول شبوسی را روی لفظ آن کرده سین بدست آورده و بعد تصحیف
شین مجمله خواسته و از آن مسمی اراده نموده که مقصود با تمثیل است و حروف
از نبود و تحصیل کرده و دل از ابر و گفته و با سقاط و عدد و خطاب بجای مملکه کرده
از آن دوا بدست آورده ثانی سبابه تحصیل سین مملکه چنانکه گذشت و دل از ابر
بابای موحده است اما قسم ثانی چنانکه در اسم محمد و سنا و طبیب و اسلام و صدی
بیت چو آن مرده روی خود از پرده نبود

دل از ابر و دوا آخر کرد و نابود

اول محمد از روی مسمی ملفوظی خواسته که مقصود با تمثیل است و دل از انا بر گرفته
 و یا از ان بریده و گفته و و آخر کرد و و انا آخر و و انداخته ثانی سخا از مسمی گرفته
 و از روی خود غای اسمی مراد داشته و دل از انا بر گرفته و ایی تحتانی از محصول
 اول اسقاط یافته ثالث طیب خود عبارت از تکریم لفظ مهر و دست پس مهر
 مهر و حاصل شده و به تبدیل روی مهر و به ای مسمی شعر گشته مهر و دست آمده و بعد
 از تحلیل از ره طریق خواسته و روی آن طی گرفته که انا له طای اسمی است و گفته
 از پرده ب نمود و بعل تالیف امته اجی باراد میان طی آورده طیبی حاصل کرد
 و دل از انا گفته و بای موعده گرفته ایچ اسلام از مسمی یک گرفته که عبارت از
 الف است و از خود بکنایه سی اراده نمود و از روی آن س حاصل کرده و دل از انا
 گفته و بای موعده خواسته و از ان بعل تشبیه لب اراده نموده و و از ان بریده
 و از ل ملفوظی اراده کرده و اگر از مسمی سی و از روی آن س گیرند فقط سلام حاصل
 می گرد و غامش حد می از لفظ که بعد از تحلیل بدست آمده بال اراده رفته و چون
 روی لفظ خود از ان بال شود و خیال بظهور آید و از نمود حرف ب به تخصیص گرفته
 و گفته و نه نمود و مراد انداخته که حرف ب در خیال بلفظ و به تبدیل یافته
 خدا بال بصد وقوع شتافته و از نا چیل و یک خواسته و دل چیل بای مکتوبی است
 و از ان ملفوظی اراده کرده که مقصود با تمثیل است و دل یک کی باشد که عبارت است
 از نقطه چون لفظ ها و نقطه از محصول مذکور اسقاط پذیرد و دل بجای حطی صورت
 گیرد و گفته و و آخر و لام آن تحتانی ابدال یافت و شاید که اسم حرف بعل
 حاصل شده باشد که ما سر البقا و نیز چنانکه در اسم ایا ز ه

چون آنکه روی خود از پرده نبود	دل از مابود و آخره کرد نابود
<p>از چو آن و مکه که چنانکه کور شده و آفتابی راده رفته و بعد از اسقاط و الف و یای مسی باقیانده و از تخمائی هم مراد شده آیا بهرست افتاده و گفته دل از نا و مقلوب از آنکه ام از است خواسته و گفته برود و از و تخمائی همی یعنی بامداد داشته و از یا هم خواسته و از ام از ام بیدار باقیانده و از از سمی راده کرده که مقصود بهرست چو سه سوم و عمل تلخیص که عبارت است از نشان دادن حریفی یا بیشتر کردن محل معروف مستور باشد یا نیکو و اعتبار شریعت محل از برای آن بکار نیست که به کس مفید باشد و درین عمل آنچه بیشتر بدان اشارت کنند ارقام تقویمی اند که از باب تجسیم از برای اختصار اصطلاحی چند قرار داده اند که در جای بدان اکتفا کنند مثلاً گاه یکی از کواکب سبعة خواهن حرف آخر آنها مثل س از شهر شمس و س از شهر قمر و مثال آنها نکارند و از برای لیل و از برای نهار و گاه باعتبار نیم سیم نویسد و از برای و از ده گانه جهت حمل صفر و از ثورت و الف و با و جیم تا یای تخمائی به ترتیب ایجد و جهت حوت یا و الف که رقم یازده است تحریر نمایند از باب صناعت معما بذکر یکی ازین حروف اسم چیزهای مذکوره یا بذکر همی ازین چیزها حرفی اراده نمایند قسم اول چنانکه در اسم لقمان و شهرنا و قیوم و رقم و حاسد و شمسی و شبلی و لیلی و انش و دمن بیت</p>	
چو آن که روی خود از پرده نبود	دل از مابود و آخره کرد نابود
<p>اول لقمان آنکه لعل ترا و ف و لک و ب و خضاری لام مکتوبی مراد داشته و بختی و ترا و ف عبارت خود از پرده حساب راده کرده و لعل و افتاد حای حطی همی گرفته</p>	

و از آن قوس خواسته که مقصود با تمثیل است و گفته روی خود از پرده نبود و دل
 از نام و مراد آن داشته که لفظ قوس دل خود از لفظ آکرده یعنی او را با تبدیل نموده
 قاسم است آورده و گفته بود و آخر از آخر سین قاسم مراد داشته و ده از آن
 کم ساخته بخواه تحصیل نموده که نون است ثانی ششمار از چومه شی خواسته و بعل
 از تقاطع طلعی شین مجمر گرفته و گفته دل از با بر و دل از لفظ بر و رای هممله بدست آورده
 از آن خود کرده و از آن نمار گرفته که مقصود با تمثیل است و گفته که آخر کرد نام مراد انداخته
 که نون و الف بر جای حرف آخر اوست پس بنابرست آمده تا لث قیوم روی
 مه گفته و باعتبار قمر قاف سبی گرفته و عبارت دل از با بر و از چهل و یک که با سلوب
 حرفی مدلول است با و لفظ کی اسقاط نموده که مراد از آن چهل و یک باقی مانده
 میم مکتوبی و از آن یوم گرفته رابع رقم از مه را می با فظی گرفته و روی آن گفته و کتوبی
 جلوه گیر کرده و عبارت دل از با بر و بدستور اسم ششمار از بر و رای مکتوبی حاصل نموده
 و از آن قمر را ده کرده که مقصود با تمثیل است و آخر آن نابو کرده و از آن اسقاط را
 مراد داشته خامس حال مدلول از با باعتبار خروج جامی سبی است و گفته بود و آخر
 و اسقاط و او از دو را ده نموده و از دال اسد گرفته که مقصود با تمثیل است
 سادس ششمی از نه شمر خواسته و بقیع سمر گرفته و از روی آن که سین
 هممله سبی است شمس را ده کرده و دل از گرفته و یای تحتانی خواسته سابع
 شبلی از مه ل و از آن لیل خواسته که مقصود با تمثیل است و بعل تر اوف
 شب مراد داشته چون شب روی لیل شود که خود عبارت از آن است
 شبیل سبی است آید و عبارت دل از با بر و و آخر کرد یای تحتانی را از جامی خود شن

برده و آخریناده و باشد که دل از نابراشعار باشد بر اسقاط تختانی محصول مذکور
 و در آخر تحصیل یابی تختانی دیگر و آخر تا شن لیلی از سه لام و از ان لیلی محاسبه که
 مقصود بالتبیین است و آن را روی سسی ساخته که بجایه حاصل شده تا شش
 از چوبه سهر و روی آن س گرفته و از ناب خواسته و با سلوب حرفی سه
 و از ان باعتبار جیم هر طان خواسته که مقصود بالتبیین است و گفته دل از ناب و دو و و ط
 از ان ساقط نموده سران مانده و این لفظ را بعد تحلیل یابی این معنی انگاشته که سر از
 محصول اول که س باشد کلمه است آن را بعد تالیف القالی پیش از سن ساده
 عاشر و من چو آن و سه هر دو مقدار مذکور شده و از چو آن و او از سه همین لفظه
 خواسته چون هر دو روی خود نمایند و ال و هم خواهند نمود و گفته دل از ناب و خواسته
 و از ان یا چون یا رقم برج حوت است و حوت مترادف فون پس از ان فون
 خواسته و سیمی است بار نموده قسم دوم چنانکه در اسم راجع و نیزه

چو آن سه روی خود از پرده نبود	دل از ناب و و آخر گردنا بود
-------------------------------	-----------------------------

اول راجع چو آن که عبارت از دست هر گاه سه روی خود نماید و بصورت را بر آید
 و گفته از پرده پنجه است بنمود و بای موصوفه فارسی را بتاری بدل کرده و گفته
 دل از ناب و و آخر کرد و حامی حطی حاصل کرده بجای آخر محصول اول گذشته ثانی
 نیزه پید حرف سی که سو تحلیل حاصل کرده و گفته که چو آن سه که عبارت از زای میجست
 روی آن سی خود هست و بعد تالیف القالی یابی تختانی را در اول ز آورده نیز
 حاصل نموده و دل از گفته و یابی تختانی بدست آورده و او از آخر و ساقط کرده
 و جامع این سه در دو قسم است همین معما باسم هر می

چو آن مهر روی خود از پرده نبود	دل از ما برو و آخر کرد نابود
--------------------------------	------------------------------

از مه ای مملکتی غمگسته و گفته که روی خود از پرده نبول کنایه یک معنی دیگر حاصل کرده روی کلمه ابروی بر تبدیل نموده چنانکه در اسم زاهد و او هم و غیره سابق گذشت پس بایدست آمد و چون ده یا نبوده ای هنوز حاصل گشت و از آن زهره مراد شد دل از ما باست و از آن بعل تشبیه لب گرفته و بلفظ بر لب از زهره انداخته و آخر را که ای هنوزست و یعنی یای تحتانی ساخته جوهر چهارم در ترا و ف و شتر اک لفظی چند که بایستی مضوع باشد آنها را الفاظ مترادف گویند خواه از یک زبان باشند مثل سدر و لیث و غضنفر و مهر و خورشید و آفتاب و خواه مختلف مثل مه و قمر و اگر لفظی بر ای چند معنی مضوع بود آن لفظ مشترک است در آن معانی مثل مه و معنی قمر و شهر و عین و معنی چشم و آفتاب و زهره و حرفت و اصل م این هر دو مثل است که اگر از لفظ دیگر معنی خواسته شود که در معنی شعری مطلوب بود و ترا و ف است و اگر معنی اراده شود غیر معنی شعری شتر اک است مثلاً در ترا و ف از مه قمر نیز در همان معنی است که از مه خواسته شده و در شتر اک از مه شهر و این لفظ در معنی دیگر است نه در معنی شعری و همچنین لفظ چون از بهر آنکه اگر در معنی شعری از ادوات تشبیه باشد و در معنی محال کاف خواهند ترا و ف است و اگر در معنی شعری از ادوات شرط باشد و در معنی محالی از ادوات تشبیه تصور کنند شتر اک از قبیل ترا و ف است و اگر لفظی که تجلیل یا بعل دیگر بدست آید و اخذ لفظ دیگر بجهان معنی مثل بهر بعد از تجلیل برده و اراده بآل هم معنی بر یا بقلب آم و وار و یا چنانکه از مسئله ظاهر و هوید خواهد گشت مثال ترا و ف فقط چنانکه در هم

و قربان و امینا و بابل و سبیل و مرید و ارب و منشی و معابد و شوار و بها
 سه چکان مده روی خود از پرده نبود اول از ما برد و آخر کر و نابود

اول قمتی از منتهی خسته که مقصود بالتبشیل است و از خود و کبنایه مه و از ان
 حرف راسی اسمی گرفته و روی آن راسی سسی و چون را که در قمر است از ان پرده
 شود و قمر مانند دل انما ام و از ان یا که هم مقصود بالتبشیل است و از ان بعل شیمیه
 یابی تخمائی سسی اراده کرده ثانی قربان از منتهی گرفته که مقصود بالتبشیل است و از
 خود و کبنایه منتهی تحصیل کرده و روی آن سیم است چون سیم قمر از ان پرده شود قمر مانده و
 بهود و حرف ب حاصل کرده و عبارت دل از ما برد و باسقاط حرف ب از باالف
 بدست آمده و بقوله آخر کرد بقرینه عطف و اضمار باز لفظ دل از ما بدست آورده
 که باعتبار جمل و یک عبارت از لغون است چنانکه بارها گذشت و آن را در آخر ننهاد
 ثلث امینا کلمه آن و سه که بعد از او مذکور شده روی خود نموده و از ان ام بدست
 آمده و دل انما ام و از ان یا گرفته که مقصود بالتبشیل است و از ان به شیمیه یابی
 تخمائی سسی حاصل کرده و در آخر آن لفظ نمانده و رابع بابل از پرده که بعد از تحلیل پرده
 بدست آمده بابل گرفته که مقصود بالتبشیل است و از ان ده نبود یعنی بابی موحده از
 میان آن جلوه گیرند خامس سبایل از منتهی گرفته و چون سی روی کلمه
 آن شود سیم بدست آید و بعل شیمیه می خواسته و از بابل که تلافی پرست
 یابی تخمائی نمایان گشته سادس مرید از منتهی گرفته و روی آن از ان پرده شده
 و باسقاط قاف مرید بدست آورده و دل از ما ام باشد و از ان یا و به شیمیه یابی
 تخمائی سسی خواسته و گفته برو و آخر و و او از آخر و انداخته و سابع و ارب

از لفظ آن که هم از اوست اجل تر اوست و آن خواسته که مقصود با تمثیل است چنان
 و ابدال محمله باشد و از به اعتبار قمر حرف ای می گزیند و دل از آن بر گرفته و بای می جوید
 از اب بریده چنانکه بارها گذشت پس الف ماند و دو آخر گرفته و بای می جوید و در آخر
 نیاده کرده تا من نمی از به اجل تخصیص همین لفظ گرفته و بجا می آید از من خواسته که مقصود
 با تمثیل است چنان من روی می شود منته به است آید و بلفظ دل از انبای می تحسانی
 خواسته تا شمع تعادل از آن ذکر گرفته که مقصود با تمثیل است و چون مهر و شود عا
 صورت بند و بلفظ از من خواسته که هم مقصود با تمثیل است و آنرا پرده عا کرده
 معانی تحصیل نموده و گرفته ب نمود دل از آن حرف نون که فدا و لفظ دل از آن است
 و محصول دل بحرف ب بدل کرده آخر گرفته و دل خواسته تا شستر در
 مراد از پرده سترست و خود از سترای پرده از لفظ ستر س باشد و محرومی
 آن حرف رای محمله چون رای سه لفظ و آنرا که چنان عبارت از آن است بنای
 بن از خود خوانده نمود پس سه را شود و گرفته دل از آن و از ما چهل و یک گرفته و از چهل
 یکی و دل یکی کاف باشد و از آن هفتاد و یکست مراد داشته و دل یک کی عبارت
 از لفظ است و هفتاد و یکست با یک نقطه دیگر دو صد باشد و از آن حرف می خواسته
 و تواند که دل از آن بر و باین معنی باشد که دل لفظ بر و از آن ماست و آن حرف
 رمی است حاوی عشر به از چنان و آن خواسته و گرفته مهر و و دل را به
 تبدیل کرده مها حاصل نموده و خود از پرده ب ای چنان هم که سه را که خود از پرده
 عبارت از آن است حرف ب است و فاعل نموده و معنی معانی مها موصوف
 بوسیله از آن است ای چنان مها جلوه گرفته و گاه باشد که اشارت بکار بکار

بصیغه شنیع با جمع کنند از ان لفظی که تراوت دوست خواهند چنانکه در اسم شبلی و حریم

چون موی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
--------------------------	------------------------------

اول شبلی از مهمل و از ان . شلیخ لیل گرفته و از خود بکنایه و مشترک اسلوب
انحصاری و اسلوب حرفی و صیغه عین لفظی اول را روی ثانی ساخته لیلیثین
لیل خواسته از یک لیل شب از ثانی همان لفظ لیل و از ان لعل شلیخ ل اراده
نموده شبلی تحصیل نموده و گفته دل از او ای تخیالی بدست آورده ثانی حریم از
مه سی گرفته و چون او روی لفظ آن شود سین حاصل گردد و خود از پرده گفته سین
مکتوبی از اول لفظ سین ساقط نموده و گفته نبود دل از او لعل الیف اتنه جی ما
و میانین و آورده میان بدست آورده و این آتشینه هم فهمیده از یکی بجز و از
ووم هم گرفته بجز هم حاصل کرده و گفته برد و بای موحده از اول بجز بریده و جناب
گرامی حضرت سامی عفران پناه ولوی عبد الرحمن حاجی قدس سره در رساله علیه
حلل فرموده اند که از خبریات طریق تراوت است و گفته لفظی و اوده لفظی دیگر و یکی
از ان دو لفظ مخفف آن دیگر باشد چون مه و ماه و شه و شاه
وره و راه چنانکه در اسم شاهی در ایهب و اهل

چون موی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
--------------------------	------------------------------

اول شاهی از مه خواسته و از خود بکنایه را حاصل کرده چون روی آن
یعنی رای سمی و لفظ شهر از ان پرده شود شه ماند و از ان شاه اراده کرده که مقصود
با تمثیل است و دل از ما گفته و یا بدست آورده ثانی را بهب از مه رای سمی
گرفته و خود از پرده لفظ نه خواهد بود و چون رای سمی لعل تبدیل روی پیشود و کرد

وازان راہ اراده کرده که مقصود بالتمثیل است دل از گفته وبای موصوفه می خواسته
پوشیده همانندیکه بنا بر صورت مثال از ره راه گرفته والا از ره رای سببی گرفتن و بجای روی لفظ
به نهادن و لفظ راه بدست آوردن بی تکلف است ثالث اهل از ره ماه خواسته که
مقصود بالتمثیل است و روی او از ان پرده نموده آه بدست آورده و دل از گفته
وبای موصوفه گرفته و از ان اهل تشبیه لب اراده نموده و و از ان که آخر بیان آن است
ساقط کرده و بعضی از ارباب این صناعت نوشته که از قبیل مترادف داشته اند
ذکر بآ و بآ و با و باراده بی و بی و بی و باز خود بران ایراد گرفته که تعریف شامل آن
نیست چه سببی باید مجموع له فی شیت همچنین است و بآ و بی و بآ و بی که بر کف مثال از بهر

چون آن مه روی خود از پرده نبود

آن نموده میشود چنانکه در اسم عجمانی

از لفظ چون آن دا خواسته و چون آن

دل از ما برد و آن که گردنا بود

مه رو شود و ما بهم رسد چنانکه پیش ازین واقف گشتی و ما از پرده خود حرفت ب
نمود پس عباد بدست افتاد و بهارت دل از ما هم و از ان یا گرفته و از بی خواسته
که مقصود بالتمثیل است و تواند بود که لفظی که مترادف و خواهند بعل معانی حاصل
کنند چنانکه در اسم جازم و لا لا و جامی و اربعین و عماد
و جمید و اوحد و جرم و رخس و شانی و

چون آن مه روی خود از پرده نبود

دل از ما برد و آن که گردنا بود

اول جارم از لفظ چون آن دا خواسته و چون داهر و شود و بعل تبدیل عا
خواهد شد و چون من که مترادف از باشد پرده آن شود و معان صورت بندد
و از ان جا خواسته دل از گفته و از گرفته و از ان سببی خواسته و لفظه ما برد

لفظ حاصل کرده و عبارت آخر کردنا بود الف ساقط نموده تا آن لا لا چون لفظ آن
 می روی شود همان گردد و از خود باز عبارت آن می تحصیل کرده و گفته که خود از پرده
 یعنی آن می که در همان است روی او از آن پرده است و ازین اسقاط میم خواسته
 بان بدست آورده و از بان لام را داشته که گویا چنین گفته که لا نبود دل و از آن
 لام که توبی تحصیل نموده و از نا برد و گفته و باسقاط با می موه و از اب الف گرفته و قبل
 آخر کردنا بعمل ترا دقت کلیه لا در آخر نماده تا آنست جامی چنان که بکسب مغروراده
 نموده و چون روی آن بحرف ر می هم که عبارت از آنست تبدیل میایدان صورت
 بند و از آن جان گرفته و با رجاع ضمیر نموده باز لفظ می تحصیل نموده جان می حاصل کرده
 و بلفظ دل از نا نون خواسته چه با چیل می یک و دل آن ه و کی که عبارت از لفظ است
 کدام مراد را و بلفظ بیرون از محمول دل اسقاط نموده و دو آخ گرفته و با می جامه ملایا
 بدل کرده تا آنجای بعین چنان که میست بعد از آنکه کور شده روی خود نماید پس چو
 و آن جمیع فارسی و الف کلمه را که عبارت از آنست رسمی خواهد نمود و ازین هر سه
 حرف لفظا چار حاصل شد و از آن اراج اراده کرده و بلفظ دل از نا یا گرفته و آخر کرد
 گفته و بقبریه عطف ارجاع ضمیر از عبارت دل از نا تحصیل نموده و از آن نون
 مراد داشته چنانکه هم اکنون گذشت خاتمه عما و چنان گفته و اگر گفته که مقصود
 با تمثیل است و از آن الم مراد داشته و چون ما و مهر و شود الف بعین تبدیل یا
 علم کرد و خود اشارت بتکرار عبارت چنان که مهر و دایه وقت مهر و عبارت است از
 لام مفلووظی چه در اول لام مفلووظی همان می واقع شود که عبارت از آنست و از آن بعمل
 متمیم می خواسته چون لام علم از پرده شود و هم مانند دل از نا گرفته و الف بدست

آورده و عبارت و آخر کرد و نابود و اوار کاید و ساقط کرده سانس عمیق تحصیل علم
 به ستور عادت و ملاحظه دل از نایا گرفته و برود و آخر گرفته و و او از و انداخته سالیج او حد
 خدایا گفته و و آخر است که مقصود با تمثیل است و الا چون رسی مغفلی می آن شود
 ریا کرد و از خود باز عبارت جوان مد و تحصیل کرده در نیوقت می و آرا برای مکتبی
 بدل کرده حاصل نموده و از آن می گرفته پس یکا که رسی او از پرده بود یا باقی مانده که
 با تمثیل است ثمانیا و از یا و گرفته و دل از نایا حای حطی است و گفته برود و آخر و و از
 آخر و و انداخته تا شش چهارم چون لفظ چومر و شود و حاصل گرد که مقصود با تمثیل
 و از آن وجه را در داشته و از خود باز لفظ و تحصیل نموده پس گفته که خود از پرده و هرقا
 و او و به اراده کرده و گفته که دل از نایا بروی این عبارت و و بار یکبار را بر مفر و قرار
 داده و قلب آن ربام بدست آورده و بار دیگر از دل از نایا بار داده کرده و بوسیله لفظ
 بر بار از لفظ را بم ساقط نموده تا شش فرخش مع عبارت از رسی مکتبی است و روی
 خود و پرده تحلیل نموده و و از لفظ به جلوه گیر ساخته به حاصل نموده که مقصود با تمثیل
 و از پرده اراده کرده دل از نایا بر گرفته و یای تحتانی را از شیخ برده و آخر نابود کرده خا
 انداخته تا شش شانی از جوان مکتبی بشین مجموعه خسته شده و از پرده حجاب از
 خود آن حب خسته که مقصود با تمثیل است و از آن دانه اراده نموده چون
 روی دانه شود و شایسته صوت بند و دل از نایا گرفته و یای تحتانی از محصول اول بریده
 و و آخر گرفته و یای شانه بیای تحتانی بدل کرده و وقوع مترادف در معنیات
 بحسب الفاظ مکتبه نادرست اما آنچه درین باب ریا و تر شہرت و از لفظ علی
 و مترادفی است که مترادف هستند و ازین قبیل است که کلام بابای ضمیر باشد و این

الفاظ نیز بعمل محالی تحصیل توان کرد چنانکه در رسم ارم و نورمی بیت

چوان مه روی خود از پرده نبود دل از تابرد و آخر کرد نابود

اول ارم از مه ل گرفته و از خود سعی تحصیل نموده و چون لام بجای سین آید لی پره کشاید و از آن مرخواسته دل از ناگفته واکه عبارت از میم و الف لفظ مر است قلب کرده پس میم موخر و الف مقدم گشته ثانی نورمی از مه ل گرفته و از خود باز سعی تحصیل نموده چون ل روی می شود که گردد و مترادف او گرفته یعنی او را که مقصود بالتشکیل است و یغنی چنانکه لنا یعنی را و لی یعنی مر است و گفته پرده بمود دل از نا و پوشیده نیست که دل از نا هم نمون است و هم یا و حال این سابق دریافت شده یعنی پرده لفظ او را که و الف باشد بدول از نا تبدیل یافت پس بقریه همی الف اول بخون الف ثانی بیابدل شد همیشه اشتراک فقط چنانکه رسم الهی و سببا و کمتر و سهام و سه شد و سیبیا بیت

چوان مه روی خود از پرده نبود دل از تابرد و آخر کرد نابود

اول الهی چوان عبارت از دست و خود از پرده پر و چون ل که نه عبارت از است روی آن شود که صورت بند و با محصول اول واکه گردد و از نا آب خواسته که مقصود بالتشکیل است و دل آن با و از آن باعتبار عمل تسمیه بگرفته و باعتبار تشبیه لب خواسته و بواسطه لفظ برب و ال یعنی وال اسقاط نموده و یا می تحتانی و آخر نماده ثانی سببا از مه شهر گرفته که مقصود بالتشکیل است و مثل آن سه سیرین محله و روی آن س و از نا آب خواسته که هم مقصود بالتشکیل است و دل آن با ثالث کمتر از لفظ که من خواسته که مقصود بالتشکیل است چه مد و عیله من فعل است یعنی کن و چون روی آن از پرده شود کن مانند و دل از گرفته و از آن

مسمی خواسته تالبع سهام از مه شهر خواسته و روی خود از پرده گفته و راسی
 مسمی که روی راسی است از آن ساقط نموده پس شش ماند و مثل آن سه بسین
 جمله است و دل از ما است خاشس سهنت که بوزن سمنه نام کو بیست و دو لایه
 آفر با بیان کمانی بر بان تحصیل سه چنانکه در سهام گذشت و بلفظ دل از ما با اعتبار
 چهل و یک نون گرفته چنانکه سابق در یافتی و دو آخر سه را نابود کرد پس اول
 بدست آمد سادش سیبیا که بسین جمله بوزن کیمیا و لغت صباهی نوزده از
 ماهی است کمانی بر بان از مه باعتبار اشتراک شهر گرفته که مقصود با التمثیل است و از آن
 با سلوب انحصاری سی و خود از پرده باعتبار حجاب حب چون سی روی حب شود
 سیب بدست آید و دل از ما گفته و هم گرفته و یا خواسته و بیشتر باشد که مسئله
 این سه و عمل در ضمن یکد یکند که گرد و مشکال لفظ چشمه مذکور سازند و حرف عین خواهند
 یا حرف مذکور گویند و چشمه را راده نمایند بر تقدیر اول گویند که اشتراک در ضمن مترادف
 و بر تقدیر ثانی مترادف در ضمن اشتراک تفصیلاً اینک چشمه و عین مترادفان اند و
 عین در ضمن چشمه و حرف مخصوص مشترک در اول لفظی گفته اند و مترادف خواسته
 و چون مترادف مذکور مشترک است و در ضمن لفظی اراده شده که با مترادف دارد
 پس اشتراک در ضمن مترادف باشد و در ثانی اولاً بلفظ مشترک ملاحظه رفت و بعد از آن
 مترادف مراد شده پس مترادف در ضمن اشتراک خواهد بود مثال قسم اولی چنانکه
 در سیم سیلی و دبیر و حنا و غازی و زگی و شباز می بدست

چو آن می روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخره کرد نابود
اول سیلی از مه خواسته و پرده تحلیل نموده از لفظ پرده یا لایه اراده کرده که مشترک	

تبلیغ رای ممله می از خود بکنایه مه تحصیل نموده و از آن بجای و از سی یک اراده کرده چون رای ممله می وی لفظ یک شود رک گرد و مثل آن یک بزمی معجمه صورت بند و دل از گفته ویای تحتانی مسمی خواسته که مقصود با تمثیل بهر دو وجه مذکوره سادس شباز می از چومنه شی بهین معجمه اراده نموده و لفظ از پیر که تبصیصی و تحلیل مفرد بدست آورده و از ده دو و از آن بای موصوفه خواسته و گفته لفظ از پیر وی خود ده نموده و بعین اللفظ الصالی بای موصوفه و اول لفظ از پیر نهاده باز پیر بدست آورده و از دل تیرا و ف بال گرفته و از بال با شتراک پیر خواسته که مقصود با تمثیل است و گفته دل از ما بر و مراد آن داشته که ای دل یعنی پیر از قطع تعلق بکن ازین اقطا آن اراده نموده و دو یعنی یای تحتانی که در شی است در آخر کرده و تواند بود که لفظی که مترادفش لفظ مشترک باشد بعین مسامی دست به چنانکه در اسم عباد و عبده

چون مری خود از پیرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
از چومنه رای معجمه و از پیرده ستر خواسته و خود از ستر سبزه چون زی	
جمعه بجای سین آید تر از جلوه نماید که مقصود با تمثیل است از آن معین گرفته و از عین حرف مخصوص مراد داشته و با لفظ دل از ما گرفته و واه از آخر دو پیرده و اگر از لفظ با مسمی گرفته شود اسم عبده استخراج یابد و مثله شتم دوم چنانکه در اسم مرید و غالب و اما که نام حق جل و علی است و لغت ژند و پاشند	
چون مری خود از پیرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
اول مرید بچند از عن اراده نموده و وی آن حرف ع است و از آن سین	

مراد داشته که مشترک است در معنی حرف و معنی آفتاب و از عین معنی گرفته
 که مقصود بالتشبیح است و چون هر پرده نماید میم و رسمی خواهد نمود و دل از آن گرفته و یا
 خواسته و عبارت بر دو آخر اسقاط و او از آخر دوم مراد داشته آتی غلب
 از معنی و عمل تصحیف غ معجمه می گرفته و از خود باز بکنایه غ تحفیل نموده و از آن
 غین لفظی که مشترک در معنی حرف مخصوص می سحاب است و از آن همین لفظ سحاب
 خواسته که مقصود بالتشبیح است و بعد تبدیل سین سحاب بعین معجمه می غ سحاب
 و ستاد و از پرده نموده گرفته و بای موحده محصول مذکور را از آن پرده قرار
 داده که عبارت از اسقاط آن است و عبارت دل از آن بر حامی حطی از با
 انداخته غایب است کرده و از دو ب و از آن باعتبار تشبیه لب اراده نموده آتش
 مانا از ما چهل یک و از دل آن تون میمی گرفته چنانکه بارگاه شد و از آن لفظ
 تون خواسته که مشترک است در حرف مذکور و معنی های و باز همین لفظ های
 گرفته و بر دو گرفته و بای تختانی از آن انداخته و عبارت آخر کرد و بای باقی را
 بلفظ نا تبدیل نموده و گاه باشد که هر کای مذکور و مقصود الفاظ مشترک باشند
 و تراودن مقصود الفاظ مذکوره از جهت معنی شعری بود و مراد از مقصود نیز آن
 معنی باشد که سبب تراودن است به مثل لفظ مهر در معنی شعری معنی محبت باشد
 و باعتبار معنی آفتاب از آن لفظ سین اراده نمایند و چون این نیز مشترک است
 در حرف و آفتاب از آن حرف مذکور مراد دارند و مثال این معنی ازین
 رساله پانزده در سیم صبیح و معنی و بیخ و گیم

چون من و می خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کرد و ما بود
------------------------------	---------------------------------

اول مصباح از شهر و از شهر مصر اراده نموده و از خود بکنایه رای است
 تحصیل کرده روی او را از مصر انداخته مضربست آورده دل از آن گفته و لفظ
 بایای موحده خواسته و تقریباً عطف و ارجاع ضمیمه جان دل از آنکه مراد
 از آن حامی حطی باشد در آخر نهاده ثانی مضی عبارت مہ روی خود از پڑ
 تحصیل مض نموده چنانکه گفته شد و بلفظ تحصیل آن خواسته و بلفظ
 دل از ایای تحافی اراده کرده ثالث ربيع مہ عبارت از رای ایی است
 و روی آن رو گفته دل از و عن را که مترادف دوست مقلوب کرده پس
 نفع بدست آمده و گفته مابر دو آخر مراد آن داشته که لفظ مابر ایای تحافی
 بجای رای جمله یکدیس مانی شد و از آن سو خواسته چه مابعد آب است و آب
 در ترکی سو گویند و از سو معنی جانب مراد داشته که مقصود بالتمشیل است یعنی
 سوی لفظ نفع ای لون آن بی است رابع حکم آن مہ ترکیب داده و
 روی آن از آن پرده گفته مہ باقی مانده و از آن سو خواسته حکام و دل
 ماده مذکور میم است چون عدد میم چهل است مراد آن داشته که چهل از سوی آن
 ماده که لون باشد پرده شود پس لون که پنجاه است ده باقی مانده و از آن می
 گرفته و آخر که هاست نابود کرده *
 جوهر پنجم در عمل کنایه و این بر دو قسم است قسم اول آنکه لفظ
 ذکر کنند و لفظ می گیرند و در آنجا بواسطه مفهومی که موضوع لفظ مراد باشد اما
 شرط آنست که لفظ مذکور را بعینہ مقابل آن وضع نگردانند چنانکه در اسم
 جام و ابل و الیاس و امثالہ

چو آن مهر روی خود از پرده مجنود	دل از نا برود و آخره گرفتار بود
<p>اول جامی از نه لام خواسته و از آن لفظی را راده کرده و گفته روی خود از پرده و راده آن نموده که روی لام بر روی حجاب تبدیل یافته و این جا بکنایه تحصیل یک روی دیگر نموده چنانکه گویند دل در سینه اش از خاتم است ای در سینه اش بجای دل بود از خاتم گذاشته اند و این پیشتر ضمن اعمالی چند بکار گرفته شد پس حاتم بدست آمده و بلفظ چو تصحیف آن خواسته و گفته دل از نا ویای تخیل حاصل نموده ثانی ابل از لفظ خواسته که محام مر از او روی خود از پرده گرفته و حرف اول لفظ را که بوسطه خود حاصل کرده بای فارسی بدل ساخته بقاعده که گذشت پس لفظ پا حاصل نموده یعنی بای الف ده است و بعمل تالیف اتصالی نمونج حد و آخر الف نهاده دل از نا گفته و با تحصیل کرده و عمل تشبیه لب خواسته و بعد بکار برده بای موحده را لب بریده ثالث الیاس لفظ چو آن را مفرد قرار داده مهر روی خود گفته و تبدیل هم فارسی آن بر خواسته روان بدست آورده و روان را اسم فاعل از رفتن فمیده و در پرده تحلیل بکار برده و از پرتال خواسته و راده آن معنی کرده که از بال ده روان است و اسقاط بای موحده مراد داشته و دل از نا برده گفته و تحصیل بای تخیلی نهاده و بقریه عطف و شمار باز دل از نا و آخر نهاده و اینجا عمل کنایه که مقصود بالتعین است از نا همان نا خواسته که متصرف بصفت دل بود و با بصفت مذکوره ام است که از نا یا خواسته و از نا به اعتبار قسمی از ترادف که در محل خودش بنبط یافت می گرفته و از نا بدست مراد داشته و بوسیله دل که آن نند کورست سین بدست گرفته و باشد</p>	

که از آن رقم بندی است گیرند و قلب آن نیز شصت است از آنجمله
 از جمله باعتبار یک الف گرفته و از خود باز مره تحصیل نموده و از آن سی اراده کرده گفته
 که روی خود از پرده و چون چیزی از پرده شود پنهان خواهد شد پس حاصل شد
 اینکه وی سی پنهان و ازین مراد انداخته که لفظ پنهان را بجای سین نهاده آید
 که مقصود بالتشکیل است پس پنهانی حاصل آمده و گفته نبود و تبدیل پن که در
 پنهانی است بلفظ مورد خواسته و این از قبیل کمرش بختیازی و اراده پیش
 بجهیم فارسی است چنانکه در تخمین تقاضای سابق ذکر یافت و گفته دل از ما برد
 و مراد انداخته که ای لفظ دو دل آید و باشد از ما بر یعنی باده پس دو و دل
 از محصول سابق اسقاط یافت قسم دوم آنکه لفظی ذکر کنند و لفظی دیگر خواهند
 بی توسط معنی بشرط آنکه دلالت اول بر ثانی مستقنی بر این نباشد که ثانی موضوع
 اول است و نه باعتبار تسمیه و تلخیص خواسته شود چنانکه در اسم الی بکر و اصرمی
 و جوان مده روی خود از پرده بود | دل از ما برد و آخر کرد و نابود
 اول الی بکر از ما برد داشته و گفته دل از ما برد و چون دل کسی نماند بید
 گردد و از بی دل مراد آنست که دل محصول لفظ بی است پس امیب صورت
 بست و گفته آخر کرد و نابود و دل کرد و ساقط نموده ثانی احدی از مدعی خواه
 چون روی آن کلمه عن شود که مترادف از است معنی و شل آن غنی گردد و بی
 تو نگردد از لفظ دل باعتبار مترادف بال باشد ترک بال و بی لفظ پنهان خواهد
 یعنی آن تو نگردد دل یعنی لفظ پنهان پیرایه نماید از ما بر پس تو نگردد که لفظ سبب
 آن پرده گشته ظاهر است که آن لفظ ده خواهد بود چون از ما که عبارت از است

و همچنین دو پرده نشود و الف مانند وازان آمده خواسته و دو آخر گفته و بایستی تحت
حاصل نموده از خبریات عمل کنایت است از شمار و آن از جمل غصیه است بسوی لفظ
سابق خواهد بود و از همان لفظ سابق باشد یعنی چنانکه در اسم سیما

چو آن مه وی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
------------------------------	--------------------------------

از چومه سبب بسین ممله خواسته که مصحف شب است و از خود شش شین مجبه
که مصحف سی است و عمل تبدیل سب را بجای شین مجبه شش نهاده بسبب تحصیل
و ضمیه نبوده حاصل کرده که مقصود بالتشیل است و گفته دل از ما برد و بایستی
از محصول ساقط کرده و بوسیله عطف و ارجاع ضمیر مفعول کرد و باز دل از ما
تحصیل نموده وازان یا مراد داشته و بجای آخر که بایستی مفعول لفظیه بایستی
گذاشته و خواه لفظی دیگر چنانکه در اسم لیلی و عاشق و الیاس

چو آن مه وی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
------------------------------	--------------------------------

اول لیلی بلفظ دل از بایستی تحتانی خواسته و ضمیه برده که رایج بسوی
مه است لیلی گرفته چون لیلی بایستی تحتانی تحصیل نماید لیلی از پرده رخ کشاید ثانی
لامعی از مه لام لفظی خواسته و چون فاعل برود و مصرعه ثانی مهی است که
در مصرعه اول است پس معنی معانی چنین باشد که مه دل از ما برد و مراد از راه
ع است و چون عین مکتوبی بایستی تحتانی حاصل کند عی بدست آید ثالث
عاشق از مه ع خواسته و آن چون رو را نشود عا بدست آید
و باعتبار ضمیه نبوده و شب تحصیل کرده که مقصود بالتشیل است و بوسیله عبارت
از پرده نبوده بایستی موحده شب پنهان کرده پس بدست آورده و از ناچیل یک

خواسته و از چهل میم لفظی دل میم بایستی تخمائی و از آن رقم هندی ده خواستمدول
 یک کی که عبارت از نقطه است پس ده و یک نقطه دیگر صد باشد و از آن قاف
 میسی گرفته رائج الیاس از جوان و گرفته و از آن لکم خواسته و میسی خود را
 که میم مکتوبی باشد از آن پرده نمود و گفته مرا خوانداشته که میم از الم اسقاط یافت
 پس ال مانند دل از نایاست باعتبار ضمیر کرد و مصرع ثانی که بطرف سه راجع
 سی گرفته و آخر آن نالود کرده و قریب یا نمیخی است ذکر کرد که مودای آن همان امر
 سابق باشد مثل لفظ خود و خویش خواه آن لفظ بعین مراد بود و چنانکه
 در سبوح و سهام و ارباب

چون آن مده می خود از پرده نبود	دل از نای برد و آخر کرد نالود
--------------------------------	-------------------------------

اول سبوح از می شب و از جوان سب بسین جمله خواسته و روی خود از
 پرده گفته و تلفظ خود روی دیگر بدست آورده و چون از لفظ روی مملکه
 رو عبارت از آن است از آن پرده شود و او مکتوبی مانند دل از گرفته و های
 حطی که دل سخن باشد تحصیل نموده ثانی سهام از می گرفته و از خود لفظ
 تحصیل نموده بعل تبدیل لفظ سیه و عبارت دل از نام گرفته سهام بدست آورد
 و گفته بر دو و بایستی تخمائی از محصول سابق ساقط کرده ثالث ارباب از می
 سی و از آن باعتبار یک الف اراده کرده و از پرده بر او ستر خواسته و
 خود از ستر لفظ ستر باشد بعل تبدیل الف را بجای حرف اول سر نهاده و بدست
 آورده و گفته نمود و حرف ب تحصیل نموده و عبارت دل از نای بر اسقاط با
 از اب الف گرفته و بایستی موده که بدلول لفظ د و است در آخر نهاده و خواه

لفظی دیگر چنانکه رسم ثقی و علی ۵ دل از ما برد و آخره کردنا بود	چو آن سر روی خود از پرده نبود اول ثقی از نه گرفته و از خود رسمی
مراد داشته که قمر است از آن رای اسمی چون قمر روی رسمی که رای مملکتی باشد از آن پرده نمود قمر ماند و دل از نایابی تختانی است ثانی علی از نه ع خواسته و از خود دلیل مراد داشته و بعمل تبدیل عمل گرفته و گفته دل از نایابی ساقط نموده و بعبارت دواخریابی تختانی در آخر نهاده و ازین طریق است بعضی صورتیکه بر آن عبارتست از اشارت کردن بتکرار امری مره بعد از حشری شرط صحیح این عمل آنست که از امری که بتکرارش اشارت رفته هر دو لفظ مراد را اراده توان کرد خواه لفظ ثانی عین اول باشد چنانکه در رسم خسیس ۵	
چو آن مه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخره کردنا بود
از روی خود و قاضی مجسمه گرفته و دل از آن گفته و بعد از اسقاط بای موصده از اب از الف باعتبار یک سی خواسته و دو گفته و سی بکر اراده کرده و بعبارت آخر کردنا بود بای تختانی از سی دوم انداخته و خواه غیر اول چنانکه در رسم	
ریکا و امام و امینا ۵ دل از ما برد و آخره کردنا بود	چو آن سر روی خود از پرده نبود اول ریکا از نه را خواسته و برد
آن رسمی گرفته و دل از ما برد و گفته و الف بکر اراده کرده از الف نخستین یک و از ثانی همان الف مراد داشته ثانی امام مه که عبارت از لام لفظی است هرگاه روی خود از آن پرده نماید هم ماند و گفته دل از نایابی و یکبار از اب خواسته چون دل آن که با باشد از اب اسقاط یا بد الف مسمی ماند و بار دیگر از نایابی	

چهل و یک گرفته و چون دل چیل که د باشد و دل یک که کی باشد بریده شود چیل اند
که عبارت از یکم مکتوبی است ثانی این نادان را بد و گفته یکبار بار از آب بریده
الف بدست آورده چنانکه گذشت و بار دیگر از چیل بدستور یک که گذشت یکم گرفته
و از آن تلفظی خواسته و آخر او که یکم مکتوبی او است بلفظ نابدل کرده و از جمله
صورت تکریر لوان فهمیداراده امر سابق بواسطه عطف چنانکه در قسم ماضی و ماضی ۵

چوان مهر روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخره کرد نابود
-------------------------------	-------------------------------

اول ماضی از نا چیل و یک اراده نمود و از یک احد خواسته و دل اول ۵
و دل ثانی حامی سیمی است بعد از اسقاط مهر و چیل او ماند چون از چیل میم خواسته
شود ما گردد و آخر کرد همان دل از نا که باعتبار سخن حامی سیمی باشد ثانی ماضی
چوان از یعنی تکریر روی مخفی شود و مرماند و دل از نا گفته و الف خواسته که
و بواسطه عطف دل از نا دیگر که باعتبار سخن حامی حطی سیمی باشد و آخر نهاده
و حق آنست که این نیز قبیل از شمارست چه تحصیل ثانی بواسطه ضمیر کرد و صورت
نهایت آنکه اینجا ارجاع ضمیر سیمی مفعول است پس مثنی جدا گانه نباشد فافهم و از
قبیل تکریر لوان ستم داراده امر سابق بوسیله بعضی از ادوات تصحیف مثل چیل
و چوبی آنکه محو و ثبات لفظه مراد دارند چنانکه در اسم لا لا ۵

چوان مهر روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخره کرد نابود
-------------------------------	-------------------------------

از مرسل و از خود را خواسته و چیل تبدیل لا بدست آمد و همچو لا لامی دیگر خواهد بود
تمام شد عمل کنایه بعون الملک المستعان و علیلا اعتماد و به النکلان ۵
چوبی ششم در عمل تصحیف تصحیف در ماضی این فن عبارتست

از تغییر صورت رقمی حرفی یا بیشتر بمجموع و اثبات لفظه این است آنچه جمهور بکار برده اند
 و حضرت بابرکت مولوی جامی علیه الرحمة و الغفران در طایفه حلیل قید تغییر حرکات
 و سکنات حروف نیز زیاد فرموده اند و ارشاد کرده که این تقسیم سه وجهی که تقریب
 تصحیف تغییر می راکه بحسب حرکت و سکون باشد نیز شامل گردد و این برای آنست که
 بعضی صغیه تصحیف درین نوع تغییر نیز استعمال کرده اند مثلاً از تصحیف شکوئنه که
 عبارت از نور بفتح اول باشد نور بضم خواسته پوشیده همانند که در حرف تجمی باب
 تصحیف سه قسم اند بعضی از آن جنس اند که حکم تصحیف در هیچ یک محل در ایشان هست
 اجزای پذیر مثل الف و لام و میم و و او و بعضی از آن قسم که در همه حال از
 بساطت و ترکیب حکم تصحیف را بر خود جا تواند داد مثل باآت و حیات و تشاء
 ثلاثی و دالین و ثانیین که دوازده حرف اند و تشارک ثنائی پس این بیرون شده است
 و باب تصحیف عمده باشند و بعضی از آن نوع اند که با وصف مخالف هم دیگر در بسا
 هرگاه از ترکیب بهره بردارند ازین مانده نیز خطی تواند بر و مثل ن وی و ت
 و ق و امثال آن بشرط آنکه در آخر کلمات واقع نشده باشند و مثل های بزرگ
 باعتبار املای کاتبان خط نسخ تاسی ثمنات فوقانی بشکل اول نوشته شود و بهر کیفیت مثله
 بعضی ازین قسم بعد ازین هویدا گردد و مخفی نخواهد بود که تصحیف یا توسط ذکر الف ظنی
 که باعتبار مفهوم اشعاری بتغییر صورت حروف داشته باشند بی تعرض بکلف لفظه
 یا لفظی که نقطه از آن توان فهمید مثل خرده و گوهر و امثال آن و این را تصحیف
 وضعی گویند و عمده درین باب لفظ تصحیف هشت قات است اما از بزرگتر
 ایراد آن رعایت معنی شعر می در هر وقتی از اوقات و هر چیزی از احیان توان بکار

از باب فطنت و تکامیل نیابت آن کین الفاظی دیگر تجویز کرده اند که در سطر
فنی غیرت به اندیش نقش و نمونه و اشکال و صورت و زخم و شخم و سواد و نشان و چو
بهرت و مثل و گونه و رنگ و امثال آن و بایک که نخستین کلمات را به محل تصرف نوعی
رابطه باشد که را در صورت خطی آن از آن معلوم شود و یا بوجهی باشد که در سیاق کلام
اشارتی بغير صورت واقع شود بتفرض نقطه خواه بایر از آن در محلی که سابق نبوده
و خواه باز از آن و این را به تصحیف جعلی نامند مثال تصحیف وضعی از قسم ثانی چنانکه در
اسم سحابی و شیخ هادی و سبیه و چشم و حما

چون مری خود از پرده نبود	دل از ما برود و آخر کرد و نابود
--------------------------	---------------------------------

اول سحابی از نه ششین معجمه و تصحیف سببین جمله و عمل اتقادوس گرفته
و دل از آن گرفته و حای می بدست آورده و گفته برد و آخر و رای جمله لفظ سبیا
تحتانی تبدیل نموده ثانی شیخ هادی از نه سی و تصحیف آن ششین معجمه از
روی خود رخ گرفته شیخ بدست آورده و از آن چهل و یک و از یک احد خواسته
دل از چهل برده و حای هنوز حاصل نموده و دل از احد برده و حای خطی ساقط کرده
پس برود و هر دو جامع می جدا گانه بخشیده و بواسطه عطف و ضم و دل از آن که
عبارت انبیای تحتانی است در آخر نهاده ثالث سبیه از نه ششین معجمه
آن سبب سبین جمله گرفته و از خود سی و برای معجمه و یاشی ششین معجمه خواسته و بعد
از عمل تبدیل سی بدست آورده و از اب و از آن با سلوب حرفی سیم را داشته
و مقلوب آن هس گرفته و آخر آن نابود کرده با تحصیل نموده کمال چشم از نه
را و تصحیف آن نه برای معجمه گرفته و با سلوب حرفی عدد مجموع را و الف خواسته

که نهشت باشد و از آن حرف ح اراده کرده و آن را بعجل تالیف در اول ششمین
مجموعه نهاده چنانچه بدست آورده دل از انام گرفته حشام نموده و بصبارت بر دو
یای تخطانی همی از محصول اول انداخته خاشمش حمادال کرد و اینون ناکه کیست واده
والف بتبیل جدا کرده و ازون تخم خواسته که تزدون دوست و معنی معماره
چنان اراده کرده که آخر که را می همای باشد تخم هست و گفته آ بود و حرف الف
گرفته کنها بدست آورده و کاف را از اد است تشبیه انگاشته مثل خما که بجای
معجمه بود و حمای همای گرفته و از تخم ثالث چنانکه در هم مقنی و لبن و سنی

چو آن مری خود از پرده نبود	دل از نابرد و آخر کرد نابود
----------------------------	-----------------------------

اول مقنی از نه گرفته و مصحف آن فمر با خواسته و بکلمه از من اراده
نموده و روی فمر فاست چون من پرده آن شود و متن صورت بند و دل
از نگفته و یای تخطانی خواسته ثانی لبن از نه لیل گرفته و تصحیف آن لبیل
ببای موحده خواسته و از ناچیل فیک اراده کرده دل هیل با که پنج ست
و دل با کی که عبارت ست از نقطه پس پنج و یک نقطه دیگر نچاه باشد که
مراد از آن فون مکتوبی ست و گفته دل از نابرد و آخر کرد باین معنی که فون ا
حاصل کرده بجای حرف آخر حاصل اول نهاده ثالث سنی از نه شب و از
خود روی و چون شب روی ری شود شبی صورت گیرد و بعجل تصحیف لفظ
سنی جلوه پذیرد و مثال تصحیف که در میان تا و با صوت بند و چنانکه در ستمست

چو آن مری خود از پرده نبود	دل از نابرد و آخر کرد نابود
----------------------------	-----------------------------

چومست خواهد بود و گفته روی خود از و تبیل نیم هم بن خواسته امشله

تصحیف جمل از قسم ناسی چنانکه در اسم حله و حله

چو آن مه وی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
------------------------------	------------------------------

اول حلی از ما چهل و یک خواسته دل از اول باست و از دوم کی که عبارت از نقطه است چون گفته که دل از ما بر پس گو یا چنین گفته که با و نقطه بر پس سل بحامی معلیاتی اند و گفته و آخر ویاسی تخانی در آخر نهاده ثانی حامی از ما چهل و پنج خواسته و گفته روسی خود از پرده و از لام که در چهل است بلفظی گرفته زبیر آن لفظ نموده چهارم و پنج باقیانده و از پنج با اراده کرده چهارم صورت بسته و گفته دل از ما برد و با و نقطه بریده و با و محصول سابق دوسم است هر دو با نقطه جیم خواهند گرفت و حامی باقی خواهد ماند و لفظ دو و او را که آخر عبارت

از آنست نابود کرده دال مسمی باقیانده	
--------------------------------------	--

چو هر هفتم در عمل قشیه و استعاره و این عبارت است از ذکر چیزی و اراده حرفی بیشتر بواسطه مشابهت ذمعی آن شی و حرف مقصود و مناسب آنست که آن مشابهت در میان قوم متعارف باشد یا ظاهر بود تا انتقال ذهن از ذکر مورد مقصود باسانی صورت گیرد و این عمل دو قسم است یکی ذکر شبهه و اراده شبهه و دوم ذکر شبهه و اراده شبهه و از آن قصد لفظ استعاره قسم اول چنانکه در اسم آبا و

چو آن مه وی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
------------------------------	------------------------------

از چو آن دگر گرفته و از آن الم خواسته و مه رو گفته و تبدیل الف الم بعین اراده نموده علم حاصل کرده و از علم الف مراد داشته که مقصود با متمثل است

و از پرده بنمود گفته و حرف ب را جلوه گرفته و در عبارت دل از ما بر باسقاط
 بای موحده از اب الف گرفته و دو او را از آخر دو انداخته و قسم ثانی چنانکه
 در اسم کامل و سرور و سیال چون آن مه رومی خود از پرده بنمود
 دل از ما برد و آخر کرد و نابود اول کامل چو آن و سه ابتدا
 مذکور شده رومی خود نمود و از چوکات قبضه خواسته و اسم آن اراده رفته
 پس کات مسمی الف و میم تحصیل نموده کام بدست آورده و عبارت دل از ما
 با و از آن بدستور لب گرفته و گفته برد و و بای موحده از آن ساقط کرده و
 سرور از نه یک و از آن باعتبار الف سرور گرفته که مقصود بالتشیل است و گفته
 دل از ما برد و دل لفظ برد که رای جمله مسمی باشد از آن خود کرده ثالث سیال
 از نه سی خواسته چون سی رومی را شود که خود عبارت از آن است سیادت
 آید و گفته دل از ما و بای موحده تحصیل نموده و از آن لب خواسته که مقصود
 بالتشیل است و برد و گفته و با موحده ساقط کرده *
 جوهر ششم در عمل حسابی و این عبارت از ذکر خیر نیست بار آورده انتقال
 ذهن بسوی عدد و شاید این عمل بر پنج اسلوب جلوه گیرست چه تواند بود که دل
 بر مقصود اسمی از اسمای عدد باشد ممکن است که صورت حرفی آن عدد بود و تقدیر
 اول بنام اسلوب اسمی خوانند و بر تقدیر ثانی با اسلوب حرفی موسوم گردانند
 و میشاید که مفهوم دال احوال و اوصاف خاصه آن عدد باشد که از جهت خصوصیت
 آن احوال انتقال ذهن بسوی آن سهولت صورت تواند بست یا امری باشد
 بمابین آن عدد و اما در هر دو علاقه ظاهر باشد چون عدد و دیت چیز که بسبب انحصار

آن در عدد و مقصود انتقال پس بطریق آن سهل تر بر کسی ظهور تواند داشت و در صوت
اول اسلوب احصائی خواهند شمرد و در صوت ثانی با اسلوب انحصاری نام خواهند
برد و گاهی حصول این مرام توسط صور ارقام هندسی چهره ناست در بنوقت با اسلوب
رقمی سیمی است اکنون زبان قلم سست رقم در بیان هر یکی از این پنج اسلوب
شکسته بسته چند بر صفحه میگذارد و حروف پادیه بواسطه بعضی فرض می‌د
خرویه اول اسلوب اسمی عبارت از ذکر اسمای عدد دست باراده انتقال
ذهن بسوی عدد تواند بود که اسم آن عدد و عملی از اعمال معامی بدست آید چنانکه
در اسم ابل و غالب و شش و یور و دنی و سیم رخ و شتاب

دل از ما برد و آخر کرد نا بود

چو آن مری خود از پرده نبود

اول ابل از مری اسمی گرفته و گفته روی آن می و تبدیل را می سیمی بیا
تجوئیر کرده یا بدست آورده و از آن ام مراد داشته و خود عبارت از تکرار
ام است پس انا صورت بسته و گفته دل از ما برد لفظ ام از محمول است
انداخته و از باقی که لفظ است اب خواسته و دو گفته و حروف بسته اراده
کرده که مقصود بالتبیین است و از آن باعتبار تشبیه لب و گفته آخر کرد نا بود و
لام بدست آورده ثانی غالب مری مملکت است و مصحف آن مخمخ و خود
عبارت از چوبه است که اینجام از آن را می مجمه اسمی است چون مخمخ و
را می مخمخ اسمی شود غاصورت گیرد و گفته دل از ما و عمل تنصیف لفظ دل از آن
خود کرده و گفته برو چون از دل که با اسلوب حرفی مراد از آن سیمی و چهار است
و و بریده شود که مقصود بالتبیین است سیمی و دو ماند و رقم آن نزد ارباب محقق

آب است ثالث شهر لوی از مه شهر خواسته و از خود سی و بعجل تبدیل شهری
 گشته و گفته از پرده نبود دل و بقا از تحلیل در پرده لفظ ده را که مقصود با تمثیل
 هم عدد شمرده و از آن لفظ دو که اعداد حرف و فاش ده است گرفته و از دو بای فاکر
 پرا داده کرده و از آن صورت رنمی مراد داشته و آن چون مقلوب شود بصورت
 شش برآید که عبارت از و اوست و ازین حرف بارای مسمی که باقی لفظ پیرست
 کلاه و بصورت نماید رابع و فی چو آن مه که هرست لفظ بقا و اندک ور شده روی
 نمود و از مه را خواسته پس لفظ چار بدست آمد و از آن دال مسمی گرفته شد
 و گفته دل از ما بر دمای حطی از رخ انداخته و گفته دو آخر و نو ن ثانی بیای
 تحتانی بدل کرده خامس سیم رخ از مه سی و از خود و تر خواسته و بعد از عمل
 تبدیل سیم بدست آورده و از نبود ب تحویل نموده و گفته دل از ما و ازین
 ب گرفته و لب خواسته و لب بدست آورده و گفته برد و آخر و از دو پها
 بانی مو حده باز لب گرفته و آخر آن بریده با محصول سابق لبیل ترکیب داده
 و از آن هزار خواسته و عین معجمی را ده نموده سادس شهاب از مه
 شهر خواسته و از خود راسی ملفوظی چون شهر لای مکتوبی را که روی خود عبارت
 از است از پرده نمود و شش ماند دل از ما بر گرفته و بای مو حده از با
 انداخت و گفته دو آخر و مو حده در آخر ماده محصوله نخا ده
 خرده و و م اسلوب حرفی عبارت است از ذکر حرفی یا بیش از او
 عددان اول چنانکه در اسم حنا و بالآ و عثمان و عیسی

چو آن مه وی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
------------------------------	------------------------------

اول حنا دل از گفته وبای موحده تحویل نموده و از آن بعد آن بی برده
که مقصود بالتبشیل است و لفظ و خواسته و از دوده گرفته و گفته و و بر بعد از
اسقاط دوازده نشت حاصل کرده که عبارت از حامی حطی سیمی است
و گفته آخر کردنا ثانی بالا از چومه و لفظ و خواسته چه هرگاه مری چو
شود راسی محله سیمی بجای جمیع فارسی آید و از خود باز و خواسته و گفته خود
از پرده و روی لفظ و ساقط کرده و او بدست آورده و از آن عدد شش را ده
کرده که مقصود بالتبشیل است و عبارت نبود دل شش آفتاب کرده و بصورت
عدد و ساخته و از آن حرف ب خواسته و گفته از ما برد و از اب حرف
ب انداخته و عبارت آخر کردنا کلمه لاکه مترادف اوست در آخر ناده ثالث
عثمان از مری گرفته و از آن لفظی خواسته و روی آن ع مکتوبی گرفته
و دل از ما برد و گفته و باعتبار سخن ح حاصل کرده بعد نشت بی برده که
مقصود بالتبشیل است و از آن ثمان خواسته که در عربی معنی هشت است
تالنج عیسی از مری خواسته و از خود مری گرفته و از آن سی اراده کرده چون
ع روی آن کرد و عی بدست آید و گفته دل از ما برد و با که دل اب است
از اب ساقط کرده الف تحویل نموده و از آن یک خواسته که مقصود
بالتبشیل است و از یک باعتبار عدد و یا و کاف سی گرفته و باشد که از مری مری
باشد و روی آن عن شود که مترادف از است سپس عینی بدست آید و بجای
پرده نبوده عین و یای تحتانی از لفظ عینی حاصل شود که عی باشد تحویل یابی
اسم بدستور دوم برده و قسم است یکی آنکه به ترتیبی باشد که ارباب نجوم به بیت

ستین اعداد مقرر نموده اند مثلاً بجبت یازده یا بجبت دوازده یب و برین قیاس
 پنج وید ویه ویز و هشتال آن تقدیم عشرت بر اعداد و دوم آنکه یب تنیب
 نباشد قسم اول چنانکه در اسم خاص قیس و قبیس و عالی و اولیس

چو آن سه روی خود از پرده نبود	دل از نابرد و آخر کرد نابود
-------------------------------	-----------------------------

اول خاص از سه چهل و پنج گرفته که مقصود بالتبشیل است و از آن خمس و اربعون
 خواسته که بر سیاق عربی است چون هر دو روی نموده حاصل شد و از آن چهل
 و یک خواسته که هم مقصود بالتبشیل است و از چهل و نیم با فوطلی و دل آن می وادان
 عدد ده گرفته و از دل یک کی که عبارت از نقطه است و ده و یک نقطه و یک صد
 میشود و گفته آخر کرد نابود و دل از لفظ صد ساقت نموده و شاید چنین گویند که
 تحلیل و ترکیب لفظ و بدست آورده و از دوده خواسته و گفته دل از نابرد و
 و ده از صد انداخته بود مانده و از آن صد و سی گرفته ثانی قیس از روی ملاحظه
 قمر قاف سی خواسته و از آن چهل و یک و از یک سی گرفته و چهل و سی هفتاد باشد
 و از هفتاد و لفظ سی خواسته که اعداد حرفش هفتاد است و دل آن یس باشد
 ثالث قبیس از روی ملاحظه خواسته و گفته بمود و حرف ب تحصیل نموده
 و لفظ یس بدستور یک قبیس گذشت رابع عالی از مین مراد داشته و چون آن
 روی در شود که مدلول چو آن است عا صورت بند و گفته دل از نابرد و مراد
 آنراشته که دل از لفظ ما و در کن و دل ما است و از آن یا خواسته و یازده گرفته
 که مقصود بالتبشیل است و یازده از آن چهل و یک خواسته که هم مقصود بالتبشیل است چون
 یازده از چهل و یک دور شوند سی مانده و از آن ل خواسته و گفته و و آخر و یابی

و آخر نهاده خامس اولیس از سه یک خواسته و الف را داده کرده و گفته روی خود
از پرده دوروی دیگر بلفظ خود حاصل کرده یعنی وی روی از آن پرده پس می
از قاده و از آن چهل و یک خواسته و دل و دل های می و از آن رقم هشت
خواسته و دل یک گلی که عبارت از نقطه است پس رقم شش نقطه شصت
باشد که حرف سین نشانه سهام اشارت اوست قسم دوم چنانکه در سهم سرمدی
و منتهی و عمر و عازم و طرب و ثنا و جلا و بلال و حسن و بیت

چون آن سه وی خود از پرده نبود	دل از ما برده و آخر کرده نابود
-------------------------------	--------------------------------

اول سرمدی از سه سی گرفته و روی آن سه و از دل حشا خواسته و از آن
سه صد و نه اراده کرده که مقصود بالتمشیل است و از اباب و از اب عدد سه مراد
داشته که هم مقصود بالتمشیل است از سه همین لفظ سه اراده کرده و از آن باعتبار
قسم اول همین آخرین شصت و پنج مراد داشته و گفته که حشا از سه بر
تعلق بجمل چون شصت پنج که عدد لفظ است از حشا بریده شده و صد
و چهل چهار ماند پس از دو صد سی و از چهل و نیم و از چهار دل اراده نموده سه
بدست آورده و گفته دو آخر ویای تحتانی در آخر نهاده ثانی منتهی از روی متمم
خواسته و گفته دل از اباب یعنی که دل از ما بر پس از اباب اراده نموده و از آن
لفظ سه حکام که مقصود بالتمشیل است و دل نام است که از آن یای تحتانی اراده
شده و از آن ده گرفته چون از عدد سه ده بریده شده پنج و پنج ماند که رقم آن
نه است و گفته دو آخر ویای تحتانی خواسته ثالث عمر از سه سی گرفته و از آن
باعتبار عدد حرف و فاش مفتاد که مقصود بالتمشیل است و از فضا و عین می گرفته

مه روی خود و قاف فزین بدل کرده رائج عازم از مه ع خواسته بعد از پی
 که گذشت و از خود را خواسته و عمل تبدیل عاکشته و گفته دل از و لفظ و ابست
 آمده و از ان زای سمی گرفته و گفته ما برد و تحصیل لفظ ما اراده نموده و عبارت
 آخر کرد و اب و الف از آخر آن ساقط کرده فاسطرب مه هم لام ست و هم
 شب چون لام روی شب شود لب بدست آید و مراد آن داشته که لب از
 لفظ پیکه تحلیل حاصل شده و نموده و از و نه خواسته که مقصود بالتشیل
 و از ان طای سمی گرفته و بعد از عمل تبدیل لفظ ط حاصل کرده و دل از نا گفته
 و باعتبار قلب اب باید ست آورده و از ان ب اراده نموده سادس ثنا از نا
 اب و از ان س خواسته که مقصود بالتشیل ست و از شلث اراده نموده
 و گفته دل از نا برد و لام از ان ساقط کرده و آخر که نامی شلثه دوم ست بلفظ نا
 بدل کرده سابع جلا از نا سه خواسته که مقصود بالتشیل ست بطریق دیگر گذشت
 و از ان جمیم بلفظی اراده نموده و عبارت دل از نا برد و یای تخانی آن انداخته و هم
 آخر را بلفظ لا که مترادف ناست بدل نموده ثامن بلال از نه ل گرفته و گفته
 روی خود نموده و حرف ب بتالیف القمالی در اول آن در آورده و تحصیل نموده
 و دل از نا ام ست و از و که تحلیل و ترکیب حاصل شده و خواسته که مقصود
 بالتشیل ست و لفظ آخرینادی واقع شده یعنی ای آخر و برین میم ام ده
 عدد و انداخته و لام گشته شاع سمن از نه سی و از خود لام اراده نموده و عمل
 تبدیل سیام ساخته و دل از نا ام ست و از ان یا خواسته و گفته بر و ان
 از نا و ده محصول از نه سم باقیانده و از و ده خواسته که مقصود بالتشیل

خواسته و از همه شهر و از ان با اعتبار انحصار آن درسی روز عددی اراده کرده که مقصود با تمثيل است و لفظ سی گرفته و چون سی روی و داس شود سیاهم شد و از خود باز لفظ سیاه اراده نموده پس سیاه بکار چهل شده و ازین عبارت بعد از تحلیل سیاسی دو مخرجین اراده شده که از سیاسی اول س مبدل بیست از یا ام خواسته پس امیا بدست افتاد و گفته دل از را برویای تحتانی از ان ساقط کرده

و دو آخر گفته الف ابیائی تحتانی بدل کرده ثانی سب از می گرفته مقصود بتمشیل است از ان باعتبار ل
 کلیل خواسته و بتفاوت شب اراده نموده و چون شب سب بسین مسمی خواهد بود و از خود را
 برای مجامع به تبدیل محصول ثانی بمحصل اول مقصود است آورده ثالث هم طرلاب
 از می خواسته که مقصود بتمشیل است و از ان یک از یک الف اراده نموده
 و از دو باز می گرفته و رومی آن سس خواهد بود و گفته از پرده نموده و مراد انداخته
 که از لفظ پرب که عبارت از بای فارسی است ده نموده از ده باعتبار عدد آن که نه
 باشد طای سیمی ادا شده پس طرح اصل گردیده و از دل لال اراده نموده و گفته دل از نا
 بر یعنی بال را تا تحصیل کرده و بقربینه عطف و ضماریان دل و آخرین ادا شده
 و بال مقلوب لآب است ترکیب شیعی از می خواسته که مقصود بتمشیل است
 و تصحیف آن شمی بشین مجامع تا چهل یک از یک سی گرفته و چیل و سی هفتاد باشد
 و از هفتاد عین لفظی اراده کرده و دل از ان که بای تحتانی باشد ساقط نموده
 و چون که آخر عبارت از ان است بیای تحتانی بدل ساخته خامس سنی
 از رومی مه باعتبار سی س گرفته دل از نا برگرفته و حازن سخن انداخته و دو آخر
 گفته و نون دوم بیای تحتانی بدل کرده سادش سبیل از چومه بسین
 مسمی گرفته حکام و از خود شیشین مجامع بظاهر و عمل تبدیل سبی بدست آمد و دل از نا
 با خواهد بود و بلفظ دو حرف ب اراده نموده و از ان لب و عبارت دل از نا برد
 بای موحده از لب انداخته سابع عالی از می خواسته که مقصود بتمشیل است
 و از ان عین مکتوبی اراده نموده و آن چون رومی را شود و نا گرد و گفته دل از نا
 برد و نا اب و از اب سه گرفته یعنی اید از عدد سه قطع تعلق کن چون از دل ک

سی و چهارست سه عدد رفته سی و یک مانده و از آن لا گرفته و الف که آخر
عبارت از آن است بیایم تختانی بدل کرده تا شصت و سه سی و چهارست که مقصود
بالتشیل است و از خود عین لفظی اراده نموده و گفته روی خود از پرده نهوده
مکتوبی از پرده سی جلوه داده و گفته دل از پرده یعنی لفظ دل انا حاصل نموده
و لام که آخر عبارت از دست ساقط کرده تا شصت و سه سی و چهارست و روی
عین لفظی جلوه داده و مکتوبی بدست آورده پس گشت و گفته دل از انا
بر روی تختانی از محصول اول بریده و لفظ دو و او را که آخر عبارت از آن
نا بود کرده تا شصت و سه سی و چهارست و بعد از ذکر شد و روی هر دو لفظ سه
تبدیل یافته که عبارت از آنست پس سی و سه بدست آمده و بیایم تختانی
روی را که بسبب اضافت آن روی خود بهم رسیده تجلیل جزوی مستقل است
می خود گفته و بواسطه خود بیایم تختانی دیگر خواسته پس دو تختانی بهم رسیده
و گفته از پرده و دو بیایم تختانی را که در ماده محصول است ساقط کرده و توان شد
که چون سه روی خود عبارت از آن باشد که لفظ دو و لفظ آن روی خود نشان
سی است پس سی و سه حاصل آمد و عبارت دل انا برده و مراد آن باشد که
دو بیایم تختانی که در ماده سابقه است بر عادی عشر است چنانچه بعد از
ذکر شده و روی هر یک سی پس سی و سه گشت که ما فی اسم و سن
و او ساکن را که درین ماده است بعد از تجلیل سی و سه و جزو مستقل و او طعنه
قرار داده چه در عبارت فصیح و او عطف اساکن خوانند و بر ضم و تفکیک نهایت
کنند و از سی لام لفظی خواسته و لفظ خود باز سی و سه اراده کرده و این را

نیجهان اجزای مستقله محلل ساخته یعنی از لام ملفوظی سی را که لام مکتوبی باشد و از
سین ملفوظی سین مکتوبی را از آن پرده نمود پس لام ام و از سین بین بابت سینه
خرده پنجم اسلوب ریمتی عبارت از دلالت صورت اقامت سیمیت بر حرف چا
در اسم زبیر و امان و امین و صدیق و خالق و قرآن و کیس بیت

چون مده وی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کرد تا بود
-----------------------------	-------------------------------

اول زبیر از مده رای جمله سیم خجسته و از خود سی و بعد از تبدیل مده وی آن برآ
لفظ رسی بدست آورده و صحف آن رسی برای مجسمه است و چون رسی حرف
ب از پرده نموده زبیری بدست آمده و از ما چهل یک خجسته و از چهل یکی گرفته
پس دل یکی کاف است و از آن رقم آن اراده نموده که ۲۰ باشد و دل یک کی که
باعتبار معنی داغ عبارت از نقطه است پس است با یک نقطه دیگر و صد باشد
و از آن رسی سیمی گرفته ثانی امان از مده لام ملفوظی گرفته و مده وی آن از آن پرده
نموده ام بدست آورده و گفته دل از ما برد و از اب انداخته الف گرفته و چهار
دل از ما برد آخر نهاده و از آن نون اراده نموده چه دل چهل ده و دل یک نقطه
و شکل ه پنجاه است ثالث امین تبدیل ام و نون بدستور یک در امان گذشت و یاسی
تختانی از لفظ دل از ما برد و از رابع صدیق عبارت مده روی خود نمود
مامل نموده و از آن صد گرفته و عبارت دل از ما برد و تمامی حاصل کرده و باضمار
همان دل از ما برد آخر نهاده و از آن قاف اراده کرده بدین طور که از چهل مسمی ملفوظی
گرفته پس دل آن کرده است مکی که عبارت از نقطه باشد صد و ده و یاسی
خالق از روی خود مسمی گرفته و مده وی اراده نموده و دل از ما برد و مده باشد

و از آن لب خواسته و با ضماد دل از آنرا که عبارت از قاف باشد چنانکه در رسم
صدیق گذشته بجای بامی موحده لب نماده که آخر عبارت از نشت سادش
قران از مئه قمر خواسته و از خود سه چون قمر روی مئه یعنی نیم را از آن پرده نموده
قمر اند و عبارت دل از ما بر دالف خواسته چنانکه سابق گذشته و با ضماد دل
در آخر نماده و مراد از آن نون است چنانکه در رسم امان تعیین یافت سابع کیا
از مئه سی خواسته و گفته روی خود نموده و دل و عدد و سین که شصت باشد
مقلوب نموده و شصت بعد از قلب بست گشته که مقصود بالتمثیل است و از آن
کاف گرفته پس این لفظ سی کی حاصل گشت دل از ما بر د گفته و با از اب برده و
بدست آورده و از عجائب صور اعمال حسابیت هم کمال مالک و ناصح و باب

سه چنان مئه وی خود از پرده بنمونه | دل از ما بر د و آخسر کرد و نابود

اول کمال از ما چهل یک گرفته و از چهل یکی و از یک باعتبار سی لام مکتوبی
و از آن موقوفی خواسته و دل اول کاف باشد و ثانی مال ثانی مالک و ناصح
عربی احد و لر چون خواهند و از احد یک و از آن لام و از لر چون یکی اراده
نمایند قلب اول مال و دل ثانی کاف باشد ثالث ناصح از مئه چهل و پنج خواسته
و از چهل یکی و از آن الف مسمی گرفته و از پنج رقم ه اراده نموده و الف در رقم مذکور
چون متفصل هم باشد صورت پنجاه و یک خواهد بود و از آن نا گرفته که رقم بیست
نزد و ر باب تخمیم و از دل قاف گرفته چنانکه در صدیق و خالق گذشته و گفته بود
و دو عدد و از صد بریده نمود و بیست باقی مانده و هم اراده نموده که رقم اوست رابع
ر باب از لفظ بر و عدد و خواسته و از دو صد حرفن آبی مسمی و از وی آبی

تحتانی همی اراده کرده ریاض حاصل نموده و گفته از پرده نبوده یعنی امی تحتانی مسمی در لفظ
 یاست از ماده مذکوره بحر فای موحده بدل شده دل از ماکلفه و با معی حده گرفته
 خریطه رسوم و اعمال تکمیلی و آن برشته قسم الفقسام می باید و هر قسم مجرب همی
 میگردد و جوهر اول تالیف صاحب جلال مطرز این را بنام ترکیب نیز خوانده و آن
 عبارتست از اشارت به جمع کردن حروفیکه در مواضع مستعدده از عبارت معما
 اند راج یافته باشد و چون غرض اصلی ازین عمل آنست که ماده مخدوله به صورت
 اهمی صوگرد و واجب آنست که در جمع اجزای متفرقه رعایت ترتیب جزئی
 اهم معنی باشد و جمع اجزاء گاه با اتصال جنوی باشد با جزوه دیگر و گاه بدخول این جزوه
 در آن اول اتالیف اتصال نامند و ثانی را تالیف امتزاجی خوانند و ازین
 ظن برمی که حصول صورت اسم بدون عمل تالیف صورت نه بند و چه گاه باشد
 که مجرور حصول مواد همی وقوع ارکان آن با ترتیب مقصوده درین باب کافی شود
 چنانکه در اسم شام و انام و کیا و انخی و حشام و انام و بیست
 چو آن مسمی خود از پرده نبوده

دل از ما برد و آخر کرد و نابود

اول شام از مسمی شمر گرفته و روی آن خواسته و عبارت دل از ما
 ام بدست آورده ثانی انا هم چنین لفظ آن و مسمی که بتجداد مذکور شده هر دو
 روی خود نموده نام بدست آمد و هم دیگر بوسیله دل از ما چنانکه گذشت ثالث
 کیسا از مسمی خواسته و یک گرفته و روی آن از ان پرده نمود پس کات
 ماند و عبارت دل انا هم گرفته و از ان یا اراده نموده و رابع احمی از مسمی با اعتبار
 سی یک خواسته و الف مسمی مراد داشته و روی خود یعنی غامی مسمی گرفته

و اعتبار دل از نام گرفته و پایی تحتانی همی اراده کرده خامس رخام ازیه
 را می سمی خواسته و از روی خود خامی سمی از دل نام مراد داشته ستاوس
 و اما و از لفظ جوان و آن خواسته و روی مه که میم باشد بدست آورده و به
 از ما به به انداختن با از اب الف تحصیل نموده و گفته دو آخر کرد و نابود و او
 آخر و وساقط کرده و ال حاصل نموده مقصود با تمثیل وقوع ارکان اسم یعنی او
 حرف میم و الف و ال ست ترتیبی مطلوب و بلکه امکان آنست که هیچ یکی از
 اعمال آتش کیمیای احتیاج نیفتد چنانکه در اسم احد و ریای بیت

جوان مه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
------------------------------	--------------------------------

اول احد ازیه باعتبار سی یک گرفته و الف اراده نموده و دل از نام گرفته و از
 نحن خامی سمی خواسته و از خود سی و از ان باعتبار یک احد اراده نموده تا
 ریای ازیه روی آمی خواسته و از خود سی و از ان باعتبار یک احد اراده نموده
 و روی آن گرفته چون این دانستی اکنون در مسلک مقصود سیکونیم و این قسم
 بدو جز مجزئان نامیم و هر جز را جزیره نام مییم *

خرده اول در تالیف انصافی هر چند طریق توسل بدین عمل از حیز شمار و حیطه
 اعتبار بیرون ست اما بنیمه بر بعضی از ان بقدر نقد و ضرورت نگاه باشد که بر بعضی
 مصادر مشتقات آن پیش دیدن و طلبیدن و یافتن و نمودن امثال
 آن توسل جویند چنانکه در اسم آبا و عا و ل

جوان مه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
------------------------------	--------------------------------

اول آبا و ازیه را خواسته و روی آن از ان پرده گفته و حرف می سمی

<p>انداخته و گفته نموده و حرف ب ظاهر ده که مقصود بالتتمیل است و عبارت دل از ما بر با سقا ط بای موحده از اب الف بدست آورده و لفظ و آخر ما بود کرده و ال ملنه ثانی عادل از م ع خواسته و بواسیله خود را گرفته روی آن از آن پرده نموده و ساقط کرده و گفته نموده و بعد از حصول دل دیگر کرده و گاه باشد که بعضی اوقات مثل و او عطفه و حرف با توسل جویند</p>	<p>چنانکه در اسم عباسی</p>	<p>چون سه روی خود از پرده نموده</p>
<p>دل از ما برد و آخر کرد و نابود آن جلوه گر ساخته و گفته دل از ما برد و آخر لفظ ما را بد و حیثیت اعتبار کرده یکبار به حیثیت ترا و ف که اب باشد و بار دوم بحیثیت همین حروف تیم و الف چون دل از ما گرفت مقلوب اب حاصل کرده که باست و چون آخر را گرفت حرف الف تحصیل نمود و از آن باعتبار یک سیم مراد داشته مقصود بالتتمیل تالیف با و الف بواسطه حرف عطف است و درین طریق گاه بالفاظ استعانت کنند که در عمل انتقاد بکار می آید مثل رو و سه و پا و آخر و پرده چنانکه در اسم سپهر و بلال و بابر و جمالا و معین و بهرام</p>	<p>چون سه روی خود از پرده نموده</p>	<p>دل از ما برد و آخر کرد و نابود</p>
<p>اول سپهر از سیم خواسته و عبارت خود از پرده چ گرفته و بتالیف الفصالی که مقصود بالتتمیل است سیم بدست آورده و گفته نموده و حرف ب گرفته سیم ب ساخته و بواسیله دل از ما برای می تحتانی از حصول انداخته و او از لفظ و ساقط نموده ثانی بلال از چنان و خواسته و</p>		

مهل و چون لام مکتوبی روی داشتند لاجل اید از پرده ستره اراده کرده
 و خود از ستره لفظ سرست و عبارت نبود بجلوه گیر نموده و مراد انداخته
 که لاسر خود نبود پس بلاصورت گرفت و دل از ناگفته و بای موحده خواسته
 و از آن لب اراده نموده و بر دو گفته و موحده انداخته ثالث با بر از سر
 خواسته و روی آن از برگرفته و تبدیل حرف اول آن بای فارسی خواسته
 پادست آورده پس روی خود از پر عبارت از پادست و بدل از نا بای
 موحده آنمی است گویا تقدیر عبارت چنین است پاده نبود دل از نا یعنی لفظ با
 پای خود از ده ساخته که عبارت از بای موحده باشد پس بایب صورت است
 و گفته بر دو آخر گردنا بود و مراد آن داشته که در آخر محصول سابق لفظ بای
 موحده نابود کرد پس بای موحده از لفظ بر ساقط شد رابع جلال دل از نا
 بر دو گفته و تکریر عبارت دل از نا بر خواسته یکبار از نا ب گرفته و از آن
 با سلوب حرفی سه و از آن جمیع تلفیظ اراده نموده و دل از آن بریده جم
 بدست آورده و بار دیگر از اب دل آن که باست ساقط کرده الف گرفته
 جماع حاصل نموده و لفظ لاکه مترادف باست و آخر نهاده خاش معین از
 مدع و از خود بکنایه و اعمال فیکر سی خواسته و بعمل تبدیل می بدست آورده
 و از آن بعمل مترادف از آن من خواسته پرده آن گشته سادس بجهرام آن
 مه و گفته و شهر را اول لفظ آن نهاده شهران بدست آورده و از
 پرده ستره خواسته و خود از ستره که بمعنی پرده ستره است لفظ ستر
 پس مخفی محالی آن باشد که چنان شهران که سر آن دل از نا یعنی با و مراد از نا

مسمی پس بر آن شد و گفته برود و آخر و حرف آخر را که نون باشد بریدن
وده امر کرده پس چیل مانده و یسم بدست آمده

خروده و و هم در تالیف امتزاجی که عبارت از دخول بعض اجزاء است در بعضی
مدرین عمل بطریق انجاشی شمی توسل جویند گاهی در آمدن چیزی در چیزی باشد
بی آنکه تعیین محل دخول صورت بند و دخول خواه یک حرف باشد چنانکه

در سیم مایلی و لقب و جام ۵ چو آن ممد روی خود از پرده نبود

دل از ما برود و آخر گردنا بود اول مایلی عبارت روی به

میم مکتوبی خواسته و گفته از پرده نبود و ده که عبارت از یای تحتانی است آ

لفظ نال که مترادف پرست جلوه گری ساخته بایل بدست آورده و گفته دل از نایاب

و بای موصده از محصول سابق بریده و دو که یای تحتانی باشد در آخر نموده ثانی

لقب از سه لام مقلوبی گرفته و بوسیله خود قمر تحصیل نموده و روی آن از

میان لام جلوه گری ساخته لقام بدست آورده و گفته دل از ما برود و حرف میم و

الف که مجموعه آن ام باشد از محصول سابق بریده و بای موصده که بدل لول لفظ

دو است در آخر نموده ثالث جام از پرده حجاب خواسته و روی از نایاب

جلوه گرفته و ده حجاب بهم رسانده و گفته دل از ما برود و تکریر این عبارت

مرا و داشت یکبار حای حطی باعتبار دل سخن و بار دیگر بای موصده باعتبار

دل اب که عبارت از قلب نیست از محصول سابق بریده و خواه بیشتر چنانکه در سیم ۵

چو آن ممد روی خود از پرده نبود دل از ما برود و آخر گردنا بود

دل لفظا که ام باشد از پرده نموده و لفظ پام رده بدست آورده و عبارت برود

بای فارسی ساقط نموده و حرف ها که آخر عبارت ازان ست نابود کرده گاهی و خول آن و حاق وسط باشد و در نصیوت تعبیه لفظ اول خواهد رفت و صحت این وجه بشرط تخرج بودن ظرف خواهد بود و چنین نکته هم عامر و بابری و رجب	
س چو آن مه روی خود از پرده نبود	اول از نابود و آخر کرد نابود
اول عامر از مع خواسته و بوسیله خود لفظ را بدست آورده و عین اینجا حرف اول محصول دوم نهاده و گفته دل از نابود بوسیله دل که مقصود بالتشکیل است لفظ بر در میان ما آورده مبر اساسخته و دو و آخر بتجدد نکور س وب و آخر که عبارت از الف محصول سابق ست نابود کرده ثانی بابری گفته دل از نابود اب که مراد است و لفظ بر آورده با بر کرده و بای تحتانی که دل اول لفظ دو است و آخر نهاده ثالث رجب از مه را می سله مسمی گفته روی خود بنمود یعنی حرف ب را می مملکه اند کرده را روی خود نموده پس حرف را می مملکه در اول آن در آورده رب بدست افتاده و از ناب و ازان باسلوب حرفی حرف جیم سمی خواسته و گفته دل از نابود و خول جیم در لفظ رب مراد داشته و چون از سنگافتن و دو نیمه کردن یاد و کردن چیزی چیز دیگر را در آمدن چیز اول در دوم فهمیده می شود و لهذا گاهی درین عمل بدین الفاظ توسل جمیع چنانکه در اسم ارباب	
س چو آن مه روی خود از پرده نبود	از چو آن و ابدال مملکه خواسته
اول از نابود و آخر کرد نابود	و چون مه که عبارت از را می مملکه می باشد روی آن شود و حاصل آید گفته نبود دل و مقلوب آن خواسته و گفته از نابود و لفظ بر به سبب کلام

دو نیمه کرده و مار که عبارت از اب باشد در میان لفظ بر آورده با بر بست
آورده و آخر آن نابود کرده چون پرده چیز را را بر پوشد جائز است که چیزی را
پرده چیزی گویند و یک کلمه او برین و یک بطوری آید که یک حرف در اول و
دوم و آخر آن کلمه واقع شود گویا این کلمه که مذکور را پوشیده و در نیکام باید
که ظرف و در حرفی باشد چنانکه در اسم علمی و ملک و اسرار و امیر است
چون اسمی خود از پرده نبود

اول علمی لفظ چو رانه وی خود گفته و به تبدیل جمیع فارسی آن بلام کو
بست آورده و گفته از پرده و آن را در سخن که متراوت حرفت از اب است
و آورده علین ساخته دل از آن گفته و نون خواسته که امر را اول و وسطه بر نون
از داده محموله سابق بریده و یامی تحتانی که دو عبارت از نیست و آخر آن است
ثانی ملک از ملام که توبی خواسته و از خود بایز از آن یک تبدیل
ک ساخته و گفته از پرده در آن که متراوت حرفت از است پرده آن نموده
ملکن کرده و گفته دل از نابود و نون انداخته ثالث اسرار از چنان تصحیف
از م شمر خواسته و محل تبدیل شمر ساخته و گفته از پرده نموده و حاصل اول
و لفظ از داخل کرده شمر از بست آورده گفته دل از نابود و ما چهل یک
و دل بر دو ها و کی است چون از داده مذکور با و نقاط برده شود شایسته
جلوه نماید بلیغ امیر را روی سی کرده محلی ساخته گفته از پرده نموده و می در
لفظ از داخل نموده امیر ساخته دل از نابود گفته و با و نقطه را بموجب عمل
در اسرار گذشت ساقط کرده چون نقاط با می تحتانی صلاحیت اسقاط ندارند

فلاجرم نقطه را می محاسبه و رای محاسبه بست آورده و با آنکه که چیزی آورده
چیزی گویند و آن چیز را هم در اول و هم در آخر چیزی ننهند در صورت ممکن است
که در اول و آخر همان یک چیز بعینه در آید چنانکه در اسم رسا سه

چون آن سه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
--------------------------------	--------------------------------

از سه شب و از خود بکنایه را خواسته و عمل تبدیل شبها بست آورده گفته
از پرده و از شب از ماده ساخته و گفته دل از ما برد و عبارت دل از ما برد
که در خواسته یکبار مقلوب اب یعنی با از محصول سابق ساقط کرده و بار دیگر
از ما چهل یک اراده نموده و از چهل هم و دل آن یا می تحتانی است و از آن
با اعتبار آن که ده است و خواسته و از آن با اعتبار حرف ب بعمل تشبیه
لب اراده نموده و دل یک گشته است و از آن نقطه مراد داشته چون لب
که عبارت از حرف اول است یعنی الف و نقطه با از ماده محصوله ساقط شوند
رسا ماند و گفته آخر کرد و نابود و رای محاسبه از آخر انداخته و شاید که از آن عملی از
اعمال چیزی دیگر خواسته شود چنانکه در اسم رازی بیت

چون آن سه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
--------------------------------	--------------------------------

از سه رای مفلوظی خواسته چون حرف از روی آن شود از صورت بند
گفته پرده نبود و دل از ما پس در اول ماده محصوله حرف رای محاسبه مکتوبی در آید
چهار چهل و یک است و از چهل یکی خواسته آمد پس دل یکی کاف و از آن رقم
هفت سه بست خواسته و دل یک که عبارت است از نقطه و هفت سه
بست با نقطه دیگر و صد باشد و مقلوب مالمعنی ام و آخر آن نخ داده شد

پس از آنکه به دست آمد از راز المظبوطی و از اتم بایستی تخانی اراده رفت
 جوهر دوم در عمل اسقاط که عبارتست از نقصان کردن حرفی یا بیشتر که بود
 آن محل مقصود باشد از الفاظیکه ماده اسم مقصود تواند بود و این را با اسم تخلص نیز
 خوانند پس برین عمل از ملاحظه سه چیز ناگزیر است یکی منقوص خواه حرفی باشد خواه
 بیشتر دوم منقوص منه که بمنقوص و غیر آن اشتهال دارد و سوم حاصل که بعد از
 نقصان منقوص باقی مانده باشد چنانکه در رسم ملحقه

چون آن سه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
--------------------------------	--------------------------------

چون سه روی خود نماید میگوئی خواهد نمود و از ما چهل و یک از یک احد خواسته
 چون دل چهل و یک یعنی احد که هاست هوز و حامی حطی باشد و در شجیل و نام
 و با سلوب حرفی اعداد آن خواسته که سی و هشت است و رقم آن گرفته که تح
 است و از دو آخر نابود کرده و مخفی نخواهد بود که منقوص منه چهل واحد است و منقوص
 هاست هوز و حامی حطی و حاصل حل او چون اینهمه دانسته شد پس مستورند
 که الفاظیکه درین عمل بدان توسل جویند از حد حصه بیرون و اندازه عدا فزون اند
 از آن جمله لفظ بیرون و برعین و مشتقات آن و لفظ نابود است و چون هر چه
 از آن پرده شود دستور گردد و شاید که حرفی یا بیشتر را از آن پرده گویند و اسقاط
 آن خواهند بهر چند امثله جمیع الفاظ مذکوره از اسمی استخراج بالا بتکرار پرده کشود
 اما در ضمن بیان این عمل نیز مثالی چند بریده اصحاب فطانت و دو کا خواهد گشت
 و پیش از تبیین مقصود در خدمت اهل خبرت بگزارده می آید که گاهی منقوص از هشت
 منقوص منه متعین ساخته از درجه اعتبار اسقاط کنند و گاهی و غیر منقوص متعین کرده

اسقاط آن از منقوص مستنخواستند اول را اسقاط عینی خوانند از هر آنکه منقوص بعینه از پایه اعتباری گرفته و ثانی را اسقاط مثلی گویند از هر آنکه تصرف در مثل منقوص صورت می بخشد و نسب چنان نمایند که این هر دو عمل در دو خرد و تفصیل و او آید خرد و اول را اسقاط عینی چنانکه در سیم مجنون و عجب و سیم و آباد

س چهارم و پنجم و از خرد و پنجم اول از ما برد و آخر کرد و نابود

اول مجنون از روی متمم خواسته از باب از ان با سلب حرفی گرفته جویم لفظی مراد داشته و هرگاه دل از ان ساقط کنند تمام باقی مانده و بقدریه عطف و ضمای همان دل از او دیگر اراده کرده و باعتبار دل چهل و یک که و کی باشد پنجاه گرفته و لون لفظی مراد داشته بجای میهم نماده ثانی عجب از میهمین لفظی خواسته و روی آن گرفته و متشاید که عین مکتوبی خواسته روانه پیده نمودن تا بعضی ظاهر شدن گیرند و گفته دل از ما برد و از منقوص کرده و بای محصوره بجای لون ثانی نماده ثالث سیم از میهمی گرفته و آن را روی قمر ساخته سیم بدست آورده و بعبارت دل از ما برد و از آخر کرد و ال گرفته حد ترکیب داده حد حصول سابق که را می همایمی باشد ساقط کرده رابع آباد از میهمی از ان باعتبار یک الف خواسته و گفته بنمود و حرف ب بدست آورده دل از ما برد گرفته و بعد از اسقاط دل ب یعنی باز از لفظ اب الف تحصیل نموده و و او که آخر عبارت از دوست از لفظ و و نابود کرده

خرد و دوم در اسقاط مثلی و چون درین عمل منقوص و و با اندراج یا

اندر آج آن در ثانی حال بهر یکی از اعمال نه گانه که در تحصیل موده بدان توسل می جستند صورت تواند بست و اعمال مذکوره در مقام نیز از جمله انواع تقاد تواند بود کما لا یخفی علی ما هر الفی اکنون از مسئله آنچه از طرف تنگ این بیت بیرون نرود بر طبق عرض گذاشته می آید بواسطه تفصیل چنانکه در رسم شادی	
چو آن سه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
از پرده شب و از خود را خواسته و بعد از عمل تبدیل شبها بدست آورده و گفته از پرده نبود و حرف با را که به تفصیل فر کرده که مقصود بالتعشیل است از آن پرده نموده و گفته دل از ما برد از ما چهل و یک خواسته و چون دل چهل یعنی با بریده شود چهل ماند و از آن رقم هندی خواسته شد که هم باشد و دل یک یعنی کی که عبارت از نقطه باشد اسقاط یافت رقم چهار ماند و ال اراده شد و یای تخانی که دو عبارت از آن است در آخر گذاشته آمد بواسطه تسمیه	
چنانکه در رسم سب و نیا بیت	چو آن سه روی خود از پرده نبود
دل از ما برد و آخر کرد نابود	اول سب از سه سی خواسته
و گفته نبود و حرف ب تحصیل نموده سب بدست آورده و عبارت دل از مایای تخانی آسمی گرفته و عمل تسمیه که مقصود بالتعشیل است یای تخانی تسمی خواسته و بلفظ برابر محصول سابق بریده و و او از آخر لفظ و و نابود کرده ثانی نیا از سه سی خواسته و آن را روی کلیه آن نموده سیم تحصیل نموده و بلفظ خود باز آن سه رو گرفته که لفظ سیم است و از آن سیم گرفته از محصول سابق از آن پرده نموده که مقصود بالتعشیل است پس این باقی ماند و گفته نبود	

دل و لفظ این را مقلوب کرده قی بدست آورده و از ما برد و گفته و بای موصوفه را از اب ساقط کرده بواجسطه تلخیص چنانکه در اسم باب ۵	
چو آن مهر روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
مقلوب ما بر که ربام باشد معر وی خود را که راسی مملکه می تواند بود از ان چهره نمود بام باقی مانده و بلفظ و آخر تبدیل می شود موصوفه اراده نموده بواجسطه	
ترا و ف چنانکه در اسم حجازی ۵	چو آن مهر روی خود از پرده نبود
دل از ما برد و آخر کرد نابود	گفته پرده نبود و حجاب تحصیل نمود
و گفته دل از و حرف از را دل حجاب کرده یعنی در وسط حقیقه حجاب آورده حجاز اب ساخته و گفته ما بر و چون ما اب است اب را از ماده محصله بریده و دو که عبارت از ای می تحتانی است و آخر نهاده بواجسطه اشتراک	
چنانکه در اسم ساده ۵	چو آن مهر روی خود از پرده نبود
دل از ما برد و آخر کرد نابود	بعبارت چو آن مهر سب بسین
مملکه تصحیف شب باشد مراد داشته و بلفظ خود را بر ای می حجه اراده نموده و بعد از عمل تبدیل سب بدست آورده و آن را از میان لفظ پرده نمود و گفته دل از ما برد و دو که بر این عبارت خواسته یکبار از دل تبرا و ف بال و از ان باشد تراک پر مراد داشته که مقصود بالتعشیل است و اراده آن کرده که بر از ما بر یعنی ای لفظ پر بر با تعلق نگیر و از ما بجسلس پس ساقط گشت سباده ماند و بار دیگر بلفظ دل از ما باعتبار اب بابدست آمده و از آن محصول مذکور ساقط کرده بواجسطه کنایه چنانکه در اسم بی ۵	

چو آن مهر روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
از مهر روی مفلوطمی مراد داشته و آن را روی کلید آن ساخته رین بدست آورده و بجای خود باز عبارت آن مهر و خواسته و چیزی که از رین مهر و دست لفظ رعی است آن را ساقط نموده که مقصود بالتبشیل پس نون باقی ماند و از بنمود حرف بختفیل کرده و به عبارت دل از یا یای تحتانی بدست آورده و بواسطه	
تصحیف چنانکه در رسم و لال	چو آن مهر روی خود از پرده نبود
دل از ما برد و آخر کرد نابود	مهر روی خود چیزی که روی آن باشد
و آن را سی مفلوطمی است و از آن مکتوبی خواسته و تصحیف را می مجسمه می اراده نموده و دل از که تکریب تخصیص گفته را می مجسمه می از آن پرده نموده که مقصود بالتبشیل است و لفظا اگر عبارت از اب است گفته بر دو و از آن بای موحده انداخته و از الف باقی باعث باریک سی و از آن لام مکتوبی تحصیل نموده و بواسطه قسبیه و استعاره چنانکه در رسم حشم	
چو آن مهر روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
از چو آن درخواست و از آن الم اراده کرده و چون الم هر و شود الف آن بعین ممله تبدیل یافته علم صورت بند و از آن حرف الف خواسته و مراد آن داشته که الف از آن پرده نمود و دل از دل حشا اراده کرده چون الف از حشا بیفتد که بالتبشیل است حش باقی ماند و گفته از ما برد و از لفظ از که تکریب تخصیصی است آورده عدد و ساقط نموده و چون از چهل و نه که عدد از ماست و دو بقیه چهل و هفت ماند و مگر رقم آن است اراده کرده و گفته آخر کرد نابود و را می مجسمه از آخر انداخته	

و بواسطه حساب چنانکه در اسم بالا و مراد

چون سه روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول بالا از مه ل و بلفظ خود شب خواسته و عمل تبدیل لام را بجای
شین در آورده لب بدست آورده و مراد آن داشته که لب از آن پرده نبود
دل و چون لب رقم سی و دو دست سی و دو از اعداد و لفظ دل انداخته که مقصود
بالتمثیل است پس دو باقی ماند و از آن باسی موحدا را او رفته و گفته از آن پرده پاک
موحده از اب ساقط کرد که هم مقصود بالتمثیل است و آخر کرد و نگفته و لا که مترادف
ناست در آخر نهاده ثانی مراد چون دا است و چون دا مه رو شود و قمر
بجای دال آید قمر حاصل گردد و دل از آن گفته و صد گرفته چه آن چهل و یک است
و از چهل میم خواسته و دل آن تختانی و از آن رقم ده یعنی آ و دل یک کی که
عبارت از نقطه است پس رقم ده و نقطه و یک صد باشد و از آن قاف بدست
آورده و بواسطه لفظ بر از ماده محصول بریده و در آخر نابود کرده که عبارت از
اسقاط و اوست و تواند بود که از لفظ دو عدد و ده خواهند و از آن لفظ ده
اراده نموده از منقوص سه بیند از نه چنانکه در اسم بالا بر بیت

چون سه روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

از مه راسی جمله سیمی گرفته و آن را عمل تبدیل روی لفظ چو کرده و لفظ رو
تحصیل نموده و مراد آن داشته که رو از لفظ پرده نبود یعنی حرف ب
را روی پرده نموده برده بهای موحده نازی گرفته و گفته دل از ماده در آمدن
لفظ آب که مترادف است در رده خواسته و اتم برینه اسمی در لفظ پرده آورده

بالبرده بدست آمد و از دو عدد داده اراده کرده و از آن لفظ ده گرفته از محصول
سابق بریده و تو اند بود که نوعی دیگر از انواع انتقاد اندراج یا بد چنانکه

در اسم شیپوره بیت

چو آن سه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
از چو سه روی بشتین منجمه خواسته و گفته روی خود از لفظ پیر نموده ده و بعد از تحلیل ده را که باعتبار دو عبارت از بای فارسیست از لفظ پیر روی کلمه خود نمود پس بود حاصل آمده و گفته آخر کرد نابود و آخر لفظ کرد که دال باشد از محصول سابق نابود کرده و باشد که بعمل قلب مندرج گردد چنانکه در اسم لاله	
چو آن سه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
از چو آن دو خواسته و الی اراده نموده و از سه را مراد داشته و روی آن از آن پرده ساخته و الف گرفته الی بدست آورده و گفته دل از ما برد و ام که مقلوب است از محصول سابق برده که مقصود از تقیید سه تا پس لا باقی ماند و گفته آخر کرد نابود که مترادف ناست و آخر پاره و جامع است	
یعنی و مشت است همین معا با اسم مؤنث	
چو آن سه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
لفظ چو هر گاه محصور شود لفظ سه بجای جمیم فارسی در آید و لفظ سهون نقاب کشاید و گفته از پرده نبود دل و بای هنوز که دل سهوست از آن پرده نموده و این مثال اسقاط عینی است و از ما احد و بعین خواسته و از احد یک چون ده که از لفظ دو حاصل گشته از یک بریده کاف باقی مانده و چون از چهل بریده سی باقی ماند	

که عبارت از لام است و این مثال اسقاط مثلی است

چون هر سوم در عمل قلب و این در اصطلاح ارباب این فن عبارت است
از تغییر ترتیب حروف یا کلمات حاصله و این تغییر اگر در مجموع حروف علی
الترتیب صورت گیرد آن را قلب کل و الا قلب بعض نامند و اگر در دو
کلمه یا بیشتر سمت و قوع پذیرد آن را قلب کلی خوانند اگر دالات تنبیر
ترتیب حروف یا کلمات بمفردی واقع شود که بحسب وضع دالات تنبیر
ترتیب نماید چون قلب و دل و عکس و مثال آن آن را قلب خصوصی
خوانند و اگر از نحوای کلام متفاو شود همیش قلب جعلی و این تقسیم
نظر بحال آن لغت خواهد بود اگر آن تغییر ترتیب بحیت اتمام صورت اسمی بکار
رود آن را قلب وجوبی خوانند و اگر در حروفی صورت بند که در اسقاط
مثلی آورند آن را قلب تحسبی نامند و باز قلب جعلی بر دو صنف است صنف
اول آنکه آن جزو بعینه در ضمن کل متعین گشته محل لغت گرفته و در این اقلب
نامیده اند و صنف دوم آنکه مثل او در محل دیگر یکی از اعمال تحصیل بدست قباوه
بصرف مطلوب متنازع شود و ناش اقلب مثلی مناسب دیده چون این معنی
بگوش طالبان بسیر رسید اکنون آنکه چند بر روی صفح از نظر شوق میگذرد
و اشارت بانواع قلب در ضمن شرح طریق استخراج اسامی کرده ام و آید چنانکه
در هم سام و سلام و اجم و سهراب و ملا و لوط و مهم و زید
و بارمی و مراره و لوا و پارسه
چون می روی خود از پرده نبود
اول سام از چو سهرابین جمله

خواسته و بعد از آن تقاد مطلقه سین سیمی از آن گرفته و دل از ما گرفته و قلب کل
 وضعی و جوبی آم ساخته ثانی سلام از می گرفته و سین سیمی تحصیل نموده و از ما
 آب اراده کرده و بدل آن قلب کل وضعی و جوبی با خواسته و بعد از تسویه
 سیمی را داشته و بعد از تسویه لب اراده نموده و گفته بر دو و بای موحده
 ساقط نموده و از لام سیمی بعد از تسویه لام سیمی را داشته تا گشت ابرام از چون
 و خواسته و چون لفظه روی آن گردد و هر صورت بند و گفته دل از ما
 و قلب وضعی و جوبی میم و الف که در هر است مقابوب نمود و از آن سهراب از می
 شته خواسته و از خود رای سیمی روی آن رای سیمی و شکر کبابی سمای آن آن
 پرده بود شته خواهد بود و چه حرف ای جمله سیمی از شکر با سقاط مثلی انداخته شد
 و مصحف آن سه باشد و از ما بر قلب کل وضعی بام گرفته و گفته دو آخر حرف
 بای موحده و قلب بعضی جعلی مثلی از میان برداشته و بعد از تبدیل بجای میم گذاشته
 خامس ملا از می و خود هر دو لام ملفوظه اراده نموده و یک لام را بجای حرف
 اول لام ثانی نهاده و لام بدست آورده و گفته دل از ما بر و اول قلب کل
 هم بدست آورده و باز با سقاط مثلی الف و میم از محصول سابق بریده
 لام باقی ماند و گفته آخر کردنا و لا را که مترادف ناست و قلب کل جعلی مثلی از
 او برداشته بعد از میم نهاده تا اوس لو ط چون نه که عبارت از لام
 ملفوظی است روی لفظ خود شود و لام و بهر سه و گفته دل از ما بر و لفظ آم که قلب
 استحبابی بدست آمده و بعد از سقاط مثلی از ما و محصول انداخته و دو حاصل کرد
 و دو که عبارت از ده است و از ده و از آن طایفه سیمی خواسته دل را

بآن بدل کرده شایع محم لام مفعولی اروی شهر کرده که خود عبارت از آن است
 پس لام محم بدست آمده و من که مترادف آن است پرده آن کرده یعنی هم را بجا
 لام مکتوبی و نون را بجای راسی مملکه مکتوبی نهاده ما من بدست آورده و گفته
 دل از نابروم که قلب است حسابی از نابوست داده باسقاط مشی از ما من
 انداخته شد من مانده و دو که ده باشد آخر نابود کرده پس از نون چیل ماند و هم بدست
 آمد نا من زید از و ما بقداوند کور شده و قلب کل وضعی از و ام بدست
 آمده و از ز حرف ز مکتوبی و از ام یای تختانی مکتوبی خواسته و بر دو آخر
 گفته و وال گرفته تا سبع بار می تا و بر بقداوند کور شده و قلب کل وضع
 از آنکه عبارت از آب است با و از بر رب گرفته و گفته و آخر و موحده را بخت
 بدل کرده تا شمراره از مخر خواسته و گفته روی خود از پرده و قاف انداخته
 و گفته دل از نابرو و دو و از دوده خواسته و قلب کل وضعی از لفظ ما و بر و ده
 ام و رب و هر گرفته چون آخر بر سه نابود شود آره بدست آید حاوی العیش
 لواء چون که عبارت از لام مفعولی است روی لفظ خود کرد و لا مود بعصره
 شتا بدل از نابرو گفته و ام که قلب است حسابی بدست آمده باسقاط مشی از محصول
 اول ساقط کرده و دو بانی مانده و از کرد و نا جلیل و ترکیب کردن و آب بدست
 یعنی حرف آخر را و محصول سابق الب بدل کرنست پس بعمل تبدیل الف مکتوبی را بجا
 وال نهاده ثانی عشر بدر از لفظ ما و بر و که بقداوند کور شد دل خواسته و قلب کل وضع
 از آب با و از بر و رب بدست آورده از بامی او کرده و گفته آخر کرد و نابود موحده از آخر ساقط
 تمه

سجده ریزیهایی قلم در سپاس واهی هست که در جاده پیردخت مقاصد ثلاثه
تسکینی بر ترو دشوق نگاشت و راض اندیشه را از جنون جولانیهای بیصبرانه
بازداشت یاوه در اینهای صهبائی مهر سکوت عجز بر دهن نهاده و فرام
دیوانه و ضعیف در کف احتیاط افتاده

خاملم آخر عنان خود بدستم و ادوس شمع و ام زندگی عین فنا باشد و ل ناکسم ناکس نیم باب توجه از گله نغمه زنگین که در ساز صیر غامه بود معنی از اندیشه ام رم کرد و باز نش و نذا	گفته این یوانگی تا چند شوق استاد پس من بخود از گرمی بازار خود لیشتم شاد و پس زین چنین امان من دست غارت و ادوس و پیش بود از کفم کیناله بیداد و پس صید میداند رسیدن از کف صیاد و پس
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

هر چند با فاضله مبدئی فیاض گنجینه طبع این تپی دست مالا مال از جواهر و مملو از
لالی است اما حسد پیشگی انبامی روزگار نخواست که بیش ازین نفاسی بگیرد
در باب شوق ایشان کند و زیاده برین تحافض و حضور اهل سقا و کشد
اهل انصاف که ضمیمه روشن و طبع صافی ایشان بدرون سخن آشناست از آن
همین جنبی کفایت نخواهند کرد و قلم چاک نم صهبائی ابر و انقیاسها خواهند آورد

خزینهاست بصدوق سینه و دل من چه جستجو که ندارد نگاه دیده شوق بسا که که بخت تو گهر صدف و اماند بسا گلی که نزد سر بر دهن ز حجاب شلخ بدوی یوسف اگر جنس خمیش در باغ اار	ولی نمیدهم از بیم غارتی بیرون ولی زینع نقاب آن جوهره شدند که رست از ستم شب و سیاه درون که از تعدی باو خزان نشد دل خون ز بند غم نشدی سالها دلش محزون
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

از قلم کمالی
شود

نخستین نیست که مانند دست زنجبوی کاین	ز ضرب سکه و از صد نه که از حصول
نبود و دخل حسد و ریا که در ویش	کشید گردن علاج راز و ابخون
سلامت است بوحادث همین سبب ارد	که من گوشه خود با نمی کشم بیرون

حاصل گریبان سیربای تامل قطعه است سیراب و نظمی
 شاداب که از مبدی فیاض بقدر نارسا افاض شد چنانچه
 سبط العداش آب دادنی است و مژده تماشایش کشان
 تا در یابند که حصول ماده تاریخی بجامعیت این لطائف
 نتیجه مواهب غیبی است و مشرعه عطیات لاریب

قطعه

کلک معنی نگار صحرایی	چون ازین شغل بخطر است
منکر تاریخ زو بدل ناخن	که فتنه نقد مصرعی در دست
که هم از معنی و هم از عدد و سن	تا بمقصود میتوان پیوست
هاتف ناگهان ز عالم غیب	گفت این سن هزار و دو صد و

ASIANIC SOCIETY



